تذکرة المعصومین



اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک و حبیبک النبی الامی و علی آله و بارک و سلم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای فراوان سزاوار ستایش و نیایش بی پایان مر آن قادر یگانه را که از عنایت لطف بی پایان و نهایت مکارم خود
این جنس عالم انسانی را بصورت زیبا ذات خویش آراسته بشرف اشرف المخلوقات گردانید و بخلعت کرامت
لقد کرمنا بنی آدم سرفراز ساخته با منشور انی جاعل فی الارض خلیفة بر روی زمین فرستاد و بار رسالت انبیا و رسل
علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام هدایت خلایق گردانید و از برای ضلالت بصراط المستقیم دین متین رهنمون ساخت خاصه
بوسیله حبیب خود رسول ثقلین طالبان حضور القرب وصال و مشاهده جمال پاک رسانیده و کامگار کرده اما بعد فقیر حقیر عاصی پر تقصیر
راجی برحمت قادر محمد یار که پیوسته جویای احوال و ملاقات و شهادات ائمه معصومین از کتب معتبره می بود و احوال
متفرقات در یک کتاب بعبارت مختصر و احوال حضرات مفصل جمع نیافت لهذا این فقیر با وجود قلت بضاعت
و قصور علم خود را از زمره محبان خلایق شمرده و در تصحیح و نقصان خویش نکوشیده است مختصر تتبع نموده
بزرگان با مید فضل و کرم ایشان برجمع آنکه این مجموعه التحریر نمود ... تاریخ گشته و بتذکرة المعصومین
نامش نهاده به پنج باب منقسم گردانیده ام باب اول در بیان احوال حضرت سید المرسلین شفیع المذنبین احمد مجتبی محمد مصطفی
رسول الله صلی الله علیه و سلم باب دوم در بیان احوال حضرت خاتون جنت فاطمة الزهرا رضی الله عنها باب سوم در بیان

مکتوب نماند بر ضمایر دوستان خاندان نبوت و محبان این عالی خاندان فتوت پوشیده نماند که سنت الهی جاری شده و بنیاد عشق و محبت بر این هستی کام نهاده است هر که در راه عشق او قدم نهاد تیر بلا بر او نشسته هر که در بارگاه قرب او معزز گشته هدف سهام رنج و محنت شده چنانچه نبوت انبیا بنص قاطع کلام الهی و برهان ساطع حدیث حضرت رسالت پناهی ثابت و مبین گشته کما قال الله تعالی ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون وقال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله اذا احب قوما ابتلاهم و نیز مرویست روزی جماعت از آن حضرت سؤال کردند ای الناس اشد بلاء قال حضرت فرمود الانبیاء ثم الامثل فالامثل چنانچه بزرگی حکایت در جواب این گفته

عشق را زیر بود همه در کشور ما خون ما باید بود مدام در ساغر ما دلبری را که نه در راه بر ما ما هست تو نداری سر ما

و نیز از کتب معتبره مفهوم می‌شود که هر که محب علی علیه السلام باشد و یقین بر او عقول است زر مهر و محبت را محک آتش رنج و مخالفت البلاء للولاء کما اللهب للذهب بس از این دلایل ثابت شد که رنج و محنت بندگان بر مقدار قرب و منزلت اوست هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشتر نوشیده و آنکه زر دلبری نظر خاص یافت

رانج

یا رب

داغ غم بر جگر کسی می‌نهند و چون در تمامی موجودات عالم پیغمبران برگزیدگان و محرم حریم کبریا اند لهذا از رنج و محنت ایشان صعب‌تر از دیگران است خاصه پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم که تاج عزت لولاک لما خلقت الافلاک و افسر فخر لولاک لما اظهرت الربوبیة بر فرق همایونش نهاده‌اند رنج و محنت بیشتر از دیگرانش داده‌اند و حضرات ائمه معصومین که مقبولان بارگاه رب العالمین و محبوبان جگرگوشگان جناب سید المرسلین‌اند [illegible] که از رنج و عنا و شدائد و بلاها ایشان رسیدن هیچ از آفرینه روزگار را آن قدر نکشیده است بر ایشان حزن و محنت بیشتر سینه ایشان از زخم محنت ریش‌تر نظر کن بحسرت گریه آدم صفی و نوحه و شدائد نوح نبی و در آتش انداختن خلیل جلیل و قربان ساختن اسمعیل ذبیح الله و نابینا شدن یعقوب از گریه بزندان بودن یوسف محبوب و گرفتاری و مشقت‌های موسی کلیم و بیماری ایوب سلیم و شکافتن فرق زکریا و تیغ راندن بر حلق یحیی و الم و درد رسول سرور انبیا و پاره پاره جگر حمزه سید الشهدا و فرق خونین آل او علی مرتضی و [illegible] مغدر را و زهر چشیدن و [illegible] پاره شدن جگر نور دیده زهرا و رخساره بخون آغشته شهید کربلا با جماعه از برادران و فرزندان و [illegible] رنج و محنت اهل بیت رسالت و مصیبت کشیدن و اسیر شدن خاندان عصمت و طهارت دیگر احوال بلاکشیدگان ازین است اظهر من الشمس است لکن مراد از [illegible] تمام این مجموعه در بیان احوالات و شدائد و مصائب رنج و محنت و کربت و غربت جور و ایذا کشیدن حضرات معصومین است لهذا برخی از احوال بعضی بلاکشیدگان انبیای پیشین [illegible] ائمه معصومین [illegible] شده‌اند در مقدمه کتاب نیز تحریر نماید که [illegible] فهو منهم پس بر همه دوستان این خاندان و محبان این [illegible] واجب و لازم است که در رنج و محنت خود ایشان صبر و شکیبا ورزیده و شدائد و بلیات حضرات ائمه معصومین علیهم السلام [illegible] اندوه از جهان جاری [illegible] از سعادت کبری و دولت عظمی محروم [illegible] در آثار آمده [illegible] وجبت له الجنة [illegible]

اهل بیت رسالت پناه و ... محرم مصیبت شهدا را تازه می نمایند ... بندی بدوستی معصومین که زنده اند دین

خصوصی با یقین افعال ... آن همه گناهان او را از دریای رحمت پاک شسته بجنت الفردوس رسانند الهی بحق حضرت ائمه معصومین

این عاصی مجرم نامه سیاه را بدوستی اهل بیت قائم داشته بروز حشر در ظلمات ... آن محشور گردانی بمنه و کرمه فایده بدانکه

در ملفوظ عارف ربانی حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره مرقوم است که حضرت شیخ فرمودند که حق تعالی مرتبه

از نبی و آل و اصحاب او در کلام مجید خود بیان فرمود چنانکه فرمود ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا

علیه و سلموا تسلیما دلیل است بر صلوات خاصه محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم و قوله تعالی سلام علی آل یاسین

دلیل است بر سلام خاصه رسول علیه السلام است به یقین و قوله تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه دلیل است بر

رضی الله مخصوص صحابه رسول علیه السلام است و آنکه بعضی اهل بدعت نوشتن لفظ علیه السلام بعد نام فرزندان

رسول علیه السلام شیعه و الحاد ... میکنند این محض از روی تعصب است نه از روی کتاب الله است و ... بعد از کار معصومین

علیه السلام نوشته و نیز بخاطر ... می آید که آنحضرت صلعم در فرستادن درود ... فرمود اللهم صل علی

محمد و علی آل محمد و در تشهد فرمودند السلام علینا و علی عباد الله الصالحین پس انکار ... کسی نمیکند که وی طریق

مسلوک معمول اهل سنت و جماعت بود الا ازین معنی ... این امر عند الله زیادتر موجب مواخذه عصیان میتواند شد

و عند الرسول و صحابه کرام ... باشد ... انکار نخواهد کرد اللهم اهدنا و وفقنا علی طریق الرشد او الصواب ...

در بیان ابتداء جمعی از انبیاء پیشین و علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام [illegible]

بدانکه آدم صفی علیه السلام هنوز در کتم عدم بوجود قدم ننهاده بود که ملائکه زبان طعن بگشادند فقالوا اتجعل

فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک ... چون عزرائیل بحکم رب جلیل یک قبضه خاک از

زمین پاک برداشت در بطن نعمان ... رحمت حق تعالی ... چهل سال ... جبال ... ملک ... ساند

ان بکار

در بیان احوال ... [illegible]

یارب

آن سحاب بفرمان رب الارباب سه قطره صاف از دریای اندوه و یک صبح ظهر دریای درد آب لطف بران خاک بارید را آن گل
رنج و عنا مخمر گشت لهذا هموم و غموم کثیر در ذرات بنی آدم از مادر است با قلیل نصیب است بنی آدم زور اول قسمت شد
آن روز که آب بر خاک سبز هم زده آمد بر طینت آدم رقم غم گشته آمد خالی مشو آدمی از درد و بلاها که چون
ضربت اولین بر آدم زده اند چون حضرت حق بعنایت قدیم خود روح در قالب آدم دمید و تاج عزت بر سر
و حلل کرامت در بر آدم پوشانید و حوا را از پهلوی چپش آفرید و در مقام جنت جا داد همه ملایکه را گردانید
بخوردن جمیع میوهای بهشت اختیار داد مگر نهی فرمود که در جنت گندم یا انگور یا کافور یا شجرة العلم شکر دید لیکن چون
بحکم الانسان حریص علی ما منع حضرت آدم بفریب ابلیس و بتحریک حوا از آن شجره منهی عنه تناول کرد فی الفور
لشکر بلا و غم و فوج عنا و الم بسوی آدم ضعیف متوجه گشت و آن تاج شرف از فرق همایونش بیفتاد و حلل
جنت از تن نازکش بریخت آدم برهنه گشته از شرم و حیا ناچار بسوی هر درختی می گریخت ولی هیچ پناهی نیافت و در آن
حال فرمان الهی بخروج از جنت در رسید حضرت آدم لا علاج دست حوا را گرفته روی به بیرون جنت نهاد در حسرت
و سرشک از دیده ریزان بدر بهشت رسید و بر در آن جنت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بزبان حال جاری گشت
الهی آدم مرا با اسم رحمن و رحیم میخوانند چه شود که بر روی رحمت کنی حضرت حق فرمود که من که نبت لا امروز اگر
رحمت کنم هرگز نگوید که با اسم میخوانم فردا در قیامت آدم با ذریات بنی آدم فرزندان عاصیان جمع در روی محشر الا
همه امروز در جنت جا دادم با همه آن رحمت میراند مرد بیت حضرت آدم علیه السلام دست حوا را گرفته
از جنت برآمد جبرئیل علیه السلام بفرمان رب جلیل در رسید و گفت ای آدم اکنون دست از حوا بدار که وقت
افتراق است نه هنگام اتفاق شما را هر یکی بجای دیگر میباید رفت پس آدم ناچار دست از حوا
برداشت او روی بطرف دیگر نهاد و ناله و فریاد کنان و گریان [illegible] رفت و حوا نیز زار زار گریست و نشست

مرا اینجا می باید زیست و هر روز زبان حال حوا می گفت رشته در گردنم افکنده دوست می برد هر جا که خاطر خواه اوست

پس حضرت آدم علیه السلام بر سر کوه سراندیب افتاد و حوا بر جده دریا رسید و بموضع جنده ماند و طاووس در اصفهان آمد و مار بجانب [illegible] از

جانب [illegible] و یکی دیگر خبر [illegible] گویند حضرت آدم علیه السلام [illegible] بر سر کوه سراندیب سر بر زمین نهاد که گریست

و از حیا سر بر نمی برداشت و با ملائکه [illegible] و جنت [illegible] یاد آورده [illegible] حضرت جبرئیل آمده [illegible]

[illegible] صد سال حضرت آدم علیه السلام از شرم و حیا سر بالا نکرد و سوی آسمان ندید گویند حضرت آدم علیه السلام

چندان گریسته بود که [illegible] جوی [illegible] بعضی گویند [illegible] و با یکدیگر می گفتند [illegible]

[illegible] حضرت آدم علیه السلام [illegible] و بهیچ حال توبه [illegible]

اجابت نرسید روزی بعجز و الحاح تمام گفت یا رب بحق محمد و آل محمد توبه مرا قبول کن حق [illegible] توبه [illegible]

[illegible] گفت [illegible] نام [illegible] اسلام [illegible] نوشته دیدم [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] بوسیله استشفاع محمد صلعم توبه آدم علیه السلام قبول شد و با حوا [illegible] جمع گشت [illegible]

[illegible] آدم [illegible] حوا [illegible] بطن [illegible] بطن [illegible] پسر و یک دختر توامان [illegible] حضرت آدم [illegible]

بطنی با دختر بطن دیگر عقد می بست [illegible] توامان قابیل [illegible] اقلیما [illegible] و توامان [illegible]

[illegible] حضرت آدم [illegible] قابیل و هابیل را با دختران توامان [illegible] بطن عقد [illegible] قابیل

[illegible] اقلیما [illegible] حضرت آدم [illegible]

[illegible] حاره [illegible] و اختیار [illegible] قربان [illegible] قابیل [illegible] نفس

[illegible] حضرت آدم علیه السلام [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] نفس [illegible] حاکم [illegible] محکوم [illegible]

اگر توبه

یا رب

اگر تو قول مرا باور نداری شما هر دو قربانی بنهید قربانی هر که قبول افتد آقلیما از آن او باشد هابیل گوسپندی فربه از گله خاص

درست داشتنی بر سر کوهی نهاد و گفت اگر قربانی من قبول نشود ترک آقلیما کنم و قابیل خوشه زرعی بود دسته گندم

آفت رسیده کم دانه را نهاد و گفت که قربانی من قبول شود یا نشود دست از آقلیما برندارم بقدرت الله آتشی

سپید بی دود از آسمان فرود آمد گوسپند را بیک بخورد و سوی دسته گندم ملتفت نگشت و در رگ قابیل را

آتش خشم باشتعال آمد و آتش حسد دیده بصیرتش را تیره گردانید و در تعاقب هابیل لشکر حسد بست و در کمین گاه انتقام

نشست و حسب حضرت آدم علیه السلام عزیمت زیارت بیت المعمور کرد قابیل فرصت یافته هابیل را در چراگاه

گوسپندان که بخواب رفته سر اورا بسنگ بکوفت چنانچه هوش ازو پریشان گشت بعده در اخفاء او حیران بماند و

اورا در جادر پیچیده چهل روز بر پشت خود برداشت هر سوی گردید و هیچ چاره نمیدانست که جسد اورا پنهان نماید

روزی زاغی را دید که زمین را بمنقار کاوید و زاغی مرده را در آن دفن کرد قابیل نیز بتعلیم زاغ هابیل را

مدفون گردانید و چون حضرت آدم علیه السلام از سفر باز آمد هابیل را ندید و از هیچ کس نشانی نیافت از رنج

آن حضرت هابیل را دوست بیشتر داشت از فراق او شب و روز در دشت و بیابان می جست و بهر دم آه و ناله

میکرد روزی حضرت جبرائیل علیه السلام نزد حضرت آدم علیه السلام آمد و صورت واقعه را بیان نمود حضرت آدم علیه

السلام غم هابیل بیشتر افزود و یکدم از گریه و زاری نمی آسود پس از جناب ایزدی خطاب مستطاب در رسید که ای آدم

صبر کن که مقرر است صابران را ثواب بیشتر است و ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ تنها بر قابیل باشد و در اینجا

توان دانست که حضرت محمد مصطفی صلعم و حسنین و نور دیده بتول و مرتضی علیه السلام البته از آدم و هابیل افضل و بهتر اند

پس جمیع قاتلان ایشان در دوزخ و جهنم جاوید خواهند ماند و مرویست که حضرت آدم علیه السلام بامر الهی بنای کعبه نهاد

و حضرت جبرائیل علیه السلام و ملائکه دیگر در کار عمارت مدد میکردند و گویند که حضرت آدم علیه السلام چهل حج از زمین هند پیاده

یارب

آتش گذارده بود و پنجاه فرسنگ زمین در قدم آن حضرت طی میشد و هرجا که آدم ع قدم نهاده بود آبادان گشت و در آنجا شهرها
و قریه‌هاست و در وقت آدم ع همه فرزندان خود را پیش خواند و تسمیه کرد بدین که حضرت شیث خلیفه است چنانکه ملائکه با آن
سخنها میگفتند مکرر با پسران و شاگردان او راه یافته ضلالت پیش گرفتند و چون حضرت ادریس ع مرفوع شد
اختلاف در مردم پیدا آمد و عمر حضرت آدم ع نهصد و شصت سال بود و بقولی نهصد و پنجاه سال و بقولی هزار سال و
حضرت جبرئیل ع با ملائکه دیگر تجهیز و تکفین و غسل و نماز آن حضرت کرده در زمین مکه بکوه ابو قبیس در رحمة و حضرت
نوح ع در وقت طوفان هر دو تن را با خود در کشتی گرفته بعد طوفان بجای خود دفن نموده و بقولی در بیت المقدس مدفون ساخته
و حضرت حوا بعد یکسال فوت شده و پهلوی آدم ع مدفون گشته و حضرت شیث ع بعد از وفات پدر ... سال
شد و عمر نهصد و دوازده سال گذشته و نقلی است در غار ابو قبیس پهلوی پدر و مادر مدفون شده و پنجاه صحیفه
بروی نازل شده و آن تمام نسب لقمان عزیز ... منتهی می شود زیرا که نسل دیگر اولاد آدم ع در وقت طوفانی
همه منقطع شده بود والله اعلم بالصواب [illegible] حضرت نوح ع
نام او ساکر بود از جهت بسیار گریستن او بخوف الهی نامش نوح از نوحه مشتق ساخت کردند و او نهصد و پنجاه
سال قوم خود را دعوت نمود و شب و روز زحمت ... رنج و عنا کشید و یکدم از ابلاغ احکام پروردگار غافل
نمی‌گشت و پیوسته در خلوت ملامت و در جلوت نصیحت میکرد اما ایشان را دیده بصیرت دوخته و حرف او نشنیده
موعظه و نصیحت او را ... و سنگها بر او ... راه ... هر که از ... بشهرستان ... رسیدند و راه
صواب ندیدند و هرگاه آن حضرت در مجمع ایشان نشسته ... از هر سو چندان سنگ باران کردند
که از سنگ ... در زیر سنگ پنهان ... و چون شب ... حضرت جبرئیل ع آمده او را از
زیر سنگها بر آورده ... خود ... همه اعضا و جوارحش صحیح و سالم ... باز صباح آن ... سر
رفته تبلیغ

ذکر ... نوح

ذکر احوال حضرت نوح ...

یا رب

رفته نفعی حدیث قولوا لا اله الا الله تفلحوا و آن سنگدلان تیره باطن جهنم سوار بکلم ختم الله علی

قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة دست جور و جفا بر گشادندی و خدنگ ظلم را از

کمان استکبار بر رو زدندی و آن محبوب الله جوشن صبر در بر پوشیده و سپر تسلیم بر رو کشیده و در میدان

بلا و معرکه جفا گشاده سینه آمده قضا را به رضا استقبال نموده زخمهای رنج گوناگون خوردی و دم نزدی

و مرهم راحت از حکیم حقیقی نطلبیدی چه آن هادی دین حقیقی میدانست که نیک داده است در بلیه عین حکمت

از ان بد دستان دهند و نعمت حیرت و فرحت موجب طرد و بعد است از ان بدمنشان می‌بخشند دستی ما این

ولا آشنا بود که دامن تنعم دنیا جدا بود انجا که عقل است حیرت در کار است آنجا که عشق است بلا

در بلا بود لعلکم تفلحون آن بزرگ دین دلیل راه یقین به تبلیغ احکام شرع متین مدت هزار سال

خلق را بخدا خواندی و احکام دین سید عدالت بقا اراده یکی سنگدلان مجادلت آن قوم بی حیا که گوش

خود را پر کردی و نهالی آمدندی و آن حضرت را با نها نمودندی و گفتندی که این مرد دیوانه است نهال سخن او

باور مدارید و گفته او را بگوش اصغا مشنوید و بنظر باطل در نگاه دهید قدم بر گردش نهید و بر گیرید تا گوش بسته

جفا گو آمدند و ما نیز در ایذا او کوشیم مقصود قصور آنکه این ما بیست که که خود ملاحظه کنید که پدر

را پسر خود با بدو دشمن گرفته پیش آن حضرت آمدی و همین نصیحت بکو پسر مرا در سن گفتی ای پدر آیا چه کسی را

بینی ولی و حیات تو مرا کرده بدو دانسته است ایذاء او بکوشم آنکه بهتر که همین وقت اورا

بگذار تا کسی این ضلالت بنام پدر بس سرزنش نمایند و آن شقی از سنگ بر گرفته و بر فرق مبارک

کوفت سر شکست و سیلاب خون جاری شد و در آن حضرت خون از روی مبارک پاک کردی

میگفت رب انی مغلوب فانتصر رحم کن ای رحیم که وقت رحم است بعد از این واقع حضرت

نوح علیه السلام بامر الهی و تعلیم حضرت جبرئیل علیه السلام کشتی ساخت اهل بیت خود را بکشتی در آورد بعد طوفان عذاب
و قهر منتقم حقیقی پدید آمد و تمام اهل عالم هلاک شدند مروی است که طول کشتی نوح علیه السلام سیصد گز و بقولی
هزار و دویست گز و بقولی ششصد و شصت گز و عرض سیصد و سی گز و بقولی سیصد و پنجاه گز و بقولی
دار تفاع آن سی گز و بقولی چهل گز بود و درون و بیرون او بقیر اندود و سه طبقه داشته طبقه اعلی
جهت طیور و طبقه اوسط جهت آدمیان و طبقه اسفل جهت دواب و وحوش بوده گویند
طوفان از تنور پیرزالی جوش آمد و تمام روی زمین را بغیر از حریم کعبه فرو گرفت و کشتی شش ماه بر روی
آب گرد تمام عالم زمین می گشت و چون بزمین کربلا رسید از رفتار فرو ماند حضرت نوح علیه السلام مناجات
کرد الهی این چه مکان است خطاب حضرت بدو رسید که این جایست که کشتی اهل بیت حبیب من در گرداب دریای
خون غرق خواهد شد مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح در اخبار آمده که چون حضرت امام حسین علیه السلام عزم سفر
کرد دختری یکساله رنجور بود او را بحضرت ام سلمه سپرده رفت و در آن روزی که آن امام گزین
شهید شد کلاغی بر بال خود خون آن حضرت گرفته بمدینه آمد بر دیوار خانه ام سلمه نشست و نظر
آن معصومه بر آن کلاغ خون آلوده افتاد بمجرد دیدن متفحص از فرق مبارک تبیدن گرفت و فریاد برآورد
او اشباه و احشام و اصفیا و همه مخدرات حجرات رسالت و مستورات خلوت عصمت و طهارت
بر وی گرد آمدند و موجب آه و ناله و بکاء شدند و مرده آن کلاغ مخبر کشتی نوح بعد و الغرض چون
غرق گشتن اهل بیت بگرداب دریای خون تعلقه داشت مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح و تعریف است
و گویند چون حضرت نوح علیه السلام همه حیوانات درنده و چرنده و پرنده بر کشتی باخود گرفته بود حتی شیر و موش
و گربه بکشتی آن حضرت وجود یافته است چنانچه از حدیث ظاهر می شود قال النبی صلی الله علیه و سلم

ان او

آن اخی نوحاً لما اذنه الفهم فمسح یده علی عرباض فخرج منه السمن فقال ابوبکر رض ما الفهم و العرباض
والسمن فقال علیه السلام الفهم الذبابة والعرباض الورد والسمن الفهم فقال ابوبکر رض ما الذبابة والورد
والفهم قال علیه السلام الذبابة للتوب والورد الخبیطات والفهم للصیون فقال ابوبکر رض
للطاقته لما یا یحمل الرفس علیها فقال علیه السلام السقم والذبابة وللتوب للقادة وللعرباض
والورد و الخبیطات للاسد والسمن والفهم والصیون للصنوبر فقال ابوبکر رضی الله عنه یا محمد والدنیا
ولذات بین یدیها فمن این لک ایزیح للفصاحة فقال علیه السلام ادبنی ربی فاحسن التادیب
فنزل جبرئیل علیه السلام و قال یا محمد ربک یقرئک السلام و یامرک کلم الناس علی قدر عقولهم
و گویند چون از دولت و ابتدای اهاست سفینه الرمح بر سینه حضرت یا و اللهی که بجود
بر پشت پیل نشسته خود که آنرا ... و آن ... را ... بگویند چو ... کشتی ... نفر
و بقولی ... نفر و با نوح و توابع او الیان ... نفر و در عمر آن حضرت اختلافست بقولی هزار
و چهار صد و پنجاه بوده و بقول دیگران کمتر ... و گویند ... کشتی ... حضرت چهار پسر و چهار زن ...
و چون از کشتی فرود آمدند ... فرو رسید ... سه پسر سام و حام و یافث ... زن خویش
تا مدت ... زنده ماند و فرزندان بسیار پیدا شد در اطراف عالم پدید آمدند عرب و روم و فارس از اولاد
سام اند و حبش و سند و هند از اولاد حام آمد و یاجوج و ماجوج و صقلاب و ترک از اولاد یافث اند
... از جمله ... ذکر ... علیه السلام ... بدانکه رنج و محنت ... قدر
محبت و منزلت ... و چون ... اخلاص ... او را ... محنت و بلا ... کفا ...
که چنانکه دیگران ... دوستان خدا تحفه رنج ... ...

باب

نحن نفرح بالبلاء كما يفرح اهل الدنيا بالنعم زيرا كه هرچه از دوست بود نيكوست طريق عشق

جانان جز بلا نيست ع به بی بلا بودن روا نيست شکر صد زخم زور بر جانم آید چو تیر از شست او آید

خطا نیست ابتلای اول خلیل [illegible] آن بود که او را در آتش انداختند گویند که چون آتش نمرود

بالا گرفت و حضرت ابراهیم علیه السلام بر منجنیق نهاده خواستند در آتش اندازند همه ملائکه آسمان و زمین

و وحوش و طیور بگریه و فریاد در آمدند که بار خدایا در تمام روی زمین یک تن موحد بوده است اکنون سفاکان

میخواهند وی را بسوزانند ما را دستوری ده تا وی را مدد نماییم خطاب رسید اگر شما را مدد خواهد بنمایید [illegible] ملک الریح

بر خلیل [illegible] آمد و سلام گفت حضرت ابراهیم علیه السلام گفت توجه کسی که بر بیچارگان دیگران رحم کنی گفت

من ملک باد [illegible] آمده ام تا ترا اعانت نمایم اگر گویی باد را بگیرم تا این همه [illegible] آتش [illegible] در خانهای

نمرودیان بر ریزم تمام ابدان و استخوانهای سوخته خاکستر گردانم [illegible] قدم

ابراهیم خلیل [illegible] غیر از خدا از دیگری هیچ نخواهم و همچنین ملک آسمان و ملک الجبال آمده بجواب سابق

برگشت باز ملک الموت آمد و گفت ای خلیل الله طبقات زمین بفرمان منند اگر رضا دهی زمین

بابل [illegible] با همه نمرودیان یکبار فرو برم حضرت ابراهیم علیه السلام گفت [illegible] و من حبیب بگذار [illegible]

ما هرچه رضای او باشد [illegible] کنند ما کار خود بیار الهی گذاشتیم گر زنده سازد ور کشد رای رای

اوست ما کار خویش را بخداوند کارساز بسپرده ایم تا کرم وی چه کند [illegible]

[illegible] در رفتن ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا شده بخطیره آتش نزدیک رسیده بود نزد وی جبرئیل [illegible]

حاجة ای ابراهیم ترا حاجتی هست ابراهیم علیه السلام گفت اما الیک فلا بتو هیچ حاجت ندارم [illegible]

[illegible] گفت [illegible] گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی ارباب حاجتیم و زبان

سوال نیست

الله اکبر

سوال نیست :: در حضرت کریم تقاضا چه حاجت است :: مقرر است که خلیل جلیل بی عدیل در جواب جبرئیل گفت

که حبیب را حاجت معلوم است سوال سوختن خواهد ساختن روا نیست از جناب خطاب مستطاب در رسید چون ترا

معلوم است خواهد سوختن روا نیست بعده با آتش فرمان رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم

ای آتش چون خلیل ما از طبیعت خود بیرون آمد تو هم از طبیعت خود بیرون آی از صحیح است

اهل قربان گوهر شناس نیست پای تا سر جان گوهر در آتش اگر قدم نهد از سر صدق همه آتش سوزنده گلستان

گوهر دیگر ابتلاء ابراهیم ذبح فرزند اسمعیل علیه السلام بوده چنانچه حق تعالی در کلام مجید خود از همین خبر میدهد

ان هذا لهو البلاء المبین خون ریز بوده همیشه در کشور ما خون ما به بودیم در باغ ما ما داری ما و گریه های

از بهر ما ما است گشتیم تو نداری ما الله الله روزی حضرت اسمعیل علیه السلام گیسو کشاده و غبار از چهره

چون ابر بر روی خورشید نشسته از رخسار باز می آید که نظر ابراهیم علیه السلام بر چهره رخسارش افتاد از دیدن جمال بی ساختن

بی اختیار مهر پدری در حرکت آمد و غیرت معشوق حقیقی چون عاشق خود را مایل بدیگری دید هم سلسله محبت

و آتش جدائی اشتعال گرفت حجت محبت تیغ غیرت کشید همان شب ابراهیم علیه السلام

سر بر بالین نهاد از عالم غیب بگوش هوش ندا در رسید ای خلیل بیکدل دو کار راست نیاید بیکدل دو دلبر

کار گیری دعوی محبت ما میکنی و دل بفرزند خود میدهی بیدار شو گر عاشق مائی بغیر ما دل منه هر که با ما است

با دیگری کار است در بازار ما چنین کالای کاسد بجوئی نخرند و بجنین دل قلب آگاهی نمی گیرند اگر تو

بر عهد عشق خود قایم و در دعوی محبت خود ثابت قدم هستی زود خنجر و رشته تیز بر حلق فرزند دلبند خود بنه

بسمل کن و سر از تن جدا کن اخلاص بهار آر حضرت ابراهیم علیه السلام از این خواب بیدار شد خواست و حال

اسمعیل علیه السلام گرفته بقربانگاه رفت در این حال دشمن قدیم ابلیس پلید بسوی آن هر سه در حرکت آمد و چون

معصوم
عبد الله حسن خویش نو اول بصورت پیری بر و بر پیش هاجره رفته صورت واقعه را باز گفت اعراض نمود آن سعید معصوم
صاحب یقین مستقل فرمان رب العالمین گفت ای پیر خرف کجا راه عجب که تو ابلیس پر راه باشی هرگاه
حکم پروردگار بذبح اسمعیل علیه السلام وارد شده پس از جان گرامی اسمعیل و جان من فدای او جلیل تو ابلیس از انجا
مایوس مقصود گشته پیش حضرت ابراهیم و اسمعیل علیه السلام دوید و هر چند افسون بکار برد و در مدد فریب بهزار حیله
تلبیس در کار آنحضرت رسید الا هیچ عقده مقصود مرا دستش نگشود و بجای خبر دادن دست بر سینه و جان حسرت بر
دجال بر گشت و مایوس از مقصود گشته در حلقه ماتم نشست گویند چون ابراهیم علیه السلام بمقام منا رسید دست و پای
اسمعیل علیه السلام محکم ببست و دشنه تیز و خون ریز بر حلقش نهاد هر چند آن گشت بقوت بازو راند اما بدون
رضای الهی ذره از پوست حلقوم نتوانست برید ناچار از روی غضب کارد بر زمین زد و بقدرت الله کارد
بزبان بی زبانی گفت الخلیل یامرنی بالقطع والجلیل ینهانی و من آن می کنم که خدا میخواهد اگر همه عالم
بجنبد رگی هم در رگی تا نخواهد خدا پس ابراهیم علیه السلام دست از اسمعیل کشیده متحیر و لال السان بود حضرت جبرئیل علیه السلام
با گوسفندی تکبیر گویان در رسید و گفت ای خلیل رب جلیل ترا سلام می رساند و می گوید ابراهیم دعوی خلت قربانی
فرزند را گواه صادق آوردی و اسمعیل بر تیغ بلا صابر گشته سر تسلیم بر خط اطاعت نهاد و جان عزیز خود بحکم ما نثار کرد
کنون دست و پای او بگشا و بگو که هر چه آرزو داری بطلبد تا صله عطا دریابد دعای او بپذیرم اسمعیل علیه السلام سر بسجده
دست عجز برگشاد و به نیاز تمام گفت یا رب خدا گناهان امت پیغمبر آخر زمان را ببخش و در جان رفتن جان
تیغ زبان بر شهادت توحید روان گردان در حال دعائش بدرجه اجابت رسید مروی است که بعده ابراهیم علیه السلام بجای
گذشت لکن فرزند را قربان کردی بدرجه رفیع و ثواب عظیم رسیدی حق تعالی در جواب گفت ای خلیل از جمله خلایق کرا
دوستر میداری گفت محمد مصطفی صلعم را چنانچه خطاب آمد که فرزند کس را دوستر میداری یا فرزند خود را گفت

فرزند کس

فرزندان پسر علی عزیز و دوست میدارم بعده حق تعالی وحی نمود که ای خلیل ما یکی از فرزندان بزرگوار پسر تو بخواری
و زاری تمام جور و ستم غریب و تنها گرسنه و تشنه در دشت کربلا شربت شهادت چشانند ابراهیم علیه السلام از این خبر
بزاری بگریست در حال خطاب از حق تعالی بدو رسید که ای خلیل ثواب گریستن بر حسین بر آن سان است
که همه عبادت خود قربان میکردی از اینجا توان دانست که گریستن بر امام حسین علیه السلام چه قدر ثواب عظیم
داشته و چه مرتبه بسر رسانده الهی بحرمت شهادت آن امام معصوم مظلوم این عاصی محرم نامه سیاه بر روز حشر در ظل لوای
حمایت آن امام محشور گردانی بمنه و کرمه [illegible] و لذا به اهل بیت منقول است که هر قطره آب که از چشم در
مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام فرو ریزد آن را در صدف شرف قبول دری سازند و در سلک [illegible]
کشند و قیمتش در بازار قیامت بها نهند شیخ شهاب الدین عبدالله تستری رحمه الله فرموده که روزی در عاشورا
میگریستم و در دل حسرت حاضر بودن دشت کربلا می بردم و در شب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
بخواب دیدم حضرت فرمود ای شهاب گریه تو بر مصیبت فرزند من ضایع نیست بجلال خدای که حضرت ذوالجلال
که قطرات چندان ثواب دهند که محاسبان تخته خاک و مستوفیان دفترخانه افلاک از عهده حصر و
حساب آن بیرون نتوانند آمد

[illegible]

یوسف

بعضی مفسران

بعضی از مفسران در شأن نزول سوره یوسف نوشته اند که
نزول این سوره جهت تسلی حضرت رسالت پناه صلعم بوده چنانچه گویند که روزی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم جناب حضرت امام حسن و حسین علیهما السلام در کنار نشانده بر جمال ایشان می نگریست و [illegible]
میشد که ناگاه جبرئیل امین بفرمان رب العالمین در رسید و خطاب از رب [illegible] بدو رسانید
که اینهمه گریه سبب [illegible] سیادت حسن و حسین علیهما السلام حضرت فرمود ای برادر جبرئیل طاقت ندارم

یارب

اولادنا و البانا و تابعین فرزندوں جگر بیست است حضرت جبرئیل گفت ای سید بر حق خبری میفرمایند ای حبیب من
تو آگاه نه ای که پس از تو فرزندان ترا از سر قهر از پا در آرند و دیگری را از تیغ بیدریغ سر بردارند حضرت فرمود
من بعجایب اینها با جگرگوشگان من این کار کنند گفت جمعی از امتان تو حضرت فرمود من با این جماعه
همین ایمان آرند و بر چه شفاعتی دامید دارند از شفاعت من و تقبلون اولاد دی بکشند فرزندان مرا فرمود
بچه جرم و خیانت اینها کشند گفت هیچ خیانت این جماعت روا دارند و هیچ خطای این جماعت کم
نمیدانند از جور و جفا هیچ فرو نگذارند [illegible] شانند نور بات عو عو کنند هر کسی بر خلقت خود می تنند حضرت
از این خبر بسیار است اثر نبوت ملول و محزون گشت پس حضرت جبرئیل علیه السلام جهت تسلی حضرت
این پیغام خفی رسانید که نحن نقص علیک احسن القصص از این مقوله است خود عجب [illegible] وارد آمده بلکه
یوسف بینید این شعر اینها چاکران و بیگانگان اند در آنها بلاویل اند و اینها از علوم خلاق جاهلاند و
غافل اند و اینها از خواص الی [illegible] پیغمبر بلو کماند [illegible] اما این قصه چون درد و محنت [illegible] سوز
بکاء حزن [illegible] است آخرش گفت خداوند که [illegible] درست حسن و حسن بیست است [illegible] حقیقت این قصه بر غصه
این است در حضرت یعقوب علیه السلام [illegible] داستر عزیز داشتی و نظر تربیت
بکمال او بکمالی بیش که داشتی چه یوسف علیه السلام بحلیه حسن و جمال و پیرایه صفات کمال [illegible] آراسته بود
صورتش از [illegible] خبر میداد از این جهت زلف [illegible] دلها را بر بلو از [illegible] نشسته بود
زخم رشک غیرت بر صفحه جانهای ایشان هر روز زیاده تر میشدی [illegible] همواره در کمین ان [illegible] که
نقش مهر یوسف علیه السلام از لوح سینه یعقوب علیه السلام بر دارند و آن نقطه دایره نبوت را از تیر [illegible] جور و جفا
حک کنند در این حالت روزی یوسف علیه السلام بخواب دید که مهر و ماه با یازده ستاره فرود از آسمان آمدند

واو

یارب

واو را سجده کردند و این واقعه را با پدر بزرگ خود بیان نمود یعقوب علیه السلام به بزرگی تعبیر این خواب
یوسف علیه السلام با خفا تاکید است کرد و چون برادرانش از این معنی آگاه شدند آتش حسد ایشان زبانه بر فلک کشید
و نایره کینه ایشان بالفلک سر کشید و از طاق عداوت را در میان جان غبار محکم بر بسته در صدد آن شدند
که نهال یوسف کنعان را علیه السلام از چمن زندگانی منقطع گردانند چنانچه در غیبت تلقاق که روزی از پدر
درخواست کردند که یوسف علیه السلام را به گلزار گاه برند و بهزار جد و جهد آن حضرت را راضی کردند یعقوب علیه السلام
بحکم تقدیر هیچ فکر و تدبیر تغییر پذیر نیست تن برضای الهی در داد یوسف علیه السلام را لباس زیبا پوشانیده و بار آنکه
تا شجره الوداع رسانید و یوسف علیه السلام را در کنار گرفته گریان گریان وصیت کرد یا بنی لو تبیت اللیلة
لا حرقت ای پسر اگر تو امشب در صحرا بمانی و باز نیایی فی اللیله در آتش فرقت بسوزم و فریاد
ای راحت جان و نور دیده گریان گریان بیا و در کنار من بنشین اللیالی حبالی چه دانم که امشب چه زاید
و فرقه بر سرم چه آید فراغ تقدیر در کشت نصیب من چه تخم کاشته و بار آن چه آید ای یوسف من ترا
چهار وصیت می کنم نیکو گوش دار اول التقوی و نصب العین و تعالی آنکه یا بنی اذکر الله کثیرا حالی لک
فرزند هیچ جا خدا را فراموش مکن و بذکر او در همه حال رطب اللسان باش که در حضر و سفر از تو
ناصر و معین تو خواهد بود دوم آنکه اذا وقعت فی بلیة فاستعن بالله یعنی اگر به بلائی در مانی و دفع آن از
تو کسی نمی تواند جز فضل او یاری مجوی که هرکه در وقت فرو ماندن به جناب در حالت التجا توکل او
زود رهایی یابد سوم آنکه ولکن فی قول حسبی الله و نعم الوکیل و این کلمه را بسیار گو که جدت ابراهیم علیه السلام
از برکت این کلمه از شر نمرود محفوظ ماند و آتش بر وی گلستان شد وصیت چهارم آنکه یا بنی لا تنسنی
فانی لا انساک یعنی ای پسر مرا فراموش مکن و هر وقت که یاد کنی از من مرا مگرسم کن گویند یوسف علیه السلام

دینا نامی خواهر داشت او در آن وقت خفته بود در خواب دید که ده گرگ یوسف علیه السلام از کنار ربودند مضطرب حالت
وگریان پیش یوسف علیه السلام دوید هر چند عجز و الحاح کرد و منع نمود اما چون تقدیر الهی کار خود کرده بود هیچ فایده نکرد
هر شاخ و برگ اندرخت بزبان فصیح بگفت هزاران بینه نیک چون حضرت یعقوب علیه السلام بزور تقدیر ناچار
یوسف علیه السلام را رخصت کرد و گفت من از اینجا تا باز آمدن شما نظر نکردم تقدیر الهی بزبان حال بگفت ای
یعقوب تو مفارقت یک روزه تاب نداری در مفارقت چهل سال چه توانی کرد حضرت یعقوب علیه السلام پسر
بزرگتر خود را جهت محافظت یوسف علیه السلام به بسیار تمام تاکید داشت که او قبول نمود چون یوسف علیه السلام از
پدر خود رخصت شد برادرانش در نظر پدر بر او مهربانی و کنار خود می بودند و هر گاه از نظر غایب شدند یوسف را
بزمین انداختند در آن صحرا خار بر سر پا کشیدند و گفتند ای صاحب رویا کجاست اکنون مهر و ماه ساجد تو بود
کسی امروز چرا بمدد تو نمی آید و ما از اعتراف و افتخار هر روزه تو که در نظر پدر بود جان بلب آمده بود و طاقت
دیدن تو نداریم اکنون هر قدر که از دست ما برآید در کار تو دریغ نکنیم پس چندان که گفتند بزاری
در باب یوسف علیه السلام گفتند و زاری کرد جهت اینکه او پیش یعقوب علیه السلام دلداده بود بر زمین ریختند و از خار در جانش را
بعضی طپانچه می زدند و گاه از این سبب مجروح گردید که یوسف علیه السلام عجز و الحاح و گریه بسیار کرد که این بکنند
در باب او از جور و جفا هیچ کمتر نکردند و تلف او بر کشتن جماعتی گفتند آخر یهودا توفیق الهی با نوع این عزیمت ایشان
شده از این کار شنیع باز داشت پس همه متفق با قلع بر این قرار نمودند که یوسف علیه السلام را در چاهی
که از کنعان سه فرسنگ مسافت داشت و چون دل ظالمان نهایت تنگ و تاریک بود بینداختند
اجمعوا ان یجعلوه فی غیابة الجب پس برادران یوسف علیه السلام بزجر و توبیخ تمام از تن او پیراهن کشیدند و
دست و پای او بسته در چاه انداختند و ریسمان از سر چاه ببرید یوسف علیه السلام چون قطع ریسمان

تعلق دید

یا رب

نعلین دیده دل از زندگی برداشت و یکی خود را بجای نگذاشت در حال جبرئیل علیه السلام بدر رسید او را از سفیدی
فی الفور جبرئیل علیه السلام بر افلاک از سدرة المنتهی بمیان چاه رسید یوسف علیه السلام دید که بیهوش و حسن یوسف
بی تعلیق بته چاه نشست جبرئیل علیه السلام بر گرفت در میان بر سر سنگ فرود آورد و از جامه های حریر بهشت
در برش پوشانیدند و شربتی از انهار جنت او را خورانیدند بر سرش در کنار خود گرفت پای خویش
در حجرات جنت می مالید یوسف علیه السلام بهوش آمد و از آن همه بلا و الم در میان خوف ... حافظ حقیقی گفت
جبرئیل علیه السلام خود را بصورت یعقوب مخفی بود یوسف علیه السلام سر خود در کنار پدر دید ... درد گرز ال
روح الامین بود فریاد بر کشید آنجا که کسی بود ای برادران من جور و جفا کرده ... توحید او را
بعراق من ... از ظلم و ستم در حق من ... جبرئیل علیه السلام ... گفت ای یوسف
یعقوب نیم روح الامینی فرستاده رب العالمین ام ... سلام الهی رسانیدند ... تا رسیدن کاروان
بیرون آئی یوسف علیه السلام در چاه ماند ... برادران یوسف علیه السلام در آن شب ... رفتند و تمام شب ...
... حضرت یعقوب علیه السلام تمام روز در زیر شجرة الوداع انتظار کرده و شب ... بر بالا
یا دنیا بر بیشه بلندی بر آمده ... انتظار در راه یوسف علیه السلام باز داشت و چون روز روشن ... برادران یوسف علیه السلام
در آنجا رفته سنگ بر سر چاه نهاده پیراهن یوسف را بخون گوسفندی ... باز آمدند و چون بحوالی کنعان
رسیدند دنبال ... ده اه ... آمدند ... ای ... یعقوب ... انتظار
برادران چون نام پدر شنیدند مانند صبح کاذب گریبان چاک کرده و چند ... برآمدند که وا حسرتاه
و الغاه وا یوسفاه وا ویلاه حضرت یعقوب فرمود ای دختر این چه شور و فغان است که از استماع آن آتش
از کانون سینه سر بافلاک کشید و این چه آه و ناله است که از شنیدن آن خون ... از دیده من روان ...

یارب

دنیا خیمه جهان یوسف عرض کرد که ای پدر یعقوب علیه السلام در میان نمی بینم در راه گریبان زدن خاک بر سر ایشان آمدند

حضرت یعقوب بمجرد استماع این حرف از پا درافتاد و اثر هوش نبود چنین از مهابت این حالت در دیده

برو بنده در کنار گرفتند گریه و فغان بی منتها بنیاد نهادند بیهوده گفت ای پسران اینچه کار بود

کردید پسرانم را در چاه انداختید و پیراهن از دست دلفگار و رعنا طعنه و نفرین خلایق بر خود دراز کردید و در زمان

خدا بر روی خود کشودید پس همه پسران بر شکسته کیانه گفتند و بر سر آتش جدائی خواب ماندند یعنی یعقوب علیه السلام

چشم باز کرد و گفت از چشم ما تو رفتی ها آن پیراهن خون آلود و حدیث گرگ در میان آورده

یعقوب علیه السلام باز بیهوش شد همچنین هر بار بهوش آمدی و یوسف را پرسیدی باز بیهوش گشتی و یعقوب علیه السلام چندان

تکرار حیث بر چشمش کشید قوله تعالی وابیضت عیناه آورده اند که حیث امام زین العابدین علیه السلام بسیار

گریه کردی [illegible] چنین نکردیم که یعقوب پیغمبر علیه السلام [illegible] و نیز [illegible] چندان گریست

چشمش سفید گشت و [illegible] چشم خود [illegible] از پدر و عم و برادر [illegible] از دست

[illegible] اگر یوسف علیه السلام از چاه بر آوردند و بر [illegible] حرف

برفتند و عجوز [illegible] گفتند [illegible] و طوق و زنجیر [illegible] این [illegible] آیت

تا آنکه یوسف علیه السلام بمصر رسانید و خریدار [illegible] یوسف علیه السلام بخرید و مبتلا بعشق شد و هر چند مکر و حیله انگیخت

یوسف [illegible] متقید نفس خود کرد کار شنیع خود را بر یوسف علیه السلام تهمت و بپای زندان [illegible]

[illegible] نهاد زندان [illegible] کوفتند که چون یوسف علیه السلام از در سرای عزیز مصر بزندان میرفت [illegible]

[illegible] نهاد و [illegible] بر آمد و خلایق بی اختیار راه زنان [illegible] و گریه و فریاد [illegible]

[illegible] و بر مظلومی و بیچارگی او زار زار [illegible] میگریستند و [illegible]

[illegible]

یارب

وسنگدلی عزیز مصر بر حسن او بر زنجیر و طوق و دل از دست میداد و دل آن جماعت رسید و واله و شیفته می بود

زلیخا از آن هزار تعریف می کردند و روایتی گویند که چون خبر یوسف علیه السلام بر زلیخا رسید بنای ... گوهر هزار

غلامان کنعان والعزیز للطیفه للقصیان در موقت جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت که ای یوسف بگو یا صبر

و یا غضب للرحمن و یا معصیه للدیان و دخول النیران و سراویل القطران یوسف علیه السلام چنان ارجل

گفت و لیقدرت ... بگوش زلیخا رسید بر خود چون مار پیچید و بر خورشید ... آمد و بسر یوسف ...

گفت و سراپا که این غلام را در جای تنگ و تاریک نگاه دارند و آب و نان اندک دهند یا برکشند للقصه یوسف علیه السلام

هفت سال در زندان محبوس ماند و شب و روز مشغول از گریه و زاری نیاسودند اما از راه وفا ... آمدند

و حکایت ... نزد زلیخا ... زلیخا گفت که یوسف علیه السلام در جای دیگر نگاه دارند و در پیش او

گذارند و تا بدیدن مردم مشغول باشد و از گریه باز ماند روایت کنند که روزی اعرابی از مصر بکنعان میرفت

شتر پس از اختیار اعرابی بر خود پیچید و کشان نیز در یوسف آمد و بزبان فصیح گفت که ای مرد کنعانی

من بکنعان میروم هیچ کاری برای آن پیر فراق دیده و الم هجرت کشیده میداری در جواب اعرابی از

عقب در رسید و خورست که چوب بر اشتر زند که زمین اعرابی را تاب ... فرو کوفت اعرابی ...

و ... پای بر رسید یوسف علیه السلام گفت ای اعرابی ... اشتر از دل ...

پیش آی اعرابی نزد یوسف علیه السلام آمد یوسف گفت ای اعرابی از کجایی و بکجا میروی ...

اعرابی گفت که از کنعان می آیم و بمصر ... میروم و متاع تجارت ... فروخته باز بکنعان روم یوسف گفت

که در این سودا چند درم سود طمع داری گفت که ... صد درم یوسف علیه السلام گفت من ترا ...

که بیست هزار درم ... برگرد و بکنعان رو اعرابی قبول کرد یوسف گفت ای ... در کنعان

با هیچ رخی فرزین شاخ می بالد دانی که هم الله شاخ در نشسته باشد و اکنون یک شاخ او افتاده است و
بیخش در فراق شاخ می نالد اعرابی گفت آنچه شکوی صورت بست حال یعقوب پیغمبر است علیه السلام که پسر
داشته و یکی از ایشان گم شده یعقوب علیه السلام از غم او بر سر چهار راه بیت الاحزان ساخته در فراق وی شب و روز
میگرید و آه و فغان مینالد و صبر میکند که از آن راه میگذرند از وی حالت گم شده خود می پرسد و بجای آن سایل
نمی بیند یوسف گفت ای اعرابی تو پیش آن پیر رو و بگو که ای پیغمبر خدای سوالی از غریبان و مهجوران و محزونان
دلمجروحانم [illegible] آلقه علیه السلام داد جانم [illegible] رسید و سوز فراق [illegible] بنهانست مرکشش [illegible] گفت
تضرع بحضرت بی نیاز مجیب الدعوات بردارد و در باب رسانیدن رحمتی مرا بنور رسانید [illegible]
شب هجر را بروز وصال مبدل گرداند اعرابی گفت چه نام داری یوسف گفت مرا دستوری نام
گفتن نیست [illegible] تصویر چهره مرا بر صفحه خاطر نقش کن خط و خال مرا از خامه خیال
بر صفحه دل بنویس و پیش آن پیر [illegible] کرامت همه انبیا رجال و بگو در پیوسته با تو در تصور
جمال و کمال لطف تو مشغولم و نام گرامی تو [illegible] از زبان خود بلازم تو مرا از دل خود فراموش مکن و از اسرار ما بیحد
با این حرف خواری باخبرت از فرزندان در دعای آن پیر مستجاب الدعوات بودند و علاوه خواندن یوسف را
اعرابی از یوسف علیه السلام رخصت شده بکنعان رسید و بدر آن بیت الاحزان رسید و گفت السلام علیک یا نبی
الله [illegible] صدا بگوش یعقوب علیه السلام رسید راضی بدان صدا آمد و سر و روی بهانه رسی نزد [illegible] و از آن
کلبه احزان بیرون آمد و گفت و علیک السلام یا عبدالله چه کسی و از کجا می آیی گفت ای [illegible]
شتر جانم را [illegible] گفت تو به جای [illegible] گفت ... کیستی و پیامی داری
گفت [illegible] نم و پیکی قاصد [illegible] ام [illegible] مصر [illegible] دارم

میلادم سی تمام قصه یوسف علیه السلام پیش یعقوب علیه السلام برخواند و احوال یک یک گفت حضرت یعقوب علیه السلام بعد از استماع

این خبر آتش اندوه زبانه کشید و فریاد برآورد و بسیار بگریست و گفت ای اعرابی اگر سیل غم باران نمی‌بارید

از آتش فراق آن غریب سوزانم و اگر تو یک مهجوری از شهر او بیرون آن مهجور بالذم ای اعرابی نکته

آورده‌ای که از آن بوی راحت به مشام جان من رسید و پیامی دلداری که گره اندوه از دل غمناکم گشود اکنون ترا

در پایان مزد چه خواهی گفت یا نبی الله آن غریب مرد زنی دارد بس خوب و لکن ... و مرد آخر و حال او

که ... حضرت یعقوب علیه السلام گفت الهی ... هر دو ... آسمان کن در حالت

اعرابی بفریاد آمد که یا نبی الله ... دعایی در حق من کن حضرت یعقوب گفت الهی ...

از ... اعرابی گفت ای ... هرگز ... آن غریب زن ... دعا کن گفت اللهم

... داصله ... از این بلا خلاص ده و بجوانی ... بخش

ابتلاء ... حضرت یونس علیه السلام

بار الهی جهت هدایت قوم و استخلاص اسباط ... نینوی اسیر کرده بودند ... واقع

شهر را ... علیه السلام دعوت ... مدتی مدید در نینوی اقامت نموده بود و وعید بسیار

... و تخویف ... هیچ ... متابعت و اطاعت او ... اسیران بنی اسرائیل رها نمی‌کردند

بلکه ... تکذیب آن حضرت نموده از دست و زبان رنج بسیار رسانیدند از ...

آن حضرت باز ... سعادت نموده مدتی دیگر در هدایت قوم جهد بلیغ نمود ...

... حضرت یونس علیه السلام از هدایت قوم ... دست دعا برداشت و گفت یا رب ...

قومی که ... عذاب ... حضرت یونس علیه السلام ... اجابت ...

[illegible]

یا رب

عیال خود از شهر بیرون آمد و وقت روانه شدن باز گردم گفت … ان العذاب یاتیکم بعد ثلثة ایام
پس جمعی بمالک … فرموده بمقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوی روانه کردند چون آتش …
و تمام اطراف و جوانب شهر را احاطه کرد اهل آن شهر … از افعال خود نادم
پشیمان شدند هر چند یونس علیه السلام را جستند … ایمان آوردند نیافتند آخر از سر اضطرار از شهر برآمدند بر سر
بلند مجتمع شدند بتضرع و زاری و گریه و بیقراری مشغول شدند چون مدت چهل روز متوالی بدین منوال گذشت
حضرت … بخشنده معصیتها … ملایکه عذاب آن شهر مرتفع گردانید بعد از آن یونس علیه السلام متوجه شهر شد
در اثنای راه ابلیس بصورت مردی … دچار یونس علیه السلام گفت که شهر مردم ترا بکذب متهم کرده خواهند
رنجانید … یونس علیه السلام برگشت و در لب دریا رسید در آن وقت … همراه داشت
یکی … بدریا افتاده غرق گشت و دیگری را … گرگ در ربود یونس علیه السلام دانست
که این بلا از … است بعد چندی … بقصد عبور دریا بر کشتی نشست چون کشتی بوسط دریا رسید
بر جا ماند اهل کشتی همه بیکدیگر پرسیدند چون سبب … اهل سفینه گفتند که ما نمیدانیم
یونس علیه السلام گفت من میدانم که بنده از خداوند خویش گریخته در این کشتی نشسته است تا که او را در دریا
نیندازید همچنان کشتی شما را امکان حرکت نیست پرسیدند که او کیست یونس علیه السلام فرمود که منم گفتند
… تو را در آب اندازیم … وجود شریف تو … فرموده قرعه زنید بنام هر که
برآید وی را در آب اندازید چون قرعه بنام آنحضرت برآمد تمام اهل کشتی گفتند که قرعه …
… بار دوم … قرعه … بنام آنحضرت برآمد تمام اهل کشتی
گفتند … نمیکنیم … بار سوم … باز اهل کشتی …

قصه …

قصد هلاک قوم عاقبت امهال گشت تا جرأت گشته یونس علیه السلام به دریا انداختند و الفضول یفضح صاحبه حضرت حق سبحانه خواست

افکند در حال خطاب الهی بماهی در رسید که یونس علیه السلام فرو برد به هیچ عضوی از اعضایش آسیبی مرسان که ما شکم ترا ظرف او کردیم نه طعمه

بلکه شکمت را زندان وی گردانیدیم و الفضول یفضح مرد جاهل روز سوزن نه آنکه قوم بلا رسید بر گفته

یونس علیه السلام در شکم ماهی محنت کشید و حق تعالی حجاب از دیده بصیرت او برداشته بود تا عجایب و غرایب

بحر را تمامت مطالعه کرد و به تسبیح و تهلیل آفریدگار اشتغال نمود [illegible] فنادی فی الظلمات ان

لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین مراد از ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی

شکم ماهی است [illegible] چون ملایکه آواز یونس علیه السلام شنیدند در گریه آمدند گفتند الهی صوتی عظیم

از مکان غربت می‌شنویم خطاب آمد که آواز بنده من یونس است که به سبب زلتی که از وی صادر یافته

در بطن حوت محبوس گردانیدیم [illegible] از عقوبت [illegible] دشمنان را [illegible]

شفاعت ملایکه های سماوات [illegible] از یونس راضی شدم تو بهمان موضع که یونس را فرو برده بودی بیرون

افکن ماهی بامر الهی یونس را یکبار در دریا [illegible] خود بیرون انداخت مانند کودکی که در قماط

پیچیده باشند و پوست بدنش از حرارت شکم ماهی چون گوشت پخته شده بود حق تعالی [illegible] درخت

کدو را در حال رویانید یونس علیه السلام در سایه آن نشست تا یک سال [illegible] ساختند [illegible]

[illegible] یونس علیه السلام [illegible] چون یونس علیه السلام [illegible] آمد حق تعالی آفتاب را [illegible]

تا آن درخت کدو را بسوخت یونس علیه السلام از فقدان شجره در گریه آمد حق تعالی جبرئیل را فرستاد [illegible]

که ای یونس آن درخت [illegible] قدرت تو [illegible] بود که [illegible]

هیچ قیمت [illegible]

یا رب

حضرت ما قهر و غضب بلا فرستاد عازم سوی حضرت یونس علیه السلام از استماع این پیغام به حضرت عزت پناه گرفته متوجه استغفار مشغول شد ای عزیز اکنون اندیشه کن در محلی که عدل و غیرت پروردگار از بهر یک کافران با [illegible] جهود چنین معامله کند از بهر امام کونین محبوب سید المرسلین صلعم با آن دشمنان دین چها کند مرد است حق تعالی از یونس علیه السلام بعد صحبت پرسش او بمراجعت سوی قوم کرد یونس گفت یا رب مرا از توجه سفر ستیزه الکارکنان و تکذیب رسول [illegible] حق تعالی باز وحی کرد که ای یونس بر خزانه رحمت من مشیت است که از مدتها زرع سیرابی و این مرا نسته هر گاه [illegible] دلها بسته ... ایم و گوشهای با شنواد چشمها را بینا ... شنواد بینا کنم یونس علیه السلام سوی قوم رفته همه ... [illegible]

بدانکه حضرت ایوب علیه السلام ...

رنج و محنت مدت چهار سال در ناز و نعمت بسر برده و او اللهم کرده و چهارصد غلام و چهار صد باغ و گوسفندان ... و رمه و گوسفندان و قطار شتران فراوان در تصرف او بود روزی حضرت جبرئیل علیه السلام آمد از درگاه رب العالمین در رسید و گفت که ای ایوب حق تعالی میفرماید که مدت درازی در نعمت فراوان داشتم اکنون میخواهم راحت ترا به محنت مبدل گردانم و از کشور حیات فراغت صحبت ... بستر ... گیریم از انواع ... بلا بر اقلیم بدنت فرستم که تمام شهر حشمت را غارت کنند فرزندان و مال در یک ساعت تمکن کرده اند حضرت ایوب علیه السلام فرمود که ای رب العالمین چون رضای تو است در این محل است و تن بقضا در دادم و بر رضای تو است راضی شدم ایوب علیه السلام پیوسته منتظر بلا می بود تا روزی بعد نماز با مدد ... بیحال دلها حضار مجلس را کلمات موعظه میفرمود که ... شبانان فریاد برآوردند که یا ایوب در نیم شب سیلی از کوه در رسید و تمام رمه گوسفندان در ربود از ... ساربانان آواز دادند که یا نبی الله امشب سموم چنان وزید که همه شتران هلاک شدند باغبانان در رسیدند گفتند که ای پیغمبر خدا امشب چنان صاعقه افتاد که همه درختان باغ بسوخت حضرت ایوب علیه السلام این همه می شنید

دل بشکر میداد

قصه ... در زمان ... حضرت ایوب علیه السلام

آمین

یا رب

و بشکر پروردگار رطب اللسان می بود که فی الحال آتابک فرزندان پیش آمد و خاک بر سر ریزان و سینه

زنان و نوحه کنان گفت یا نبی امشب یازده پسر و [illegible] بخانه کلانتر مهمان بودند نیم شب سقف خانه

فرود آمد همه را [illegible] بر چهره حیات [illegible] ایوب علیه السلام فی الفور بسجده رفت و گفت شکر پروردگاری

که او را سمیع الدعا میدانم و او حی و قدیم است بر [illegible] این خبرها هیچ غم نباشد و چون اموال [illegible] و منال و

اولاد فنا پذیرفت بعد نوع عظیم بلیه بر اقلیم جسم [illegible] آمد و ترکمان کرمان شهر و حوش غارت کرده

و مصریانش را در تصرف خود آوردند [illegible] در دیوار [illegible] [illegible] هیچ محلی محفوظ و سالم

نگذاشتند چنین ترکمان غارتگر خونخوار اینک این هر دو محال که ایوب علیه السلام فرمود [illegible] انی مسنی

الضر و انت ارحم الراحمین [illegible] و حالت اینکه تو مهربانی

و ما [illegible] که فوج ترکمان کرمان [illegible] مرا [illegible] صبر [illegible] الکنون که قصد غارت [illegible] خانه

متاع و محبت و خزانه معرفت تو دارند و در [illegible] مناجات [illegible] صبر توام

[illegible] نظر رحمت [illegible] [illegible] مهربانی دل محزون مهدیست و زبان جای [illegible] و این

[illegible] رحمت فرما بعد [illegible] بفضل و کرم خود بر ایوب علیه السلام رحم فرمود و هر چه عطا [illegible]

[illegible] عطا فرمود [illegible] چهار [illegible] کرم در [illegible] ایوب علیه السلام افتاده بود و او صبر [illegible]

سینه [illegible] و [illegible] تیغ و نیزه و تیر و خنجر کشیدن [illegible]

[illegible] او چنین [illegible] می بارید و آن شاه [illegible] سپر صبر بر روی طاقت کشیدن و زره [illegible]

[illegible] همه [illegible] و [illegible] و از [illegible] نه طلبید و پناه بجز حضرت [illegible]

نبرد و بعد از غیرت الهی مناجات [illegible] یا رب [illegible] [illegible] بودند و خندان [illegible] خدا را.

یا رب

حاکم کن میان من و قوم من که این کوفیان با من دروغ گفتند و طلب داشته مرا فرو گذاشتند و حرمت [illegible]
و مال من نگاه نداشتند و بر دین خود سپری و حق نشستند بر من تیغ جور و جفا کشیدند اکنون بجز صبر چاره ندارم
و بلوا از جناب تو می‌خواهم [illegible] من نگویم جز بحق کار دل انکار خود کار را زان او است با او سپردم کار خود
فصل هفتم [illegible] آورده‌اند که زکریا عم با خدای مناجات
کرد که الهی ضعف من قوت گرفت و پیری با بدن مستولی شد و عقب خود فرزند خلفی ندارم فهب لی من
لدنک ولیا پس حق بخشید مراد [illegible] خود فرزندی چو او را دوست [illegible] و او را دوست [illegible]
یحیی را او بخشید و او سه ساله در سن صغیر حکمت ارزانی فرمود گویند روزی جماعت کودکان بزرگ با عزم آمده
بانگ بر زدند که ای یحیی بیا تا با هم بازی کنیم حضرت یحیی جواب داد که ما للعب خلقنا یعنی مرا جهت بازی
بدنیا فرو آورند ما برای لهو و لعب در دنیا نیامده‌ام و گویند که یحیی از اول وقت قلبی مرتبه بود و خوف الهی به
داشت که هرگاه از هول قیامت می‌شنیدی [illegible] مضطرب می‌شد و گریه بر او مستولی گشتی و [illegible]
لباس پلاس و غذا نان خشک بودی از [illegible] ذکر حق ما را [illegible]
مروی است که در سن چهار سالگی توریت را که کلام الله است [illegible] در جمله احکام شرایع و فنون یافته
بدانکه توریه به زبان عبری نازل بر موسی علیه السلام و تمام کتاب [illegible] سوره [illegible] و هر سوره [illegible] هزار آیت
[illegible] سوره البقره [illegible] سیپاره است پس تمام توریه [illegible] سیپاره [illegible] قرآن مجید است
و کتاب زبور به زبان یونانی نازل بر داود علیه السلام است و آیات او چهار هزار و [illegible]
انجیل به زبان سریانی نازل بر عیسی علیه السلام است و آیات او [illegible] هزار و [illegible] است قرآن مجید به لغت
نازل بر محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام است و تعداد و تقسیم آیاتش [illegible] منظوم است [illegible]

خوانده است

فصل هفتم در ذکر [illegible] حضرت یحیی [illegible] علیه السلام

فائده

یا رب

خوانده است آیات قرآن مجید شش هزار و ششصد و شصت و شش آمده در شمار، یکهزار از آن امر آمده یکهزار از آن نهی شده

یکهزار از آن وعده آمده و وعید هم یکهزار، یکهزار از وی قصص است و امثال و یکهزار، پانصد دیگر حلال است

و حرام ای هوشیار، یکصد دیگر دعا و بعد از آن تسبیح خوان، شصت و شش از ناسخ و منسوخ آمده در شمار

با وجود این قدر اختصار کلام به نسبت کتب دیگر وسعت معانی او چندان است که اگر جن و انس به تفسیر آن

نمایند امکان تمامی آن نیست چه قرآن هفت بطن است و هر بطنی معنی دیگر دارد کما قال رسول الله ان للقرآن

ظهراً و بطناً و لبطنه بطناً الی سبعة ابطن و علم مخلوق محاط است به علم نامتناهی خالق رسیده مدرک آن

با برکات حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و ذات علی مرتضی علیه السلام و ذات پاک ائمه کرام

از جناب ولایت علیه السلام روایت کنند که آن حضرت فرموده آنچه در کتب سماوی نازل است همه در قرآن مجید

مذکور است و هر چه در تمام قرآن است در سوره فاتحه مفهوم است و هر چه در فاتحه است در بسم الله الرحمن الرحیم پنهان است و هر چه

در بسم الله است در بای بسم الله پنهان است و هر چه در بای بسم الله است در نقطه بای بسم الله پنهان است

و کان نقطه میم و مقصود آن ازین قول آن حضرت صلی الله علیه و سلم انا مدینة العلم و علی بابها و نیز در بیان

نام هر چهار کتاب و زبان عبارات آنها و نام پیغمبری که بر وی نازل است چهار لفظ مقرر کرده اند چه

معلوم شود آن الفاظ این است تعم تعم زیرا که ت از نام مراد توریت و از عین زبان عبری و از میم موسی

و از قاف مراد قرآن و از عین عربی و از میم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و از زا مراد زبور و از یا یونانی

و از دال داود علیه السلام و از الف مراد انجیل و از سین سریانی و از عین عیسی علیه السلام اکنون باز آمدیم حکایت

بحر اعظم شنوده آن که بربری خدا چندان از خوف پروردگار گریسته بود که گوشت و پوست رخسار مبارکش

در جای اشک فرو ریخته بود و غیر از رگ و پی و استخوان هیچ باقی نبود و مادرش از شفقت پاره

ماریب

پنهانی و بهر دم از اشک بغضب دری گویند که زکریا عم گاهی که در بصورت یحیی اعم آیات وعید بخواندی روزی
حضرت یحیی از پس ستونی پنهان نشسته بود حضرت زکریا عم یحیی را ندید و شروع در وعید الهی کرد و
گفت در دوزخ کوهی از آتش است نام او غضبان است و از آن مجلس سلامت نگذرد مگر به لطف الهی
از خوف الهی یحیی چون این حرف شنید علیم فریاد بر کشید و فریاد کنان از مسجد برآمد و او میگفت
وا غضبان یعنی وای بر آنکس که غضبان مدخل اوست این کلمه را تکرار می گفت و سر در بیابان نهاد گریه
کنان و نعره زنان راه صحرا پیش گرفت پدر و مادرش در طلب یحیی از خانه بیرون آمدند و سه شبانه روز
دشت و بیابان پیمودند و از مجلس نشان نیافتند هیچ روز چهارم شبانی در خوابگاه و از سراغ یحیی جستند گفت
او را بچشم خود ندیده ام ولی سه شبانه روز است که از این کوه صدای ناله و زاری می آید و گوسفندانم از
چرا باز مانده گوش بر آن صدا نهاده اند و اشک از چشم می بارند زسوز فرقت یار آنچنان بگریم زار
که هرکه بشنود آن ناله در خروش آید پدر و مادرش بدان سمت رفتند و دیدند که سر بسجده نهاده خندان گریسته است
که خاک گل گشته مادرش سرش بر کنار خود گرفت یحیی چون چشم بهم نهاده بود درشت
جان نصیر الدولع است گفت ای ملک الموت پدر و مادرم پیر و ضعیف چندان مهلت ده که از
لقای ایشان حاجت کنم و خوشنود سازم ایشان را مادرش آه برآورد و گفت ای جان مادر ملک الموت نیست
مادر است یحیی چشم باز کرد مادر را دید گریست مادرش پستان خود برگرفته
گفت ای یحیی ای بهشت شیرین ای پستان خلقه ما در تو کیانه بیا در پی لت زکریا نیز در رسید
و بسیار گریه تمام یحیی را بخانه آوردند شبانه روز قدری آش ... دل کرده سر بالین خواب نهاده
دمی آسوده است بعد از آن ندائی شنید در دلقه اری آمد غضبان فراموش کنی که شیر بخوردی

دلو اقعت

تاریخ

و بفراغت بخفتی یحیی را ازین مقوله حیرت [illegible] و باز رو بصحرا نهاد لکن ای نفس گمراه بدان و آگاه باش

و پنبه غفلت از گوش هوش برکش و بشنو که یحیی علیه السلام در تمام عمر خود گناهی نکرده بود بلکه خطور معصیت

در خاطرش هم نگذشته با اینهمه طهارت عصمت از خوف خدای تعالی چنین احوال داشت پس حال ما عاصیان

بیهوش که همه عمر در خواب و خور و معصیت کاری دیگر نداریم و نمیدانیم که در بارگاه کبریا با ما چه

و در روز حشر با ما چه پیش آید و صورت قتل آن معصوم مظلوم به تیغ بیدریغ مبتلا آن بوده که ملک آن وقت را

دختری بود ربیبه و زنش [illegible] خود میخواست که دختر را بجای خود در کنار شوهرش دهد ملک از یحیی

حکم طلب کرد آنحضرت فرمود بحکم الهی ربیبه بر تو حرام است زنهار چنین کار نکنی زن ملک

[illegible] رنجید و کمر عناد بر میان باطن فساد بربست و در کمین قتل یحیی علیه السلام نشست روزی

ملک مست شراب بود زن مکاره بدکاره دختر را آراسته بنظرش جلوه داد ملک از سر مستی

در آن حال قصد مقاربت دختر کرد زنش گفت ای ملک کابین این دختر بدیع الجمال سر یحیی است تا

سر یحیی در کنارش نگذاری ملک بفرمود تا سر یحیی بیارند علمای آن وقت گفتند که اگر قطره خون

یحیی بر زمین بیفتد دیگر گیاه نروید ملک بفرمود تا سر یحیی را در طشت ببرند یکی از مقربان ملک گفت

[illegible] مستی [illegible] اول او را بقصاص رسانید [illegible] ملک فرمود چنین کنند [illegible]

ملک رفتند [illegible] [illegible] دیدند [illegible] ملک حاضر [illegible] حضرت زکریا

از پیش ایشان فرار نمود [illegible] حضرت زکریا از [illegible] حیات [illegible]

زکریا در درون [illegible] ابلیس [illegible] بیرون درخت [illegible] درخت [illegible] آمد

کفار در رسیدند [illegible] ابلیس [illegible] درخت [illegible] در [illegible]

یارب

سرادقات غیب بگوش زکریا رسید که زمان تا منای ولادت فرزندی که نامش یحیی است از حریم جابران محو گشته و شماتت
از سرای وجود بیرون کنند و در حجره شهودت جا دهم و چون ازره بیرون فرزند دیگر بار رسید کیفیت خدا با یاران گفت نور
که خونم بر سر محبت ببریزند گویند و چون سر یحیی را علیه السلام در طشتی ببریدند و خونش در جای ریختند و لله جاه
بجوش آمد و پیوسته آن جاه میجوشید تا که بختنصر بابلی با طرطوس رومی با بلاد ایشان
تا بیفتاد بر از بنی اسرائیل بکشت لکن از خون یحیی علیه السلام در آن جاه از جوشش فرو نشست گویند چون
سر یحیی علیه السلام در طشتی که کنار ملک آورد بگفته شد کرده از سر مبارک آن حضرت آواز بلند بر آمد
که این دختر بر تو حلال نیست بعضی گویند موجب قتل حضرت زکریا علیه السلام آن بود که چون حضرت مریم
علیها السلام حامله شد و نبود او غیر از زکریا علیه السلام دیگری آمد و رفت نداشتی یهودان در طینت ایشان
مجبول بر فسق است و افترا و تهمت و عنا بود جهالت دیگر بار از نهایت تهم برداشته و قصد قتل
آن حضرت نمودند بالضرورت آن حضرت از آن قوم فرار کرد در میان درختی او را در میان خود پنهان کرد
و کفار او را بتعلیم ابلیس شهید کردند فوت ترتیب تقدیم و تاخیر انبیا در این مقام از روی کتاب توفیق آید
نه از روی علم [illegible] و او از جمله اعاظم انبیای اولی العزم
و بلادش تا زمان عیسی تاج و تاج رسالت بر سر حضرت خاتم جناب مصطفی محمد و سایر آن را دهم
تا ادعی موسی النبی است و بلغت عبری موآب را گویند و در لسان مصر بدست ماندند چون
بعد تولد مادرش در آب انداختند بود صندوق او در میان آب جاری درختی قرار گرفته از اینجا گرفتن
فرعون یکی آکاه بود است اگر عرب که بعد در کلام عرب بلسان عجم را السانی مهمله نموده
موسی شد در کتاب حبیب السیر آورده که در زمان سابقه ملوک عمالقه را فرعون گفتندی چنانچه ملوک

او سلی العزم است

نصب شده دیگر باز گشت مصر کرد از بعد نو کار ایمان

ولاده

یارب

روم قیصر و چین را خاقان و حبشه را نجاشی میخوانند و اول از فراعنه مصر ستان از فرزندان عوج بن
عنق بوده دست تعدی بر ساره زوجه حضرت ابراهیم خلیل الله دراز کرده بود و فرعون ثانی ریان بود
یوسف علیه السلام را عزیز مصر لقب نهاده بر تخت نشاند و بوی ایمان آورد و عزیز لقب پادشاهان مصر است و فرعون ثالث
قابوس بن مصعب بود که در اواخر حیات یوسف علیه السلام بر تخت نشست و فرعون رابع برادرش ولید نام که فرعون موسی است بر تخت
نشسته بیشتر از پیشتر در ایذای و اضرار اولاد یعقوب علیه السلام کوشید و بعد چندی ساحری دعوی الوهیت کرد و انا ربکم الاعلی
در ملک مصر جور و ظلم او به بنی اسرائیل بنهایت افراط رسید شبی در محلی دید که آتشی از جانب شام بلند شده و تمام مصر را
فرا گرفت و بیوت و بقاع قبطیان بسوخت و شعله او با قصر خاصش رسید چون تعبیر این خواب از کاهنان پرسید
گفتند که شخصی از بنی اسرائیل پیدا شود که قبطیان را معدوم کند و سلطنت ترا برهم زند پس فرعون قتل عام پسران
بنی اسرائیل کرد و بعد چندی وبا پیدا آمد که بسیاری از بزرگان ایشان بمردند پس قبطیان عرض کردند که مردان پیر از بنی اسرائیل
با مردند و اطفال بحسب امر تو کشته می‌شوند لکن خدمات پیش ما معطل میشود در اندک مدت نسل ایشان منقطع شود
پس فرعون گفت یک سال بگذارند و یک سال بکشند بگذارند پس بقدرت الهی در سال اطلاق هارون
بوجود آمد و موسی در سال قتل متولد گشت پس مادر موسی بخوف فرزند را در صندوقی نهاده سر صندوق محکم بسته بامر
الله در رود نیل انداخت و آب بفرمان رب جلیل صندوق را بباغ فرعون رسانید و کنیزان حضرت آسیه صندوق را
بخدمت آسیه بردند و چون آن حضرت سر صندوق را بگشاد از رخسار حضرت موسی نور عظیم در مجلس پیدا آمد و فرعون را از قتل منع
کرد علی الخصوص چون آن لعین حضرت موسی را دید محبتش پیدا شده بود و فرعون را دختری بود مبتلا بمرض برص و طبیبان
کاهنان پیشتر مقرر کرده بودند که شفای این دختر موقوف بلعاب دهان طفلیست که در عهد ولادت تواند روی برابرد
چنانچه کنیزان فرعون موسی را بر آوردند دخترش باعتقاد تمام لعاب دهن موسی علیه السلام در بدن خود مالید صحت یافت

شفا یافت و فرعون از آسیه تقبل قول کرده بنابر آن قصد قتل کلیم الله کرد اما با التماس حضرت آسیه از این اراده درگذشت
و چند سالی که [illegible] موسی علیه السلام شیر زنان دیگر نخورد و چون مادرش طلبیدند [illegible] شیر برغبت نخورد
پس حضرت کلیم الله علیه السلام بزرگ [illegible] آورده‌اند که روزی
حضرت کلیم الله علیه السلام در کنار فرعون بود آن حضرت ریش او گرفته بکشید چنانکه موئی چند برکند خشم او در التهاب
آمد و از قتل آن حضرت [illegible] آسیه [illegible] شفاعت کرد [illegible] گفت [illegible] طشتی
پر آتش و طشتی پر از یاقوت در پیش او نهند تا معلوم گردد [illegible] حاضر آورده موسی علیه السلام
دست دراز کرد [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] گرفته بر طشت [illegible] انداخت و حضرت موسی علیه السلام اخگری را [illegible] در دهن
انداخت و زبان مبارکش سوخته [illegible] پیدا کرد و در کلامش لکنت گشت فرعون از اراده خود درگذشت و آسیه
موسی علیه السلام [illegible] تربیتش [illegible] او را پسر فرعون میخواندند و چون آن حضرت بسن سی
سالگی رسید [illegible] موسی علیه السلام پیوسته رعایت و حمایت
بنی اسرائیل منظور نظر بود اتفاقاً روزی تنها برای سیر رفت قبطی را با سبطی دست و گریبان دیده [illegible]
مشتی [illegible] که او به جهنم رفت روز دیگر همان سبطی را با قبطی دیگر مخاصم دید گفت [illegible]
که هر روز با کسی مخاصمه می نمائی آن اسرائیلی [illegible] گفت [illegible] چنانچه دیروز قبطی
کشتی امروز میخواهی که مرا بکشی [illegible] این حرف را شنیده نزد فرعون رفت و حقیقت را اظهار نمود فرعون حکم بقصاص
کرد [illegible] موسی علیه السلام خبر داد و آن حضرت از مصر برآمد و بجانب مدین شتافت و نزد
حضرت شعیب علیه السلام رفت [illegible] موسی علیه السلام [illegible] دختر
خود [illegible]

[illegible]

بحباله نکاح او در آورد و بعد در خواست موسی علیه السلام رخصت نمود که گله گوسفندان برد و دلو و عصائی که بطریقه
نزد مسبرده بود و بروایتی حضرت آدم علیه السلام از بهشت آورده بود عطا نمود و آن عصا از چوب آهنین بود و
طول ده گز داشت و چون حضرت موسی علیه السلام از حضرت شعیب علیه السلام رخصت یافته روانه شد به نجد و قطع مسافت
کرده شب شنبه در وادی ایمن فرود آمدند و در آن مقام تاریکی شب و سردی وقت هوا و ابر سیاه پدید گشته منکوحه موسی علیه السلام را
درد زه گرفته موسی علیه السلام هر چند تفحص آتش کرد بهم نرسید در این حالت جانب طور سینا روشنائی پدید یافت از کمال
گویند که از مقام موسی علیه السلام تا آن محل آن روشنی هزار فرسخ بود موسی علیه السلام بطرفة العین طی مسافت نموده به آنجا رسید
آتشی عظیم دید که از شاخ درخت سر بافلاک کشیده است هر چند خواست که قدری از آن آتش بدست آید میسر نشد
گرفت ناچار قصد مراجعت کرد ناگاه آوازی شنید که یا موسی کلیم الله موسی بهر جانب ملتفت شد هیچ کسی را ندید
چون آواز همچنان می آید کرة سوم گفت که تو چه کسی که آواز تو می شنوم و ترا نمی بینم خطاب آمد که انی انا الله
رب العالمین و انا ربک یا موسی در حضرت کلیم الله سر بسجده نهاد چون سر برداشت ندا آمد که ای
موسی علیه السلام در هیبت نه بیا اندر درخت رازداری و بخلع نعلین مامور گشت و بخلعت لطف
و عنایت مفتخر گردید و بمنصب رفیع نبوت سرفراز گشته و آیات بینات و معجزات ظاهرات از درگاه
یافت چنانچه ثعبان و عصا و ید بیضا معروف است پس موسی علیه السلام بجناح استعجال مراجعت نموده با عیال
و اتباع خود متوجه مصر شد و قریب شام بمصر رسیده بخانه والده خود نزول نمود و تا روزی چند از خلق پنهان
نمود و صباح روز دیگر هر دو برادر بر قصر فرعون اندر آن باغ کوشک رفتند و در آن باغ از کثرت اشجار
سباع و درندگان مسکن داشتند و غیر از راه قصر آمد و شد ممکن نبود که بطرف کوشک بغیر از آن پا نهاده
و چون نزدیک به دروازه رسیدند در بسته دیدند موسی علیه السلام از ضرب عصا مفتوح کرد و همه سباع از

یا رب

چون آواز برکشیدند و بگوش خبر بردند چون موسی با مادر زنان بزرگ کانه فرعون باز یافت عصا بر در کوفتند که از بیت آن

بسوی سرور نشین فرعون کشیدند بعد تعلیم مادر زر خود خضاب نمود و رسم خضاب از آن وقت پیدا آمد

چون فرعون موسی و مادر را بحضور خود طلبید بشناخت و گفت تو آن نیستی که در خانه من پرورش یافتی و مکان ما را

گشتی و بسوی مدین گریختی که گاه رفتی موسی علیه السلام گفت [illegible] من قتل او نخواستم و نمیدانستم [illegible]

از یا در آمده بحضرت فرعون که او خدا نیست یگانه زمانه دعوت نمود و از ایزدی و اکرام افزار [illegible]

و چون موسی علیه السلام گفت که حق تعالی آیات ظاهره و معجزات باهره مرا ارزانی داشته فرعون گفت فات بها

ان کنت [illegible] آن چوب در عجایب و مهابت و عظمت اژدها گشت و بر قرار آمد و حمله بگریختند و هر یکی [illegible]

و بروایت وهب بن منبه است و بچهار کس در آن اژدها هلاک شدند و فرعون از تخت

یاری گرفت [illegible] بعجز و زاری [illegible] طاعت [illegible] و بعد [illegible] درخواست رفع [illegible] عصا

بگرفت ید بیضا [illegible] از دیدن [illegible] مجلس خیره گشته [illegible] چشم پوشیدند [illegible]

از خفا [illegible] موسی علیه السلام [illegible] مهلت [illegible] فرعون با امرا و وزرا خود مشورت

کرد سحره تمام ممالک خود [illegible] جمع نمود بروایت [illegible] هزار و بروایت [illegible] کس [illegible] میان ایشان

چهار نفر [illegible] و [illegible] اسامی [illegible] بمعارضه موسی علیه السلام [illegible] بصورت

مار [illegible] از سیماب [illegible] روز عاشورا [illegible] آمده [illegible]

بر زمین انداختند آن چوبها [illegible] از سیماب [illegible] در حرکت آمدند حضرت موسی علیه السلام [illegible]

در خاطر پیدا آمد پس بحکم [illegible] لا تخف انک انت الاعلی و الق ما فی یمینک عصا [illegible] اژدهای عظیم

شده [illegible] فرعون [illegible] آلات [illegible]

[illegible]

لکد کوب اقدام آن لعین پس چون حضرت موسی علیه السلام عصا را چون اژدها از زمین برگرفت سحرهٔ فرعون بحقیت دین اسلام اعتراف نموده
ایمان آوردند و بماندند از دست آن لعین شربت شیرین چشیدند و در ریاض جنت رسیدند برخلاف جماعه که
از راه کفر و ضلالت برآمدن بدین دولت عظمی فایز گشته محفوظ و مسلک در گذشتند و حضرت آسیه هر چند فرعون را
با طاعت دین و متابعت موسی علیه السلام تحریض نمود لا ان یصیب الحکم ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة مهر بر چشم و گوش خود داشت حرف هدایت استماع ننموده متنبه نشد بلکه کینه دیرینه آن لعین با آن معصومه
زیاده برگشت تا آنکه شهید گردانید و جور و ظلم در حق بنی اسرائیل هر گاه پس موسی علیه السلام از ایمان آوردن فرعون و قبطیان
مایوس گشته بر ایشان دعا بد کرد تا پی در پی نزول بلیات بر ایشان شد چنانچه قحط و غلا و طغیان آب و کثرت ملخ و بسیاری
شپش و خون گشتن نصف آب رود نیل قبطیان خون و سبطیان آب می نوشیدند جام می از خون دل بر کف حالت
در دام قسمت اوضاع چنین افتاد هر چند این گمرهان کور باطن شدت این بلیات بسیار دیدند لیکن مستکبر و متمرد از
ایشان کم نشد و پیوسته ایذا و اضرار رسانیدن به بنی اسرائیل در گذشت آخر الامر حضرت موسی علیه السلام بخروج از
مصر مامور شده با ششصد و بیست هزار مرد مومن از شهر مصر بیرون آمد و فرعون با افواج کثیره هزار دوازده هزار مامور شد
و هفتصد هزار بتعاقب بر روز عاشورا تعاقب موسی علیه السلام از مصر برآمد و بعد وصول او موسی علیه السلام از حضرت باری تعالی
عصا بر دریا زد و راهها در بحر بعدد اسباط دوازده کوچه منشق گشت و بعد از آن موسی علیه السلام با جمع بنی اسرائیل بسلامت
در گذشت فرعون متعاقب آن حالت بدان منوال دیده اسب خود را با پای تکرار مقدر فوج او شد چون تمامی
فرعونیان بدریا در آمد اجزای آب بهم پیوسته همه را غرق بحر فنا گردانید درین حالت فرعون صورت موت دیده
شده گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل لیکن چون ایمان یأس او مقبول
بارگاه احدیت نشد جبرئیل علیه السلام مشتی خاک بر دهانش ریخته فرمود آلان وقد عصیت من قبل وکنت من المفسدین

یا رب

گویند که فرعون اشقر اللون الکن لسان اثغر احمر و اقرع و ازرق و کوتاه قامت و اعرج بود و علت برص داشت

و مانند حیوان دم بسیار موی از پس پشتش بر آمده بود با اینهمه دعوی الوهیت می کرد نعوذ بالله

بعضی گفته انبیا علیهم السلام بدانکه جمیع انبیاء علیه السلام یک لک و بیست و چهار هزار بوده و سیصد و سیزده از آن

مرسل بوده و باقی غیر مرسل اما اکثر علمای دین بر آنند که تعیین پیغمبران نباید کرد و در کتاب روضة الصفا آورده

که اکثر ارباب اخبار آورده اند که از وقت آدم علیه السلام تا زمان خاتم النبیین صد و بیست و چهار هزار پیغمبر اند

و جمعی را عقیده آنست که عدد ایشان از هشت هزار تجاوز نکرده و نیز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم

فرموده که خلق کرد خدا هشت هزار پیغمبر مبعوث گردانید و از آنجمله چهار هزار بهدایت بنی اسرائیل مامور بودند و چهار هزار

دیگر با امم مختلفه و در روایتی دیگر آنست که حضرت فرموده که من خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر و از جمله صد و بیست و چهار هزار

پیغمبر سیصد و سیزده نفر مرسل اند و باقی غیر مرسل و رسول آنست که وحی الهی بتوسط جبرئیل علیه السلام بر وی نازل شود

و مرسل آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد و نبی غیر مرسل آنست که بالهام بانجام دعوت قومی را مامور شود و مرتبه جمیع پیغمبران

در چهار قسم منحصر است نبوت و رسالت و اولوالعزم و خاتمیت و در معنی اولوالعزم اختلاف واقع است و بعضی

ناسخ شریعت پیغمبر را گویند و بعضی گویند که پیغمبر صاحب کتاب می آید و خاتمیت پیغمبر ما ختم است دیگری نباشد و در روایتی

بر آدم علیه السلام ده صحیفه و بر شیث پنجاه صحیفه و بر ادریس سی صحیفه و بر ابراهیم علیه السلام ده صحیفه

نازل شده و آدم اول المرسلین و ابو البشر ... آدم علیه السلام است ... آفریده شد و حوا

از ... علیه السلام ... ابو محمد ... ابو البشر است بعد شیث بن آدم علیه السلام ... عهد

و نبی مرسل است بعد ادریس علیه السلام ... نام او اخنوخ بود اول کسی که خط نوشت و قلم

او بود ... قطعه ... پدید آمد والله ... وصف ...

در هزار هزار

د هزار کس دعوت وی را قبول کرد و تا سه صد و شصت و پنج سال بر روی زمین بود بعد عروج بسوی آسمان
فرمود که قوله تعالی و رفعناه مکانا علیا بعده نوح علیه السلام نامش شاکر بود بسبب نوحه ملقب به نوح گشت و او بود که
نکاح خواهران حکم بحرام کرد و الا قبل از او مباح بود بعده هود بن عبد الله و او را هود بن عوص می گفتند حق تعالی
او را بر قوم عاد فرستاد ایشان تکذیب آنحضرت کردند حضرت هود علیه السلام دعا بد بر ایشان کرد تا هلاک شدند بعده
حضرت صالح ابن عبید او را صالح بن کالوه میگفتند حق تعالی او را بسوی ثمود فرستاد ایشان طلب معجزه کردند
آنحضرت ناقه شتر را با بچه از کوه بمعجزه بیرون آورد ایشان تکذیب نمودند حق تعالی قوم ایشان را بصاعقه هلاک کرد بعد
بعده حضرت ابراهیم علیه السلام بن تارخ که او را آذر میگویند اول کسی که مسواک و استنجا باب نمود و فرض ختان را
حکم کرد و رسم ضیافت را بنیاد نهاد و ابو الانبیا است یعنی پیر پیغمبران بود و پسران مختون کرد بعده اسمعیل پسر او که ذبیح گویند
دار حق تعالی شر بد طلب او بود و چهار پسر داشت اسمعیل و اسحاق و مدین و مدائن و بقول بعضی هشت پسر داشت
و اسمعیل نبی مرسل بود و او را ابو العرب میگفتند و اسحاق نبی مرسل او را دو پسر بود یعقوب و عیص و از نسل
که اول یعقوب بر آمد بعد عیص و بقول بعضی عکس آن و او را اسرائیل لقب است بعده لوط علیه السلام در زمان
ابراهیم بود پسر عم وی بعضی گویند پسر برادر وی بود و ساره خواهر لوط بود بعده حضرت ایوب علیه السلام پسر دختر لوط علیه السلام بود
و لیلا بنت یعقوب علیه السلام زن او بود بعده شعیب بن نوبد بعده موسی و هارون پسران عمران
بعده یوشع بن نون بعده یونس ابن متی علیه السلام بعده حق تعالی یونس را لقمه ماهی گردانید تا سه شبانروز و بقولی
هفت شبانروز و بقولی چهل شبانروز در شکم ماهی بود بعده داود بن ایشا نبی مرسل بود بعده سلیمان
بن داود علیه السلام بعده ذکریا بن ماثان بعده یحیی بن ذکریا بعده عیسی بن مریم بعده الیاس علیه السلام نبی مرسل بعده یسع
تلمیذ الیاس علیه السلام بود گویند که الیاس از سبط یوشع بن نون بود حق تعالی او را بر اهل بعلبک فرستاد ایشان

اولاد یعقوب علیه السلام با یعقوب علیه السلام در شهر مصر بجهت کثرت توالد و تناسل اسباط شکفته و
در زمان اسرائیل نسل بنی اسرائیل قبیله است در عرب بعد از آنکه از وهب بن منبه منقولست که میان آدم و طوفان نوح
دو هزار و دویست و چهل و دو سال مفاصله بود و میان طوفان و موت نوح علیه السلام سیصد و پنجاه سال و میان نوح
و ابراهیم علیه السلام هزار و دویست و چهل سال و میان ابراهیم و موسی علیهما السلام هفتصد سال و میان موسی و داود علیهما السلام
پانصد سال و میان داود و عیسی علیهما السلام یکهزار و دویست سال و میان عیسی و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
ششصد سال تا بقول قتاده پانصد و شصت سال و بقول کلبی پانصد و چهل سال و بقول مقاتل و ضحاک ششصد سال
و بقول وهب بن منبه ششصد و بیست سال مفاصله بود و در روایت ابن عباس میان آدم و نوح الف سنة و کان
بین موته و طوفان نوح علیه السلام الف و ثلثمایة و اثنا و اربعون سنة و کان بین طوفان و موت نوح علیه السلام ثلثمایة و خمسون
سنة و بین نوح و ابراهیم علیهما السلام الفان و ماتان و اربعون سنة و بین ابراهیم علیه السلام و موسی علیه السلام سبع مایة سنة
و بین موسی و داود علیهما السلام الف و مایة سنة و بین داود و عیسی علیهما السلام خمس مایة سنة و بین عیسی و محمد علیهما السلام
سبع مایة و عشرون سنة و کان من عهد آدم علیه السلام سبعة الاف و تسعمایة و اثنی و خمسون سنة و صا
بعض علما در ابتدای خلقت عالم و میان حضرت در دیگر جاء فی الحدیث النبی صلی الله علیه و سلم
قال جبرئیل علیه السلام یا رب من اول مخلوق خلقته قال روح محمد علیه السلام ثم خلقت درة بیضاء طولها
مسیرة خمس مایة سنة و عرضها کذلک ثم خلقت سبعین الف مدینة فی الهواء بعضها فوق
بعض عرض کل مدینة مثل الدنیا سبعین مرة و خلقت فی کل مدینة سبعین الف جبل
لا من الجن و لا من الانس و لا من الملائکة قلت نوع فتعبد کل واحد منهم سبعین الف عام ثم
رجل واحد منهم عصا فی ضربت تلک المداین کلها بعضها فوق بعض فجعلتها دکا و دکا ثم خلق بعد

ثمانون

ثمانون الف مدينة في الهواء بعضها فوق بعض وعرض كل مدينة مثل هذه الدنيا عشر مرات وارتفاع
كل مدينة مثل ما بين السماء والارض ثم ملأت المداين كلها خردلا ثم خلقت طيرا خضرا كل منها في كل
سنة حبة واحدة حتى فني ما في تلك المداين كلها من الحبوب فمات ثم خلقت بعده ثمانين الف رجل
من النور ثم اخلق رجلين في زمان واحد وعاش كل رجل ثمانون الف عام ثم خلقت اللوح ثم القلم
ثم العرش ثم الكرسي ثم خلقت بعد ملائكتي السموات تسعين الف عام الجنة ثم خلقت النار بعد سبعين الف
عام ثم خلقت بعد ان رجلا واسمه ادم وليس بابيك يا موسى افواس ذالك رجل عشرة الاف
سنة ومات ثم خلقت بعد رجلا اخر واسمه آدم وليس بابيك يا موسى افواس ذلك الرجل عشرة الاف
عام ومات ثم خلقت بعد رجلا اخر واسمه ادم ولم ازل اخلق ادم بعد ادم وعاش كل ادم عشرة الاف سنة
حتى اتم عشرة الاف ادم ثم خلقت اباك يا موسى حديث قال النبي صلى الله عليه وسلم خلق الله تعالى
اللوح المحفوظ من درة بيضاء وخلق الله تعالى قلما من جوهر طوله مسيرة خمسمائة عام ثم خلق الله تعالى
بعد ذلك درة بيضاء لها سبعون الف لسان يسبح الله تعالى لكل لسان سبعون الف لغة ثم ناداها الرب
عز وجل قدير فاضربت من هول النداء حتى صارت ماء ثم خلق الله تعالى العرش من جوهرة خضراء لا يوصف
عظمتها ونورها والعرش سبعون الف لسان يسبح الله بانواع التسبيح ثم خلق الريح وجعل لها اجنحة لا يعلم
احد الا الله تعالى وامر الله تعالى ان يحمل الماء وكان العرش على الماء على الريح فلما اراد الله تعالى ان يخلق الارضين
ثم امر الريح ان يضرب الماء بعضه ببعض فلما اضطرب وازبد وارتفعت امواجه على كماه امر الله ازبدان
يجمد فصار الارض ثم امر الله الامواج فسكنت فصارت جبالا حولها عاد الارض قبل كانت الارض تموج
تموج باهلها كالسفينة تذهب وتجي لانه لم يكن لها قرار فاهبط الله تعالى لها ملكا وامران يدخل تحتها

فحملها علی منکبه فاخرج یدا له من المشرق ویدا له من المغرب وقبض علی اطراف الارضین فامسکها
ثم لم یکن لقدمیه قرار فخلق الله تعالی صخرة مربعة من یاقوتة خضراء وامر الصخرة حتی دخلت تحت قدمی
الملک فاستقرت قدم الملک علیها ثم لم یکن للصخرة قرار فخلق الله تعالی ثورا عظیما له اربعین الف عین وقوایمه
تحت ذلک ومن کل قایمتین مسیرة خمس مایة عام فامر الله تعالی الثور ان یدخل تحت الصخرة فحملها علی
ظهره وقرونه ثم لم یکن للثور قرار فخلق الله تعالی حوتا عظیما لا یقدر احد ان ینظر الیه لعظمته وبریق عینیه حتی
صار قوایم الثور علیه ثم جعل قراره علی الماء وتحت الماء الهواء وتحت الهواء الظلمات فالارضون کلها علی
ظهر الملک والملک علی الصخرة والصخرة علی الثور والثور علی الحوت والحوت علی الماء والماء علی الهواء والهواء
علی الظلمات ثم انقطع علم الخلایق عما تحت الظلمات فی تفسیر الحقایق قال الکلبی بسطت الارض علی الماء
والماء علی الحوت والحوت علی الصخرة والصخرة علی قرنی الثور والثور علی الثری والثری علی راس الملک ورجلا
الملک فوق جناح البعوضة علی بحار الجحیم علی متن جهنم والجهنم علی متن الریح والریح علی حجاب الظلمات ولا یعلم
ما تحته الا الله تعالی بدانکه مرویست از رسول علیه الصلوة والسلام که گفت بدرستی وراستی آفرید خدای تعالی
هژده هزار عالم را دنیا و چیزی که در دست عالم است و مرویست از عمر بن الخطاب رض از نبی علیه الصلوة والسلام
که گفت آفرید خدای تعالی بر روی زمین هزار گروه از خلق ششصد در بحر و چهارصد در بر گفت ابن عباس رض اول
چیزیکه آفرید قلم است ونوشت خبر که این هست تا روز قیامت بعد ازان ماهی آفرید و بر پشت وی زمین
گسترانید و محل زمین اول همه آب بود در جای کعبه شریف گفت ازان آب مجتمع گشت هم در آنجا بمحو تل
سرخ در روز یکشنبه پدید آمد و هم ازان آب بخار چون دود تا محل آسمان مرتفع شد آسمان و آفتاب و
ماهتاب و ستارها در روز دوشنبه بیافرید و دو آب بحری و بری جمیع طیور در روز سه شنبه و چهارپا در روز

در خفها در روزها

یارب

و دوزخ در روز پنجشنبه و بهشت قرار گرفت و زمین تا بدید گردانید مقرر چهارشنبه روز در قوتها و روزها و شبها و

و آدم در روز جمعه پیدا فرمود و پهنای قرص آفتاب شصت در شصت فرسنگ دارد و قرص مهتاب چهل در چهل و

ستارها برابر الوند باشد اما بقول بعضی قرص آفتاب برابر عرض دنیا بود در عدد نام رفته است و روایت

کرد ابوذر از پدر خود که گفت آسمان دنیا مکفوف و مجتمع است و آسمان دوم از مروارید سپید و آسمان سوم از آهن

و آسمان چهارم از صفر و آسمان پنجم از سیم و آسمان ششم از نقره و آسمان هفتم از زر سرخ و مابین آسمان هفتم از نور

و گویند مابین آسمان و زمین پانصد ساله راه باشد و مابین المشرق و المغرب همچنین است و اکثر دنیا مغار و جبال و ریگ

و اندک آبادانی و اکثر در آن اهل کفر اند و اندکی اسلام کذا فی البستان و در ارشاد المسلمین آورده که حاکم علی الاطلاق

و پادشاه بالاستحقاق جل جلاله خلایق را که اهل دانش و عقل اند چهار صنف آفرید ملایکه و شیاطین و جن و انس و آنگاه

این چهار صنف را ده قسم گردانید نه قسم ملایک و یک قسم شیاطین و جن و انس باز این یک قسم را ده جزو کرد

نه جزو شیاطین یک جزو جن و انس باز این جن و انس را ده بخش کرد نه بخش جنیان آمدند یک بخش آدمیان شدند

بعد از آن آدمیان را صد و بیست و پنج قسم کردند از آنجمله صد قسم را در بلاد هند ساخت و ولایات ایشان فرقه‌های

مختلف آفرید یک فرقه را ساطوخ گویند و ایشان در میان اند که سرهای ایشان چون سرهای کلاب است و

ایشان را سگسار نیز گویند و فرقه را مالوخ گویند که چشمهای ایشان بر سینه است و فرقه را مسنوخ گویند که گوشهای

ایشان مثال گوشهای فیل است و فرقه دیگر را مالوق گویند که پایهای ایشان مطابعه فرمان ایشان نمی کنند و

ایشان را دوال پای نیز گویند و این هر صد جزو همه کافر اند و جمله در دوزخ جهنم باشند بعد از آن بیست و پنج جزو دیگر از

جزوها در بلاد هند ساکن گردانید نسطوریه و ملکانیه و اسرائیلیه از این دوازده جزو اند تمام کافر و اهل

دوزخ اند دیگر از آنجمله سیزده جزو شش جزو را در زمین مشرق باز داشت و یاجوج و ماجوج و ترک و ختا و خاقان

و ترک جبر از جمله اند که کافر و اهل دوزخ اند و از جمله هفت جزو شش جز را که در مذهب شمس ساختند ترکمان و زرتشتیان
و حبشه و نوبه و بربر و باقی کفار عرب از جمله اند که هر شش قسم نیز کافر و اهل دوزخ اند الا آنکه یک قسم از جمله صد و
بیست و پنج قسم اهل توحید و گوینده لا اله الا الله اند و این جز را هفتاد و سه فرقه ساختند هفتاد و دو فرقه را در خطر
داشته و یک فرقه را ناجیه خوانند که ایشان اهل سنت و جماعت اند اکنون ای عزیز اهل دانش و تمیز چون این همه فرقه
مختلف را دانستی و حکم هر یکی را دریافتی پس باید که بر جاده مستقیم اهل سنت و جماعت ثابت قدم بوده دست در دوستی اهل بیت زده
نقش نگین جان خود ساخته در محبت الهی بجان کوشی تا بفضل پروردگار و بوسیله دوستی پنجتن پاک به عز مقام جنت الفردوس
رسی بمنه و کماله کریم دیگر بدانکه دنیا تمام پر فتنه و فساد و بدعت و ضلالت و کفر و معصیت است و گرد بر گرد دنیا تاریکی است و در آن
تاریکی کوه قاف از زمرد سبز یعنی سبز است که محیط تمام دنیاست و اطراف آسمان ملصق بر دوست و گویند که رگهای جمیع کوههای
متصل بر رگهای کوه قاف است و نیز بدانکه جنان یعنی بهشت چهار است با هشت دروازه بدلیل قوله تعالی و لمن خاف مقام ربه
جنتان و نیز فرموده و من دونهما جنتان و نام آنها جنت الخلد و جنت الفردوس و جنت المأوی و جنت العدن گویند و کمتر
مسیره خانه اهل جنت پانصد ساله راه باشد و پانصد حور مر او را خادمین باشند و یک معانقه اهل جنت با زوجه عمر خود در دنیا بود
و در آن خواب و مشقت نبود و اهل جنت را خادمان باشند و بدانند که آرزو می کنند پیش از حرف زدن حاضر کردانند
از طعام و شراب هر چه خواهند بخورند و بنوشند و هیچ از آن کم نگردد و طوبی نام درخت است در جنت در دار رسول علیه الصلوة والسلام
که شاخهای آن در دار هر کدام از خاص و عام خواهد بود و سایه او همیشه ممدود باشد و بدانکه دوزخ هفت است با هفت درک بلا
دیگری اول جهنم نام دارد که مر خلق است در زود کتاب که قوله تعالی و ان منکم الا واردها دوم لظی است سوم حطمه چهارم سعیر
پنجم سقر ششم جحیم هفتم هاویه و اهل نیران است و باشند از روی عذاب و جای زندیقان بود و در آن منافقان باشند
و خازنان دوزخ را مالک گویند و خازن بهشت را رضوان نامند و مالک صاحب غضب و هیبت بود و رضوان صاحب رحمت

کذا فی البستان

کذا فی التبیان و بدانکه حفظه کراماً کاتبین را گویند که می‌نویسند ایشان اقوال و احوال بنده را اما بقول بعضی
نمی‌نویسند مگر خیر و شر بنده را و بقول بعضی می‌نویسند ایشان همه چیز را الکیس چون به آسمان رسند دور کنند چیزی را که در وی
خیر است و نه شر و گفت این خرج الیه التبیان نزد دو فرشته اند راست و چپ و نمی‌نویسند چیزی مگر به شهادت یکدیگر
چون بنده بنشیند یکی در راست باشد و دیگری در چپ و چون می‌ایستد یا بر روی زمین می‌رود و یکی پیش می‌بود
و دیگری پس و چون به خواب رود یکی نزدیک سر باشد و دیگری نزدیک پا و بقول بعضی چهار فرشته
دو در روز و دو در شب و بقول عبدالله بن مبارک پنج فرشته که یکی هم در روز می‌باشد و هم در شب انتهی فوائد
از ابتدای فصل تا اینجا از کتاب صلوٰة الطیبی مترجم آمد باب اول در بیان احوال النبی صلی الله علیه
وسلم ایام الولادت الی انتهای ایام وفات بدانکه احوال آن حضرت در جمیع کتب ادیان
روشن‌تر از مهر و ماه مسطور است و بر جمیع السنه مومنین و مومنات ورد مذکور این عاصی مجرم هیچ‌مدان
بی‌بضاعت لاعلم را چه زهره و کجا حوصله که یکی از هزار و شمه از بسیار احوال آنحضرت مترجم تواند نمود اما
چون دنیاً و عقبیً ذکر خیر آن حضرت عین ایمان بندگان مومنان است لهذا تیمناً و تبرکاً بر نهج اختصار
الفاظ و معانی احوال آن حضرت تحریر می‌نماید حق تعالی مرا از خطا و ضلال نگاه داشته بحسب احوال خیر مآل مختصر
راه صواب نموده شاکر گرداند و در آخرت این کلمات را وسیله نجات من گرداند بمنه و کمال کرمه و نبیه دارین
بدانکه کان ولادت النبی صلی الله علیه وسلم فی لیلة الاثنین فی المکة فی شعب ابی طالب و فی روایة
فی یوم الاثنین فی بیت عبدالله بن عبدالمطلب و بقولی بعد طلوع صبح صادق پیش از طلوع آفتاب بر سال فیل پنجاه
و پنج یا چهل روز و بقول همان روز و بقولی بعد سی سال و بقولی بعد چهل سال بوده اما قول اول صحیح است در اکثر و ماه
ربیع الاول و بقولی دوم و بقولی ششم و بقولی هفتم بوده و بقولی ماه رمضان بوده در عهد نوشیروان که چهل و دو سال

باب اول در بیان احوال النبی صلی الله علیه وسلم ایام الولادت الی انتهای ایام وفات

از حلول ست او گذشته بود و جامع الاصول نعیم گفته که ششصد و نه سال و دو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود

و فی روایة ابن عباس از زمان عیسی علیه السلام ششصد سال گذشته بود و فی روایة بعضی الف و ثمان مائة و ثلثة و ثمانون

سنة من ابراهیم علیه السلام و بعضی اربعة الالف و تسعة مائة و احدی عشری سنة من خلقة نوح علیه السلام و بعضی ثمانیة الالف و

اربعة مائة و احدی و ستین سنة من خلقة آدم علیه السلام و فی روایة عائشه آدم و حوا الف سنة و کان بین موته و

طوفان نوح علیه السلام الف و ثلثمائة و اثنی و اربعون سنة و بین طوفان و موته نوح علیه السلام ثلثمائة و خمسون سنة و بین نوح علیه السلام

و ابراهیم علیه السلام الف و مائتان و اربعون سنة و بین ابراهیم موسی علیه السلام سبعة مائة سنة و بین موسی و داود علیه السلام الف و مائة

سنة و بین داود علیه السلام و عیسی علیه السلام خمس مائة سنة و بین عیسی و محمد علیه السلام سبعة مائة و عشرون سنة و کان بین

عهد آدم علیه السلام سبعة الالف و تسعة مائة و خمسون سنة در کتاب صلواة الطبیبی به روایت وهب بن منبه آورده که میان

آدم علیه السلام و طوفان نوح علیه السلام دو هزار و دویست و چهل و دو سال فصل بوده و میان طوفان و موت نوح علیه السلام سیصد و پنجاه

سال و میان نوح و ابراهیم علیه السلام هزار و دویست و چهل سال و میان ابراهیم و موسی علیه السلام نهصد سال و میان موسی و داود علیه السلام پانصد سال

و میان داود و عیسی علیه السلام هزار و دویست سال مفاصله بوده اما بقول بعضی تعیین مدت مفاصله میان انبیا صحیح نباشد چه

حق تعالی فرموده قرونا بین ذلک کثیرا [illegible] اقوال مختلفه است اما بقول قتاده رض پانصد و شصت و بقول کلبی پانصد

و چهل سال و بقول مقاتل و ضحاک ششصد سال و بقول وهب بن منبه ششصد و بیست سال مفاصله بوده از کعب بن احبار روایت

که گفت من در بعضی کتب دیده ام که ده انبیا بقدرت الله از شکم مادر خود مختون بر آمده قدم در عرصه گیتی نهادند اول آدم

و شیث و ادریس و نوح و لوط و اسمعیل و یوسف و زکریا و عیسی و محمد مصطفی صلعم است صلواة الله و سلامه علیهم اجمعین

اعلم ان ولادة عیسی علیه السلام من الفم و بروایت ولادت من الاذن والاصح انه ولد من الفرج والقبل کان ولادت النبی صلعم

من فمه حتی لا یقع النظر الی عورتها لذا فی دار الدنیا النبوة بیان آنکه احوال آن حضرت از ابتدای تولد تا آخر وفات باختصار تمام

امور اهم را

امور اهم را علی الترتیب بیان بنماید تا از برکت احوال آنحضرت این مجموعه عاری نماند منبه و آرسته ... در بیان
ت ... [illegible] ... بدانکه اول کسی که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم شیر داد ثوبیه نام کنیز ابی لهب بود بعده
مادر آنحضرت شیر داده بعده آنحضرت دو ماه بود که حضرت حلیمه دایه را سپردند و حضرت حلیمه چهار سال خدمت و
پرورش آنحضرت کرده باز بر مادر آنحضرت سپارید بعده آنحضرت که شش ساله بود حضرت آمنه مادر آنحضرت برای
دیدن برادران خویش بمدینه رفته و شش روز در آنجا ماند باز چون مراجعت نمود در راه وفات یافت ام ایمنه کنیز او که همراه بود
آنحضرت را در مکه رسانیده بعبد المطلب سپرد و او بوجه مبالغه از دل و جان پرورش آنحضرت می نمود که بعد یکسال و دو ماه
و پنج روز ودیعت حیات سپرد وقت وفات خود آنحضرت را تسلیم ابی طالب کرد و بتاکیدات گفت که این فرزند مرا
که ... جد من ابراهیم و اسمعیل و منهج الهدایت نیکو بدار و نفقه حال کنی و چون او مبعوث شود بنو هاشم و هر که را
تلقین نمائی تا با او ایمان بیارند و ابوطالب بعد بیست سال آنحضرت را با خود بشام برد بحیرا راهب آنحضرت را دیده
آورد و ابی طالب را خبر داد که این محمد خاتم پیغمبران است و پس از آن بعد چهار سال و نه ماه و شش روز بتجارت حضرت خدیجه باز
بشام رفت و چون از آنجا باز آمد بیست و پنج ساله بود که حضرت خدیجه را بعقد نکاح خود در آورد و پس از آن بعد ده سال
اعیان قریش بنای کعبه انداختند و برای نهادن حجر الاسود اختلاف کردند آخر همه بحکم آن حضرت رضا دادند که هر جا محمد علیه السلام
بنهد ما راضیم پس آن حضرت حجر الاسود را در محل قدیمش نگاه داشت و پس از آن بعد پنج سال که در آن وقت آن حضرت
چهل ساله بود و دوازده روز بود که روز جمعه بیست و هفتم ماه رجب نزول شد ... در سفینة الاولیا آورده که
بقول اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر نزول وحی روز دوشنبه سیوم یا هشتم ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت
آنحضرت بوده و نزد بعضی ماه رمضان بوده و آنحضرت را در آن وقت شش فرزند سه پسر و سه دختر از ام المؤمنین
حضرت خدیجه کبری بوجود آمده بودند و آن هر سه پسر در حال کودکی وفات یافتند و هر سه دختر ام کلثوم و رقیه و زینب

دام کلثوم و رقیه را به عتبه و عتیبه پسران ابی لهب عم زاده خود پیش از نزول وحی داده بود و پس این بعد یک سال و هفت ماه
حضرت فاطمه رض در مکه متولد شد و پس این بعد سه سال و پنجاه روز جنگ حصار شعب واقع شد پس این بعد چهار سال و دو ماه
و دو روز ابی طالب وفات یافت و در آنوقت آن حضرت چهل و نه ساله بود و بعد سه روز از آنحضرت خدیجه کبری وداع حیات
سپرد و پس این بعد سه ماه و شش روز هجرت طایف بوده که سید عالم صلی الله علیه و سلم زید بن حارثه را با خود برده و بیست روز
در آنجا مانده بمکه باز آمد و پس این بعد یک سال و شش ماه و شش روز معراج بوده و پس این بعد یک سال و دو ماه و دو روز هجرت مدینه بود
و در آنوقت آنحضرت پنجاه و یک ساله و یازده ماه و نه روز بود و پس این بعد چهار ماه و چهار روز تزویج حضرت فاطمه خاتون
جنت علیها السلام بود و بعد این چهار دهم روز حضرت فاطمه را با امیر المومنین علی کرم الله وجهه سپرد و پس این بعد یک سال و نه ماه روزه ماه رمضان فرض گشت
و پس این بعد سیزده روز فرمان الهی بتبدیل قبله از بیت المقدس بسوی کعبه در عین نماز در رسید و در همانوقت آنحضرت متوجه جهت کعبه گشت
و پس این بعد یکماه و دو روز کارزار بدر بود و بعد این یکماه کارزار بنی سلیم بود و بعد این شش ماه و چهار روز ولادت امیر المومنین امام
حسن رضی بود و پس این بعد بیست روز حرب احد و پس این بعد یکسال و ده ماه و دو روز کارزار بنی النضیر بود و پس این بعد ده ماه و بیست روز ولادت
امیر المومنین امام حسین رضی بود و پس این بعد شش ماه و یازده روز تزویج ام سلمه بود و پس این بعد دو روز تزویج حضرت عایشه رضی الله عنها
و پس این یکماه و نه روز تزویج حضرت زینب بود و پس این بیست روز کارزار اعراب بود و پس این هشت روز تزویج حضرت
صفیه بود و پس این یکماه و دو روز تزویج حضرت سوده بود و پس این دو ماه تزویج ام حبیبه بود و پس این یک ماه
و بیست روز کارزار عمرة الحدیبیه بود و پس این چهار ماه و دوازده روز تزویج حضرت میمونه بود و پس این یکماه و ده روز فتح مکه بود
کارزار طایف بود و پس این پنج روز ولادت حضرت ابراهیم بود از ماریه قبطیه و پس این شش ماه و ده روز غزوه تبوک
و پس این دو ماه و نوزده روز عزیمت حج بود و پس این دو سال و دو ماه و هشت روز وفات حضرت ابراهیم بود و پس این یک سال
و هفت ماه و بیست و نه روز حج وداع بعد این فصل را مخصص تعرض در فیت ترتیب تقدیم و تاخیر متعددات مسطوره تحریر نموده اکنون

فصلی دیگر را نگاشت

یا رب

فصل دیگر بی رعایت ترتیب بطریق فواید می نگارد فصل در بیان فواید متفرقه که متعلق بذات با برکت
دارد صلی الله علیه وسلم فقط بدانکه حضرت علی عم فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیست و هفتم ماه صفر
روز پنجشنبه از مکه جانب مدینه هجرت فرموده و پانزده روز در راه گذشته دوازدهم روز ربیع الاول بوقت
چاشت بقبا رسیده در سایه خرما نزول فرموده همه اهل مدینه از دل و جان حاضر آمده اداب خدمت بجا آورده آن حضرت
بخانه ام کلثوم رفته نزول فرموده و همان روز بنای مسجد قبا نهاده و امر شکستن بتان انجا امر فرموده و بعد سه روز آیه
صلواة جمعه نازل شده و چون نزول نماز جمعه در سفر ببطن وادی بنهاد و دوگانه گشت و همان دوگانه بر ما فرض ماند
و چون ماه رمضان آمد حضرت علم سفید جهت عم خود حمزه بن عبد المطلب راست کرد که علم و جمیع اسباب امیر حمزه
در ظلمات سوخته شده بود و غیر از اشقر دیوزاد و هفتاد تن از یاران او دیگر هیچ جانداری و اشیایی نمانده بود
و اول علمی که در اسلام ساخته شد آن بود در همان سنه نهم شوال تزویج حضرت عایشه رض واقع شد و هم درست که
در سنه ثانیه از هجرت در ماه صفر آنحضرت فوج بر کفار کشید و غنیمت و اسیران آورد و آن اول غنیمت در اسلام بود
بعده خامس عشر شعبان امر قبله از بیت المقدس بکعبه شد و در مدینه هژده ماه جانب بیت المقدس نماز می شد و حضرت
عبد الله انصاری بانگ نماز را از ملک در خواب شنید بخدمت آنحضرت عرض کرد حضرت این کلمات را جهت اعلام
مستحسن داشته سنت نهاد و سلخ شعبان آیت فریضه صوم فرود آمد و هفدهم رمضان فتح بدر واقع شد و ابو جهل
ولعو با هفتاد نفر از مشرکان اسیر آمدند و پنجاه و دو تن بدوزخ رفتند و در اسیران پنج تن از بنی عبد مناف و
هاشم بودند عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث و عثمان بن عمرو و ثابت بن عدی
و سه داماد آن حضرت صلی الله علیه وسلم مرویست که در سنه ثالث از هجرت امیر حمزه شهید شد و هفتاد
تن از یاران امیر حمزه نیز بشهادت رسیدند همه بیک نماز یکجا مدفون شدند و این واقعه در جنگ احد بود

و در همین جنگ دندان مبارک آن حضرت شهید شده و پای مبارک آن حضرت در حفره در آمده و حضرت علی مرتضی اکرم
دست آنحضرت گرفته تا آنحضرت بیرون آمدند و حضرت بمدینه مراجعت فرمود و در همین سال حضرت امام حسین علیه السلام تولد نمود
ابو سفیان با فوج ده هزار مشرکان بجنگ آنحضرت بمدینه آمد و آن حضرت بصلاح مومنان حفر خندق فرمود و با سه هزار مرد
بیرون آمده تا بیست روز جنگ کرد بعد سعد بن نعیم و مسعود بن اشجع در فوج غنیم میان ابو سفیان و جهودان بحیله دانائی
اختلاف انداخت تا آنکه یکدیگر متفق کارزار بودند همه متفرق و مقهور گشتند و در همین سال حضرت امام حسین علیه السلام
متولد شده و در روایت در سنه ششم از هجره طایفه آمده ایمان آوردند آنچون آب و هوای مدینه ایشان را موافقت نکرد
رنجور شدند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم شیر شتر با بول او ایشان را نوشیدن داد این گمراهان همه
صحت یافته نگهبانان را که شهید کرده شتران اسلام راحی کرده بردند آنحضرت کسان فوج تعاقب کرده گرفته باز آوردند و
دستهای پایهای بریده و چشمها برکنده بدوزخ فرستادند بعده بتقدم ذیقعده سنه مذکور حج فرض گشت مرد
که در سال هفتم از هجره رسالت پناه صلی الله علیه و سلم با یکهزار و چهار صد صحابه روی بجنوب آوردند و در آن ولایت
سه قلعه حصار بوده همه را فتح کرده تا بحصین [illegible] رسیدند کفار تا ده روز از میان حصار جنگ میکردند و چشم حضرت
علی مرتضی علیه السلام درد آمده بود در [illegible] روز دهم سرور عالم آب دهن مبارک خود بر چشم امیر المومنین و علم بدست داده
رخصت فرمودند فی الفور چشم امیر [illegible] شد و حضرت امیر بر قلعه حمله آوردند سپر از دست بیفتاد امیر تخته دروازه بلند
و سپر خود کرده جنگید و قلعه را فتح کرده چون گرد آن قلعه خندق عمیق و عریض بود و راه عبور خلایق نداشت حضرت علی اکرم
فی الحال آن تخته را که [illegible] گز طول و [illegible] گز عرض داشت بر آن خندق نهاد اما چون آن خندق چهل گز
عرض داشت سر تخته با آن سر نرسید پس آن حضرت آن تخته را بر دست خود گرفت و تمام فوج از آن عبور کرد
چون سرور عالمیان قدم مبارک خود بر آن تخته نهاده بیست امیر [illegible] گشت و لرزه بر اندامش افتاد و حضرت فرمود یا علی

از گذشتن چندین هزار مردم خرم نشدی از تنها قدم نهادن بسی چرا الرزیدی حضرت علی مرتضی گفت یا رسول الله
بار نبوت پشتم را خم کرد زود بگذر که برداشت این بار جز تو دیگری ندارد و هم درین سال زید بن سلم گوشت بخته زهر آلود
بزغاله پیش آن حضرت آورد و چون حضرت لقمه ازان برداشت بزغاله بسخن درآمد و از زهر خود خبر داد حضرت دست ازان
باز داشت مرویست که در سال هشتم از هجرة حضرت با ده هزار مرد جانب مکه روان شد چون فوج قریب مکه رسید
فرود آمد ابو سفیان جهت جاسوسی فوج اسلام از حصار برآمد و هر چند جهد کرد که از بیرون فوج قریب مکه رسیده زود درآید
اسپش بی اختیار او را بپیش خیمه حضرة رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رسانید و بقدرت الله تا بزانو در زمین
فرو رفت پس ابو سفیان با چار از اسپ فرود آمد و پیش آن حضرت رفته ایمان آورد و بعده کفار ده هزار سوار
بجنگ پیش آمدند آخر منهزم و مقهور گشتند و مکه فتح شد هر که پناه آورد امان یافت و دیگران مقتول شدند و اموال
اینها بغنیمت رفت حضرت بمسجد درآمد و طواف کرد و همه بتان را بیک اشارت تازیانه سرنگون کرد و کعبه را
بعد هزار سال از لوث بتان پاک ساخت و شانزده روز در مکه اقامت نموده روانه مدینه شد و حنین و طایفه را
فتح نموده داخل مدینه شد و درهمین سال حضرت ابراهیم متولد شد منقول است که در سال نهم حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم حضرت علی مرتضی ع م را با هشت هزار مرد در مدینه خلیفه گذاشته خود با سی هزار سوار
جانب روم روان شد و چون بمقام تبوک رسید فوجهای هرقل بادشاه روم جوق جوق آمده بشرف ایمان مشرف شدند
و از آن حضرت خالد بن ولید را بدومة الجندل فرستاد خالد اکیدر بن کندی را که امیر آنجا بود باتفاق هزار سوار
مسلمان کرده پیش حضرت آمد و حضرت از آنجا برگشت و سوره برائت درین سال فرود آمد حضرت
سرور عالم صلی الله علیه و سلم حضرة علی مرتضی ع م را و ابی بکر صدیق را رضی الله عنهما جانب مکه جهت تعلیم احکام
حج همگیان فرستاد مرویست که در سال دهم از هجرت جمله قبایل عرب جوق جوق بخدمت آن حضرت صلی الله علیه و سلم

می‌آمدند و مسلمان می‌شدند و آن حضرت بیست و پنجم ذیقعده با جمیع ازواج طاهرات و اهل بیت بمکه آمده حج گذارده و کعبه را
وداع نموده برگشت و دارا شکوه پادشاه زاده در سفینة الاولیا آورده که بقول اکثری معراج آن حضرت دوازدهم ربیع الاول
در سال دوازدهم نبوت و بقول اشهر بیست و هفتم رجب و بقول یازدهم شوال و بقولی بیست و هشتم ربیع الثانی و بقولی
هفدهم ماه رمضان و بقولی در سال پنجم بوده و هجرت آن حضرت شب دوشنبه است بیست و هفتم ماه صفر یا غره ربیع الاول
سال سیزدهم یا چهاردهم بوده و بقول بعضی روز دوشنبه و بقول بعضی پنجشنبه بوده و حضرت صدیق اکبر رفیق طریق
هجرة آن حضرت صلعم بوده و وجه جمع در اختلاف مذکور آنست که خروج از خانه ابی بکر روز پنجشنبه و بر آمدن از غار و
توجه نمودن بمدینه روز دوشنبه یا عکس این بوده و داخل شدن آن حضرت بمدینه منوره روز دوشنبه ماه ربیع الاول بوده
در تاریخ ماه بقولی اول و بقولی دویم و بقولی دوازدهم و بقولی سیزدهم بوده و حضرت شیخ طیب بنارسی در کتاب الصلاة
چنین نوشته که رسول صلی الله علیه و سلم در شکم مادر بود که پدرش عبد الله وفات یافت و در وقت وفات خود
عبد المطلب جد خود را جهت تربیت آن حضرت وصی گردانید و چون آن حضرت شش ساله شد مادرش آمنه بنت وهب
رخت زندگی از این خاکدان بربست و چون هشت سالگی رسید عبد المطلب رشته حیات خود ببرید و آن حضرت را
در کنار پرورش ابی طالب سپرد و او چنانچه حق تربیت و پرورش بود بجا آورد

فصل در بیان بعضی اعمال و عبادات آنحضرت صلی الله علیه و سلم

از کتاب روضة الاحباب بدان وفقنی الله و ایاک که عبادت آنحضرت پیش از نبوت
نزد بعضی فکری و نزد بعضی ذکری بوده و بعد از نبوت بقولی آنچه اتفق در هر شریعتی بوده اختیار فرموده و بقول
بمقتضای آیه کریمه ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا بطریق ابراهیم عمل نموده و ارجح آنست که بشریعت خود عامل
بوده مرویست که آنحضرت در وضو مضمضه و استنشاق گاهی بیک و گاهی بدو و گاهی بسه غرفه کردی و
در هر سه صورت وصل نمودی یعنی نیمه مضمضه و نیمه استنشاق صرف نمودی و آن حضرت تمام سر را مسح کردی

اگر بعضی

اگر ببعضی از سر اکتفا نمودی تکمیل بر عمامه کردی و آب وضو کسی بر دست او بریختی مگر با در صحیح آن است
که آب وضو از چیزی خشک نکردی و آب وضو از حضرت مدی و از غسل ساعی بود و از ... آب
منع فرمودی و در غسل دست بر زمین یا بر دیوار مالیدی و صحیح آن است که کم مسح بر موزه کشیدی و صحت رسیده
که دست دو نوبت برای تیمم بر زمین زده و در امامت ملاحظه مقتدیان در تطویل و تخفیف می نمودی
و در تکبیر تحریمه دستها را تا دوش و گاهی برابر گوش برداشتی و کیفیت تلفظ به نیت نماز پیش از تکبیر از آن
حضرت مروی نشده و بعد تکبیر دست راست بر دست چپ برابر سینه نهادی و گاهی بسم الله بجهر گفتی و
میان تکبیر و فاتحه و سوره دو سکته کردی و بعد قرائت نیز سکته لطیفه نمودی و گاهی در نماز صبح به تخفیف سوره
زلزلت و در سفر گاهی معوذتین خواندی و نماز شام را احیاناً تطویل نموده سوره اعراف و الصافات و حم دخان
و الطور و مرسلات و سبح اسم و التین و گاهی معوذتین خواندی و چون آنحضرت شنید که معاذ بن جبل در نماز
خفتن با جماعه سوره بقره میخواند حضرت در غضب شدند و فرمودند فتان انت یا معاذ و این الفاظ را سه کرت مکرر
کرد و گاهی در رکوع بعد تسبیح ادعیه ها خواندی و گاهی سبوح قدوس رب الملائکة و الروح بسیار گفتی و چون سر بلند
رکوع برداشتی دستها را برابر دوش کردی و این رکن را بمقدار رکوع تطویل فرمودی و چون بسجده رفتی دست پیش از زانو
بر هیچ دستار هم در سجده نکردی و پیشانی گاهی بر خاک و گاهی بر طین و گاهی بر سجاده حصیر و گاهی بر پوست مدبوغ
نهادی و بین السجدتین بقدر سجده مکث کردی و بعد سجده دویم تا نشستی برنخاستی و در فقه این را جلسه استراحت
گویند و نزد شافعی این جلسه مستحب است و نزد ابی حنیفه محمول است بر کبر سن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و
غالباً در رکعتین اخرین بر فاتحه اقتصار کردی و احیاناً مختصر و در تشهد اول پای چپ فرش کردی و بر آن خواندی
نشستی و پای راست نصب کردی و در تشهد اخری پای چپ زیر پای راست در آوردی و سرین بر زمین

یا رب

بجا آوردی و گاه در نماز صبح قنوت خواندی و گاه ترک کردی و گاه در هر رکنی از ارکان قیام و رکوع و قعود
و سجده و جلسه و ادعیهٔ بسیار منقول است و در کتب احادیث مسطور و در نماز التفات بیمین و یسار
نکردی و یاران را از این منع نمودی و فرمودی هو اختلاس یختلسه الشیطان من صلواة العبد و منکشف و ایاکم
والالتفات فی الصلواة فانها هلکة فان کان لا بد ففی النافلة و آنچه از ابن عباس رض نقل است که آنحضرت بیمین
و یسار از گوشهٔ چشم می‌نگریست نزد محققان به ثبوت نرسیده و در نماز گاه چیزی ترک و گاه زیاده بطریق
سهو از آن حضرت واقع شده جهت تبارک [illegible] سهو کردی بعد سلام و قبل سلام هر دو نوع
مروی است و در نماز تهجد مداومت می‌نمود و اکثر اوقات تهجد را با وتر یازده رکعت و گاه سیزده رکعت میگذارد
و دران قرائت و رکوع و سجده بغایت طویل می‌نمود و گاه سوره بقره و آل عمران و نسا و مائده و انعام می‌خواند و گاه در نماز
یک آیه اکتفا می‌کرد و مکرر می‌خواند و آن آیه این است که ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز
الحکیم و در وتر گاهی هفت و گاهی پنج و گاهی یک رکعت میگذارد و در روایتی ضعیف گاهی سه رکعت بیک سلام میگذارد
و بصحت پیوسته که در نماز وتر آن حضرت دعای قنوت خوانده اما یاران را فرموده و بعد از آن حضرت اصحاب میخوانده اند نماز
چاشت گاهی میگذارد و گاهی ترک میکرد و گاهی که نعمت مجدد گشتی و یا بلیه مندفع شده سجده شکر بجا آوردی و
نوبتی مردی کریه المنظر و حقیر الجثه و ناقص الخلقت را دیده سجده شکر کردی و چون خبر قتل ابوجهل رسید سجده شکر نمود و
گویند که چون حضرت ابی بکر الصدیق رض خبر قتل مسیلمه کذاب شنیده سجده شکر کرد و چون حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه
ذوالثدیه را که از جملهٔ رؤسای خوارج بود در میان کشتگان دید سجده شکر بجا آورد و بجز جناب حضرت پیغمبر مانع از
قرأت قران نمودی و گاه‌گاه در قرائت قران یعنی فرمودی و ترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش الحان میخوانند و
در روز فتح مکه سوره فتح را بترجیع خواند و فرمود ما اذن الله لنبی یتغنی بالقران و مراد از تغنی آن حضرت آن که

ساکت نمود

بی تکلف بود و آنچه از سر تکلف و تعظیم بود ممنوع است و ختم قرآن در کمتر از سه شب ناخوش داشتی و چون
به آیهٔ سجده رسیدی تکبیر گفتی و سجده کردی و خواندی سجد وجهی للذی خلقه و صوره و شق سمعه و بصره
بحوله و قوته و گاهی دعا خواندی و مروی نشده که چون سر از سجده برداشتی تکبیر گفتی یا تشهد کردی
یا سلام دادی و طریق پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن بود که در سفر بر نماز فرض اقتصار نمودی و سنتها را
ترک دادی مگر سنت صبح و وتر ترک نمیکرد و چهار گانی را پیوسته قصر کردی و از عایشه رض مروی است
که آن سرور در سفر هم قصر هم اتمام کردی اسناد این خالی از ضعفی نیست والله اعلم و آنچه از ابن عباس رض مروی است
که آنحضرت نماز سنت در سفر میگذارد محمول است بر عدم اطلاع او و نماز تهجد بر مرکب گذاردی بهر جانب که رفتی
و در وقت تکبیر احرام روی مرکب جانب قبله کردی و رکوع و سجود بایما گذاردی و مروی است که یکبار بسبب باران نماز فرض
بر مرکب گذارد و یاران نیز بر مرکب سواره اقتدا کردند و عادت آنحضرت آن بود که اگر از منزلی پیش از زوال آفتاب
کوچ کردی نماز پیشین را تاخیر فرمودی و چون فرود آمدی با نماز پسین جمع نمودی و اگر بعد از زوال وقت کوچ
کردی گاهی نماز پیشین را تنها گذاردی و گاهی عصر را تقدیم نموده با پیشین جمع کردی و در مغرب و عشا بهمین طریق اما در وقت
نزول و افراد جمع از آنحضرت مروی نشده و در روز جمعه چون بمسجد در آمدی حاضران را سلام کردی و چون بر منبر
برآمدی دیگر بار سلام گفتی و بصحت نپیوسته که آنحضرت پیش از نماز جمعه سنت جمعه در مسجد گذارده باشد و بعد از نماز جمعه چون
بخانه باز گشتی چهار رکعت نماز گذاردی و اگر در مسجد گذاردی زیاده بر دو رکعت ننمودی و امر فرمودی من کان منکم مصلیا
بعد الجمعة فلیصل بعدها اربعا و در عید فطر پیش از آنکه بمصلی رود بچندین خرما افطار میکرد و عدد آن طاق بود
و دیگر طعام نمیخورد تا هنگام مراجعت و نوبتی بسبب باران بیرون مدینه نتوانست رفت نماز عید در مسجد گذارد و در عید الضحی
فرمودی که قربانی فربه و سالم از عیوب کنند و گوش بریده و شکافته و سوراخ کرده و شاخ شکسته و چشم کور

یارب

بنهج بصر علامتی مکتبی رود و در بازگشتن از مصلی از غیر طریق رفتن مراجعت فرمودی و اگر کسی با وی در راه دشنام دادی و لعنت گفتی آنحضرت
او را از آن منع و لعنتی که با و درست می‌آرد مرد دستان را و عذاب می‌آرد مردم دشمنان را پس دشنام مدهید او را و از حق تعالی
خیر آن طلبید و از شر آن پناه جوئید بحق و از ابن عباس مرویست که گفت هرگز بادی نه وزید الا که آنحضرت بدو زانو در آمدی و
فرمودی اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا و چون آواز رعد شنیدی فرمودی اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک و
عافنا قبل ذلک و در روایتی آنکه سبحان الذی یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته و مرویست که در کسوف آفتاب
آنحضرت دو رکعت نماز بگزارد مشتمل بر چهار رکوع و چهار سجده و بروایتی شش رکوع و چهار سجده و از آنحضرت عیادت مرضی
کردی و یاران را تحریص نمودی و فرمودی که چون کسی برادر مسلمان را عیادت کند در بهشت روان بود و اگر پیش او بنشیند رحمت خدا
بروی فرود آید تا غرق رحمت شود و اگر صباح بود هفتاد هزار فرشته بروی تا شب درود فرستند و اگر شب بود تا صباح بروی درود فرستند
و آنحضرت همراه جنازه در پیش رفتی و تا جنازه نه نهادندی آنحضرت ننشستی و اگر نماز جنازه فوت شدی بر قبر گذاردی و آنحضرت
میان زنان و ازواج سویه نمودی در نفقه و در بیتوتة و جمیع امور که بران قادر بودی و فرمودی اللهم هذا قسمی فیما املک فلا تلمنی فیما لا املک یعنی
محبت و مجامعت و گاه بودی که در اول شب مواقعت نمودی و غسل کردی و بخفتی و گاه بود از مجامعت در صورت خفتی و
در خواب شدی و آخر غسل کردی و بسیار بودی که در یک شب یا دیگر و در مجموع حجرهای یگانه طواف کردی و اکتفا
بیک غسل نمودی و گاه در عقب هر مجامعتی غسل کردی و فرمودی که این طریقه اطهر و اطیب است و چون با زنی مجامعت نمودی
چشم مبارک بر بستی و سر نهادی و جامه بر سر کشیدی و با آن زن فرمودی علیک بالسکینة والوقار و حضرت را در جماع قوت
سی مرد قوی بود لاجرم او را حلال بود که هر چند زن خواهد نکاح کند نه زیاده بر نه قال النبی صلی الله علیه و سلم حبب الی
من دنیاکم ثلثة الطیب والنساء و قرة عینی فی الصلوة و عبادت آنحضرت آن بود که در ملبس و مساکن و مکالمت با اصحاب
بطریقه تواضع و تخشع نشستی و بر خاست کردی و بسیار بود که در نشستن زانوها را بر داشتی و دستها بر ساق گرد بر گرد نهادی

و گاه بر [illegible] نشستی

وگاه بر حصیری تکیه کرده نشستی و احیاناً استلقا کردی و در آن حالت یک پای بر روی پای دیگر انداختی و سخن بطریق تمهل و تأنی
و اداء کلمات گفتی و اکثر اوقات بر سکوت داشتی و بقدر حاجت سخن گفتی و از اکثار و اطناب و املال و اخلال محترز بودی و هم
در هنگام تکلم بهمه انگشت مبارک اشارت کردی و گاه کف دست راست بر بطن ابهام دست چپ می زدی و در حالت غضب محاسن مبارک
خود را بسیار مس کردی و در مجلس آنحضرت شعر میخواندند و گاه گاه بتحریر بیتی بر زبان مبارک میگذشت و گاهی مصرعی از شعر عرب
بغیر تحریر خواندی و بصحت پیوسته که بیشتر موزون ترین کلمه که شاعر گوید کلمه لبید است الا کل شیء ما خلا الله باطل و گاه این مصرع بدین مثل
به بیت شاعر که ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا   ویأتیک بالاخبار من لم تزود آنحضرت چنین خواند یأتیک من لم تزود
بالاخبار حضرت ابی بکر گفته و حضرت عائشه فرموده که دشمن ترین سخنها نزد آنحضرت شعر بود مرویست که آنحضرت سیر و پیاز و گندنا و سایر چیزها
که رایحه کریه دارد تناول نمی فرمود و با اصحاب میگفت که شما بخورید که من نمیخورم برای آنکه من با کسی سخن میگویم که شما با او سخن نمیگوئید و در
عدم شعر گفتن آنحضرت آیه کریمه و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له مراد از شعر کلامی است که مقفا و موزون بقصد باشد و هر چه بغیر قصد از آنحضرت موزون
از آن همان بغیر تحریر بوده یا بی قصد اتفاقا گفته شده و موزون افتاده در تهذیب در شرح خود از ابی سعید خدری رض روایت کرده که
حضرت فرموده که ای علی حلال نیست هیچ احدی را که در این مسجد جنب باشد غیر از من و تو ترمذی گفته که هذا حدیث حسن غریب
فصل در بیان معجزات پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم معجزات بسیار است اما آنچه حق تعالی
آنحضرت را بدان مخصوص گردانیده آن است که سید همه پیغمبران است و همه در زیر علم او باشند و آنحضرت از مادر ختنه کرده و ناف بریده
زاده و چون از شکم مادر بر زمین آمد سر بسجده نهاد و انگشت بر کرد و کلمه شهادت بر زبان راند و هر گاه دایه او بکاری مشغول شدی
گاهواره اش خود بجنبیدی و انگشت خود که بمکیدی لذت شیر و انگبین چشیدی و چشمش در خواب شدی و دلش بیدار بودی و احتلام نشدی
و بول و غائط او را کس ندیدی و از پیش و پس یکسان دیدی و هرگز مگس و پشه بر تن او ننشستی و بر هر ستوری ضعیف سوار شدی او
بر همه ستوران در رفتار سبقت نمودی و موی زیر ناف او بر نیامدی و با هر قوی که کشتی گرفتی بر زمین انداختی و سنگ ریزه در دست او
تسبیح گفتی و سنگ و کلوخ بر او سلام کردی و آب دهن هر جا که انداختی خوشبو گشتی و ستون خانه از درد جدائیش بنالیدی و چون نماز رفتی

فصل در بیان معجزات پیغمبر ما علیه السلام

خار سوسن شدی یا درخت از فرمایش تو پیش آمدی و بامر پس باز بجای خود رفتی و از سر شرش سایه افکندی و پریان با او سخن
گفتندی و ایمان آوردندی و از سر انگشتان او چندان آب بیرون آمدی که تمام فوج سیراب شدندی و در روز جنگ بدر
یک مشت خاک تمام فوج کفار را هزیمت داده و از اخبار نهانی خبر رسیداده و حدیث بزغاله و سخن گفتن سوسمار و آهو از آن
حضرت معروف است در رفتن او بمعراج بر براق و دیدن او هفت آسمان و زمین و ملکوت و عرش و کرسی و بهشت و
دوزخ و حجابها و سدرة المنتهی و درخت طوبی و قاب قوسین و برگشتن او در یک شب مشهور است و بتان کعبه او را
سجده کردندی و سینه او ملائکه شکافتند و شستند و باز بجای نهادند و کنگرهای حصار کسری در شب ولادت او بیفتادند
و بحیره ساوه خشک شد و آتشکده فارس سرد و خاموش شد و کودک شیرخواره به نبوتش گواهی داد همچنین تا سه هزار معجزه از آن حضرت
منقول است و معجزه دو پاره شدن ماهتاب که از آفتاب معروف تر است بدین صورت مسطور است که حبیب نامی پادشاهی را
ابوجهل سعی تمام طلب داشته تعلیم بمعنی کرده که او از آن حضرت طلب معجزه دشوار و عظیم نماید چنانچه او گفت ای محمد اگر تو
پیغمبر برحق هستی بگو تا وقت شام اول جهان تاریکی شود که کسی دیده نشود بعده آن تاریکی بنور مبدل شود بعده ماه برآید
و بر بام کعبه باستد و هفت مرتبه کعبه را طواف کند بعده با واز بلند بر تو سلام و ثنا گوید و باز باشاره تو ماه دو پاره گردد
و نیمی بگریبان تو در آمده از زیر دامن تو بیرون رود و نیمی با آستین در آید و بگریبان بر آید باز هر دو پاره با آسمان رفته
یکی شود بعده بگوی که از جانب مغرب بر آید و چون در آسمان رسد باز دو پاره گردد و یک پاره بجنوب و دیگر پاره به شمال رود
و تمام آسمانها را از نور خود فرو گیرد و باز بهیئت قدیم خویش قرص شود و بدستور در وام بر آسمان بتابد چون حبیب این معجزه را
از آنحضرت طلب کرد ابوجهل با اهل ارشادی چون مردم الائی خرم و بی گردید که محمد این معجزه را نمیتوان آورد و بقدرت نمیتواند
الهی در آن شب که شب سیزدهم و چهاردهم بود و ماه در مدت محاق نقصان بکمال نرسیده و دعای آنحضرت آنچه حبیب پادشاه طلبیده بود
همه صورت پذیرفت و دیگر حبیب پادشاه را دختری نابینا و بی دست و پا بود او نیز بدعا بینا گشت و دست و پا باز یافت و
حبیب این معجزه را بهدایت الهی با سعد و شصت کس که همراه او آمده بودند ایمان آوردند و بمآسیات ظاهر و باطن

بشنود بخانه خود مراجعت نمود و ابوجهل بی نصیب از هر دو جهان محروم ماند فصل در بیان حلیه مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیرالمومنین علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بسیار با هیبت بوده چنانکه هر که از دور بدیدی بترسیدی و چون نزدیکش آمدی خوشش شدی کشاده رو بود و روشنی از آن می تافت و هر چند کسی دراز تر بودی از وی فروتر نمودی گرد سر بود و جعد موی و مویش تا بنا گوشش نمودی و چون فرو کشیدی تا بسر کتف رسیدی و هر گاه بگذاشتی تا بنا گوشش بماندی فراخ پیشانی و کشاده ابرو بود و در میان دو ابروی او رگی بود که چون در غضب شدی نمایان گشتی و باریک بینی و باریک لب و کشاده دندان و گرد روی و شیرین سخن و لطیف آواز و سیاه موی و سپید عارض و خوب گردن و معتدل اندام و پست او با شکم راست و فراخ بر بود و میان سینه اش تا بناف خطی بود از موی خورد و سپید چنانچه بقلم نگارند و دراز ساعد و پهن کف و باریک و دراز انگشتان و میان انگشتان کج و گی داشت و دراز ناخن بود و نگریستن او از دنباله چشم بود و بیشتر بر زمین نگریستی آهسته بود نه تند خوی کشاده پیشانی نه ترش روی خنده آنحضرت تبسم بود حکمش عدل و گفتارش حکمت و پیشه اش سخاوت بود بدی را مکافات نکردی گناه را عفو فرمودی در میان دو کتف او خالی بود سیاه بزردی مایل از دنیا رگستروان مهر نبوت بود و از وی بوی خوش آمدی مانند بوی مشک صلوات الله و سلامه فصل در بیان وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا ایها الناس غافل دمی بگوش هوش بشنوید و بچشم دیده بصیرت دل را بگشائید و اول آخر خود را نگاه کنید و در این عرصه گیتی این موجود نا بود را تماشا نمائید و بیقین بدانید که لباس حیات آدمی مستعاره است و اساس هستی او بغیر بنا نا پایدار و لیالی و ایام منازل مسافران راه دور و دراز عقبات شهور و اعوام مراحل گذرندگان بادیه خونخوار دنیا ساحل بحر سکون منهل خداع است و مهد دو د دو فلک نیلگون منزل وداع و بساط گیتی و عالم گاه فنا نه آرام گاه تعاجع

فصل در بیان حلیه مبارک آنحضرت صلعم

فصل در بیان وفات آنحضرت صلعم

یا رب

مغرور است نه مرا نه سرور و قطره عشرت نه منظره حبور گنج امان نیست درین خاکدان ** منزل فانیست در استخوان

آنچه درین مائده حاضر گیست ** کاسه آلوده دست تهی است ** هر که از و خورد دهانش بسوخت ** آنکه از و خورد

زبانش بسوخت ** ای عزیز گل این جهان رفیق خار است و ملتش قرین خمار گنجش با رنج پیوسته و عیشش

بطیش پیوسته راحتش با زحمت همخانه و محبتش با محنت در یک کاشانه قربتش با کربت آمیخته و نوشش

با نیش دوخته نوش لطفش با نیش قهر است و اثر تریاکش با ضرر زهر سهم جهان را هر گل بر کنار خار است

خزانش از پس هر نو بهار است ** وصال غنچه بی خار جفا نیست ** چراغ لاله بی باد فنا نیست ** گر از وی

جوی مهر یابی ** در آن تریاک خواهی زهر یابی ** کدام سرو سهی در چمن وجود بالا کشید که با تیشه فوات سر و ساق خشتش را

بر خاک هلاک نینداخت و کدام نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت که تبر ممات بیخ او را منقطع

گردانید ** کدامی سرو را دادا و بلندی ** که بارش خم نکرد از دردمندی ** هر که از دروازه عدم قدم در فراخ صحرای وجود

نهاد بی شبهه او را از رخنه فنا بیرون باید رفت و رخت امال و امانی بکشور زندگانی کشید بالضرورت متاع جان

بی بدل را بتقاضی اجل باید سپرد ** چو منزل زن که خیمه می باید کند ** کو با منزل که رخت می باید بست

هر که همه هنادی این کلمه که قضا رند از ازل بر لوح گل مخلوق مسطور است بلکه منشور عالمیان فرو خوانده

و هر مجدد در انجمن بارگاه قدر صدای نعمت انتمای گل مرزوق مسطور است باستماع جهانیان رسانده است ای

تشنگان زمانه بیدار شوید که عمر در کمین است ای مستانه شبانه هوشیار گردید که رجوع بحضرت رب العالمین است

ای مغرور شدگان بسرور ایام زندگانی تو شتش تجود دارید که هر کمالی را زوالی در عقب است ای مسرور گشتگان بنیل

امال و امانی هوش بهتن ارید که ایام حیات را زمان ممات در قفاست ** که می نهد قدم اندر سرای کون و فساد

که سر باز دهی براه عدم نمی آید ** هیچ خانه دیده که از بر فرزان آدود مرگ بر نیاورد و هیچ ایوانی شنیده که نشر فنا سر باو

وفی ۱۱

بعد اجل

یارب
یارب

بقهر اجل از یاد دنیا مجلسی و صحبتی بود که آیهٔ لقد تقطع بینکم بر وی خوانده آند و هیچ دستی نداده که آوازهٔ نداء فراق بوی
و بنگ نرسانده میل عجل کحل تستی لک بر چهرهٔ ادنی و اقصی کشیده اند و غبار کل من علیها فان بر مفارق
اسافل و اعالی فشانده همه را بار فوات کشیدنی است و جمله را شربت فنا چشیدنی خاقان و اسیر و سلطان
و وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل عاقل و غافل ناقص و کامل قائم
و قاعد نائم و ساعد خفته و بیدار مست و هوشیار قوی و ضعیف و وضیع و شریف موحد و ملحد
مقر و جاحد فاسق و زاهد کاهل و جاهد همه در قبضهٔ موت و چنگل فوت برابر آمده در بارگاه حشر چه سلطان
چه بی نوا بر آستان مرگ چه دربان چه پادشاه اگر درین جهان کسی را حیات ابدی میسر و بقا مقرر
متصور بودی آن خلعت با قیمت بر قامت استقامت انبیا و رسل که هادیان سالک و مسالک اند راست آمدی و
اگر اجل کسی را مهلت دادی و نقاب بقا بر روی کشادی بایستی که سید انبیا و سند اصفیا که منشور
کرامت بی غایتش بطغرای غرای انا سید ولد آدم موشح بود و ذات عالی شان بمناقب بی نهایتش بتوقیع
و لکن رسول الله و خاتم النبیین موقع و مرشح جام فوات نه نوشیدی و جامهٔ ممات نه پوشیدی حق سبحانه
جهت تسلی این امت عالی همت رقم موت بر صحیفهٔ شریفهٔ حیات کشید که انک میت و انهم میتون و کواطع
دفع توهم بقا این خطاب مستطاب بگوش هوش رسانید که ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد یعنی ما نگردانیدیم
هیچ بشری را رتبهٔ جاوید بودن در دنیا یعنی تمامی انبیا و اولیا و غیر ایشان که پیش از تو بوده اند همه را شربت مرگ
چشانیدیم و مدار قل یتوفیکم ملک الموت بدیشان شنوانیده ام افان مت فهم الخالدون یعنی اگر تو بمیری
این دیگران که هستند باقی خواهند ماند نی نی کل نفس ذائقة الموت یعنی هر نفسی چشندهٔ مرگ است که گیرد
قرار در رحم خاک عاقبت ⁂ هر نطفه که آمده از صلب آدم است ⁂ کاخ فلک است زند گر کند شکمان ⁂

لیکن که کوشش کنند این صدمات الم است‌ها سیل ارباب مصایب و دردها و اصحاب نوایب و بلایا اگر در واقعه هایله انتقال سید المرسلین
حادثه نازله فوت و ارتحال خاتم النبیین علیه افضل الصلوات والسلام من المصلین بواجبی نیک تامل نمایند دل و جان
در شوند در روح روان مستمندان ایشان بصبر و رضا قرین و اطمینان و تسلی همنشین گردد اندیشه مرگ و خوف فنا
بر ایشان غالب شود ع ولو کان النبیان انجی بدوم بقایه فلامات خیر المرسلین محمد ع اندیشه ز مرگ مصطفی
باید کرد ها شادی و طرب جمله رها باید کرد ها چون سید هر دو کون جاوید نماند ها ما را طمع خام چرا باید کرد ها
آورده اند که در سال دهم از هجرت بعد حجة الوداع روز عرفه در ساحت عرفات این آیه فرود آمد که الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی امروز دین شما از برای شما کامل گردانیدیم و نعمت های خود را بر شما تمام
ساختیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم را از مضمون این آیه رایحه انتقال بروضه دار الوصال بمشام جان رسید چه هر
کمالی را زوالی در پی است ع چو آفتاب به نصف النهار یافت کمال ها مقررست که روی نهد بصوب زوال هم
منقول است که آن حضرت در خطبه روز عرفه فرمود که فردا قیامت از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه
زندگانی کرد پس شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که آدای امانت رسالت کرد و شرط
ارشاد و نصیحت بجا آورد پس آن حضرت انگشت مسبحه بسوی آسمان برداشت و فرود آورد و گفت اللهم اشهد
اللهم اشهد بار خدایا گواه باش بعد در منزلی که آن را غدیر خم گویند فرود آمد و نماز پیشین در اول وقت ادا کرد
بعد از ان رو بسوی یاران آورد و گفت الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم من سزاوارتر بمؤمنان
از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله همچنین است که میفرمایی و تو اولی ای بما بعده فرمود من کنت مولاه
فعلی مولاه یعنی هر که مولا او منم پس علی مولا او است روایتی آنکه فرمود که خداوند تعالی مولا من است و
من مولا جمیع مومنانم بعده دست علی مرتضی کرم الله وجهه بگرفت و فرمود که من مولا او منم پس علی ابن ابی طالب

مولا را دوست

مولا را وست بعد هیچ دعا در شان مرتضی علی فرمود اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واخذل من خذله
وانصر من نصره و دار الحق معه حیث کان مرویست که حضرت عمر فاروق رض هم خواست و دست حضرت مرتضی علی کرم
گرفته گفت بخ بخ یا ابن ابی طالب نیکوئی و خرمی باد ترا ای پسر ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة
یعنی بامداد کردی مولا همه مؤمنین و مؤمنات نیست و از برای سر دین خویشتن تاجی ساز [illegible] ز خاک پاک
جو نمرد وال من والاه نیست ز دل عداوت او دور دار تا نخوری [illegible] ز تیغ لفظ معنی زخم عاد من عاداه
گواه پاکی اصلت ولا شاهی دان [illegible] که هر کمال معانی [illegible] اتی است گواه [illegible] و امام احمد از براء ابن عازب
و زید بن ارقم روایت کنند که چون محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در وقت مراجعت از حجة الوداع بغدیر خم
نزول فرموده دست علی مرتضی کرم بگرفت و گفت الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم
گفتند آری فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه پس عمر او را گفت
یا ابن ابی طالب اصبحت و امسیت مولی مؤمن و مؤمنة و ثعلبی روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم این بعد
آن فرمود که آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته نازل شده
و بعد از این آیه انما ولیکم الله و رسوله الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون در شان علی مرتضی
نازل شده بود در وقتی که خاتم خود را در عین نماز بسائل داده بود چنانکه همه مفسران برین اتفاق دارند
در درج الدرر آورده که از فحوای این خبر معتبر معلوم می شود که دوستی مهر سپهر لافتی یعنی علی مرتضی کرم
در کمال ایمان دخل تمام دارد و بغض او عیاذا بالله شخص را در سلسلهٔ کفار می در آرد [illegible] هر کرا هست با علی
کینه [illegible] در سخن حاجت درازی نیست [illegible] نیست در دستش آستین بدر [illegible] دامن ما و دستش نمازی [illegible]
روایتی دیگر است که در همین محل فرمود که گویا مرا در عالم بقا خوانده اند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان

یا رب

شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگترست قرآن و اهل بیت من ببینید و احتیاط کنید که بعد از من

با آن دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجا خواهید آورد و آن دو امر از یکدیگر

جدا نخواهند شد تا بر لب حوض کوثر بمن رسند بزرگی فرموده است که حضرت رسالت صلعم امت را بحوض کوثر وعده کرده

و بعضی ناحق شناسان بی نصیب از این جگر گوشگان آنحضرت را کشته و تشنه لب شربت زهر و لخت قهر هلاهل بار

کرده اند در کتاب شرح اعثم کوفی رحمه الله مرقوم است که عبد الله عباس رضی روایت کرده که حضرت محمد صلعم

وفات خویش بچند روز معدود بسفری بیرون آمد و در اثنای راه روزی که رنگ روی مبارک سرخ گشته و

متغیر شده بود در آن وقت بر منبر برآمد و خطبه موجز بلیغ برخواند مردمان را موعظه فرمود و در آنحال اشک از

چشمان مبارک آنحضرت می بارید پس فرمود ای مردمان من از دنیا میروم و سفر آخرت میکنم و دو چیز بزرگ در میان

شما میگذارم یکی کتاب خدای تعالی و دیگر فرزندان خویش و این هر دو را نیکو نگاهدارید تا بنزدیک من بر لب حوض کوثر

آیند و بدانید که من در انتظار وصول هر دو خواهیم بود باید که پرهیز کنید از آنکه بر کنار حوض پیش من آیند و بغض فرزندان

من در دل داشته باشید و برایشان ظلم کرده باشید و نیز درین باب در کتاب مذکور مسطور است که در روز قیامت پنج علم از

امت آنحضرت محمد مصطفی صلعم در پیش آنحضرت سید المرسلین حاضر آرند و با هر علمی خلقی انبوه و جماعتی کثیر همراه

باشند پس یکی از علمها که چنان سیاه تر باشد که فرشتگان از سیاهی آن بترسند و کناره گیرند و روی بگردانند

آن علم را آورده در پیش آن سرور در محشر ایستاده کنند آنحضرت از ایشان پرسند که شما کدام جماعت اید آن اصحاب

سیاه باطن جهنم مواطن نام مبارک آن شفیع المذنبین را فراموش کرده گویند که ما از عرب اهل توحیدیم رسول اکبر

صلعم بگویند منم محمد پیغمبر عرب و عجم انها گویند پس ما از امت توئیم یا رسول الله آنحضرت پرسند که شما با کتاب خدا

و فرزندان من که در میان شما گذاشته بودم چه کردید ایشان سر فرو افکنده جواب دهند که با کتاب حق تعالی را ضایع گذاشتیم

دباو اورده

و با وامر و نواهی او کار نکردیم و فرزندان ترا کشتیم و هلاک کردیم پیغمبر صلعم از استماع این حرف روی مبارک خود از ایشان بگردانید و ایشان را از پیش خود دور براند پس این ها مخذول و منشور دشمنی زیان کرده بر گردند و راه جهنم پیش گیرند بر علم دیگر که رنگ آن کبود داشته باشد پس آنحضرت بیاورند و رسول کریم از ایشان بپرسند که شما کدام جماعه اید ایشان نیز نام آنحضرت فراموش کرده بگویند که ما اهل توحیدیم چون آنحضرت نام مبارک خود بگویند ایشان همه فریاد بر آورند که ما از امتان توئیم ما را شفاعت کن و درین خصوص ابی لطف فرما آن حضرت بپرسند که شما بگوئید که با کتاب خدا و فرزندان من چه کردید ایشان نیز گویند که ما خلاف امر الهی کردیم و فرزندانت را که معصوم پاک بودند دشمن شمردند و ما دیدیم و یاری نکردیم آنحضرت گویند که شما هم ازین محروم باز گردید و با رویهای سیاه راه جهنم سر گیرند پس علم سوم که علم نورانی درخشان باشد و از لمعات انوارش تمام محشر منور گردد پیش آورند و آن حضرت از ایشان بپرسند که شما چه طایفه اید ایشان گویند که ما اهل توحیدیم از امت محمد مصطفی صلعم و از آن جماعه ایم که با خدا و رسول او کار کردیم و جان خود را بر فرزندانش نثار کردیم و با دشمنان ایشان جنگ کردیم آن حضرت گوید که بشارت باد مر شما را که صدق در آن نعت چنین بود و دیدید چنانچه گزارید منم محمد پیغمبر شما بیائید و از آب کوثر سیراب شوید الهی بفضل و کرم خویش و بصدق پنجتن پاک این عاصی مجرم نامه سیاه را از آن هر دو جماعه دور و محفوظ داشته در دوستی اهل بیت با آن جماعه سوم محشور گردانی و حشر خود را از ما راضی و ما را از جناب او شاکر داری بمنه و کماله کرمه مرویست که چون پیغمبر عالم صلعم و سرور بنی آدم از فحوای سوره فتح و مضمون آیه الیوم اکملت لکم دینکم ارتحال خویش ازین عالم بی ثبات سریع الزوال دریافت روزی پیش از وفات خود اصحاب را بخانه عایشه رض طلبید و چون نظر کیمیا اثر آنحضرت برین جماعه افتاد و از غایت رحم و شفقت خود که بر احوال ایشان داشت قطرات اشک از چشم مبارک آنحضرت روان شد و دعای ظاهر و باطن در باب ایشان فرمود و به تقوی و پرهیزکاری وصیت نمود حضار مجلس ازین کلمات بابرکات

وصال نمودن آن سرور کاینات

مفهوم شد که آنحضرت یاران را وداع می نمایند و اینهمه سبب آنست که تعجیل سفر آخرت دارد پس گفتند یا رسول الله
وقت رحلت تو کی خواهد بود فرمود که هنگام فراق قریب رسیده گفتند یا رسول الله غسل ترا که بجا خواهد آورد فرمود که
مردان اهل بیت من که بمن نزدیکتر اند گفتند کفن تو در کدام جامه کنیم فرمود که همین جامه که پوشیده ام یا جامه مصری
یا جامه های یمنی یا جامه سپید باز گفتند یا رسول الله بر تو نماز که گذارد فرمود که چون مرا بشوئید و کفن کنید در جنازه
بر کناره قبر جنازه گذاشته همه بیرون روند که اول کسیکه بر من نماز گذارد دوست من جبرئیل خواهد بود بعده میکائیل
و بعده اسرافیل بعده ملک الموت با جماعت کثیر ملایکه بعده جوق جوق ملایکه دیگر بیایند و بر من نماز گذارند بعده
مردان اهل بیت بعده زنان ایشان بر من نماز گذارند بعده سایر اصحاب باز گفتند یا رسول الله شما را در قبر که نهد
فرمود که اهل بیت طیبین با گروهی از ملایکه مقربین که شما ایشان را نه بینید بعده حاضران را بخیر یاد کرد و گفت که سلام من
جماعه غایبان و آیندگان را تا روز قیامت که پیروی دین من کنند برسانند گویند که بعد ازین حضرت پیوسته مترصد
فرمان فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی می بود تا آنکه در شب چهارشنبه بیست و ششم ماه صفر سال یازدهم از هجرت
بزیارت گورستان البقیع توجه فرمود و در آن حال جهت اهل البقیع زمان طویل استغفار نمود مروی است که
آنحضرت شبی مامور شد که در بقیع رفته جهت اهل البقیع استغفار کند پس همچنان کرد و از آنجا باز آمده در خواب شد
دیگر امر شد که باز برو و جهت اهل البقیع استغفار کن باز رفت و آمرزش ایشان خواست و از آنجا مراجعت نموده
بر بستر استراحت پا دراز کشید باز مامور شد که برو و جهت شهداء احد دعا کن آنحضرت چنان کرد و از آنجا
باز آمده آرام نمود که صبح آنحضرت را صداع پیدا آمد و سر مبارک را بعصابه بربست و آن روز نوبت میمونه بود
در آنجا چون مرض آنحضرت اشتداد گرفت همه زوجات مطهرات جمع آمدند حضرت فرمود که این انا غدا
یعنی فردا کجا خواهم بود و این سخن تکرار گفت حضرت فاطمه زهرا روی با مهات آورده فرمود که حضرت را

یمنی

بقصد و منقبت

تصدیع و مشقت خواهد بود که هر روز بخانه دیگری بر دوش شما بیک خانه راضی شوید پس همه بر بودن خانه عایشه
اتفاق کردند و آن حضرت از خانه میمونه بیرون آمد و دستی بر دوش علی و دستی بر دوش فضل بن عباس
نهاده پای کشان تا به حجره حضرت عایشه رسید و سایر ازواج آن حضرت در آنجا جمع آمدند و حضرت را شدت
و صعوبت مرض بغایت ردی بود و تب نهایت مستولی شد که هیچ کس را تحمل نبود که دست خود را بر بدن
آن حضرت نهد آن حضرت فرمود که احدی را سخت تر از بلایا بغیر از انبیا نیست چنانکه بلای ایشان
مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است و مرض من اثر آن گوشت زهر آلوده است که در خیبر خورده بودم و الم آن
هر دم بر من تازه می شود و این دم انقطاع است حکمت الهی آن گفته اند که آن حضرت را نصیبه از شهادت باشد
درینجا نکته ایست که میتوان دانست که آن حضرت صلعم پدر را علی امامین بود و حضرت امام حسن عم مراد از زهر بود
لهذا میراث آن حضرت یافته که بزهر شهید شده و حضرت علی مرتضی عم یافت که به تیغ شهید شد
آورده اند که ملک الموت بصورت اعرابی بر در آمد و دستوری آمدن خواست و با جازت آنحضرت در آمد
و با چندین هزار ملایکه مستعد قبض خود بر آن حضرت سلام کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید
مشتاق است و مرا فرموده که باجازت حبیب من قبض روح کن پس حضرت فرمود که اینقدر توقف کن که برادرم
جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم همانوقت جبرئیل عم گریان در رسید حضرت گفت که ای دوست درینحال
مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله برای تو جنت را می آراستم و لنا تنها آورده ایم حضرت پرسید که چه بشارت
پس جبرئیل عم از عنایات و تفضلات پروردگار بسیار شمرد آن حضرت فرمود که ای برادر اینها بجای خود خوب است
اما خبری بگو که مرغوب دل من است و از شنیدن آن دلم را سرور و دیده ام را نور بیفزاید آنگاه جبرئیل عم گفت یا رسول الله
مژده باد مر ترا و شاد باش که حق تعالی امروز امتان ترا بدین پادر پناه حمایت خود نگاه خواهد داشت و فردا در عرصه قیامت

[illegible]

حسابگاه از امتان تو چندان خواهند بخشید که تو راضی خواهی شد حضرت فرمود که ای برادر اکنون راضی شدم و دلم شاد و خرم
روشن گشت سبحان الله ان محبوب ربانی و شفیع موجودات دو جهانی نور چشم و سرور باطن خود در امر مرض است میداند
وبعضی از شقیان این است که گفتن جگر گوشه ان محبوب حسنین بگریان و سینه بریان کردند حیف صد حیف چون ان سرور عالمیان
چنین بشارت یافت و رضای الهی در ارتحال خود از جبرئیل عم دریافت قابض ارواح را طلب فرمود که ای ملک الموت بیا و بکار که
مامور شده قیام نمای پس ملک الموت بقبض روح مطهر مقدس ان حضرت مشغول شد و در ان حال ان حضرت در سقف خانه میدید
و دست خود را بر می‌داشت و میگفت بالرفیق الاعلی که ناگاه دستش مایل بفرود شد و ان حضرت بعالم بالا ارتحال نمود و در روایة
قالت عائشه رض نزول عزرائیل عم فی یوم الاثنین فی حجرتی و کان النبی صلی الله علیه و سلم فیه فی احد عشر ربیع الاول
عشر من الهجرة النبی النبی عم من المکة الی المدینة در کتاب سفینة الاولیا دارا شکوه نوشته که وفات ان حضرت در چاشت
روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجره بوده و بقولی دوم ماه مذکور شب چهارشنبه نیم شب یا سحر بوده و بقولی
روز سه شنبه در مدینه طیبه در حجره عائشه صدیقه در مکانی که قبض روح مطهر واقع شده ان حضرت مدفون گشته و عمر شریف ان حضرت
شصت و سه سال و بقولی شصت و پنج و بقولی شصت و دو و نیم سال و بقولی شصت سال بوده و قولی ان است که عمر هر پیغمبری نصف عمر پیغمبر پیشین
میباشد بدلیل ان حضرت صلعم و عمر عیسی عم یکصد و بست و پنج سال پس برین تقدیر عمر ان حضرت شصت و دو و نیم سال باشد
قال ابن عباس رض ان ابوبکر و عمر رض تحیرا عند موت النبی عم فمات رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم جاء بعد موته فی یوم
الثلثا فجلوا فی یوم الاربعا وقت العصر ثم تحیروا کلاما فی غسل النبی صلی الله علیه و سلم فقلتم ما ترون فی تغسله الخ
و سمعوا ندا الغیب اغسلوا حبیب الله مع قمیص و ادفنوا فی حجرة عائشه رضی الله عنها و چون صحابه بیدار شدند یکی
ازین ندای غیب خبر دادند و چنان کردند مرویست که حضرت علی مرتضی عم فرمود که روز حج وداع بانند حضرت
رسالت صلعم وصیت کرده که چون من رحلت کنم باید که تو و عبد الله بن عباس و دو برادر او فضل و قثم مرا

یارب

غسل دهند و آب موالیان سه نفر زدند و آب آمده و سقی ریزند پس همچنین کردند و به سه جامه کفن دادند و کل صحابه
جدا جدا بی‌تعین امام نماز گذاردند و در حجره عائشه رضی شب چهارشنبه دفن نمودند و در روایتی پنجم ربیع الاول
دفن و عمر شریف آن حضرت شصت و دو سال و یازده ماه و دوازده روز که بحق پیوست و فی روایت
وفات النبی صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه وقت چاشت دوم ربیع الاول و فی روایت دوازدهم سنه
یازدهم از هجرت بوده و لفظ تاریخ او هو است که یازده باشد در کتاب روضة الاحباب مسطور که بعد وفات آن
سرور حضرت ابی بکر الصدیق تعزیت اهل بیت بجا آورده گفت که مهم غسل و تجهیز و تکفین این سرور بشما
تعلق دارد و خود با اکابر و مهاجر و انصار بسقیفه بنی سعد رفت تا امر خلافت را مقرر گرداند و اهل بیت حضرت
غسل آن حضرت که از برد یمانی بستند و عباس و علی و فضل و قثم ابنا عباس و اسامه بن زید و صالح که
آزاد کرده رسول صلعم بود و شقران لقب داشت آن سرور را اندرون آن حله بردند و در را بر روی مردم بستند
و در غسل آن حضرت پیغمبر این شش تن بحاکیس در میان نبودند و در روایتی آنکه اوس بن خولی الانصاری که بدری بود
علی بن تفری عزم در آمد اما در هیچ کار مدخلی نداشت و در روایتی آنکه وی از چاه سعد آب می‌آورد پس آن حضرت
بر روی نقش بخوابانیدند سر اطهر آن حضرت جانب مشرق و پاهای مبارک وی جانب مغرب علی الترتیب
صلواة الملک المصیر بود علی متباشر غسل آن حضرت شده او را برداشته بر سینه بی کینه خویش گرفته خرقه بر دست پیچیده
اندرون پیراهن آن حضرت دست آورده و اسامه و شقران آب می‌ریختند و فضل پیراهن را برداشته بود و
عباس و قثم در گردانیدن آن حضرت از پهلو به پهلو اعانت علی می‌کردند و از غیب نیز امداد می‌رسید که
آن حضرت بی تحریک دیگر خود می‌گردید و هیچ قذری دیگر که بدستور موتی ظاهر نشد تا نوبت آب زرق
کشاند و با آب خالص آن حضرت را شستند و بعد غسل قطره چند آب که در گوشه چشم و ناف آن حضرت جمع آمده بود

یارب

حضرت علی مرتضی ان را بیاشامید و ان سبب مزید علم و حافظه آن حضرت شد بعده جسم مطهر آن سرور عالمیان را
در سه جامه سپید که از انها قمیص و عمامه بود کفن کردند و بروایت دیگر کفن وی در جامه سپید و برد یمانی بوده و مشک و
حنوط در کفن مسجده گاه وی مالیدند و مرویست که حنوط آن حضرت را جبرئیل عم از بهشت آورده بود. بعده
انحضرت را بر سریر خوابانیدند بموجب وصیت ان حضرت در خانه گذاشته بیرون آمدند و حضرت علی مرتضی عم فرموده
که وفات انحضرت صلعم روز دوشنبه بود و در روز سه شنبه شنیدم که هاتفی از طرف آسمان می گفت که درآیید برای
گروه مسلمانان و بر پیغمبر نماز گذارید پس جوق جوق مردم می آمدند و هر یکی علحده یکان یکان نماز گذاردند و مرویست که
حضرت علی مرتضی عم فرمود که هیچکس را روا نیست که امامت کند که وی امام شماست هم در حیات و هم در ممات و
گویند که موجب تاخیر در دفن انحضرت بوصیت ان سرور بود چه نماز بر قبر وی جایز نبود لهذا توقف کردند پس از آن بعد
اختلاف بسیار در همان موضع که قبض روح پر فتوح آن حضرت واقع شد قبر وی را کندند و شب چهارشنبه مبهم شب
تا وقت صبح آن حضرت را بر کنار قبر نهادند و از طرف پایین قبر وی را درآوردند علی و عباس و عقیل و عامه
و سفران و بقولی فضل و قثم و بقولی عبدالرحمن بن عوف نیز در قبر آن حضرت درآمدند و قطیفه حمرا که در بدر بخیبر
بان حضرت رسیده بود در قبر وی فرش کردند و این از جمله مخصوصات انحضرت است و در روایتی آنکه ان حضرت وصیت فرموده
بود که قطیفه مرا در قبر فرش کنید که بدوستی حق که زمین را بر جسد انبیا مسلط نکند بعده بخشت و بروایتی بسنگ لحد
چیدند آنگاه قطیفه را برگرفت بدر بروضة الصفا مسطور که بقول اکثر اهل سیر وفات آن حضرت روز دوشنبه دوازدهم
ربیع الاول بوده و بقول بعضی دوم ماه مرقومست مرویست که حضرت ابن عباس رض گفته آن حضرت روز دوشنبه
متولد شدند و روز دوشنبه بمدینه رسیدند و روز دوشنبه وفات یافتند و روز دوشنبه حجر الاسود را وضع فرمودند و موجب تاخیر
دفن آن حضرت است آنکه میان صحابه اختلاف واقع شد که جسد او را در کدام جا دفن کنند در مدینه طیبه یا مکه معظمه

یارب

یا در بقیع یا در مسجد مکرم یا در حجره منوره آخر همان مقرر گشت که صورت بست و انس بن مالک روایتی کند
که دران روز آن حضرت در مدینه رسید تمام آن شهر منور گشت و دران روز که وفات یافت همان شهر تیره و تاریک شد
و هنوز دست از خاک نفشانده بودیم که آن کار دیگر در ضمایر ما پدید آمد در کتاب دلایل النبوة مسطورست که دران روز
که آن حضرت از دار فانی بدار باقی رحلت نمود آن روز در آخر وقت دفن کردند چنان تاریک شده بود که مردم یکدیگر را نمی‌دیدند
و هر چند که دست خود برابر چشم می‌آوردند دیده نمی‌شد نقلست که در کندن قبر دو حفار بودند یکی ابو عبیده
جراح که جهت مهاجرین بطریق شق می‌کند و دیگری ابو طلحه انصاری که بطریق لحد کندی چون هر دو را طلبداشتند
حضرت عباس رض عهد کرد که هر که ازین هر دو پیشتر بیاید قبر آن حضرت بطریقه خود حفر نماید بقدرت الله
ابو عبیده حاضر نبود ابو طلحه در رسید و قبر را بطریق لحد حفر کرد در باب حدیثی نیز وارد است که اللحد لنا والشق لغیرنا
و از جمله معجزات آن حضرت مسطورست که از قتل اهل بیت خود خبر داده با علی مرتضی علیه السلام
فرموده که بدبخت ترین خلق قاتل تو باشد و فرموده که علی بخش کننده بهشت و دوزخ است
دوستان را به بهشت برد و دشمنان را بدوزخ و خوارج با او دشمنی ورزند و دیگر فرموده که عثمان را
در خواندن قران بکشند و خونش بر آیه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم آید و فرموده که بعد از
عمر بدید باشد فتنه ظاهر گردد و از جنگ علی مرتضی و زبیر خبر داده و فرموده که عمار یاسر را اهل شقی
بکشند و با عبدالله زبیر گفته که وای بر مردمان از دست تو و وای بر تو از دست مردمان و در حق
حضرت امام حسن هم فرموده که او مهتری باشد که در میان دو گروه صلح افکند و دیگر فرموده اول کسی که از زنان
من بمن پیوندد آنکس باشد که دستش از همه دراز تر باشد و آن زینب بود که دستش بسبب صدقه دادن
دراز بود فصل در بیان اسما و القاب ...

فصل در بیان اسما و القاب و کنیت آن حضرت صلی الله علیه و سلم

یارب

که از قرآن مجید و احادیث صحیحه و کتب انبیاء ما تقدم و غیرهم به ثبوت پیوسته از کتاب روضة الاحباب منتخب آمده
از آن جمله آنچه در کلام مجید است این محمد و احمد و رسول و نبی و شاهد و بشیر و نذیر و مبشر و منذر و داعی الی الله
و سراج و منیر و رؤف و رحیم و مصدق و مذکر و مزمل و مدثر و عبدالله و کریم و حق و مبین و نور و خاتم النبیین — نعت ۱۱
و رحمت و نعمت و هادی و طه و یس و از آنجمله که در احادیث است این است ماحی و حاشر و عاقب
و مقفی و نبی الرحمة و نبی التوبة و نبی الملاحم و ... و قتال و متوکل و فاتح و مصطفی و امی و قثم و از آنجمله
که در کتاب انبیای ما تقدم مذکور است این است ضحوک و منحمنا و حمیاطا و احید و فارقلیطا و ماذ ماذ و
مختار و روح الحق و مقیم السنة و مقدس و حرز الامیین و اکثر اسماء مذکوره صفات اند و اطلاق اسم بر آنها
مجازاً واقع است و القاب آنحضرت بسیار است چون صاحب البراق و صاحب التاج و صاحب المعراج
صاحب المرواة و النعلین و صاحب الخاتم و العلامة و صاحب البرهان و الحجة و صاحب الحوض و الکوثر
و صاحب المقام المحمود و صاحب الوسیلة و صاحب الفضیلة و صاحب الدرجة الرفیعة و صاحب الشفاعة
سید ولد آدم و سید المرسلین و خاتم النبیین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین رسول رب العالمین و حبیب الله
و خلیل الله و عروة الوثقی و نجم ثاقب و رسول رب العالمین و مصطفی و مجتبی و مزکی و کنیت آن حضرت
ابو القاسم زیرا که قاسم نام پسر بزرگ آنحضرت است و ائمه اهل عرب آن بود که کنیت شخص بنام پسر او
می کردند و چون حضرت ابراهیم متولد شد جبرئیل علیه السلام کنیت آنحضرت یا ابا ابراهیم کرده فصل در بیان
... صلی الله علیه و سلم بدانکه عبدالمطلب را سیزده پسر بودند حضرت امیر حمزه و حضرت
عبدالله پدر آن حضرت صلی الله علیه و سلم و ابی طالب پدر حضرت علی مرتضی عم و ابی لهب و ابو الحکم که
معروف بابوجهل است و حضرت عباس و عبد الصمد و عبد القادر و ابو الحارث و عمر و ابو درداء و ابو مسلم

ذکر اعمام و عمات آن حضرت صلی الله علیه و سلم

[illegible]

بحجل مرویست از عبد الله مسعود که او در ذکر انساب آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آدم عم انکار داشت و گفت
کذب النسابون و نیز روایت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ذکر انساب خود تا عدنان رسیدی و متجاوز نگشتی
ماندی و اسامی انساب آنحضرت تا آدم عم از کعب احبار و غیره مرویست و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر
بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اود بن مقوم بن ناحور
بن تارح بن یعرب بن یشجب بن نابت بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل الله بن آزر بن ناحور بن ساروح
بن راعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح عم بن لامک بن متوشلخ بن اخنوخ
و هو ادریس عم بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صفی عم النسب الی عدنان
متفق علی صحته و ما بعده مختلف فیه الا انهم اتفقوا علی ان النسب یرجع الی اسمعیل بن ابراهیم عم و مدار قریش
اولاد النضر و قیل اولاد فهر و قیل غیر ذلک والاول اصح و اشهر و هذه الانساب منقول من سیر النبی صلی الله علیه وسلم
من کتاب الفواتح کان اجداد النبی صلی الله علیه وسلم کلهم مومنین والدلیل علی ذلک الایات والاحادیث اما الایات
فمنها قوله تعالی وتقلبک فی الساجدین ای تقلبک من صلب مومن الی صلب مومن واما الحدیث فقوله صلی الله علیه وسلم
انقلبت من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات والایة الثانیة فقوله تعالی ولسوف یعطیک ربک
فترضی ولا یرضی النبی صلی الله علیه وسلم ان یکون احد من اسلافه فی النار و قیل کیف یستقیم
قوله علیه السلام ابی واباک فی النار خطابا لاحد من الصحابة قیل هذا الحدیث قبل نزول
هذه الایة ولو کان احد من سلفه فی النار ما رضی الذی فی شانه لولاک لما خلقت الافلاک ولولاک لما
اظهرت الربوبیة فصل در بیان بعضی فواید که تعلق بذات مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم دارد

[illegible]

فایده بدانکه در تمام بدن مبارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم یکصد و بیست و چهار هزار موی بوده
بقدرت الله جمیع انبیاء پیشین به همین عدد بوده‌اند پس ازین معلوم شد که حق تعالی بفضل و کمال قدرت و اتحاد
حبیب خود انبیاء ما تقدم را بشمار موی بدن مبارک آنحضرت خلق کرده بود و بقولی مایة و خمس و عشرون الالف
فکان فی رأسه مایة الالف و فی لحیته ستة عشر الالف و فی روایة سبعة عشر الالف و فی صدره الی
خمسة الالف و فی حاجبه ثلثة الالف فقط و هی مروی عن علی مرتضی ع م فایده در بیان تعداد نزول
جبرئیل ع م علی الانبیاء ع م نزول جبرئیل ع م علی آدم ع م عشر مرات و علی نوح ع م ثلث و عشرین مرة و علی ابراهیم ع م
ثمان مایة و اربعین مرة و علی موسی ع م اربعمایة مرة و علی داود ع م اربعمایة مرة و ثلثین مرة و علی محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم عشر الالف و اربعمایة و عشرین مرة در بیان اعمار بعضی از انبیا که عزیزی در سلک نظم کشیده
این ابیات ست عمر آدم نهصد و سی در شمار نوح را پنجاه کم بود از هزار عمر ابراهیم کم پنج از دویست
هیچ کس را جاودانی عمر نیست در صد و سی رفت اسمعیل نفت در صد و هشتاد سر اسحاق رفت
عمر یعقوب آن بیچاره از رده دل [illegible] هفت سال افزون ز صد بوده است و حل [illegible] سیصد و ده یوسف صاحب جمال
پس از ان موسی به سال و دو سال [illegible] عمر داود نبی هشتاد بود [illegible] مر سلیمان را صد و هشتاد بود [illegible] پانصد و پنجاه
و چار آمد شعیب [illegible] در صد و هشتاد شد صالح نبی [illegible] مر زکریا بود هفصد سال رنج [illegible] عمر یحیی آمد یکصد و هشتاد
و پنج [illegible] عمر عیسی یکصد و سی سال بود [illegible] بود در شصت و سه احمد را وصال [illegible] فصل در بیان
ازواج طاهرات [illegible] بدانکه جمیع ازواج طاهرات آن حضرت صلی الله
علیه وسلم چهارده بودند و اولین و اسبق ترین و بهترین ایشان از روی زوجیت علیها السلام حضرت خدیجه
بنت خویلد بود و مدت عمر او شصت و پنج سال بود و وفات او و مدفن او در مکه ست قبل از هجرت

ام سلمه بنت ربیعه

یا رب

۳۰

ام سلمه بنت ربیعه و فی روایت بنت ابی امیه مدت عمر او پنج سال و وفات و مدفن او در مدینه است
سوم حضرت عایشه بنت صدیق اکبر عمر او شصت و پنج سال و وفات و مدفن او در مدینه است چهارم حضرت زینب
بنت جحش که زوجه زید بن حارثه بود چون او طلاق داد آن حضرت بحکم الهی در عقد نکاح در آورد و از
جهت سخاوت و کثرت صدقات وی را ام المساکین میگفتند مدت عمر او سی و شش سال و وفات و مدفن او در
مدینه است پنجم حضرت حفصه بنت عمر بن الخطاب مدت عمر او سی سال و وفات و مدفن او در مدینه است ششم حضرت
صفیه بنت حیی بن اخطب مدت عمر او چهل و چهار سال و وفات و مدفن او در مدینه است هفتم حضرت سوده بنت زمعه
و بروایتی بنت حارث بوده هشتم ام حبیبه بنت ابوسفیان بوده و مدت عمر چهل سال و وفات و مدفن او در مدینه است
نهم حضرت میمونه بنت حارث بن عبد المطلب و بروایتی [redacted] خاله ابن عباس بوده عمر او بیست و شش سال و
وفات و مدفن او در مدینه است و شش زن و بروایتی پنج زن دیگر که آن حضرت پیش از دخول ایشان را
طلاق داده بود اسامی ایشان این است عماره بنت کعب و اساره بنت تمیمه و ملایکه بنت شعیب و عماریه بنت کلابیه
و امیمه بنت نعمان و فاطمه بنت ضحاک و حضرت ماریه قبطیه سریه آن حضرت که بادشاه حبش فرستاده بود مدت
عمر او سی و شش سال و وفات و مدفن او در مدینه است بدانکه جمیع ازواج طاهرات آن حضرت صلی الله علیه و سلم
ثیبه بود مگر عایشه رض شش ساله بود که آن حضرت او را در مکه بنکاح خود در آورد و علی اختلاف الروایات در
چون نه ساله شد آن حضرت زفاف فرمود یعنی در خانه خود در آورد و نه سال دیگر در صحبت خدمت آن حضرت
و شرف سعادت نمود که آن سرور عالمیان بعالم بقا رحلت فرمود فصل در بیان اولاد النبی صلی الله علیه و سلم

فصل در بیان اولاد النبی صلی الله علیه و سلم

بدانکه آن حضرت را سه پسر و چهار دختر بودند اول قاسم که آن حضرت را باسم او کنیت کردند بعده زینب که در
نکاح ابی العاص الربیع بود بعده عبد الله که طیب و طاهر لقب اوست بعده ام کلثوم بعده فاطمه بعده رقیه که اینها همه

درمیانه معظمه از حضرت خدیجه کبری متولد شده بودند بعده حضرت ابراهیم ع م از ماریه قبطیه که سریه آن حضرت بوده در مدینه
متولد شده و حضرت رقیه را در نکاح حضرت عثمان داده بود چون او وفات یافت ام کلثوم را بدو پیوند کرد از این جهت حضرت عثمان را
ذی النورین می گفتند و همه اولاد آن حضرت در حضور حضرت وفات یافتند مگر حضرت خاتون جنت علیها السلام که
بعد رحلت آن حضرت شش ماه زنده بوده و در مدت [illegible] کسی او را به گریه چندان ندیده و اسامی گرامی نبیرگان آن حضرت
صلی الله علیه و سلم اول اولاد حضرت خاتون جنت ع م که هفت کس بودند سه پسر و چهار دختر اسامی پسران حضرت امام حسن ع م
و حضرت امام حسین ع م که اولاد امجاد حضرت تا قیام قیامت باقی خواهد ماند و حضرت محسن که در سن صغیر فوت شده و دختران حضرت
محسنه [illegible] ام کلثوم کبری و ام کلثوم صغری و زینب و فرزندان حضرت رقیه از حضرت عثمان عبد الله و امامه و میمونه [illegible] فصل در بیان
ابی بکر بن الصدیق رضه که آن کنیت اوست و عتیق و صدیق اکبر لقب اوست و علم عبد الله بن ابی
قحافه بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن مره و نام مادر او ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر بن کعب
[illegible] از مشکوة و در کتاب [illegible] نسب حضرت صدیق از جانب پدر و مادر
[illegible] و دختر عم یکدیگر بودند و در مره که جد هفتم سرور کائنات است و جد ششم ایشان به نسب آن حضرت میرسد
ولادت با کرامت آن حضرت ابوبکر واقع قبل [illegible] بدو سال و چهار ماه بعد [illegible] از [illegible] معجزه
[illegible] صلی الله علیه و سلم بر مسند خلافت نشست و مدت خلافت او دو سال و سه ماه بقولی شش ماه چهار روز
و وفات در سال سیزدهم از هجرت آخر روز دوشنبه و بروایتی صحیح سه شنبه و بقولی جمعه بیست و دوم
جمادی الآخر [illegible] و بقولی سوم ربیع الاول [illegible] و مدت عمر شصت و سه سال و بقولی
شصت و پنج سال و نقش نگین او نعم القادر الله [illegible] قبر آن حضرت [illegible] که فرمودند
آن حضرت [illegible] روضه [illegible] حجره [illegible] السلام علیک یا رسول الله

ای ابی بکر

هو الغنی

این ابی بکر است بر آستانه نو آمده اگر اجازت باشد در کشاده گردد و شما در آیید دیگر نه داخل آیید دل البقیع

برید راوی گوید که چون بموجب وصیت عمل کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود که در کشاده گشت و بگوش ما یکی ندا در رسید

که در آرید حبیب را بسوی حبیب و در شرح اعثم کوفی آورده که در آخر وقت آن حضرت عایشه صدیقه رض را

فرمود که یا بنیه چون من شربت فنا چشم باید که مرا باب بشوئید و حنوط کنید و کفن پوشانید و بر من نماز گذارید

پس مرا پیش در گنبد رسول خدا برید و دستوری خواهید که ابو بکر بر در است اگر دستوری بیابید مرا به پهلوی

آن حضرت دفن کنید والا نه در بر در قبرگاه مسلمانان دفن کنید گویند که جسد بردند روضه آن حضرت بنهاده بودند نهاده اند

و در انتظار شدند که بعضی اصحاب آن حضرت و صدق صدیق اکبر فقال از حجره بر زبان گفتار و در باز شد چون مسلمانان

اجازت یافتند همه تکبیر گویان در آمدند و دفن کردند و مرویست که چون ابی بکر الصدیق رض را وقت وفات

رسید حضرت عمر فاروق رض را خلیفه مقرر کرد وصیت نامه نوشت که این وصیتی است که میکند عبد الله ابو بکر بن عثمان

خلیفه محمد مصطفی صلعم آن ساعت که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد اوست بعقبی که خلیفه کردم و نایب گردانیدم

بر امت محمد مصطفی صلعم عمر بن الخطاب رض را اگر وی طریق حق و معدلت و انصاف ورزد و دیانت سپرد و راستی

و سیرت نیکو پیش گیرد گمان من بر او این است و اگر تغیر و تبدیل بخویشتن راه دهد و جانب ظلم مرعی دارد

و تخم ظلم و عدوان بکارد وبال آن بدو بازگردد و جواب آن او را باید گفت و از عهده اقوال و افعال خود بیرون

باید آمد و در روضة الصفا آورده سبب موت آن حضرت آن بود که یکی از یهود طعامی زهر آلود پیش او آورد و حضرت

و حارث بن کلده مقداری از آن طعام مسموم تناول نمودند و بعد انقضای یک سال آن دو بزرگ

یکبار رحلت کردند و اسامی اولاد آن حضرت این است که عبد الله و اسماء از قتیله بوجود آمدند و عبد الرحمن

و عایشه صدیقه از ام رومان متولد شدند و محمد از اسماء بنت عمیس تولد نمود که حضرت علی حرم او را

یا رب

تربیت کرده و بقولی ام کلثوم نیز دختر سیومی بوده فصل در بیان احوال حضرت عمر کنیت او ابو جعفر و
ابو حفص لقب او فاروق اعظم و نام شریف او عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله
بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب القرشی و نام مادر ایشان حنتمه بنت هاشم بن مغیره
بنت هشام بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم است بقولی دختر ابو جهل و بقولی خواهر ابو جهل می شود و
از جانب پدر به نسب سرور کاینات در کعب که جد هشتم سرور و جد نهم آن حضرت است می رسد ولادت آنحضرت بعد از
واقعه فیل بسیزدهم سال بوده و در ششم سال از بعثت آن حضرت صلی الله علیه و سلم ایمان آورده و در آن روز
چهل کس ایمان آورده اند که همان روز آیه کریمه در شان ایشان نازل شد یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین
و آن حضرت در روز سه شنبه بر مسند خلافت نشست و شهادتش در سال بیست و سیوم هجری یک شنبه غره ماه محرم
بوده و هر دو ایشی روز چهار شنبه بیست و هفتم ذی الحجه سنه بیست و سیوم زخم رسیده در روز پنجشنبه بیست و هشتم ماه مذکور
وفات یافته و مدت عمر شریف او بر قول جمهور شصت سال بوده و بقولی پنجاه و چهار سال و بقولی پنجاه و پنج سال و بقولی
پنجاه و شش سال بوده و نقش نگین او کفی بالموت واعظا یا عمر و قبر آن حضرت متصل قبر صدیق اکبر است و گویند که
حضرت عیسی علیه السلام را متصل قبر فاروق اعظم دفن خواهند کرد و این دو یار بزرگوار میان دو پیغمبر نامدار مبعوث خواهند شد
تا اینجا احوال آنحضرت که در کتاب سفینة الاولیا تحریر یافته و در روضة الصفا آورده که در صورت وفات آن حضرت اهل
اخبار رح چنین روایت کرده اند که روزی کعب احبار با آن حضرت گفت که ترا باستعداد سفر آخرت باید پرداخت که از عمر تو
سه روز بیش نمانده چون آنحضرت آثار ضعیفی در خود هیچ ندید پرسید که ترا ضعیفی از کجا معلوم شد گفت از توریة
آنحضرت فرمود که ذکر من در توریة هست گفت که بلی احوال تو در و مسطور است اتفاقاً در آن ایام غلام مغیره بن شعبه که فیروز
ادر ابو لولو بد عقیده و ملعون نصاری داشت بعرض رسانید که خواجه من هر روز مبلغ کذا از من می ستاند

و من این

و من ازین سبب رنجور می‌شوم ما مول آنکه از خواجه من بفرمای تا چیزی ازین تخفیف کند حضرت پرسید که
تو چه هنر داری گفت درودگری و آهنگری و نقش گری حضرت فرمود که آنچه او می‌گیرد با این همه هنرها مقرون
بانصافست آنگاه حضرت فرمود که ای ابو لؤلؤ شنیده‌ام که آسیا بادی میسازی اگر این را ترتیب داده
غلامی بیت المال را آزاد کنی به یاد آن مرد بد طینت از سر خشم و کینه گفت که من برای تو آسیا بادی سازم که
ذکر آن از شرق تا غرب برود و تا قیامت یاد کنند این بگفت و برفت آن حضرت فرمود این غلام مرا بکشتن
تهدید کرده در شرح اعثم کوفی رح چنین مسطورست که چون ایام امیر المؤمنین حضرت عمر فاروق رض نزدیک رسید روزی
آن حضرت نماز فجر خوانده بر منبر برآمد و بعد حمد و ثنا گفت که ای یاران و دوستان بدانید که اجل من نزدیک رسیده
و من درین شبهتی ندارم که دوش بخواب دیده که خروسی نزد من آمده دو نوبت یا سه نوبت بر من منقار زد و آن خروس
مرا تعبیر نماید که دو زخم یا سه زخم بر من زند و این اشارة با بو لؤلؤ غلام مغیره بود که ای یاران اگر چنین واقع رود
و من با خود بمیرم برای شما خلیفه‌ به از خود نصب کنم و اگر بی خود شوم و هلاک گردم یکی را ازین شش تن که خاصه
اصحاب رسول اند بر مسلمانان خلیفه کنید و آن عثمان یا علی یا طلحه یا زبیر یا سعد یا عبد الرحمن است این بگفت
و از منبر فرود آمد و دست عبد الله بن عباس بگرفت و از مسجد برآمد و در راه آهی سرد از سینه پر درد برکشید
و باواز بلند بنالید حضرت عبد الله گفت یا امیر المؤمنین موجب این آه و ناله تو چیست گفت وقت رحلت من
در رسید و من در کار خلافت اندیشه دارم که چه کار کنم عبد الله گفت چه گویی در حق علی ابن ابی طالب که فضل و
قربت و جرأت و شجاعت او معلوم است آن حضرت بگفت یا عبد الله آنچه گفتی حال علی ازین زیاده است
اما او درین کار رغبت بیشتر دارد و هر که خود درین کار رغبت کند این کار را نشاید باز گفت که چه گویی در حق
عثمان بن عفان که اول اهل این کارست اما ازان میترسم که او آل ابی معیط را بر مسلمانان مسلط کند

یارب

بعد حضرت عبد الله گفت که چه گوئی در حق طلحه بن عبد الله حضرت گفت که ای عبد الله مبادا هرگز که این کار بدست او افتد
که مردی سخت متکبر و معجب است بعده حضرت عبد الله گفت که چه گوئی در حق زبیر بن العوام گفت او مردی مردانه است
لیکن در طبع او بخل و امساکی است که جهت صاعی گندم از صبح تا شام در بقیع باشند و جهت پیمانه جو با مردم
خصومت کند و درشتی ها گوید و این کار را مردی جوان مرد و صاحب اعتدال باید که نه مسرف باشد نه بخیل بعده عبد الله
گفت که چه گوئی در حق سعد بن ابی وقاص گفت او مردی مردانه است و سردار و سپهدار لیکن این را نشاید که او هنگام
ایثار و امساک اعتدال ندارد و این مرد مبارز باید که ممسک و مسرف نبود بعده عبد الله گفت چه گوئی در حق عبد الرحمن
بن عوف گفت او مردی نیک و نیکوسیرت است اما ضعیف و ناتوان است این را مردی قوی و توانا باید آنگاه آنحضرت
در سرای خود رفت و اصحاب و اعیان و معارف را طلب کرد چون همه حاضر آمدند جاثلیق ترسایان را طلبید و پیش خود
بنشاند و گفت ای جاثلیق تو انجیل یاد داری از تو سخنی میپرسم آن راست گوئی جاثلیق گفت آنچه دانم راست
بگویم پس فرمود بگو نعت پیغمبر ما در انجیل دیده ای گفت نام پیغمبر شما در انجیل فارقلیط است و معنی او فرق کننده میان حق
و باطل است بعده پرسید که ای جاثلیق ذکر یاران او که بعد وی بر خلافت نشینند چگونه است گفت در انجیل مذکور است
که بعد وفات فارقلیط مردی بجای او نشیند که آثار او موافق آثار فارقلیط باشد و قدم بر قدم وی نهد و بعد وی مردی که
خلیفه امین بود از این شنید یعنی مردی قوی و محکم در کار دین بود و بعد وی مردی بود که خویشان و زنان خود را بر دیگران
برگزیند و بعد وی شمشیری باشد برکشیده و خونی باشد ریخته پس حضرت عمر دست بر دست بر هم زد و گفت یا ابا عمر اگر
این کار بتو مفوض شود و از خدا بترس و آل ابی معیط را بر سر مردمان مسلط مکن بعده روی بحضرت علی آورد و
گفت یا ابا الحسن چون خلافت بتو مقرر شود آل ابی لهب را بر مردم مستولی مکن این بگفت و همه را رخصت نمود و آن روز آدینه بود
پس بامداد روز چهارشنبه ابولولو غلام مغیره بن شعبه با جامه سر پوشیده و خنجری در دست گرفته در مسجد در آمد بکنجی بنشست

کشت

گشت چون حضرت عمر در مسجد درآمد بانگ نماز گفت و دو رکعت تحیة المسجد سنت فجر بگذارده تحریمه فرض بست
که ابولؤلؤ مردود فرصت وقت یافته درآمد و آن عابد عادل حق‌شناس خدادوست را در عین نماز سه ضربت
خنجر در پهلو و زیر ناف آنحضرت زد و صفها را شکافته بدر رفت پس آنحضرت را طاقت نماند خود عقب آمد
و عبدالرحمن بن عوف را پیش نماز کرد تا عبدالرحمن قرائت اخلاصین خوانده نماز تمام کرد بعده مردم
عقب ابولؤلؤ دویدند آن مردود سیزده کس را زخم زده بقید آمد که شش تن از آن هلاک شدند و
باقی مجروح ماندند چون آن مردود دانست که آخر مرا خواهند کشت خود را نیز خنجر زد و بجهنم رفت آنگاه
حضرت عمر را بخانه آوردند و طبیبی را طلبداشتند آن طبیب جهت امتحان شیر بخورانیدن حضرت داد چون شیر از
جراحت بیرون آمد طبیب گفت یا امیرالمؤمنین وصیتی که داری بگو که این جراحت التیام پذیر نیست
پس آنحضرت مردم را وعظ و نصایح بسیار گفت و چون روز چهارشنبه رسید و آن حضرت احوال
خود را متغیر یافت حضرت عبدالله پسر خود را گفت که ای پسر نزد عایشه برو و از و دستوری خواه
که مرا در پهلوی حضرت ابابکر الصدیق جای دهد اگر دستوری یابی مرا در آنجا دفن کنی و الا در گورستان
مسلمانان مدفون سازی پس حضرت عبدالله از حضرت عایشه دستوری گرفته آن حضرت را اطلاع
کرد آن حضرت از آن بغایت شادمان گشت و بعد نماز شام روز چهارشنبه شب پنجشنبه بیست و ششم ذیحجه
ثلث و عشرین داعی حق را لبیک اجابت گو و بجوار رحمت الهی پیوست در آن وقت سن شریف آنحضرت
شصت و سه سال بود و مدت خلافت آنحضرت ده سال و شش ماه و چهار روز و بعضی چند روز
ازین کمتر نیز گفته اند و بقولی دوازده سال و شش ماه و پنج روز بوده و در وفات آنحضرت بعضی بیست و سیم
ذیحجه و بعضی بیست و دوم ذیقعده گفته اند والله اعلم بالصواب و فرزندان آنحضرت هفت پسر بود و پنج

حفصه و عبدالله و عبدالرحمن و قاسم و سعد و دو دختر حفصه و سکینه در کتاب روضة الصفا مسطور است
که حضرت علی مرتضی علیه السلام بخانه عمر بعد وفات و قبل غسل وی در آمد گفت ای عمر خدای عز و علا بر تو
رحمت کناد که پیش من هیچ کس را بغیر از تو نمیدانم که گمان برم که صحیفه اعمال او موافق جریده اقوال او باشد و تمنای آن دارم
که ملاقات من با حضرت پروردگار بمثل ملاقات تو با وی روی نماید و ظن من آن است که خدای تعالی ترا
از جهت خویش و خلیل او یعنی ابوبکر جدا نسازد زیرا که من بسیار شنیده ام که رسول خدا گفت که من و ابوبکر
و عمر چنین کردیم و چنین رفتیم و تو پیوسته در ذکر تلک الشان بودی خداوند عز و علا ترا با مفرد این خطاب
با یافت شایت او عالم بودی و بغیر از وی محل کرده امور هیچ کس هیچ مدنظر گشتی و امر او نزد تو بغایت عظیم بود
و در اجرای احکام جناب هیچ احدی را ملاحظه نفرمودی بحق جواد بودی و با باطل بخل می ورزیدی از
دنیا فقیر بودی و با خویشتن غنی و نیز مسطور است که طایفه از حضار مجلس گفتند که مجموع اصحاب بخلافت
و ارحمید خصال تو عبدالله راضی اند فرمود که تجویز نمی کنم که از آل عمر کسی حمل این بار گران کند و در زجرا
موجب شمار [illegible] بود و شخصی از یاران مبالغه نمود که عبدالله خلیفه باید ساخت عمر با او گفت که ترا نه بر عبدالله
رحمت [illegible] و شفقت [illegible] چگونه معالم ارباب اسلام را بر عوض رای شخصی کنم که بکیفیت تطلیق زوجه
خویشتن مطلع نیست و این از آن گفت که عبدالله زوجه خود را در حالت حیض طلاق داده بود و سرور عالم
صلی الله علیه و سلم فرمود که اکنون مراجعت کن اگر خواهی در ایام طهر طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود
و نیز در کتاب مسطور مذکور است که چون حضرت عمر بمسند خلافت نشست فرمود که ابوبکر را صدیق خلیفه
رسول خدا صلعم می گفتند اگر مرا خلیفه رسول خدا صلعم گویند سخن دراز شود پس بهتر آن است که چون شما
مومنانید و من امیر شما ام باید که لفظ امیر المومنین بر من اطلاق کنید [illegible] اول کسی

تسمیه امیر المومنین

یارب

۲۱

سمی امیر المومنین سماه عدی بن حاتم قبل عمره والله اعلم بالصواب سنه در عهد خلافت آن حضرت اقالیم بسیار و
قلاع و امصار و قریات بیشمار مفتوح گشته و در تحت تصرف اسلام درآمده و غنایم فراوان از نقد
و جنس بدست آمده سلاطین و گردن کشان کفار منقاد و مطیع گشتند و در هر شهری و دهی دین اسلام قائم گشت
و شعار اسلام رواج گرفت و بنا مساجد و منابر بلند مرتبت شد و جمیع صحابه آل او همه از آن حضرت راضی
موافق بودند و گاهی منازعت نکردند و تفصیل واقعات ایام آن حضرت کتابی دیگر میخواهد لهذا
بدین دو کلمه اختصار کرده و بدین شعر بر بی اکتفا نموده از عمر عالمی منور شد همه آفاق پر ز منبر شد
از عمر رفت ملک در از   از عمر شد در شریعت باز   فصل در بیان حضرت ابو عمر عثمان بن
عفان رضی الله عنه در کتاب سفینه الاولیا آورده که کنیت او ابو عمرو و ابو عبد الله و ابو لیلی است و لقب
ذی النورین است و نام شریف او عثمان بن عفان ابن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف است
و نام مادرش بیضا عمه آن سرور است صلعم که با عبد الله توامان بوده و نسب او از جانب پدر و مادر به پیغمبر صلی الله
علیه و سلم به عبد مناف که جد چهارم پیغمبر ما و جد پنجم او بوده میرسد و ولادت او بعد سال ششم از عام الفیل
بوده و در اول سال بعثت بدلالت حضرت صدیق رض ایمان آورده و بروایتی بعد یکسال و چند ماه از بعثت
ایمان آورده و در غره محرم سال بیست و چهارم هجری بر مسند خلافت نشسته و مدت دوازده سال کم از ده
روز کم خلیفه بوده و نوزده روز کم بوده و بقولی دوازده سال و چهار ماه و بیست و پنج روز خلافت داشته و بقولی
هشت روز کم یازده سال و بقولی نود سال و بقولی هفتاد و پنج سال و بقولی هشتاد و شش سال و بقولی
هشتاد و یکسال و در سال سی و پنجم و بقولی سی و ششم هجری در ایام تشریق و بقولی هفدهم و بقولی
هژدهم ذیحجه روز ادینه وقت نماز دیگر آنحضرت شربت شهادت چشیده و بقولی سیوم و بقولی بیست و سوم

یا رب

ذی قعده روز چهارشنبه شهادت یافته و در روز شنبه در بقیع مدفون گشته و صورت رو داد شهادت
آن حضرت آن بود که حاصل مقصود سخن از کتاب روضة الصفا و شرح اعثم کوفی به تحریر می آید آورده اند
که موجب خروج مردم بر آن حضرت آن بود که چون باتفاق جمهور صحابه کبار و صغار مسند خلافت بذات
ستوده صفات منبع البرکات معدن حلم و حیا مخزن مروت و سخا حضرت ذی النورین مزین
و مجلی گشت آن حضرت به رعایت حقوق صله رحم عمال پیشین را عزل کرده بجوانان و خویشان و نزدیکان
و اقربا و اهل بیت خویش تفویض نیابت امصار اطراف نمود و حکم بن العاص که رانده و اخراج کرده
حضرت سید المرسلین بود در رقم قبول کشیده مقرون صحبت گردانید و یک دختر خود را به مروان
و دیگری را بحارث ابن حکم در سلک ازدواج کشید و از بیت المال مال فراوان بایشان بخشید و از
اخماس خمس غنایم مروان را توانگر بار گردانید و خلایق را بر جمع قرائت یک مصحف فرمان داد
و باقی مصاحف را که بلغات مختلفه مردم میخواندند و یکدیگر را تکفیر می کردند بسوخت و حضرت ابوذر غفاری را
که از صحابه کبار بود در ربذه باخراج نمود و هر چند عامه رعایا و خاصه برایا از عمال و نواب آن حضرت شکایت کردند
رقم عزل بر صفحه احوال آن طایفه نکشید اشراف و انجاب رؤسای صحابه بسبب این افعال و مکاید مروان [illegible]
رنجیدند و مثل حضرت علی مرتضی و عمر و ابن عباس و طلحه و زبیر آمد و شد موقف خلافت را کم کردند و
چون این خبر در اطراف و جوانب بلاد و امصار انتشار یافت مردم صغار و کبار دل از دست جور و تعدی
عمال آن حضرت شکایت ظاهر و عناد باطن کردند این معنی موجب سرمایه تهییج عناد اهل خلافت گردید و
کار بجایی رسید که همه با یکدیگر اتفاق کردند که یکی روی بمدینه آورده از آن حضرت خلع خلافت نمایند و
اگر این معنی صورت نبندد کمر قتل بسته بکار تا خبر رسانند حضرت عثمان از اراده مخالفان مطلع گشته بمعاویه

و عبد الله

عبدالله عامر و سعید بن العاص و عبدالله بن سعد را طلبیده در باب دفع شر اهل تمرد و فساد مشورت نمود آخر
رایها بر آن قرار گرفت که هر یک عمال بر محال خود رفته قلع و قمع و بیخ اهل عناد نمایند و بآب تیغ اطفاء
نایرهٔ شورش و اغوا اهل فساد کنند و معاویه هنگام مراجعت با حضرت عثمان گفت که دشمنان
از هر طرف سر بر آورده کمر بر قتل تو بسته اند پس صواب دید آن است که در این وقت متوجه بر بار شام شوی
که در آن سرزمین شیعه و اعوان تو بسیار اند و مردان کارزار بی شمار آن حضرت در جوابش فرمود که
معاذ الله مفارقت روضهٔ مقدسهٔ رسول صلعم اختیار کنم و این دولت عظمی را از دست دهم بعده معاویه
گفت اگر رخصت دهی لشکر این نامزد کنم در حوالی مدینه ساکن بوده بمحافظت تو قیام نمایند آن حضرت
جواب داد که در داشتن اینها اکثر خرج غنایم صرف خواهند شد و همسایگان رسول رحمت عالمیان به تنگی و ضیق
معیشت متحمل گردند معاویه گفت ای امیر در اینحال میندیش و از آسیب دشمنان بپرهیز که توقف تو در محل
مستلزم انتهاست آن حضرت فرمود که بر وقوع بلیه در این دار محنت صبر کنیم و دولت باقی را بر حیات
فانی مرجح میدارم و سعادت قرب حبیب العالمین را به همه عالم معارضه نمیکنیم پس معاویه و دیگران رخصت شده
بولایت منصوبهٔ خود باز رفتند نقل است که چون حرکات ناپسندیده گماشتگان آنحضرت از حد
افراط رسید مردم زبان طعن و تشنیع بر آن حضرت دراز کردند و جمعی کثیر نزد حضرت علی مرتضی عم
شکایت بردند جناب ولایت پناه نزد حضرت عثمان آمد گفت که یا ابا عمرو مردم به نسبت عمال تو
چنین و چنین شکایت میگویند و بخدا سوگند که من نمیدانم که با تو چه گویم و هیچ نمیدانم از صلاح و فساد
عدل و ظلم تو نیز میدانی که مدتها استماع کلام حضرت رسول صلعم کرده به تو معلوم است که افضل
عباد در روز قیامت امام عادل است و بدترین خلق نزد حق تعالی امام ظالم و من ترا از آن میترسم که تو

یارب
یارب

بسعی اهل فتنه کشته شوی و تا روز قیامت تیغ ازین امت مرتفع نگردد حضرت عثمان رض فرمود که یا علی
اگر تو بجای من بودی و حقوق صله رحم بجا می آوردی من هرگز ترا تشنیع نمیکردم و تو میدانی که عمر مغیرة بن شعبه را
که افعال او بر همگنان معلوم است ولایت کوفه داد و معاویه را بشام فرستاد و من اگر بملاحظه خویشی عبد الله بن عامر را
والی بصره می کردم و معاویه را بر حال خود گذاشتم چه عیب حضرت شاه ولایت فرمود که اگر از عمال عمر یک حرف
ناپسند بگوش او میرسید فی الحال او را عزل کرده در زجر و توبیخ او باقصی الغایة میکوشید و تو تغافل مینمائی
و معاویه و سایر عمال از عمر چندان خوف داشتند که القدر هر کس غلامان او در انبود و عمر هرکرا ولایتی دادی مهار در
کرده در دست خود داشتی و تو هرکرا والی کردی رسن ویرا دراز کرده از خود دست دادی آورده اند که هرچند حضرت علی کرم
جهت اطفاء نائره آتش فتنه در باب عزل عمال بد مال با حضرت عثمان گفت اما قول جناب ولایت پناه بتصرون
بعمل آنحضرت نپیوست و مکرر رؤسا اطراف در موقف خلافت پیش حضرت عثمان آمده شکایت از دست جور و جفا
و ظلم و تعدی عمال آنحضرت کردند و سعی عزل ایشان نمودند اما بی نیل مقصود باز گشته رفتند در اینجا عبد الله بن سعد
بن ابی سرح والی مصر بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بضرب و ایذاء و اهانت تمادی نمود و والی کوفه نیز چنین عمل کرد
پس همه رؤسا مصر و کوفه و بصره باتفاق یکدیگر فوجی کثیر جمع آورده در ماه شوال سنه خمس و ثلثین در مدینه طیبه
آمده مجتمع شدند و هنگامه فتنه و فساد بمرتبه افراط رسانیدند بمبالغه دران کوشیدند که خلیفه را از مسند
خلافت عزل نمایند و اگر انعزال صورت نه بندد بضرب تیغ بخون آغشته خلیفه را بقتل رسانند چون آنحضرت
بر ما فی الضمیر معاندان مطلع شد بجناب ولایت مآب حضرت علی مرتضی کرم ملتجی گشت که آب پند و نصایح
آتش کینه سینه اهل عناد را فرو نشاند و شر ایشانرا از خلیفه دفع کند حضرت علی مرتضی کرم فرمود که این تمنا
آنگاه چهره مقصود نماید که تو با من عهد و پیمان کنی که بدانچه من اهل عناد و ارباب اعتراض را تسکین و راضی

گردانم

یا رب

گردانم تو آن بتقدیم رسانی در ایفای وعده خود کنی حضرت عثمان رض گفت در آنچه رضای انها باشد تو
آن را قبول کنی من از صوابدید تو بر نگردم پس جناب ولایت مآب به محفل انها رفته بعنایات حضرت
عثمان امیدوار کرد مسئول انها را ضامن شده با خود پیش حضرت عثمان آورد و گفت که اعیان
ولایت مصر از عبد الله بن سرح شکایت دارند و امیدوارند که او را عزل کرده محمد بن ابی بکر را
که بحلیه تقوی و دیانت آراسته است بجایش نصب فرمای و حضرت عثمان مسئول الجماعه را مبذول
فرموده منشور امارت مصر بنام محمد بن ابی بکر بن الصدیق نوشته داد و محمد با مصریان رخصت گرفته متوجه
منزل مقصود شد و اهل کوفه و بصره نیز مشمول عنایات خلیفه گشته بمساکن خود ها روی آوردند محمد
چون مرحله چند قطع کرده بمنزلی فرود آمده که شخصی شتر سوار را دیدند که از راه اعراض کرده بتعجیل تمام بر
سمت مصر میرفت مردم او را طلب داشته استفسار کردند که تو کیستی که از راه کرانه گرفته بدین عجلت بکجا
میروی گفت که من رسول حضرت عثمان ام پیامی دارم بوالی مصر پیش او میروم گفتند والی مصر اینک
با ماست تو پیش که میروی گفت مرسل الیه عبد الله بن سعد بن ابی سرح است گفتند هیچ مکتوبی با خود داری
گفت نه مصریان چون نیک تفحص کردند مکتوبی در راحله اش پیدا آمد بر عنوانش مرقوم بود که من امیر المؤمنین
عثمان الی عبد الله بن سعد بن ابی سرح چون صحیفه را وا کردند مرقوم بود که بعد وصول مصریان بمسکن خود
فلان فلان را بقتل رسانی و فلان و فلان را سنگسار کرده از درخت بیاویزی و سایر اهل قافله را محبوس گردانی
و محمد را بهر حیله که توانی از جان بکشی الحال آنچه مأمور شده قیام نمائی و توقف روا نداری و آینده را منتظر نامه
من باشی حضرت محمد بن ابی بکر و رفقایش چون بر آن نامه کاذبه اطلاع یافتند بتعجیل تمام قاصدان را بسمت مصر برگردانیده
روان کردند و هر یکی را بتاکیدات هر چه تمام باستعجال طلبیدند و همه اهل مصر با حضرت محمد اتفاق کرده

بر قتل حضرت عثمان کمر عزیمت محکم بر بستند و بتعجیل در مدینه طیبه رسیده بجناب امیر المؤمنین حضرت علی مرتضی ع م را
صورت واقعه را بعرض رسانیدند و گفتند که بحکم این عذر که از عثمان بوقوع آمده ریختن خونش مباح است و اکثر
مردم مدینه از حضرت عثمان رض انکار کرده با مخالفان دم موافقت زدند و حضرت شاه علی مرتضی ع م با حسن و طلحه
و زبیر و سعد بن ابی وقاص و جمعی دیگر از خیار صحابه که بدر پیش حضرت عثمان رض رفتند و حضرت علی ع م گفت ای عثمان غلام تو
بمصر میرفت مالک کیست گفت منم باز پرسید که شتر او از آن کیست گفت از آن من باز پرسید که مهر این نامه از کیست گفت
مهر من است باز پرسید که این نامه بعلم و وقوف تو قلمی شده گفت نی حضرت علی ع م فرمود که یا ابا عمرو این چه عقل و دین
کی پسندد و در میزان خرد کی سنجیده آید که غلام و شتر و مهر از تو باشد و نامه بی علم و وقوف تو نوشته شود من باعتماد گفته تو
بسعی تمام غبار نفاق و خاشاک عناد از صحن سینه این جماعت پاک رفتم و کار تباه را باصلاح آوردم و از
تو راضی گردانیدم و باعتماد وثوق عهد تو ضامن شدم اکنون تو خود بگو که درین واقعه چه چاره کنم حضرت عثمان رض
سوگند یاد کرد که من از فرستادن غلام و از تحریر نامه هیچ اطلاع ندارم حضرت علی مرتضی ع م و دیگران همه دانستند که
آن حضرت سوگند دروغ نمیخورد اما چون بامعان نظر در مکتوب دیدند دانستند که بخط مروان است او را طلب کردند
حضرت عثمان دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده مروان را تسلیم ننمود آنهمه بزرگان این معنی را ناپسند داشته خشمناک
از مجلس برخاستند و مصریان گفتند که عثمان مروان را حواله ما نکند ما قول او را باور نداریم و او را از خود ما ندانستیم
گویند که چون عثمان رض بگمان آنکه مروان را خواهند کشت حواله ایشان نکرد اکثر صحابه عظام در بروی خلق بسته
نشستند و بعضی بدر رفتند و بعضی ازین هنگامه خود را کناره گرفتند و در شرح اعثم کوفی آورده که حضرت عایشه رض
ببهانه حج بمکه رفتند و در روضة الصفا نوشته که حضرت عایشه رض مردم را بمخالفت حضرت عثمان رض تحریص
و ترغیب داده بمکه رفت و مخالفان از هر سو گرد آمده سرای آنحضرت را محاصره کردند و آب را باز داشتند چون

حضرت

یا رب

حضرت عثمان رض و توابعین او از تشنگی به تنگ آمدند حضرت علی مرتضی ع م را از استماع این اعلام داد آن حضرت چند مشک آب مصحوب موالی بنی هاشم ارسال نمود در روایتی آنکه چون مخالفان غلو بسیار کردند و اکثر اهل مدینه متفق با ایشان شدند حضرت عثمان رض بجناب حضرت علی مرتضی ع م التجا آورد که یا ابا الحسن اگر تو یک مرتبه دیگر در رفع این هنگامه ساعی شده اطفاء نایره فساد کنی پس جمیع ملتمسات این جماعت را مبذول گردانم و رقم عزل بر صفحات ظالم کشم و کار ایشان غیر از خود بدیگری نگذارم پس حضرت علی مرتضی ع م بعد از کره بسیار قبول فرموده پیش این جماعت رفته بوعده مسطوره راضی گردانید و مدتی معین مقرر فرمود و عهدنامه نوشته داد چون مدتی معین بگذشت و هیچ اثری بران مترتب نگشت منازعان دریافتند که حضرت عثمان رض یاران قتال افواج از اطراف جوانب طلبیده است پس پیغام دادند که اگر امان جان خود میخواهی از مسند خلافت بر خیز و الا دست از خود بشو چون این معنی صورت نه بست در باب محاصره که بیست روز گذشته بود سعی بیشتر نمود و طعام و شراب بکس نزد عثمان و محصوران دیگر نبرد حضرت علی مرتضی ع م ازین فعل ناپسندیده اطلاع یافته با مخالفان گفت که مردم فرس و روم از اسیران خود خوردنی و آشامیدنی باز نمیدارند شما که اهل اسلام اید برین کار مذموم اقدام نموده آید باید که ازین امر مذموم در گذشته بگذارند که طعام و شراب بدار الخلافت برند گفتند لا والله تا رمق جان در بدن باشد نگذاریم که حضرت عثمان یک شربت آب و یک لقمه طعام بهره یابد. بروایتی چون اهل نفاق غلو کردند حضرت علی مرتضی ع م امامین ع م را فرمود که باب دار الخلافت را ملازم باشند و نگذارند که هیچ مردی قصد حضرت عثمان کند و حضرت زبیر نیز عبد الله پسر خود را امر امامین داد و حضرت طلحه نیز جهت رفع تهمت پسر خود را رفاقت امامین فرمود و بقولی حضرت عبد الله عباس نیز رفیق حضرات امامین بود و این بزرگان بقدر طاقت خود در محافظت حضرت عثمان

یارب

و در دفع اعدا سکوت نمی‌نمود مرویست که حضرت طلحه روزی آمده با عبدالرحمن بن عدیس که یکی از روسای مخالفان بود
در سخن بسیار گفت بعد عبدالرحمن با متابعان خود گفت که مجلس را نگذارید که نزد عثمان رود یا بیرون آید
حضرت عثمان در این معنی مطلع شده فرمود که این فتنه طلحه انگیخته و آبروی خلافت ریخته و مردم را بر من دلیر گردانیده
تا شمشیر آن عدوان آغشته آمد و در روایت فی کامل انداخته‌اند بعده آن حضرت دست نیاز بجناب بی‌نیاز برداشته گفت
خدایا شر طلحه را از من باز دار و امیدوارم که از تمنای خویش محروم گشته خون او ریخته گردد و مرویست که آن حضرت
نامه‌ای بمحاصره دیده و دیگر عاملان خود را بمدد طلب کرد و هر یکی را بتاکیدات نامه نوشت اما هیچ یکی بمدد آنحضرت نیامدند و همه
تغافل کردند و در شرح اعثم کوفی مرقوم است که در اثنای محاصره روزی آنحضرت بر بام بر آمد و آواز داد که در میان شما
طلحه و زبیر و سعد وقاص هستند جواب دادند که اینک حاضریم پس آنحضرت حسنات پیشینه خود را بر شمرد و وعده‌ها که
در باب او حضرت محمد رسول صلی الله علیه و سلم فرموده بود همه را یاد دهانید همه گفتند فی الواقع در آن وقت همچنین بود
اما اکنون آن طریق را گذاشته راه دیگر پیش گرفتی آن حضرت هر چند بدین گونه کلمات بسیار گفت و در راه اصلاح
جست اما هیچ گونه فایده نکرد آخر آن حضرت در اصلاح ایشان مایوس گشته فرود آمد مرویست که چون حضرت عایشه
با یاران حج روانه مکه معظمه شد اسامه بن زید نزد حضرت علی مرتضی علیه السلام آمد و گفت یا ابا الحسن این قوم بر
حضرت عثمان قصد کلی دارند پس صلاح آن است که تو از مدینه بیرون روی و در اینجا نباشی تا این امر شنیعه در حضور تو
وقوع نیابد آن حضرت فرمود که من در این مقدمه از خود هیچ قصوری نکرده‌ام و در دفع شر و اصلاح کار جهد بلیغ نموده‌ام اما
چه کنم که سعی من بجایی نرسیده و کار اصلاح نپذیرفته ناچار گوشه گرفتم و من الغوغا هم قصور ندارم اگر او بگوید حتی المقدور
در دفع اعدا بکوشم و مدد و معاونت او باید نمایند جنگ کنم بعده حضرت امام حسن علیه السلام را گفت ای
فرزند نزد عثمان رو و او را بگو که پدر من بحال تو نگران دارد که این قوم اصلا سخن نصیحت نمی‌شنوند و اگر بر قتل تو

بسته‌اند

بسته اند لهذا بسیار مترد و متفکر خاطر حضرت میگوید اگر بفرمایی بیایم و ترا یاری کنم و با معاندان بجنگم و تا مقدور خود

در دفع اعدا بکوشم پس حضرت امام حسن ع م نزدیک حضرت عثمان رض رفت و تبلیغ پیام بوضع نیکو کرد حضرت عثمان

گفت که پدر خود را بگو که اکنون نمیخواهم اگر بود نمیخواستم که تو رنج کشی و با این قوم جنگ کنی چه من رسول خدا را دوش بخواب

دیدم آنحضرت فرمود که ای عثمان ازین قوم قصد شهادت تو دارند اگر با ایشان جنگ کنی ظفر یابی و اگر بر قضا رضا

دهی و بقدر راضی شوی روزه نزدیک من گشایی و اکنون مرا اختیار میخواهد که نزد آن حضرت روزه گشایم حضرت

امام حسن ع م خاموش ماند و پس بیرون آمد حقیقت را اظهار نمود حضرت شاه گفت انا لله و انا الیه راجعون مردی است

که چون بیرون آمد محاصره باشتداد کشید حضرت عثمان بر بام برآمد گفت ای مردان شما همه قریب و غریب

مرا که در خدمت حضرت محمد رسول الله صلعم داشتم نیک میدانید و بچشم خود ما دیده اید پس والی مجتهد بودم اگر در اجتهاد

من عمداً یا سهواً خطائی واقع شده اکنون از آن بازگشتم و توبه کردم و از امیر کار عالم امروز خواهم سخن مرا

باور دارید و از ایذا دست تعدی بردارید اینجماعت سخنهای آنحضرت می شنیدند و سر فرو افکنده دم نمیزدند

و بعضی از مصریان دشنامها میدادند و جبلة بن عمر الساعدی گفت که من بختین خود حضرت می جویم و حجاج بن غزیه

الانصاری اهل مصر را گفت که سخن این کافر مشنوید و غنیمتی که دارید با مضا رسانید پس یکی از ایشان مشعل پاره

آتش بر گرفت و بر در سرای اولین آنحضرت زد آتش در گرفت و آن در بسوخت و بنقصا و بعده

در دو همین بالا نیز در آن هم بسوخت آنگاه از هر سو در گریختند و اندرون سرای آنحضرت درآمدند و در آن روز آنحضرت

روزه دار بود و آن روز آدینه یا روز پنجشنبه بود تاریخ هجدهم یا نهم ذیحجه خمس و ثلثین از هجرت بوده و در آن وقت

حضرت امام حسن ع م و حضرت عبدالله بن عمر الخطاب پیش حضرت عثمان رض نشسته بودند آنحضرت گفت ای

برادرزادهٔ دل پدرت بجانب تو نگران و با احوال تو متردد و پریشان خواهد بود بخدای رب العزت بر تو سوگند میدهم که

یا رب

اینوقت بر خیز و بسعادت باز گرد و بسلامت بخانه رو خود را در رنج و مهلکه منداز که من در دست این قوم ظالم
خدا نا ترس افتاده ام و بر رضا و قضا پروردگار تن در داده ام بر خیز و در حفظ الهی بخانه رو پس حضرت امام حسن علیه السلام
ناچار به رضاء آن حضرت بر خاست و با عبد الله بیرون آمد مرویست که چون مخالفان از هر سو در آمدند مروان بن
حکم و سعید بن العاص با پانصد نفر از موالیان آنحضرت مستعد جنگ شده در صحن سرا صف کشیدند آن حضرت چون اینها را
مستعد جنگ دید فرمود که دست از حرب باز دارید و بیهوده رنج نکشید که کار من تمام شد و روز کار من باخر
رسید گفتند چون دانستی گفت دوش حضرت رسول صلعم را بخواب دیدم و از اشکایت میکردم فرمود که ای
عثمان غم مخور که شب فردا روزه با من خواهی کشود و مردان گفت تا رمقی جان در تن ما باقی خواهد بود نفس نفیس ترا آسیبی
نخواهد رسید و چون ارباب فتنه در سرای در آمدند میان هر دو فریق حرب صعب واقع شد و صحن دار الخلافت از خون بسیار کسان
ارغوانی گشت و چهره گرد گان زعفرانی شد مردان پیش صف رفته خواست که دست بردی نماید ناگاه زخمی بر گردن رسید
که بر زمین افتاد چون در اجلش چندی تاخیر بود در کشاکش نمرد و سعید بن العاص نیز زخمی گران برداشته از
کار باز ماند و در شرح اعثم کوفی چنین نوشته که چون معاندان از هر سو در آمدند مروان و سعید و مغیرة بن اخنس و عبد الله
بن ربیعه و عبد الله بن عبد الرحمن و جمعی از خویشاوندان و موالیان آنحضرت بر آن جماعت حمله کردند و جنگ کنان ایشان را
از سرا بیرون راندند چون امیر المومنین حضرت عثمان رضی بند کان خود را مستعد جنگ دید فرمود که از شما هر که جنگ نکند
از من آزاد باشد پس همه شمشیرها در نیام کردند و برگشتند بعده خویشاوندان خود را گفت که اگر رضای من در خشنودی
من جوئی خواهید دست از جنگ باز کشید و سلاح از تن بکشید که من خود را به تسلیم قضاء الهی کرده ام و دل را حکم
باری تعالی نهاده ام روایتی است که ... آنحضرت گفتند که یا امیر المومنین مخالفان قصد بیجا دارند
و تو روزه داری وقت آنست که افطار کنی آنحضرت فرمود که من بتقدیر الهی راضیم و تن در داده ام شما جنگ نکنید

دروزه نخواهم گشود که رسول خدا انتظار من دارند درین حال مغیره بن اخنس شمشیر کشید و بر معاندان حمله کرد
رفاعة بن رافع الانصاری پیش آمد هر دو یکدیگر را ضرب شمشیر بسیار کردند آخر مغیره از دست او کشته شد
بعده مرد دیگر حمله کرد حجاج بن غزیة الانصاری او را شمشیری بر گردن زد مرد آن گریخته در میان
زنان پنهان شد بعده عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام پیش آمد و گفت ای قوم شرم ندارید که با خلیفه
جنگ میکنید در قیامت چه جواب خواهید داد هنوز سخن تمام نکرده بود که عبد الله حنبل او را کشت بعده
غلامی از غلامان آن حضرت برو حمله کرد استر نجیبی او را کشت بعده غلامی دیگر حمله کرد او هم کشته شد بعده
اشتر عبد الله بن ربیعه بن اسود را کشت بعده عبد الله بسر بن عوف را که از جمله عباد بود بکشت بعده
قصد آن حضرت کرد چون با او اشتباها دید برگشت یکی گفت چرا برگشتی گفت چون پیش رفتم کسی بود که مرا
دفع کند شرم مانع آمد که با پیرمردی چنین کنم بعده محمد بن ابی بکر در رسید و گفت ای پیر کفتار ریش او را
آن حضرت بگرفت گفت من عثمان بن عفان خلیفه رسول خدا هستم تو دروغ گویی که اهانت میکنی پس محمد دست در ریش آن
آن حضرت زد و گفت چگونه می‌بینی صنع خدا را در حق خویش آن حضرت گفت که پدرت همیشه با من نیکوی
کرده است ای برادر زاده از خدا بترس و دست از محاسن من بردار که اگر امروز پدرت زنده بودی
هرگز سوی روی من نگرفتی و چنین اهانت نکردی محمد گفت اگر پدرم زنده بودی هرگز رضا ندادی که
تو چنین کارها می‌کردی پس آن حضرت مصحف را از پیش خود برداشت و گفت این قران کتاب خدا است
و من با شما بدان کار میکنم و در آنچه رضای مقصود شما باشد بعمل می‌آرم و با شما به هیچ چیز مضایقه ندارم
محمد گفت الان وقد عصیت من قبل وکنت من المفسدین و دشنه بکار بیاورد که بدست داشت
بر گردن آن حضرت زد و بسیار نیز به تیر مجروح کردند خون جاری گشت گویند اول قطره خون که از

گردن آن حضرت چکید بر این آیه مصحف مجید که در دست آنحضرت بود افتاد فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم

حضرت رسالت از این معنی خبر داده داد پس محمد بن ابی بکر را از کشتن آن حضرت حیا آمد و از آنجا برگشت روایتی آنکه

آن حضرت در قراءة قرآن بود که محمد در رسید و محاسن آنحضرت بگرفت و گفت ای پسر عفان اکنون ترا

عبدالله مرتد و مروان مطرود و معاویه طلیق چه فایده میرساند آن حضرت گفت اگر امروز پدرت زنده بودی

تو با من بر چنین معامله اقدام نتوانستی کرد پس محمد بگذاشت و بیرون آمد و کنانة بن بشر در رسید و خواست که

بر زخم کار آن مظلوم مرحوم نماید که عبدالرحمن بن عدیس و قتیره و سودان بن حمران و غافقی بانگ بر زدند

که مرا بخوان او کاری نیست کنانه باز ماند و ایشان بخانه در آمدند و گفتند که ای عثمان خود را از خلافت خلع کن

تا از جان محفوظ مانی آن حضرت فرمود که این امر را حق تعالی تفویض کرده بجز او کس نتواند که از من بستاند و مخالفان

چون این دانستند که آنحضرت ترک خلافت نخواهد کرد غافقی ضربتی بروی زد و خون شریف بر آیه فسیکفیکهم الله

چکید و چون سودان خواست که شمشیر بر آن حضرت زند زوجه او نایله بنت الفرافصه خود را

بر بالای او افکند شمشیر بر دست نایله رسید گفت دست او با اصابع قطع شد بعده قتیره و سودان آنحضرت را

شهید کردند و غلامان آنحضرت این هر دو را بدار البوار فرستادند و آنچه آنکه کنانة بن بشر عمودی

بر سر آن حضرت زد و سودان بن حمران تیغی بر سر آن حضرت حواله کرد از این هر دو زخم گران آن حضرت را

طاقت قیام نماند بر قفا بیفتاد دیگران همه در رسیدند و تیغ ها زدند همانجا بجوار رحمت الهی پیوست

مشتاقت آورده اند که چون امیرالمومنین و امام المتقین حضرت علی مرتضی علیه السلام از این واقعه صعب مطلع شد

از خانه بیرون دوید و بر جنازه حضرت امام حسن علیه السلام طپانچه زد و دست بر سینه حضرت امام حسین علیه السلام

کوفت بر عبدالله زبیر و محمد بن طلحه غضب کرد و گفت چگونه خلیفه کشته شد که من شما را جهت محافظت او

تاکیدان

یارب
یارب

تکلیفات کرده بودم چون این جماعت عذر مسموع نمودند آن حضرت ساکت ماندند مرویست که چون خبر شهادت آنحضرت به سعد ابی وقاص رسید بگریست و گفت در اوایل اسلام جهت محافظت ملت بمدینه گریخته بودیم اکنون جهت حمایت دین از مدینه می باید گریخت مرویست که جسد مبارک آنحضرت مدت سه روز بر زمین افتاده و کس به تدفین او نپرداخت آخر الامر جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام نزد حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام رفته التماس کردند که از عبدالرحمن بن عدیس التماس نمایند بگویند تا رخصت دهد که آن حضرت را در گورستان مسلمانان دفن نمایند چون بگفته آن حضرت اجازت دفن حاصل شد جنازه بجهت آنکه کس نمی‌داد با چهار تخته دروازه را بر کنده جسد مبارک آنحضرت را بر آن نهادند از بیم غوغای اهل العناد بین العشائین به بقیع رسانیدند با وجود شب تاریک جمعی از آن لعینان تعقب کردند و سنگها میزدند و چون از نماز فارغ شدند سه کس از رؤسای انصار با اتباع خودها در رسیدند و نگذاشتند که در گورستان مسلمین دفن نمایند ناچار در میان حائطی که در میان گورستان مسلمین و جهودان بود دفن کردند و چون معاویه را حکومت و ولایت دست داد مقبره آن حضرت را داخل مقابر مسلمین گردانید بعد از دفن آنحضرت نائله هر چند سعی کرد که غلامان مقتول را در خاک سپارد مصریان از دفن ایشان نگذاشتند و بر سر راه علم انداختند تا کلاب و کلاغ طعمه خودها ساختند مرویست که یکی از حضرت علی مرتضی علیه السلام پرسید که در باب عثمان رض چه گوئی فرمود که آیه کریمه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانیست که عثمان پیشوای ایشان است و آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا هم در شان طایفه ایست که عثمان پیشوای ایشان است و چون از سعد بن المسیب پرسیدند که حال عثمان چه بود گفت او مقتول شد در حالتی که او مظلوم بود و قاتل او ظالم و خدا از وی راضی بود

بین و رحیم و کریم و پیشوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب رشد و فلاح اسیر برده قبل فجره [illegible] شب بیدار
بودی و در یک رکعت ختم قرآن کردی و بجان جوانمردی نمود و جان داد و بمکاره رضا نداد تا خون
مسلمانان ریخته نگردد و بعد قتل وی تیغ فتنه از نیام بیرون آمد و غزوات و فتوحات منتهی شد و
تقسیم اموال غنایم منقطع گشت ای عزیز در همچنین مقدمه صعب دشوار عقل و زیرکی یاران رتبه نباشد که در باب اینها
خوض کند و بصواب و خطا دم زنند لهذا از بیان بسیار مقدمات درین باب تجاهل کردم و به تفصیل احوال نپرداختم
و در چنین مقدمات همه جا ما ناقص فهمان را غیر از سکوت و تسلیم به تقدیر الهی به ازین امر دیگر نباشد حق تعالی
بفضل و عنایت جمیع امت حضرت محمد رسول الله صلعم را در دنیا طریق صواب نموده در آخرت مغفور گرداند
بمنه و کرمه اسامی فرزندان آن حضرت هفت پسر عبدالله و خالد و ابان و عمر و ابو سعید و معز و عبد الملک
و چهار دختر ام عمرو ام سعیده و میمونه و امامه باب [illegible] در بیان احوال خاتون جنت [illegible]

الصلوة والسلام بدانکه بقول اشهر از همه فرزندان حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در صورت
خوردترین و در معنی بزرگترین حضرت فاطمة الزهرا علیها السلام بوده و بقول بعضی خوردترین همه رقیه بوده
و غیر از فاطمه همه فرزندان آن حضرت در حین حیات سرور وفات یافتند و ولادت آنحضرت نزد بعضی
قبل از نبوت به پنج سال بوده و بعد از واقعه فیل در سی و پنج سال و بقولی چهل و یک سال بوده و بروایت حضرت امام محمد باقر [illegible]
ولادت آنحضرت بعد از بعثت به پنج سال بوده و بقولی بعد یک سال و هفت ماه از بعثت روز جمعه بوده آورده اند
که چون حضرت خدیجه بنفس فاطمه علیها السلام حامله شد حضرت جبرئیل علیه السلام سرور عالمیان را خبر داد که این فرزند دختر است
فاطمه نام نسل او پاک و پاکیزه و بزرگترین خلایق باشند گویند که چون حضرت خدیجه را وقت وضع حمل رسید
کس پیش زنان اقربای خود طلب داشت که آمده متعهد امر او کنند آن بی بصیرتان حقیقت فقر آنحضرت انکار

باب [illegible] در بیان احوال خاتون جنت حضرت فاطمة الزهرا علیها الصلوة والسلام

کرده جواب باز دادند که مرا با شما نسبتی نمانده که تو یتیمی را بشوهری خود اختیار کردی که ما از رفتن خانه ات عار و
ننگ میداریم حضرت خدیجه از شنیدن این حرف درشت ملول و شکسته خاطر گشته خاموش ماند که
ناگاه بامر الهی چهار زن بروی فرود آمدند حضرت خدیجه بترسید یکی از آنها گفت که هیچ مترس که حق تعالی
ما را بر تو فرستاده است تا کفایت مهمت کنیم من ساره ام و این دیگری مریم بنت عمران است و این کلثوم
خواهر موسی کلیم است و آن چهارم آسیه زن فرعون است و اینها همه در جنت رفیق تو خواهند بود پس هر چهار
جهت نشستند و حضرت فاطمه طاهره مطهره متولد شد و چنان نوری از وی ظاهر گشت که تمام خانه های مکه را
منور گردانید مرویست که حق تعالی ده حور را فرستاده که بدست هر یکی طشتی و ابریقی پر از آب کوثر بود پس زنیکه
پیش خدیجه بود فاطمه را بدان آب بشست و در یک خرقه سپید که با خود آورده بود پیچید و خرقه دیگر
بطریق مقنعه بر سرش افگندند و بدست خدیجه داد هر یکی تهنیت و مبارک باد گفت حضرت خدیجه از دولت ورود
این مولود سعادت آمود مسرور و شادمان گشت و فاطمه را در کنار پرورش نهاد آن حضرت او را فاطمه نام کرد و شکر
پروردگار فراوان بجا آورد و کنیت حضرت فاطمه ام محمد است و لقبش راضیه مرضیه و میمونه و زکیه و بتول و
زهرا است و فضایل و مناقب معروفست و بر السنه هر ذی عقول مذکورست و در کتب تواریخ مسطور و در
روضة الاحباب آورده که از عایشه صدیقه پرسیدند که از آدمیان نزد آن حضرت دوستر که بود فرمود که از
مردان علی مرتضی و از زنان فاطمة الزهرا و بصحت پیوسته که حق تعالی خشم کرد بخشم فاطمه و خوشنود شود بخوشنودی
فاطمه و ظاهرا قاتلان حضرت امام حسین عم بنا خوشنودی حضرت فاطمه و خشم او غم ندارند و ندانند که خشم
آن حضرت موجب خشم حق تعالی است که آن موصل بدوزخ است آورده اند که روزی سید عالم صلی الله علیه و
سلم با حضرت علی مرتضی علیه السلام بغزوه رفته بود و حضرت امام حسین عم خورد سال بود و روزی بازی

یارب

کنان بنخلستانهای مدینه رفت در آنجا صالح نامی یهودی امام حسین عم را دید او را گرفته بخانه خود برد و
حضرت خاتون جنت عم حسین را نیافت مضطرب شد و کسی دیگر حاضر نبود که او را بطلب آن امام معصوم بفرستد ناچار
حضرت امام حسن عم را فرمود که ای جان مادر تو خود برو و حسین را بیار که دلم در فراقش سوزان است و هر دم
شعله اندوه از کانون سینه بی‌کینه سر بفلک می‌کشد حضرت امام حسن عم برخواست و جویان رفته رفته
بدان نخلستانها رسید و در آنجا ندا کرد که یا حسین ابن علی و یا قرة عین النبی این ست دل ما تمام
بروی و رخ خود نمی نمائی بکجات جوییم ای جان ز که پرسیم کجائی از هیچکس سراغش نیافت ناگاه
آهوی از غیب پیدا آمد و گفت ای نور دیده پیغمبر و ای سرور سینه زهرا و حیدر اخذه صالح ابن رقعة الیهودی
فلعلمی را صالح ابن رقعة الیهودی گرفته برده و اخفاه فی بیته و در خانه خود پنهان کرده است حضرت امام حسن عم
بر در صالح رفت و گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه خود بیرون آر و بمن بسپار والا میگویم مادر خود
که یک یارب سحرگاهی از حضرت الهی درخواهد تا یک یهودی بر روی زمین زنده نماند و یا بگویم بابای خود
تا بذوالفقار آبدار خونخوار دمار از یهودیان برآرد و یک یهودی را بر زمین زنده نگذارد و یا بجد خود عرض
کنم تا بدعای خویش همه یهودیان را از عرصه گیتی معدوم ساخته بقعر دوزخ فرستد بمجرد استماع این کلمات با برکات
امام مؤمنین حضرت حسن عم قفل دل صالح بگشاد و ایمان آورد و حضرت امام حسین عم را بحضرت امام حسن عم
تسلیم نمود و طبقی پر از زر سرخ و سپید آورده بر سر امامین نثار کرد و حضرت امام حسن عم برادر را پیش مادر
خود آورد تا آن حضرت را آرام و اطمینان دل حاصل گشت روز دیگر صالح بر در آن حضرت آمده بعجز و التماس
عفو تقصیرات درخواست کرد آنحضرت فرمود که من بقدر حصه خود عفو تقصیرات کردم اما ایشان فرزند
علی مرتضی عم اند برو و عفو تقصیرات خود از آن حضرت طلب کن صالح چون بعد آمدن حضرت علی مرتضی عم

درخواست

درخواست عفو تقصیرات خویش کرد آن حضرت فرمود که من نیز بقدر حصه خود از تقصیرات تو درگذشتم اما
ایشان جگرگوشگان حضرت سید المرسلین اند تو عفو تقصیرات خویش از آن جناب طلب کن صالح چون پیش
آن حضرت رفت و عرض احوال خود کرد آن حضرت فرمود ای صالح من نیز بقدر حق خود از تقصیرات تو درگذشتم
اما ایشان محبوبان برگزیدگان جناب پاک ایزد اند اگر حق تعالی از تو خوشنود شود همه زیانت تو سود گردد صالح روی بیچارگی
بصحرا نهاد شب و روز گریه و زاری می‌کرد و دمی نمی‌آسود و از جناب پاک درخواست عفو می‌نمود و آمرزش می‌طلبید
چون هفده روز برین حالت گذشت روز هژدهم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین بجناب سید المرسلین در رسید
و گفت ای برگزیده دو جهان خداوند سلام میرساند و میفرماید که آن بیچاره مغموم را باز خوان که من توبه‌اش
قبول کردم و قلم عفو بر جریده گناهش کشیدم و نامش در صحیفه دوستان خود ثبت نمودم ای عزیز ازینجا توان دانست که
ازین قدر خطائی که از دست کافری در حال بیگانگی بوقوع آمده جهت عفو تقصیرش تا باینجا کشید وای بحال
کسانی که با دعوی اسلام و متابعت نبی علیه السلام آن برگزیدگان خدا و نور دیدگان حضرت محمد مصطفی و
جگرگوشگان علی مرتضی و راحت جان فاطمة الزهرا را بدان حالت شدت و ذلت شهید کردند و آن پرده‌نشینان
عصمت‌کده نبوت و برگزیدگان حریم حرمت امامت را بدان نوعت بیحرمتی و بیقدری اسیر نموده‌اند خدا داند که
احوال آن شقیان نامه‌سیاه در آخرت تا بکجا خواهد کشید دیگر باز آمدیم بذکر مناقب حضرت خاتون جنت عم از
ام المؤمنین حضرت عایشه صدیقه رض بصحت پیوسته که او گفت روزی سید عالم صلی الله علیه و سلم کسائی
پشمین بر دوش نهاده از خانه بیرون آمد که امام حسن عم در رسید او را در زیر آن کسائی کشید از عقبش امام حسین
در رسید او را نیز در زیر آن کسائی جا داد از عقب حضرت علی مرتضی و فاطمة الزهرا آمدند ایشان را نیز در زیر آن کسائی
در آورد و فرمود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی جز این نیست که خدا میخواهد که

یارب

بهره‌دار از رجس رای اهل بیت و پاکیزه گردانید فی باز فرمود انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم یعنی من جنگ کنم
با کسی که با شما جنگ کند و سلامت دارم هر کسی را که سلامت دارد مر شما را و حضرت خاتون جنت فاطمه الزهرا رضی
مدت شش سال در مکه معظمه با حضرت رسالت پناه صلعم و بحکم کرامات الاولیا حق یکی از خرق عادات که
از آن حضرت بوقوع آمده آن است که روزی خواتین قریش با لباس مفاخره پیش سید عالم صلعم آمدند
و عرض کردند ای محمد ما اگرچه بملت از تو بیگانه‌ایم اما از روی نسبت با تو یگانه و در یک شهر همخانه‌ایم میخواهیم که
که سررشته صله رحمی از تو بکلی منقطع نگردد امروز در خانه خود کار عروسی داریم توقع آن است که فاطمه را بخانه ما
بفرست آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحکم آیه کریمه اما السایل فلا تنهر رد سوال نکرده قبول فرموده حضرت
فاطمه را بدین معنی خبر داد آن حضرت گفت یا رسول الله من از فرمان سر نمی‌پیچم اما تو نیک میدانی که اینها اهل دول اند
و بحلل حلی گران بها خود را آراسته باشند و من با این چادر کهنه که چند از لیف خرما پیوند دوخته‌ام چگونه روم
با وجود آنکه آن عالم السر و الخفیات بر ما فی الضمیر آن کور باطنان که طلب آن حضرت نه از روی اخلاص بلکه از سر استخفاف
کرده بودند آگهی داشته اما از جهت تخجیل اینها حضرت فاطمه را بعنایات الهی تسلی میداد که ناگاه جبرئیل امین
از حضرت رب العالمین بجناب سید المرسلین در رسید و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا اسلام میرساند و
میفرماید که فاطمه را بگو تا در آن خانه عروسی حاضر شود و قدرت ما را ببیند پس حضرت فاطمه با امر پروردگار
شادمان و خرامان چون خورشید تابان بآن شهار روان شد و خاتونان قریش و زنان عرب همه چشم انتظار بر راه
داشتند و با خودها میگفتند که اینک دختر محمد با خرقه کهنه و مقنعه پشمین میرسد و چون حلل رنگارنگ
و حلی مرصع نوع بنوع ما ببیند اشک اندوه از دیده حسرت ببارد و آه سوزناک از سینه غمناک خویش
بر کشد اینها در این سخن بودند که آن حضرت چون مهر درخشان از مطلع عزت جلوه گر شد تمام در و دیوار آن خانه

از نور جمال خود

از نور جمال خویش منور و تابان کردانید و چشمهای زنان عرب و دیده‌های خواتین قبایل قریش همه خیره
و حیران گشت و هر یکی بدیده نور باطن خود معاینه کردند که آن خاتون جنت دختر خیر البشر و امین حلّه که چشم
روزگار در خواب و خیال خود مانند ندیده بودند در پای کشان و تاجی بزرگ از مروارید و یاقوت آبدار مرصع بر سر نهاده
خرامان خرامان می‌آید و حوران بهشت و کنیزان دوشیزگان پاکیزه سرشت بخدمت ساعی در جلوش دوان
چون آن حضرت بدین صفت و عظمت در آن خانه در آمد همه زنان آن محفل از جای خودها برجسته پیش دویدند
و آن خاتون عصمت کده نبوت و ولایت را باعزاز و احترام تمام آورده در صدر محفل نشانده و بعضی از
کمال قساوه قلبی و کفر جبلی که آیه ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه در باب ایشان
نازل بوده از آن محفل فرار نموده این کرامت را بسحر نسبت کردند و جمعی دیگر بتوفیق ازلی بخدمت آنحضرت
قیام نموده بزبان عجز و الحاح معذرت کنان کردند که ای برگزیده خدا و جگر گوشه مصطفی ما قدر ترا نشناختیم و ترا
تصدیع و تکلیف دادیم مبادا که غبار رنجش بخاطر مبارک نشسته باشد اکنون خدمتی بفرما که بدان قیام نمائیم
تا آن امر موجب خوشنودی خاطر مبارک شود حضرت فرمود که من بهیچ چیز خوشنود نمی‌شوم اگر رضای خاطر
من و پدر بزرگوار من بلکه رضای ذو الجلال می‌خواهید قدم از دایره کفر بیرون آورده در فضای جنت اسلام نهید و
از بیگانگی شرک روی تافته به یگانگی خدا آشنا شوید آن جماعه بمجرد استماع کلام سعادت نظام آن حضرت
زبان بگفتن کلمه شهادت برگشادند و بدولت ایمان فایز شدند مرویست که تزویج حضرت فاطمه زهرا
با حضرت علی مرتضی علیهما السلام بامر الهی بوده و مهر او چهارصد مثقال نقره مقرر شده و هر مثقال وزن
چهار و نیم ماشه دارد پس مهر علیا یکصد و هشتاد روپیه ده ماشگی چهارصد مثقال را تواند شد و جهاز
جهاز آن حضرت دو جامه بود و دو بازوبند نقره و قطیفه که تمام بدن را نمی‌پوشید و قدحی و آسیای ازدینه

و دو سبو و مشک آبی شربه و دو نهالی از کتان سطب که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیگری از [illegible]
سنجیان بود و چهار عدد بالش که دو تا آگنده پشم و دو تا دیگری بلیف خرما پر کرده بودند
مرویست که یکی از منافقان مدینه حضرت علی مرتضی عم را ملامت کرد که چون تو مبارز شجاع نامداری
که مثلت دیگری در عالم نباشد زنی را خواستی که جامه خوابش تا بام نمی‌رسد اگر دختر مرا میخواستی چندان
دادمی که در میان مدینه تا بدر تو شتران به یک بار جهاز بودی حضرت شاه فرمود که اینهمه متعلق بتقدیرست تدبیر
الحکم لله العلی الکبیر چون حضرت مرتضی عم خود را به تقدیر راضی کرده بماندم ندای غیب بگوشش رسیده که
ای علی سر بردار و بقدرت الله جهاز فاطمه را ببین چون حضرت علی مرتضی عم سر بالا کرد دید که در زیر عرش
میدانی وسیع است و آن میدان پر از ناقهای بهشتی است و بار آنها همه دُر و گوهر و جواهر و مشک و عنبر است
و بر هر شتری کنیزی حورطلعت نشسته و زمام هر ناقه بدست غلامی پری پیکر سپرده و هر یکی چون طاوس طناز
بصد ناز جلوه و ناز خرامان با قافله‌کشان می‌روند و میگویند این جهاز فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و
سلم حضرت علی مرتضی عم از دیدن این دولت بی پایان روی از آن منافقان بگردانید
و شادمان پیش فاطمه آمد و مژده این دولت داد و آن حضرت را این دولت پاینده نموده بودند
پس هر دو نیک بختان روی بسجده شکر بجا آوردند و این دولت دنیای فانی را ناچیز دانسته بدولت
باقی آخرت مسرور و شادمان شدند و بزبان حال فرمودند ما اگر چشم از نعیم این جهان بر دوختیم
دولت باقی و ملک جاودانی آن ماست ؞ بی سر و سامان ببین ما را که در ملک دو کون
هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست ؞ چون مناقب آنحضرت بیش از تحریر مقدور بشر است
و کمال بزرگی آنجناب در دلهای خاص و عام هر یگانه و بیگانه نقش کالحجر است لهذا تیمناً

و تبرکاً

دختر گاه بدین دو کلمه اختصار کرده شمه از سوز و گداز آن حضرت که بعد وفات خیر البشر گذشته اکنون
تحریر نماید بروایت راویان معتبر منقول که اگرچه غم وفات خیر البشر شفیع المذنبین حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم بر جانها همه دوستان صعب تر بود اما آنچه حالت صعب و سخت بر آن
خاتون جنت گذشته هیچ فردی من الافراد نگذشته گویند که از ابتداء وفات آن سرور تا مقدم والدین
آن حضرت هیچگاه کسی او را بی گریه ندیده و همه اهل مدینه از گریه آنش به تنگ آمده گفتند که ای
دختر خیر البشر از گریه شب و روز و ناله دوام تو ما خواب و خور نداریم آنقدر فرصت ده که خاموش
باشی که ما دمی بیاساییم و از ابیات قصیده آنکه در مرثیه آن حضرت گفته یک بیت این است
صبت علی مصایب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا گویند که بعد وفات سید المرسلین
شفیع المذنبین بر خلایق حالتی روی داده بود که گوئی قیامت قایم شده در روز سیم بیشتر آمده
در آن وقت حضرت علی مرتضی علیه السلام نزد حضرت فاطمه رفته گفت که ای دختر خیر البشر امروز
در مدینه هول قیامت است اگر تو خوشنودی من میخواهی و رضاء من میطلبی او از خود بکوش که مردمان
تا که شب آید صبر کن آنگاه بر سر تربت آن حضرت رفته زیارت کن حضرت فاطمه چنان کرد
چون شب رسید و مردم ساکن شدند آن حضرت با اراده زیارت تربت سرور کاینات برخاست
و از ضعف بیفتاد و بیهوش گشت پس حضرت علی مرتضی علیه السلام آن حضرت را بر داشت و دستش گرفته تا
بسر روضه سید المرسلین صلعم رسانید چون نظر آن حضرت بر آن تربت مقدس افتاد
آه آتش بار از سینه فکار کشید و خود را بر خاک افکند چندان گریست که آن خاک را گل کرد و خود
بیخود گشت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که او فرموده که در عالم مثل پنج تن هیچ

دیگری نگریسته اول آدم صفی علیه السلام در مفارقت جنت چندان گریسته که گویی دو رود از دو دیده آتش روان شده بود
دوم یعقوب علیه السلام در فراق یوسف چندان گریسته که چشمش سفید شده سیوم یوسف علیه السلام در زندان چندان
گریسته که زندانیان به تنگ آمده با زلیخا شکایت کردند چهارم حضرت فاطمه علیها السلام در فراق پدر
چندان گریسته که اهل مدینه گفتند یا فاطمه ما را رنجانیدی بگریه خود از آنگاه آن حضرت بر مقابر شهدا رفته
گریستی پنجم حضرت امام زین العابدین علیه السلام بعد واقعه کربلا چهل سال گریست و هیچگاه بحضور او طعامی آوردند
که آن طعام در آب چشمش غرق نشد و او فرموده که اگر این قدر اندوه خود بگریم هیچ احدی را طاقت این ندیده پدر در
نبود مرویست که مدت دو نیم ماه و بقولی سه ماه و پنج روز و بقولی شش ماه از وفات سید عالم
صلی الله علیه وسلم گذشته بود که آن حضرت را در خدمت هیچ غم و الم غیر از فراق پدر دیگری نبود روزی
حضرت علی مرتضی علیه السلام در حجره فاطمه علیها السلام درآمد دید که جهت پختن نان قدری آرد خمیر کرده است و بهم
شستن سر امامین معطار کمل برکرده و به شستن اولاد جامه امجاد از حضرت علی مرتضی از دیدن
این مقدمات تعجب کرده گفت ای مخدومه جهان و ای معصومه زمان و ای بلقیس حجله القدس و الجلال العلی
و ای آسیه عصمت کبری تکمیل و کمال ای بضعه محمد و ای لخت احمد علیه السلام ای زهره الزهرا فی افق
والدره البیضاء فی صدف النبی ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه یا مادر سبطین و نور چشم
خیر المرسلین در خدمت هرگز از تو مشاهده نشده که در یک روز دو کار دنیوی را پیش گرفته باشی پدر بزرگوار
بسته کار مشغول گشته حضرت فاطمه از استماع این حرف قطرات اشک از دیده بارید و گفت ای تاجدار
سوره هل اتی و شهسوار عرصه لافتی ای خطیب منبر سلونی و ای وارث مرتبه هارون ای طراز
حله صفا و ای زداده حضرت مصطفی ای شیر بیشه شریعت و ای کشتی لجه طریقت ای شکوفه

باغ الوهاب

باغ ابوطالب وای نوخاسته اسدالله غالب ای نوباوه آل من والاه ای عدو ساز
عاد من عاداه کاتب نقش خامه تنزیل خازن گنج نامه تأویل جوهر بهترین زمین و زمن
معدن جوهر حسین و حسن هذا فراق بینی و بینک اکنون دولت وصال آمد و نوبت
فراق در آمد روز مواصلت را بشام رسید و ایام هجر را صبح دمید هنگام وداع
و افتراق ست امروز یا الله فراق اتفاق ست امروز ای دیده زرخ وصال دیدی
تا کی چند خونبار که نوبت فراق ست امروز ای علی دوش پدر را در خواب دیدم
ایستاده بهر طرف نگران گویا منتظر کسی است فریاد بر کشیدم یا ابتا تو کجا بودی که من از آتش
فراقت میسوزم فرمود که ای فاطمه منتظر تو بودم که زمان فراق از حد در گذشت و از شوق
دیدنت طاقتم طاق گشت و صبر و شکیبائی را تحمل جدای نماند اکنون وقت آنست که گریبان
جامهٔ تن را پاره زنی و قفص جسم را در هم شکنی و بال تجرد را از گرد تعلق بر افشانی و ازین
خاکدان دنیا بر در دن پرواز کنی و خیمهٔ اقامت از تنگنای عالم سفلی برکنده بفضای جوار رحمت
الهی زنی وای فاطمه زود دستتاب بیا که فردا شب پیش من باشی و من منتظر تو ام تا که تو
نمی آئی من نمیروم چون از آن خواب سر برداشتم یقین دانستم که مرا ازین عالم باید رفت
پس اینها از آن می پزم که تو بمصیبت من مشغول شوی و فرزندانم گرسنه مانند و جامهٔ
ایشان از آن می شوئیم و غسل میدهیم که بعد من غم اینها که خورد حضرت علی مرتضی ع از شوئم
استماع این حرف اشک از دیده ببارید و گفت ای فاطمه هنوز داغ حضرت رسالت
رو به بهی نیاورده بود و تو باز از جدائی خود داغ بالای داغ می نهی هر دم زمانه داغ

یارب

غمی بر جگر نهد تا یکی داغ نیک ناشده داغ دگر نهد تا حضرت فاطمه فرمود که ای علی چنانچه در آن مصیبت
صبر کردی و درین غم نیز شکیبائی ورزی این بگفت و جامه فرزندان می‌شست و در روی ایشان
می‌نگریست و اشک اندوه از دیده می‌بارید و می‌گفت ای جان مادر نمیدانم که حال شما بعد من
چون خواهد شد و سرانجام کار شما تا بکجا خواهد رسید امامین از این حرف بگریه درآمدند حضرت فاطمه فرمود
ای جان مادر بگورستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید چون شهزادگان به بقیع رفتند آن حضرت
به بستر بیماری تکیه زد و حضرت علی مرتضی عزم به نشست حضرت فاطمه اسماء بنت عمیس را طلبید و
گفت تو طعامی جهت فرزندان من مهیا کن و چون ایشان بیایند در فلان جا بنشان و طعام بخوران
و مگذار که به پیش من بیایند و بدین حال مرا ببینند چون حضرات امامین معصومین آمدند اسما ایشان را
بنشاند و طعام حاضر آورد امامین فرمود ای اسما تو کاهی دیده که ما بی حضور مادر طعام خورده ایم این بگفتند
و برخاستند و در حجره حضرت درآمدند وی را بر بستر بیماری تکیه زده دیدند حضرت فاطمه فرمود تا علی
ایشان را بگو تا بستر روضه منوره جد خود ببرند حضرت علی مرتضی عم ایشان را بفرمود تا هر دو شهزادگان
رفتند حضرت فاطمه گفت یا علی بیا و دمی بر بالین من بنشین و سرم را در کنار خود گیر که نفسی چند بیش نماندست
بیمار غنیمت را نفس بازپسین است این ها پاس نفس دار که آخر نفس است این ها حضرت علی
فرمود که ای فاطمه مرا طاقت شنیدن این مقال و قوت دیدن این حال نیست حضرت فاطمه گفت یا علی مرا
راهی پیش آمده که البته می‌باید رفت و غمی بدل جوش زده که بالضرورت می‌باید گفت دمی بنشین و
سخن مرا گوش دار و شربت تلخ فراق را نوش کن حضرت علی مرتضی با استماع این حرف بگریه درآمد
حضرت فاطمه گفت یا علی این وقت وصیت است نه هنگام تعزیت دمی صبر کن و گوش کن که بتو چهار وصیت میکنم

اول آنکه

اول آنکه اگر از من نسبت بتو تقصیری یا بی‌وقوع آمده باشد عفو فرما و مرا بحل کن امیر گفت حاشا از تو کاهی چنین امر سرنزده که بدیدهٔ من محبوب و بدل مرغوب نباشد تو پیوسته مونس غمخوار روزگار من بوده از تو رنجی بدلم نرسیده است دیگر بفرما حضرت فاطمه گفت وصیت دوم آن است که فرزندان مرا عزیز دار و جگرگوشگان مرا فرزندی و دست شفقت از سر ایشان بر نگیری و عذر گستاخی ایشان بپذیری وصیت سیوم آن است که مرا شب دفن نمای تا نظر هیچ نامحرمی بر جنازهٔ من نیفتد چهارم وصیت آنکه از زیارت باز نمانی که من با تو الفتی تمام دارم و حالا نا کام و ناچار از تو دور میروم امیر گفت من همه را قبول کردم اما تو هم وصیت من بشنو که اگر از من تقصیری یا بی‌وقوع آمده باشد عفو کن و چون بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روی اسلام فراق دیده و هجران کشیده برسانی حال من شکایت مکنی حضرت فاطمه گفت حقا که من از تو هیچگاه امر خلاف رضا خود ندیدم که موجب شکایت گردد ایشان درین سخن بودند که ناگاه از غیب خروش وا ویلاه و ناله وا مصیبتاه از در حجره بر آمد حضرت امامین این صدا را شنیدند بخانه دویدند و حضرت امیر نیز باستماع این صدا چون از حجره برآمد امامین را گریان دید در کنار گرفت و بنوازش بسیار فرمود و گفت ای جانها در و پدر شما چه سان دانستند که مادر شما در چه وقت از دنیا میرود گفتند ای پدر مهربان چون نزدیک روضهٔ جد خود رسیدیم خروشی بگوش ما رسید و آوازی شنیدیم که ابراهیم خلیل الله گفت یتیمان فاطمه آمدند و اسمعیل ذبیح الله گفت شفیعان محشر آمدند و حضرت محمد رسول الله فرمود که جگرگوشگان من آمدند باز از مرقد منوره حضرت آوازی بر آمد که ای فرزندان نور دیدگان من زود برگردید و دیدار باز پسین مادر خود دریابید که ما باستقبال روح آمده‌ایم و جماعت انبیا را همراه آن حضرت دیدیم پس از آنجا برگشتیم بعده امامین خود را بر پای حضرت فاطمه انداختند و بر زمین می‌غلطیدند و آه

و ناله و گریه و زاری می‌گفتند که ای مادر مهربان دمی چشم باز کن و نگاهی بسوی ما نما و سخنی بزبان مبارک خود بگو
پس حضرت فاطمه دیده باز کرد و امامین را در کنار خود گرفت و گفت ای جان مادر نمی‌دانم که بعد من حال شما
چون خواهد بود و کار شما تا کجا خواهد کشید و از دست دشمنان جفاکار بشما چها خواهد رسید پس دختران را
طلبید و امامین را بایشان سپرد و بعد دیگر باره سپارش هم فرزندان بحضرت علی مرتضی ع م کرد و [illegible]
باز امامین را همراه حضرت علی مرتضی ع م بروضهٔ منوره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رخصت نمودند و بام سلمه
گفت که تو آبی جهت غسل من مهیا کن چون آب حاضر آمد حضرت فاطمه غسل کرد و جامهای پاک پوشید
پوشید و در میان خانه فرش فرمود آورده بران قبله روی خفت بعد کافوری که حضرت جبرئیل ع م جهت
سید عالم آورده بود نزد آن حضرت آن را سه بخش کرده دو حصه برای حضرت علی مرتضی ع م و حضرت فاطمه
داده و یک حصه جهت خود گرفته آن کافور را از اسما طلبید فرمود که این کافور حنوط منتقال است این را دو حصه
نصف آن جهت علی باحتیاط نگاهداری و از نصف مرا حنوط خواهی ساخت پس اسما بجا فرموده آنحضرت
بجا آورد و بعد اسما را فرمود که تو بیرون رو و مرا تنها بگذار تا دمی با خدا راز گویم اسما بیرون رفت و
گوش بر آواز آن حضرت داشت شنید که آن حضرت میگریست و می‌گفت خداوندا بحرمت پدرم محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم و بشوقی که دیدار من دارد و بدرد دل مرتضی که در فراق من بنالد و بسوز دل حسن و حسین که
در مصیبت من بگریند و بجزع و فزع دختران بازماندگان من که در ماتم من بی اختیاری نمایند گنهگاران
امت پدرم رحمت کن و از گناه عاصیان و بیچارگان درگذر درین حالت اسما را گریه غلبه کرد حضرت فاطمه
باز بگریست و گفت من ترا نگفته بودم که دمی مرا تنها گذار باز برو و منتظر باش و بعد ساعتی مرا بخوان
اگر اجابت کردم بهتر و الا نه بدان که اجابت طلب امر حق نمودم و به پدر خود ملحق شدم پس اسما بیرون آمد

بعد از

یا رب

و بعد زمانی آواز خواندنش شنید در حجره در آمد دید که آن عابدهٔ زمان دامن پاک خود از الایش این جهان فانی
افشانده بریاض رضوان شتافت و بلقاء دوست پیوست در توقف امامین از در در آمد صورت حال
آگهی یافته گریان پیش پدر رفتند حضرت علی مرتضی عزم امامین را گریان دیده دانست که روز سیاه
مفارقت پیش آمد و زمانه دیگر داغ تازه بر سینه نهاد بیهوش گشت و از حجرات صحابه گرد آمدند و آب
بر رویش زدند تا بهوش آمد و امامین را در کنار گرفت و تسلی میداد و می گریست و در تمام مدینه
خروش واویلاه واسیتاه چندان بلند شد که گوئی قیامت قایم گشت و در روز وفات
سید عالم صلی الله علیه وسلم از سر نو دیگر پیش آمد و از هر در و دیوار و برگ و گیاه غیر از صدا ناله
واه دیگر نمی بر آمد جانها در آتش است که جانان همیر ... سیلاب خون ز دیده گریان
همیر ... بروایت اهل بیت وفات آن حضرت شب سه شنبه سوم ماه مبارک رمضان
سنه احدی عشر من الهجرة بوده و بقولی روز دوشنبه ثالث جمادی الثانی در مدینه منوره مکان قبر در حجره
آن حضرت و بقولی بالبقیع و بقولی ولادت نیز در جمادی الثانی روز جمعه بوده و مدت عمر
هیژده سال ... در بیان ... اهل ... ولایت پناه حضرت
... شهادت آن حضرت ... بدانکه او
امام اول از ائمه اثنی عشر و کنیتش ابوالحسن و ابوتراب و القابش بسیار است چنانچه خواهد آمد
و علمش علی و اسم پدرش عمران و کنیتش ابی طالب و نام مادرش فاطمه بنت اسد جای
ولادت آنحضرت اندرون خانه کعبه نزدیک آستانه و تاریخ ولادت آن حضرت سیزدهم و بقولی
دوازدهم ماه رجب روز جمعه سنه ثلثین من عام الفیل ملوک وقت شهریار بوده اکنون کلمات چند بمنا

و نیز گاه در باب فضایل ان مظهر العجایب والغرایب تحریر می آید اما چون انمعنی بالیقین بر ذوی العقول تواند که ذات با برکات شخصی که ممدوح خدا و رسول الله تبارک البته متعدر و دیگری بود که مدح او تواند نوشت لیکن چون درین باب هر قدر که سعی کنند و بنویسند لابد که وسیله نجات اخرت مراد را خواهد بود چنانچه انمعنی از حدیث بوضوح خواهد پیوست لهذا سطری چند تحریر می نماید حتی نقصان خویش مقبول جناب تاج الاولیا گرداند بمنه وکماله کرمه فصل در بیان احادیث چند که در شان ... عموم وارد است

قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی جعل لاخی علی فضایل لا تحصی کثیرة فمن ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و من کتب فضیلة من فضایل لم تزل الملائکة یستغفر له ما بقی لتلک الکتابة اسم و من سمع فضیلة غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر قال النبی صلی الله علیه و سلم لو ان الریاض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب ما احصی فضایل علی ابن ابی طالب قال علیه السلام حب علی ابن ابی طالب یاکل الذنوب کما تاکل النار الحطب قال علیه السلام النظر الی علی عبادة قال علیه السلام ذکر علی عبادة قال علیه السلام یا علی دمک دمی لحمک لحمی قلبک قلبی نفسک نفسی روحک روحی قال علیه السلام جاءنی جبرئیل من عند الله عز و جل بورقة آس مکتوب فیها بیاض انی افترضت محبة علی ابن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی قال علیه السلام سیکون من بعد فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی ابن ابی طالب فانه فاروق بین الحق و الباطل قال علیه السلام من کنت ولیه فعلی ولیه من کنت امامه فعلی امامه قال علیه السلام یا ابا بکر کفی و کف علی فی العدل سواء قال علیه السلام یا علی انت سید فی الدنیا و الاخرة من احبک فقد احبنی و حبیبی حبیب الله و عدوک عدوی و عدوی عدو الله و الویل لمن یبغضک من بعدی قال علیه السلام افضل رجال العالمین فی زمانی هذا علی و افضل النساء

الی المؤمن

هذا در بیان احادیث حضرت امیر که بعضی از علمای عموم وارد است

العالمین من النساء الاولین والاخرین فاطمة قال علیه السلام یا علی لو ان احدا اعبد الله حق عبادة
ثم شک فیک واهل بیتک وهو افضل الناس کان فی النار قال علیه السلام احببی واحب
من الصبین وابائهما وامهما کان معی فی درجتی یوم القیمة قال علیه السلام الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل
سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها هلک قال علیه السلام لا یحب علیا الا مومن
ولا یبغضه الا کافر فی حدیث القدسی یا احمد ارسلت علیا مع کل نبی سرا ومعک جهرا
وعلانیة فصل ... در بیان بعضی از کلمات عالیات امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله
وجهه انا الذی عندی مفاتیح الغیب لا یعلمها بعد محمد غیری قال علی کرم الله وجهه انا آدم الاول انا
نوح الاول انا ابراهیم خلیل حین القی فی النار انا موسی المومنین در مراة الطالبین منقول است که
خلق کرد حق تعالی بعد از بهشت و دوزخ بشش صد هزار سال ده هزار آدم را بشر از آدم صفی عمر و
عمر داد هر آدم را ده هزار سال پس بمیراند و خلق کرد بعد ایشان باز مانند ایشان ده هزار آدم و عمر داد
هر آدم را بدستور سابق ده هزار سال پس خلق کرد بعد از او همان مرتبه اول و ختم آدم صفی را بنا بران
در زمان هر آدم نوحی است پس نوح بدین معنی صادق آمد چنانچه مضمون انچه مولانا عبد الرحمن جامی
قدس سره السامی فرموده است آدم اول توئی گر راست پرسی ... گرچه آدم از ره صورت
متقدم آمده لیکن صادق دعوی را در این معنی خطاب بتو هر انبیا شاهد است اما بر اعیان
مبهم آمد ... قال علی علیه السلام انا الذی حملت النوح فی السفینة النجی انا الذی انجیت ابراهیم
وانا موسی یعنی فی الجب ... وانا صاحب موسی والخضر وعلمها قال علی علیه السلام انا الذی
خدمت جبرئیل ومیکائیل انا الذی ردت الی الشمس من حضر الله جبرئیل ومیکائیل بالطاعة انا الذی

یارب

بعثت النبیین والمرسلین قال علی علیه السلام انا صاحب الطور انا صاحب الکتاب المسطور انا بیت المعمور
انا حرث النسل انا الذی فرض الله طاعتی علی کل ذی روح ونفس من خلق الله انا الذی نظرت فی
عالم الملکوت فلم اجد غیری شیئا وقد غاب انا مقلب القلوب والابصار ان الینا ایابهم ثم
ان علینا حسابهم قال علی علیه السلام انا الذی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی الصراط صراطک
والموقف موقفک قال علی کرم انا متکلم بسبعین لسانا ونعنی کل شیئ علی سبعین وجها قال علی
علیه السلام انا الذی اعلم ما یحدث فی اللیل والنهار امر بعد امر وشیئا بعد شیئ الی یوم القیمة اینهمه
احادیث وافعال آن حضرت از کتاب مناقب مرتضوی تالیف صالح کشفی بتحریر آمده و
کلمات ... مجتهد زمانه امام شافعی
علیه رحمة فرموده لو ان المرتضی ابدی محله لکان الخلق طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا
علی وقوع الشک فیه انه الله الشافعیة علی حبه جنة قسیم النار والجنة وصی المصطفی
حقا امام الانس والجنة حضرة غوث الثقلین قطب کونین عارف ربانی محبوب سبحانی پیر دستگیر
حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه فرموده حب علی ابن ابی طالب للناس
مقیاس محض ومعیار صحیح یخرج من القلب غشا کما یخرج غش الذهب نار ان ترد ان تعرف من امه
شارکتها مع بعلها الحمار فاذکر علی ابن ابی طالب واسکب فما تم نهاها فارض محرم اسرار
پروردگار حضرت شیخ فرید الدین عطار فرموده که گر هزاران سال باشی در طلب ور هزاران
جام گیری تا بلب ور بهر روزی گذاری صد نماز ور بداری صوم با عمر دراز ور توانی در
علم دین اعظم شوی در علوم از شافعی عالم شوی در علوم از مالک ره بین شوی با حنبل

معرفت

فصل در بیان کلمات و ابیات چند از بزرگان دین در مناقب آن حضرت کرم الله وجهه

یارب

٧٨٦

هر که در عشق علی نبود درست ، رافضی دانم مرا او را از نخست ، ز مشرق تا بمغرب گر امام است ، علی و آل او
ما را تمام است ، ای عزیز با تمیز بدان و بشنو که مردم بد اعتقاد و نقصان فهم و تعصب باطن خود مداح آن
تاج اولیا را گمان برفض میبرند و نسبت بتشیع کنند نعوذ بالله که مدح و دوستی آن امام دین و قبله اهل
یقین موجب رفض و انکار گردد بلکه دوستی آن جناب عین دین و ایمان و مدحش وسیله ثواب آخرت
و نجات از نیران باشد چنانچه از احادیث مرقومه المعنی واضح و لایح است و بدانکه رفض در حقیقت آنست که
کسی بضلالت و گمراهی عقل خود در جناب صحابه کبار رضوان الله علیهم اجمعین بد گوید و فاسد الاعتقاد شود
من ذلک الاعتقاد نزد من هر چهار یار برگزیده خدا و رسول آمده هر یک رکن دین و پیشوا و رهنمای اهل الیقین مانند
و انکار از صحابه کبار محض کفر و زندقه است ، هر که بد با صحبه پیغمبر است ، نزد من بی شبهه آنکس کافر است
، مصطفی بیزار از آن زندیق هست ، کو عدوی حضرت صدیق هست ، بوبکر جان ما و عمر دیگر ما
، عثمان زبان ما و علی تاج بر سر است ، چار یار گزیده اصل تا ، بر تن و جان شان زنده و جان
بود بوبکر با علی همراه ، تو زبان فضول کن کوتاه ، ای عزیز از تعصب بپرهیز و از انکار کبار بگریز
و از مدح و دوستی آن تاج الاولیا ببرطرف مشو خدا و رسول مدح او فرموده و صحابه کبار ثنا او گفته و جمیع مهاجر
و انصار او را پیشوا گرفته و دوستدار او بوده اند نظر در احادیث مرقومه که دوستی آنحضرت جز ایمان و صفت
و مدحش دخول جنان با اینهمه اگر در خاطرت نیاید و دلت بصواب نگراید لکم دینکم ولی دین جواب تمام است
گر مدلت این عقیده مذهب ، همبرین عقیده ایم یا رب ، سیم علی است و من غلام علی ام
من فاطمه را بجان و دل مشتریم ، من مهر حسن بجان و دل میدارم ، خاک کف نعلین حسین

علی ام ... الکنون این بحث طویل بفایده را کوتاه و بس نموده سطری چند در فضایل ابن العجایب ومظهر الغرایب که از بزرگان طریقت منقول ست تحریر مینماید در روضة الاحباب از کتاب فردوس الاخبار بروایة معاذ بن جبل رض نقل کرده که دوستی علی حسنه ایست که بان هیچ سیئه ضرر نکند و دشمنی علی سیئه ایست که با او هیچ حسنه نفع نرساند و هم در روضة الاحباب مسطور ست که در خبر آمده که روزی حضرت رسالت صلعم نشسته بودند که مرتضی علی علیه السلام بیامد حضرت او را در کنار گرفت و میان هر دو چشمش بوسه داد حضرت عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول الله این پسر را دوست میداری گفت ای عم او را دوست میدارم و نمیدانم که کسی او را بیشتر از من دوست میدارد بدرستیکه حق تعالی ذریه هر پیغمبری را در صلبش نهاده و ذریه مرا در صلب علی نهاده هر که علی را دوست دارد بدرستیکه مرا دوست دارد و هر که علی را دشمن دارد بدرستیکه مرا دشمن داشته باشد در حدیقه گوید سینی دو علی بحق خدای ... دوست کم مرد ... گفت مصطفی با ... ای خداوند و آن من والاه معض وی افکنده ... هم ... عاد من عاداه ... قدوة المحققان حضرت مخدوم جهانیان قدس سره در ملفوظ خود نوشته که در باب امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه بسیار مبالغه میکنند حتی که نبی و خدا میگویند اما مذهب فرق ناجیه آنست که افضل اولیا و اکمل اصفیا و خیر البشر بعد محمد مصطفی صلعم اوست و حضرت ابی بکر الصدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و جمیع صحابه رضی الله عنهم برحق اند زبدة العارفین حضرت خواجه معین الحق والدین قدس سره در کنج الاسرار در سبیل تلقین و ارشاد طالبان نوشته که چون طالب حق خواهد که ذکر جهر و خفیه کند باید که ده کرت کلمه تشهد و ده کرت صلوة بران سرور انبیا خواند ... ده کرت نام نامی آن تاج الاولیا حضرت علی مرتضی کرم الله

اصفیا

...

یارب

شروع بذکر یا فکر کنند زیراکه سر حلقه اولیا بعد خاتم انبیا اوست اگر سالک طریقه متابعت علی مرتضی را
بدل و جان ندارد و بصدق باطن ربط حقیقی با آن حضرت نکند اگرچه در علم علامه روزگار گشته هزار سال در ریاضت
و مجاهده صرف نماید بلا شک و از نبات نسیم جانش از شمایم معرفت لاریبی و دین دانش از فواید
شنوائید نصیبی محروم ماند محرم اسرار صاحب راز حضرت میر سید محمد گیسو دراز قدس سره در بحر المعانی نوشته که اگر
شمه از مناقب حضرت علی مرتضی کرم بیرون دهم بدر سینکه جمال آفتاب تمامی محو گردد و آنچه از دین شاهد
کرده ام اگر بیان کنم خاندان نبوت انبیا از آدم صفی تا عیسی ع م بن مریم همه از دوستان اسی مجتهد حقانی
حضرت حنبل الشیبانی فرموده که فضایلی که از علی مرتضی کرم الله وجهه بما رسیده از هیچ صحابه کبار نرسیده قدوة
المحققین حضرت جنید بغدادی قدس سره فرموده که امام اولیا در شریعت و طریقت و معرفت علی مرتضی است
اگر از محاربانی که با مخالفان دین کرده بار بر داختی از روی حیدان علم حقایق و معرفت نقل کردی
که دلها طاقت آن نیاوردندی در کتاب روضة الاحباب در مناقب آن حضرت نوشته که امام ابوداود
گفته که پیش از علی و بعد وی هیچ کس را این شرف نبوده که وی در خانه متولد شده باشد چنانچه مرویست که فاطمه در طواف بود
که اثر طلق و علامت زادن بر وی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن نماند گفت خداوندا بحرمت این خانه که این زادن را
بر من آسان کن فی الحال دیوار خانه جای گشت و فاطمه اندرون دیوار در آمد و از چشم خلایق پنهان گشت بعد وضع حمل
علی را گرفته روز چهارم بیرون آمد در مرتبه علی نه چون است چنینها تا در خانه حق زاده با اقبال بلند تا تا بی فرزندی
که خانه زادی دارد تا تا شک نیست که باشد کسی بجای فرزند ها ایضا در کتاب مسطور در باب عداوت آنحضرت نوشته که
یکی از صالحان این است گفته که شبی قیامت را در خواب دیدیم ناگاه بر آب حوض کوثر رسیدیم در آنجا حضرت رسالت را
نشسته دیدیم و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام خلایق را آب میدادند من طلب آب کردم مرا ندادند گفتم یا

یارب

رسول الله دادا مینی را بگو که مرا آب دهند حضرت فرمود که تو را هرگز آب نخواهند داد گفتم به چه جرم فرمود که در دست تو
فلان آب داده و علی مرتضی را اذیت میکند و بد میگوید و تو او را منع نمی کنی گفتم یا رسول الله او از من قوت دارد
و من از وی میترسم و با او مقاومت نتوانم کرد آن حضرت کاردی بمن داد فرمود که برو و او را ازین کار دور کن
من فی الحال رفتم و او را کشته باز آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی بجا آوردم آنگاه حضرت امامین را
بدادن آب اشارت فرمود و ایشان مرا کاسه آب دادند من کاسه را از دست مبارکش گرفتم
و ندانستم که خوردم یا نه بعده بیدار شدم و بنماز مشغول گشتم چون صبح دمید مردم فریاد بر آوردند که فلان را
کسی بکشته حاکم شهر همسایگان بیگناه را بند کرد من رفتم و حقیقت خواب را بیان نمودم حاکم همه را
بگذاشت و مرا دعا حضرت نعمت الله ولی فرموده است دم بدم از ولای مرتضی باید زدن ها تا دست
در دامن آل عبا باید زدن ها تا نقش حب خاندان بر لوح دل باید نگاشت ها تا مهر و مهر حیدری بر دل جا
باید زدن ها تا لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار ها تا این سخن را از سر صدق و صفا باید زدن ها تا
از زبان نعمت الله منقبت باید شنید ها تا بر کف نعلین سید بوسها باید زدن ها تا حضرت جلال الدین
رومی گفته است ای مرغ خوش الحان بخوان الله مولانا علی ها تا تسبیح خود کن بر زبان الله مولانا علی
سلطان بی مثل و نظیر پروردگار بی وزیر ها تا دارندهٔ ما و پیر الله مولانا علی ها تا صورت پیوند جهان
بود علی بود ها تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود ها تا هم اول و هم آخر و هم ظاهر و هم باطن ها تا
هم عابد و هم معبود معبود علی بود ها تا هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم ایوب ها تا هم یوسف و هم یونس
و هم هود علی بود ها تا این کفر نباشد سخن کفر نه این است ها تا تا هست علی باشد و تا بود علی بود ها تا
حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه گفته است منم کز جان شدم مولای حیدر ها تا امیر المؤمنین آن شاه صفدر ها تا علی را

خدایا بگردد ما خانه

خدای بی شک ولی خواند ما ٭ بامر حق وصی کردش پیمبر ٭ بحق پادشاه هر دو عالم ٭ بحق آن خدای بی نیاز و فرد اکبر ٭ که بعد از مصطفی در جمله عالم ٭ نه بد فاضل تر و بهتر ز حیدر ٭ چگویم وصف آن شاه که جبرئیل ٭ کهی بد مدح گویش گاه چاکر ٭ بدان گفتم که تا خلقان برانند ٭ که سعدی زین سعادت بی بهره ٭ ایا سعدی تو نیکو اعتقادی ٭ ز دین و اعتقاد خویش برخور ٭ صالح الشنی علیه الرحمة گفته

ای که از دل طالب حق گشته ٭ آفتاب اوج مطلق گشته ٭ دوستی مرتضی را پیر ساز ٭ نفس دون را پای در زنجیر ساز ٭ مهر حیدر گر نباشد راهبر ٭ سیر و دو میجاره ره رو در سقر ٭ قاسم الانوار در منقبت حیدر کرار متضمن سوره هل اتی گفته ٭ ابدای شهنشاه ملک کبیر ٭ علی الحق توئی بو شبر و شبیر ٭ بنص کلام و حدیث پیمبر ٭ علی وصی خدا و نبی را نظیر ٭ الا ان میتوان خواند انسان کامل ٭ که هستی بمعنی سمیع و بصیر ٭ چو کردی ادا صوم یوفون بالنذر ٭ شدی ایمن از شر مستطیر ٭ بود یطعمون الطعام آنکه دادی ٭ به مسکین دیگر یتیم و اسیر ٭ از انا نخاف از خدا گشتی ایمن ٭ ز یوما عبوسا و از قمطریرا ٭ گرچه سه شب قسمت خود را اسیر ٭ داده به مسکین و یتیم و فقیر ٭ لاجرم آمد ز نعیم عطا ٭ در خور او یا بدل اتی ٭ حضرت شمس تبریز علیه الرحمة در منقبت آنحضرت علی علیه السلام گفته ٭ [illegible] ٭ منم که تیغ زبانم چو ذوالفقار دو سر ٭ دهان گشاده برای صف‌در حیدر ٭ منم که لاف غلامی مرتضی زده‌ام ٭ در آن زمان که نبود از کاینات اثر ٭ منم که از دل من مهر نور او پیداست ٭ چو آفتاب بصبح از افق برآورده سر ٭ منم که تا بغلامی او شدم مشهور ٭ نه جام جم طلبیدم نه ملک اسکندر ٭ منم که خنجر نظمم چو شعله خورشید ٭ به هر جهت که گرفته دو کون را یکسر ٭ منم که هر الف مدح من به مهر علی ٭ بچشم خارجیان شد بعینه خنجر ٭ منم که تا به ثنای علی شدم مشهور ٭ کلام من همه گر و بیان کنند از بر ٭ منم که تا شده‌ام پیرو ولی خدا ٭ میان اهل طریقت کرم [illegible]

[illegible]

یارب

منم تا تا منم که ایمنم از مکر خارجی لعین تا تا که ورد ناد علی کرده ام بشام و سحر تا تا منم که چون کرمش سرفراز
کرداند تا تا شوم غلام غلامان خواجه قنبر تا تا منم که مهر من مهر مرتضی باشد تا تا چو رخت روح به بندم
ازین سرای دو در تا تا منم که تا نفسی هست در تنم باقی تا تا بیاد اوست مرا جان به مهر او در بر تا تا
علی ست آنکه از جبرئیل بر درس سبق تا تا نوشت ناد علی را بزینت شهپر تا تا علی ست آنکه خداداد ذوالفقار
بر او تا تا علی ست آنکه بود داماد مصطفی دختر تا تا علی ست آنکه همه انبیا از او بردند تا تا متاع معرفت و علم
و فضل و جود و هنر تا تا علی ست آنکه همه انبیا لذو دارند تا تا کمال نصرت و اقبال و ملک و فتح و ظفر تا تا
علی ست آنکه چو بر جای مصطفی بنشست تا تا نهاد بر خط فرمان او ملایک سر تا تا علی ست آنکه چو پا در رکاب
عدل کرد تا تا نیافت راه که گرد دگر داد و هر تا تا علی ست آنکه چو آورد حمله در مصاف تا تا غبار ساخت
هزاران مرد چون اشتر تا تا علی ست آنکه چو بگرفت ذوالفقار بدست اثر نماند در آفاق از بت و کافر
علی ست آنکه به هنگام طفلی اندر مهد تا تا بدو پاره کرد و بگرفت دو لب اژدر تا تا علی ست آنکه سخن گفت با
رسول خدا تا تا نزاده بود در اندرم هنوز از مادر تا تا علی ست آنکه بر د نجیه بر زخ بوجهل تا تا هنوز جانب آفاق
ناشوده نظر تا تا علی ست آنکه بسلمان نشانه از زن داد تا تا بنور دسته ریحان مثال انور تر تا تا علی
آنکه داد ملکیش بحکم خدا تا تا ببام حجره او رفت زهره اظهر تا تا علی ست آنکه بجای رسول تکیه گرفت
در آن شبی که زنیم قریش برده حضر تا تا علی ست آنکه بمعراج از کف سید تا تا گرفت خاتم و دادش
بدست در دکر تا تا علی ست آنکه بدوش رسول [illegible] نهاد تا تا ز روی بخت تب از خانه کعبه [illegible] تا تا
علی ست آنکه رسول الله انت منی گفت تا تا حدیث موسی عمران بدان بیان احقر تا تا علی ست آنکه
چو در ماند مصطفی احد تا تا بخواند ناد علی یافت تا [illegible] تا تا علی ست آنکه بی دین به منجنیق نشست
ز دزدان صحن [illegible] در [illegible] تا تا علی ست آنکه [illegible] تا تا چو باز کرد [illegible] بعل

جان برادر

یا رب

جان برور علیست انکه بدست بریده راند نفس درست گشت بانفاس ان امام بشر علیست انکه
برین طاق نیلگون خورشید برای طاعت او بازگشت ازخاور علیست انکه سه نان داد
یکشبی بگدا بمدح هل اتی وسه ایت گرفت از داور علیست انکه اداکرد در میان نماز
بداد خاتم خود باگدای در بکر علیست انکه چو بنمود ان کف کافی خدا اش در دو جهان خت
ساقی کوثر علیست انکه از وگشت رسم دین پیدا چو گشت بازوی او دست یار پیغمبر
علیست نور الهی علی محیط کمال علی یکیست باحمد ولی دو بود پدر علیست موجب آسایش بشر
رسول خدا خدا جزات دهد کر تو میکنی باور علیست انکه ازو بود شبیر و شبیر علیست انکه
از و فخر مینمود نبر علیست انکه از و ماند نسل زین عباد ز نسل اوست اگر جعفرست و گر باقر
علیست موسی کاظم علی رضاست علی علی تقی و نقی شد علی بود عسکر علیست مهدی
هادی که دمید دم از غیب چو آفتاب برآید گرفته تیغ دو سر ببار ظلم ز عالم جهان براندازد
که گرگ و میش بهم در چرا رود دسر شوند اهل معانی ز حال خود آگاه غبار ظلم برافتد ز عالم یکسر
بران صفت شود اینه جهان روشن که زنگ خود بزداید ز تختها ر صور بمدح شاه سخن سنج
غواصی دلی ز بحر مراد است دانه گوهر دلیست بحر حقیقت درو ست دانه در چو تیغ
بری خواه سنگ خواه گوهر همینا بخدای و بادشاهی تو بنور پاک محمد بهر دین حیدر
که در جهان مکن از یاد خود مرا غافل که هم بیاد تو خرم بوادی محشر فصل در بیان کلمات
عالیات آنحضرت که هر یک صورت و معنی علمه تلقین و ارشاد است ؏ و ملا جامی بر همه جمع کرده
ترجمه آن در نظم گفته بعضی از ان کلمات تمنا و تبرکا جهت نفس طالبانش نوشته می آید قوله بلاء الانسان
من اللسان ؏ مرد خاموش در امان خداست آدمی از زبان خود به بلاست فوله طوبی

فصل در بیان کلمات عالیات [illegible] و معنی کلمه [illegible] حضرت که [illegible] ارشاد است

یا رب

فمن لا اهل له — خنک آن عاقلی که زن نکند ٭٭ جان خود را وبال تن نکند ٭٭ شو آلوده زن و
فرزند ٭٭ که از ایشان رسد ملال و گزند ٭٭ گفت دانا ز همنشینی زن ٭٭ آسمان تنگ می‌شود بر من
قوله ذل امرء فی الطمع — هر کرا با طمع سر و کار است ٭٭ گر عزیز جهان بود خوار است ٭٭ قوله
ضرب الحبیب اوجع — دشمن از دشمنی کند فن اوست ٭٭ کار صعب است دشمنی از دوست قوله طعن اللسان
اشد من ضرب السنان — هست طعن زبان بدزنجان ٭٭ بدتر از ضرب صد هزار سنان ٭٭ قوله ضاقت الدنیا
علی المتباغضین — هر کرا بغض و کینه در خانست ٭٭ آسمان و زمین بر او تنگ است قوله حرم الوفا علی من لا
اصل له — مرد بد اصل را وفائی نیست ٭٭ اصل بد خالی از خطائی نیست قوله فخر المرء بفضله اولی من
فخره باصله — اصل خاک و فضل گوهر پاک ٭٭ فرقها باشد از گهر با خاک ٭٭ قوله فعل المرء یدل
علی اصله قوله وضع الاحسان بغیر موضعه ظلم — بد و نیکی بجای دشمن و دوست ٭٭ هر یکی در محل
خود نیکوست قوله خالف نفسک تسترح قوله لین الکلام قید القلوب قوله وحدة المرء خیر من جلیس السوء
قوله لا غنی لمن لا فضل له قوله نیل المنی فی الغنی یعنی رسیدن آرزو در بی‌نیازی است قوله منقبة المرء
تحت لسانه — مرد چون کان نطق بگشاید ٭٭ گوهر ذات او پدید آید ٭٭ قوله ما ندم من سکت یعنی در
سکوت ندامت نیست قوله جمال المرء فی الحلم — گرچه بی‌حلم کوه فرهنگ است ٭٭ در ترازوی عقل بی‌سنگ است
قوله شر الناس من تتقیه الناس — هر که بد مردم است از وی پرهیز ٭٭ بدترین مردم است از وی گریز ٭٭
قوله هیهات من نصیحة العدو — دور باش از نصیحت بدخواه ٭٭ تا نیندازدت ترا در چاه ٭٭
قوله یسعد الرجل بمصاحبة السعید قوله لیس لسلطان العلم زوال قوله دولت الارذال آفة الرجال
قوله قدر المرء علی قدر الکرامة قوله بشر نفسک بالظفر بعد الصبر — هر که با صبر همقرین گردد ٭٭ زهر در
کامش انگبین گردد ٭٭ قوله لا تستف العطاء ازددت لقینا قوله الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا قوله

الناس من زمانهم اشبه منهم بآبائهم ؛ خلق را نیست سیرت پدران ؛؛ همه بر صورت زمانه روند ؛؛
قوله ما هلك امرؤ عرف قدره قوله من عرف نفسه فقد عرف ربه قوله المرء مخبوء تحت لسانه قوله
من عذب لسانه كثر اخوانه قوله بالبر يستعبد الحر ؛ مردمی کن که مردمی کردن ؛؛ مرد آزاد را کند بنده ؛؛
قوله بشر مال البخيل بحادث او وارث قوله لا تنظر الى من قال وانظر الى ما قال قوله الجزع عند البلاء تمام المحنة
قوله لا ظفر مع البغي قوله لا ثناء مع الكبر قوله لا بر مع الشح قوله لا صحة مع النهم ؛ نشود جمع هیچ مرد کرا
تندرستی و خوردن بسیار ؛؛ قوله لا شرف مع سوء الادب قوله لا اجتناب محرم مع الحرص قوله لا
راحة مع الحسد ؛ گر طرب را نکاح خواهی کرد ؛؛ حسد را طلاق باید داد ؛؛ قوله لا محبة مع المراء
قوله لا صواب مع ترك المشورة قوله لا مروة للكذوب قوله لا وفاء لملول قوله ذاكره عمى قوله لا شرف
اعلى من الاسلام قوله لا شفيع انجح من التوبة ؛ توبه کن تا رضای حق یابی ؛؛ که نه از توبه نیست هیچ شفیع ؛؛
قوله لا لباس اجمل من السلامة قوله لا مرض اضنى من قلة العقل قوله المرء عدو لما جهله ؛ مردمان دشمنند
علم را ؛؛ کز نقصان خود ندانندش ؛؛ قوله رحم الله عبداً عرف قدره ولم يتعد طوره قوله اعادة الاعتذار
تذكير الذنوب ؛ بس عذر باز رفتن تو ؛؛ تازه کردن بود گناه ترا ؛؛ قوله النصح بين الملا تقريع ؛ نصیحت که
بر ملا باشد ؛؛ آن نصیحت بجز فضیحت نیست ؛؛ قوله اذا تم العقل نقص الكلام قوله الشفيع جناح الطالب
قوله نفاق المرء ذلة قوله نعمة الجاهل كروضة في مزبلة قوله الجزع اتعب من الصبر قوله اكثر الاعداء اخفاهم
مكيدة ؛ هست ممكن حذر ز دشمن جهر ؛؛ نیست ممکن حذر ز دشمن سر ؛؛ قوله من طلب ما لا يعنيه قوله
السامع للغيبة احد المغتابين قوله الذل مع الطمع قوله الراحة مع اليأس قوله الحرمان مع الحرص
قوله لم يجل من حقد عليه او استخفاف به من كسر مزاجه ؛ هر که سازد مزاج بشکند خود ؛؛ کرا سیرت یابان

یا رب

کردد ؛ در همه دیدها سبک باشد ؛ هر همه سینها گران باشد ؛ قوله عبدة الشهوة اذل من عبد ربه
بنده شهوت است در خواری ؛ بدتر از بنده خرید بسیم ؛ قوله الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له
است مرد حسود خشم آلود ؛ بر کسی کو نکرد هیچ گناه قوله کفی بالظفر شفیعاً للمذنب کرم او را
شفیع کس بود ؛ ظفر تو شفیع او بس نیست ؛ قوله الیاس حرّ والرجاء عبد قوله ظن العاقل
کهانة است هر اشاره که مرد عاقل کرد ؛ هر اشارات او فزید محوی ؛ ظن عاقل بود بهر کاری
در اصابت چو حکم اختر گوی ؛ قوله العداوة شغل القلب قوله الادب صورة العقل قوله الاحتیاط
للحریص قوله السعید من وعظ بغیره قوله کثرة الوفاق نفاق کثرة الخلاف شقاق قوله رب عمل جالب
قوله رب رجاء یودی الی الحرمان قوله رب ارباح یودی الی الخسران قوله رب طمع کاذب قوله اذا
حلت المقادیر ضلت التدابیر قوله اذا حل القدر بطل الحذر قوله الاحسان یقطع اللسان قوله اکرم النسب حسن الادب
والکرم النسب حسن الخلق قوله الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب قوله افقر الفقر الحمق قوله اوحش
الوحشة العجب اغنی الغنا العقل قوله الطامع فی وثاق الذل قوله قلب الاحمق فی فمه قوله لسان العاقل فی قلبه
قوله البخیل یستعجل الفقر یعیش فی الدنیا عیش الفقراء ویحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء در کتاب روضة
الاحباب آورده که از کلام آن حضرت این مناجات است که ائمه معصومین می‌خواندند این مناجات مداومت نموده‌اند
و آن حضرت قسم یاد کرده که والله با احد الدنیا باد است و همه فرزندان را وصیت نمود که هر که این مناجات را در حالت
شدت و اندوه و خوف اعدا و در حصول مقصود صوری و معنوی شفیع گرداند و ورد نماید از رنج نجات
یابد و بکام دل رسد خاصه در سفر لازم گرداند و با خود دارد تا محفوظ باز بمنزل آید خواص این بسیار است از آنجمله
مختصر نوشته شد آن این است لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی ؛ تبارکت تعطی من تشاء و تمنع ؛

الهی و خلاقی

یارب

[illegible]

الهی بخلاقی وحزنی وموصلی یا بابا البکت لای العاصی والبسر افزع یا بابا الهی لین جلب وجحت جرحتی یا بابا
فعوک عن دینی اجل والوسع یا بابا الهی لین اعطیت بعنی سؤلها یا بابا فهبا انا فی روض الندامة
ارتع یا بابا الهی ترحم حالی وفقیری وفاقتی یا بابا والت مناجات التحفه تسع فصل در بیان فضایل
وکمالات علوی نسب و درجات عالیات و خرق عادات و کشف کرامات آن حضرت کرم الله
وجهه قدوة المشایخ برهان الحقیقت محرم اسرار غیب حضرت مخدوم شیخ شعیب قدس سره در کتاب
مناقب الاصفیا نوشته که آن حضرت در مقامات عالیه رفیع القدر جلیل الصدرست و اورا در طریقت
شانی عظیمست و مقامات عجیب که این مختصر آن را بر نتابد و بزرگی نسب وی محتاج بیان نیست از آنکه
نسب وی به نسب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم می پیوندد و اول هاشمیست که از هر دو جانب والدین
بهاشم میرسد چونکه پدر وی ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است و مادر وی
فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و فاطمه در حیات بود که پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم
مبعوث گشت و او ایمان آورد و بسوی مدینه هجرت کرد و بحضور آن حضرت وفات یافت و حضرت
بر جنازه وی نماز گذارد و خود در قبر وی در آمد و بهر آنچه اول خود در قبر وی خفته بود بعد او را
در قبر داشته گویند که علی مرتضی علیه السلام را کرم الله وجهه از آن خوانند که او هرگز بتان کفار را سجده نکرده
وابی طالب اورا در صغر سن وصیت نموده که بمحمد هاشمی و هرچه ترا بفرماید بجا آری و خلاف امر
او نکنی مرویست که روزی علی مرتضی بخدمت رسول علیه السلام آمد و آن حضرت در نماز بود علی
پرسید که این چه کار میکنی چون در آن وقت تکلم در نماز مباح بود حضرت فرمود که این نمازست بیا و توهم
بکن حضرت علی وصیت پدر بیاد آورده اجابت نمود و داخل نماز شد در آن وقت او ده ساله بود همراه تمیمی

یارب

یازده ساله بود و هم در کتاب مذکور مسطور است که روزی حضرت پیغمبر ما صلعم در میان مکه و مدینه برکه

ان را غدیر خم خوانند فرود آمد و در انجا خطبه بلیغ خواند و بعد حمد و ثنای حق تعالی فرمود که اگاه باشید من همچون

بشما بشرم نزدیکست که رسول خدا بر من آید و من او را اجابت کنم بدرستیکه در میان شما دو چیز میگذارم

اول کتاب خدا که در ان هدی و نور است بدان عمل کنید و چنگ در زنید دوم اهل بیت من است

که در شما میگذارم و گفت اذکرکم الله فی اهل بیتی و این کلمه را سه کرت تکرار نمود یعنی خدای تعالی را

یاد میدهم شما را در حق اهل بیت خود که ایشان را در رنج مدارید راوی را پرسیدند که اهل بیت

او کیانند مازید مگر زنان پیغمبر اهل بیت نیستند گفت هستند ولیکن اهل بیت او کسانی اند که صدقه بر ایشان

حرام گشته است وان آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس اند و از عمران حصین مرویست که پیغمبر عم فرمود

بدرستیکه علی از من است و من از علی ام و او مولای همه مومنان است یعنی ولی و صاحب ایشان است

و از سخاوت و ایثار او چه توان گفت که آیات کلام الهی بجوانمردی او ناطق است و در باب کمالش

اثار دارد و سوره هل اتی در شان او نازل است و در تفسیر کبیر که چون آیه قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی

فرود آمد صحابه گفتند یا رسول الله اینها کیانند که مودت ایشان بر ما واجب شده فرمود که علی و فاطمه و

حسن و حسین و فرزندان ایشان و حضرت علی مرتضی سوگند خورده است که پیغمبر عم در باب من فرموده که دوست ندارد

ترا مگر مومن و دشمن ندارد ترا مگر منافق ابو سعید خدری گفت که ما منافقان را بدشمنی علی شناختیم مرویست

که از عایشه رض پرسیدند که نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و سلم دوست تر که بود فرمود که از مردان علی و از

زنان فاطمه رض مرویست که انس رض گفته که روزی جانوری پخته پیش پیغمبر عم آوردند آن حضرت گفت

خداوندا آنکه دوستترین خلایق نزدیک تو باشد او را برسان تا با من این جانور را بخورد آنگاه حضرت علی کرم

حضرت بخواند
بیامد و با آن



بیامد و با آن حضرت بخورد ابن عمر رضی روایت کرده چون پیغمبر عم در میان صحابه برادران را یکدیگر اخوت
کردانید حضرت علی مرتضی عم گریان بیامد و گفت یا رسول میان یاران خود برادری داری و مرا با هیچ
نداری حضرت فرمود که تو برادر منی در دنیا و آخرت انتهی کلامه در مناقب مرتضوی از کتاب الغرائب.
بروایت ابن عباس و عمار یاسر و جابر انصاری و مالک اشتر و مقداد رض مسطورست که وقتی
شاه ولایت متوجه شام بود روزی عنان از راه کردانید ساعتی بهر جانب نگاه کرده مرکب
بطرفی براند اصحاب گفتند یا علی چرا عنان از شام بکردانیدی درین هامون میروی فرمود که آنچه
من میدانم شما ندانید درین هامون ترسائیست میروم تا او را بدین اسلام هدایت کنم چون قریب
بدیر وی رسید مرد ترسایی از بالای دیر سر برآورد و گفت ای جوان سرخ روی از کجا می آئی و بکجا
میروی حضرت فرمود از مدینه می آیم و بشام میروم ترسا گفت تو از زمرهٔ فرشتگانی یا از طایفه
آدمیان امیر گفت مقتدای انس و جان و پیشوای فرشتگان ترسا گفت در انجیل نام کتاب خوانند نام
آن نام کیست فرمود آن نام محمد مصطفی است و نام من شبطیا است گفت پیست در توریة خوانند ام
آن نام کیست امیر فرمود آن نام محمد است و نام من حیدر و ایلیا ترسا گفت که تو مسیحی که از آسمان فرود آمدی
فرمود من عیسی نیستم اما عیسی یکی از دوستداران منست گفت تو موسی که با ید بیضا و عصا آمدهٔ
امیر فرمود من موسی نیم اما او هم یکی از دوستان منست ترسا گفت بحق معبود بگو نام تو چیست و نسب تو
با کیست امیر فرمود نام من در هر قوم و هر طایفه دیگرست در عرب مرا علی گویند و طایفه طایفه مرا مجید
خوانند و اهل مکه مرا ابا البلا گویند و اهل آسمان نام احمد خوانند و ترکان ایلیا و زنگیان قمطلیا و هندوان
کشن و فرنگیان حامی عیسی و اهل خطا بابولیا گویند و در عراق با میر النحل و در خراسان بحیدر منتشر خور

یارب المدد

و در آسمان اول بعبد الحمید و در دوم بعبد الصمد و در سیوم بعبد المجید و در چهارم بذو العلی و در پنجم بمرکی و
در ششم برب العلا و در هفتم بمعلی و علی و حضرت عزت مرا بر مسند امارت نشانده امیر المؤمنین خواند
و خلیفه و دست راست احمد مصطفی ام نام من ابو تراب بر زبان پیغمبران آورده و پدرم ابو الحسن و مادرم ابو العنبر
گفته بعد بر سار و بنواختن ناقوس آورد شاه ولایت پرسید که هیچ میدانی که ناقوس چه میگوید
گفت نی شاه فرمود که ناقوس تو می گوید سبوح قدوس سبحان روف انت حق انت حق
چون ترسا چنین برهان ندوش از ان حضرت دید خود را از بالای دیر فرود انداخت فرشته
بحکم رب العزت در هوا گرفته فرود آورد ترسا نعره از جگر کشید که آسمانها دل بدرد رسید چهارصد ترسا
که رفیق او بودند همه دویدند و از حقیقت حال پرسیدند ترسا گفت که من در انجیل خوانده ام که جوانی بدین صفات
و باین کرامات بر دیر بر آید هر که با او گرایید و بدو ایمان آرد نجات یابد و هر که اطاعت او نکند بدوزخ
شتابد پس ترسا با همه رفقا خود ایمان آورد و بدولت اسلام رسید در کتاب احسن الکبار آورده که چون
بعد وفات حضرت ابابکر الصدیق عمر بن الخطاب بر مسند خلافت نشست یکی از علمای یهود آمد گفت که
عالمترین شما بکتاب خدا و سنت مصطفی کیست حضرت عمر اشارت بعلی مرتضی کرم کرد یهودی گفت
ای خلیفه هرگاه تو مقر و معترفی او که اعلم است پس تو چرا از مردم بیعت میستانی حضرت عمر فرمود
که او خود باین کار نمی پردازد و متوجه نمی شود بعده یهودی رو بامیر المؤمنین آورده گفت
تو چنانی که عمر دعوی ان کرده آنحضرت فرمود بپرس هر چه دلت می خواهد تا جواب
سوالت گویم گفت سوال من تو از سه و سه و یک است حضرت فرمود چرا نگوئی
هفت گفت اول از سه میپرسم اگر جوابش گوئی دیگر هم سوال کنم لیکن فرمود [illegible]

[illegible]

مرا از وی جواب

که اگر من جواب گویم تو بدین من درآئی یهودی قبول کرد و گفت خبر ده مرا از قطرهٔ خونی که اول بر زمین چکید و از چشمه که اول بر زمین روان شد و از درختی که اول بر زمین رست حضرت فرمود که اعتماد شما خون هابیل است که قابیل او را کشت و نه چنین است بلکه آن قطره خون حیض است که از زن حوا بجهت آنکه زاییده بود و نشستند هم بر زمین افتاده و بعقیده شما چشمه اول در بیت المقدس بوده و چنان است بلکه چشمه حیات است که در زمان ذوالقرنین خضر هم او را یافته و موسی و یوشع بن نون که بر وی رسیده و ماهی در رو زنده گشته و باعتقاد شما درخت اول زیتون است که نوح هم بجهت کشتی او بر زمین نشانده و آن نه چنین است بلکه آن درخت عجوه است که آدم هم با خود از بهشت آورده و انواع اشجار از وی پیدا آمده یهودی گفت بخدا سوگند که پدرم هارون باملا و موسی هم چنین نوشته است گفت العجل خبر ده مرا از دیگر اول آنکه بعد سید انام علیه السلام امام چند اند دوم آنکه در کدام بهشت باشند سیوم از اول سنگ که از آسمان بر زمین آمد و آنرا فرمود آن امامان عادل باشند و زیان نرسد ایشان را ظلم هیچ ظالم و اینها از نسل من آیند و منزلت ایشان با هم و سید عالم سرور نبی الله هم در بهشت عدن باشند و اینها همه در یکجا باشند و اول سنگ که بعلم شما از زمین حجر بیت المقدس است و آن چنین است بلکه آن حجر الاسود است که از بهشت آدم هم آورده و در بیت الحرام داشته یهودی گفت والله که من در کتاب هارون چنین دیده ام بعد از آن گفت سوال سیوم آنست که مدت عمر وصی خاتم الانبیا چند سال باشد و چه سان بمیرد حضرت فرمود که وصی بعد از من سی سال خواهد بود و بر زخم تیغ شهید شود و کشنده من بدتر از کشنده

یا رب

ناقه صالح قوم ثمود یهودی زار زار بگریست و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد

ان محمد رسول الله بعد و رقعه بخط عبرانی از آستین جهود برآورده بدست آنحضرت داد حضرت

در وی نگاه کرده بسیار بگریست یهودی گفت یا وصی خیر المرسلین موجب گریه حضرت چیست

حضرت فرمود سبب گریه من آنست که حق تعالی نام مرا با لطف خود بنویس یا الله نام

درین ورق ثبت کرده است الحمد لله [illegible] قصه و حکایت جحش بن قلاوه گفته

من بودم که بحضرت ابی بکر بیعت میکردند بخدمت حضرت علی کرم الله وجهه رفتم

آنحضرت فرمود ای جحش بدانید امروز خلایق با من بیعت حضرت ابی بکر

بیعت می کنند چند روز حکم رانده بمرگ فوت شود پس عمر بجای نشیند

و چند گاه حکم رانده کند الکافر [illegible] او را زخم زنند بعده عثمان بجای او نشیند بعد چند سال مسلمانان

جمع آمده او را بکشتند بعده مردم بالحاح تمام مرا امیر خلق کنند و در آخر مدت [illegible] طریق

خلافت و نفاق سپر [illegible] عبد الرحمن بن ملجم [illegible] کرده وصی مخبر صادق و گفته بود

[illegible] یعنی [illegible] در قوله تعالی [illegible] ابن عباس گوید که مرج البحرین یلتقیان

علی و فاطمه است و لولو و مرجان حسن و حسین و برزخ نبی صلی الله علیه و سلم و علی در جمیع

غزوات حاضر بود غیر تبوک که پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را در اهل بیت خود خلیفه ساخته

بخاری و مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت کنند که علی گفت یا رسول الله تخلفنی فی النساء

والصبیان فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی و در روایت

الا انه لا نبی بعدی [illegible] روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود [illegible]

[illegible]

که بر عرش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و امام احمد از امیر المؤمنین علی عم روایت کنند
که با مصطفی عم گفتند بعد از خود کرا بر ما امیر میسازی فرمود آن تومروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا
فی الدنیا راغبا فی الدین وان تومروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم وان تومروا
علیا ولا اریکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم و بیهقی از رسول صلی الله علیه وسلم
روایت کند که فرمود من اراد ان ینظر الی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی
فی عبادته فلینظر الی علی ابن ابی طالب و باوجود این کمال محمد بن حنفیه گوید با پدر خود گفتم که از مردم
که فاضل ترست فرمود ابو بکر گفتم دیگر فرمود عمر ترسیدم که بگویم و دیگر مبادا بگوید عثمان گفتم پس تو فرمود
ما انا الا رجل من المسلمین ثعلبی گوید ابن عباس رض که رئیس مفسران است شاگرد علی مرتضی عم است
و عاصم که از اکابر شاگرد عبد الرحمن سلمی است و او شاگردان حضرت است و ابن اثیر گوید احمد
شاگرد شافعی است و شافعی شاگرد مالک و مالک و ابی حنیفه شاگرد امام جعفر عم اند و امام احمد
گوید عمر رض حکم کرد بر رجم مجنونه زانیه علی کرم الله وجهه فرمود اما سمعت قول النبی صلی الله علیه وسلم
رفع القلم عن ثلثه عن النائم حتی یستیقظ وعن الطفل حتی یحتلم وعن المجنون حتی یبرأ و نیز حکم بر رجم زنی حامله
بسبب اعتراف او نمود علی کرم الله وجهه گفت هذا سلطانک علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها عمر رض
گفت عجزت النساء عن ان یلدن مثل علی ابن ابی طالب لولا علی لهلک عمر و در تفسیر قاضی و کشاف و
جامع الاصول مذکور است و ثعلبی از ابو ذر روایت کند که سایلی در مسجد مصطفی صلی الله علیه وسلم
چیزی طلبید علی عم خاتم خود با و داد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم ان اخی موسی سالک فقال
رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی

یارب

واشدد به ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما
سلطانا فلا یصلون الیکما بآیاتنا اللهم ان محمد نبیک و صفیک اللهم فاشرح لی صدری و یسر لی امری واجعل
لی وزیرا من اهلی علیا اشدد به ظهری و طبرانی گوید مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله تبارک
وتعالی اوحی الی فی علی ثلثة اشیاء لیلة اسری بی بانه سید المؤمنین امام المتقین قائد الغر المحجلین

فصل در بیان شهادت امیر المؤمنین و امام المسلمین قبله اهل یقین قدوة العارفین حضرت علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه راویان اخبار و ناقلان آثار باتفاق نوشته اند که قاتل آن حضرت عبدالرحمن ابن ملجم ملعون بود
اما در بیان احوال آن شقاوت مآل و اصل آن نسل اختلاف بسیار واقع است اما آنچه در کتاب روضة
الاحباب و روضة الشهداء مرقوم بوده خلاصه آن بتحریر می آید قولی آنکه پس از واقعه نهروان محمد بن ابی بکر
بجهت طلب آن حضرت هفت نفر از سخنان مصر بکوفه ارسال داشته یکی از آن جمله این مردود بوده بعضی
گویند وقتی که آن حضرت بحرب خوارج متوجه شده از هر موضع مدد طلب داشته ده تن از یمن آمدند یکی از
آنها این شقی بوده و بقول بعضی اصل او از مصر است و او از جماعه قاتلان حضرت ذی النورین بمدینه
پس از آن بکوفه افتاده و چندگاه در فوج آن حضرت بسر برده بهر تقدیر از هر جا که بود این مردود بغایت زشت
صورت و بدسیرت و سهمگین هیکل و منکر پیکر بدطلعت بوده که دیو از دیدنش رمیدی و غول بیابانی از صحبتش
نفرت نمودی ازین ناشسته روی تیره رایی دو روی بد طلعتی ناخوش لقایی تو گوی
تا قیامت زشتی رویها بر و ختم است بر یوسف نیکویی اما راوی اکثر بر آن اتفاق دارد که این مردود
از آن ده کس است که از یمن بمدد آمده بودند و چون هر یک آن ده نفر تحفه و هدایه از وطن خود آورده بخدمت حضرت
کشیدند حضرت هدیه همه را قبول فرمود مگر نذر این شقی بعز قبول نرسید پس روزی این مردود مغموم و محزون

گشته در خلوت

فصل در بیان شهادت امیر المؤمنین و امام المسلمین قبله اهل یقین قدوة العارفین حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه

کشته در خلوت بحضور آنحضرت آمده بعجز و الحاح تمام عرض نموده که یا امیر المؤمنین چنین است که با همه
یاران من قبول فرمودی و شمشیر من که در تمام عرب مثل خود ندارد بدرجه اجابت نرسید و بمعرض قبول
نیفتاد حضرت فرمود که چگونه من این شمشیر از تو بستانم و حال آنکه مراد دلخواه تو از من بدین شمشیر حاصل
تواند شد ابن ملجم از استماع این حرف خود را بر زمین زد و جزع و فزع بسیار نمود و گفت یا امیر المؤمنین
هیهات هیهات هرگز مباد که صورت این واقعه در آینه خیال متصور شود و این فکر محال در باطن
من خطور کند من بعشق خدمت این آستانه دل از وطن برداشته و خان و مان خود را ترک کرده و از اصحاب
و احباب خویش دور افتاده و نقش مهر و محبت این خاندان بر صفحه ضمیر عقیدت تخمیر خود نگاشته بیکبار
بندگان سامی آمده ام که باقی عمر را ملازم این آستانه باشم حضرت امیر ع فرمود که امریست بتو وقوع آمدنی
و صورتیست روی نمودنی و کاریست شدنی که هرگز تغییر و تبدیل را در وی مدخل و امکان نیست و من یقین
میدانم که تخم عناد در مزرع وداد البته خواهی کاشت و از شهرستان وفاق بهامون نفاق البته خواهی
تاخت ست آئین مهر و رسم وفا عادت تو نیست ها ها هر چند شرط و عهد کنی باز بشکنی ها ها ابن ملجم گفت
یا امیر المؤمنین چنین است من اینک پیش تو ایستاده ام بفرما تو هر دو دست مرا قطع نمایند و یا حکم کن
تا مرا بقصاص رسانند که این امر شنیع از من بوجود نیاید حضرت امیر فرمود که چون این امر هنوز از تو بوقوع
نیامده پیش از وجود فعل چگونه قصاص آن توانم کرد اما چون مخبر صادق مرا از این واقعه خبر داده است بیقین
میدانم که بی شک و ریب این مقدمه صورت گرفتنی است و در روایتی آنکه ابن ملجم در سلک جماعه خوارج بوده
و در وقت توجه القوم بنهروان او مجال فرار از کوفه یافته در عسکر حضرت امیر قرار گرفته و چون آن حضرت
از حرب خوارج فارغ شده متوجه کوفه گشت ابن ملجم رخصت گرفته به بشیری بکوفه رسید و مژده فتح و نصرت امیر

یارب

بمردم رسانید و گرد کوچه و بازار می‌گشت و مضمون این کلام بسامع خاص و عام بلندی می‌گفت و خورشید

ظفر از دقیق فتح بر آمدنها و در بر تو دی توبت ظلمت بسر آمدنها در آینه تیغ شهنشاه ولایتها تار حصار

دل آرای ظفر جلوه‌گر آمدنها ناگاه هر در سرای او اردف و فی از اندرونش می‌بر آمد با لیستاد و نعره زد

و اهل آن خانه را از عذاب الهی و عقوبت شنیعه‌ای در آن کار بترسانید و تخویف داد عجب حالتی

و طرفه صورتی که اول کارش منع و نهی از زمزمه بود آخر کارش تا بانجا رسید که خود باختیار در شرب خمر

افتاد ازین صعب‌تر آنکه نقش شقاق ابدی و داغ خسران سرمدی بر لوح جبین خود کشیده مردود دو جهان

گشت القصه جمعی عورات ملبس بملابس رنگارنگ و مزین بزیورهای گونا گون از آن خانه بر آمدند

در آن میان زنی بود قطامه نام بغایت جمیله که بحسن و جمال خویش ضرب المثل تمام عرب بود ابن ملجم

در اول نگاهش دل ملک سیاه خود را باخت و اسیر دام گیسوی کفر و مدبت و قباحت [illegible] را از

پس روی خود که گاشته بپیش رفت و گفت ای [illegible] آرام نازنین و مونس جان غمگین تو از کدام قبیله

گفت از قبیله تمیم الرباب و انها هم خوارج بعضی از حضرت امیر جمعی کثیر را در جنگ نهروان از آن

تبعه رسانیده بود و پدر و برادر و عم اللعین [illegible] قطامه از جمله آن مقتولان بعد از این ملجم گفت تو موی

شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت اگر رغبت داری چرا نمیکنی گفت اگر مهر [illegible] و بیابم البته [illegible] ملجم گفت

[illegible] اگر [illegible] چون [illegible] طلبیت شد و بدبختت [illegible] یکی کر [illegible] ذره

[illegible] غرض و سماجت [illegible] خود [illegible] که [illegible] قطامه گفت [illegible] باد

خود مشورت [illegible] ابن ملجم [illegible] رسید قطامه [illegible] خانه رفته [illegible]

از غرفه قصر سر برآورده و بکرشمه حسن و ناز و حرکات عشوه ساز دلش [illegible] عشق [illegible]

دانست

شقاوت

[illegible]

دانست که صید را بدام آورده‌ام گفت اولیاء من بدین کار راضی نمیشوند مگر مهری گران که تو از عهدهٔ آن
برآمدن نتوانی ان لعین گفت باری اعداد آن معین کن تا در اندیشه نمایم قطامه بر کما گفت که مهر
من سه چیز است یکی آنکه سه هزار دینار زر سرخ نقد دهی دوم آنکه کنیزی مغنیه جمیله بیاری سیوم آنکه
قتل علی ابن ابی طالب اختیار کنی ابن ملجم گفت زر و کنیز اختیار کردم اما قتل علی کاری بغایت
صعب و دشوار است او را کی میتوانم کشت آن ملعونه گفت که من از سر طلب زر و کنیز درگذشتم اما از سر علی
نمیتوانم گذشت که او برادر و پدر و خویشان مرا در نهروان کشته است بیت اگر تو سر وصال من داری برو
سرش از تنش بردار و به پیش من بیار ورنه سر خود گیر که من با تو سر و کاری ندارم و عاشق خام را
بجوی نسنجیم چون ان ملعون ابدی و شقی ازلی بود و شعلهٔ عشق در کانون سینه آتش افروخته خرمن
صبر و شکیبش را شرار عشق سوخته بود راه صواب را گم کرده قدم در بادیهٔ ضلالت نهاد و گفت ای آرام
جان اگر چه این امر شنیع بغایت صعب و دشوار است اما چون که به همین راضی شوی اختیار کردم قطامه
گفت روا باشد و من دیگران را نیز درین کار مددکار تو سازم اما تو قسم کن که ازین شرط بر نگردی
ان ملعون قسم یاد کرد و دست بخدمت امیر نهاد و دران وقت انحضرت بکوفه در آمده بود و مردم شهر
باستقبالش پیش رفته بودند چون انحضرت بدر مسجد کوفه رسید از مرکب فرود آمد و اندرون مسجد رفت
و بالای منبر برآمد و همه فرزندان آنحضرت و روساء کوفه حاضر شدند حضرت علی المرتضی عم بعد حمد و ثنای
الهی و نعت رسالت پناهی خلایق را بعقوبت پروردگار رهبر ساختند و بمثوبت جاودانی امیدوار
گردانید پس بجانب راست خود نگاه کرد حضرت امام حسن عم را دید و گفت یا بنی کم مضی من
شهرنا هذا یعنی ازین ماه چند روز گذشته است شاهزاده دو جهان گفت سیزده روز بقیده گذشت.

یارب

روزی حضرت امیر دست مبارک خود بر محاسن نهاد الکفت بعقده هذا من هذا لقاسم فرمود که امیر مرا دید حضرت امام حسین چنین است
در مجلس بابا خویش فرود آورد و گفت که درین ماه این محاسن مرا از رنگ خون سر من خضاب خواهند کرد
مرویست که چون ابن ملجم این سخن شنید از هیبت امیر بلرزید و پیش آنحضرت آمده گفت بخدا پناه میبرم
یا امیر المؤمنین از آنچه بمن بگمان میبری و من درخواست میکنم از تو که بفرمای تا دستهای مرا ببرند و پاهای مرا
برشت ترین وجهی قتل نمایند حضرت فرمود که قبل قتل قصاص نمی باشد و لیکن مرا مخبر صادق پیغمبر
صلی الله علیه و سلم خبر داده است که قاتلت از قبیله مراد باشد اما او مرادی که تو را ضربتی زند برادر خود
برسد ابن ملجم میخوان از انحراف استبعاد و انکار میکرد پس حضرت فرمود که من ترا البشری خبر
میدهم که تو میدانی که کسی دیگر نداند از آن مطلع نیست بخدا سوگند بر تو و تربیت کننده تو در طفلی
زن یهودیه بوده گفت آری حضرت فرمود که روزی آن یهودیه بر تو غضب کرده گفت که تو بدبخت تری
از آن کس که ناقه صالح را پی کرد گفت آری و سر فرو کرد پس حضرت امیر گریست و حضار مجلس همه گریه کردند
و در کتاب روضة الاحباب مسطور است که این روایت نزد اهل تواریخ ضعیف است چه باتفاق مورخین
واقعه نهروان در سنه ثمان و ثلثین بوده و شهادت آنحضرت در سنه اربعین واقع شده روایتی
نزد اکثر مورخان عالی قدر بقلم صحت رقم مرقوم گشته این است که چون بعد از واقعه نهروان بعضی از خوارج
که زنده مانده بودند در اطراف بلاد متفرق شدند از آن جمله عبد الرحمن ابن ملجم مرادی و برک ابن عبد الله
تمیمی و عمرو ابن بکر سعدی که هر سه در مکه مجتمع شده روزی از کشتگان نهروان یاد آورده بر قتل ایشان
تاسف خورده گفتند که اگر علی ابن ابی طالب و معاویه ابن ابی سفیان و عمرو عاص کشته شوند فتنه‌ها
ساکن و خاطر مطمئن گردد آنگاه عبد الرحمن ابن ملجم ملعون گفت من مهم علی را کفایت کنم برک گفت من

سفیان

کار معاویه را تمام کنم

کار معاویه را تمام کنم عمرو گفت من در آن ایام بقتل عمرو عاص سر در کردانم و امام شافعی گفته که بجای برک
و عمرو حجاج بن عبدالله صریمی و داذویه عنبری بوده اند پس هر یک باتفاق مقرر کردند که در وقت صبح
هفدهم ماه رمضان مهم خود را سر انجام دهند آنگاه شمشیرهای خود را بزهر آب داده هر یک متوجه منزل
مقصود گشتند پس شخصی که عزم قتل معاویه داشته بدمشق رسیده در صبح روز موعود در کمینگاه
نشست و چون معاویه بنماز بیرون آمد ضربتی بر الیتین او زد و گفت کشتم ای دشمن خدا فی الحال
همراهان معاویه او را گرفته بحضورش بردند معاویه اشارت بقتل او کرد آن شخص گفت اگر ترا
مژده دهم مرا هیچ نفع باشد معاویه گفت آن مژده چیست گفت درین وقت برادرم عبدالرحمن
علی را کشته باشد معاویه گفت که کشتن من چنانچه ترا دست نداده شاید که او را نیز دست نداده باشد
پس او را بکشتند آنگاه معاویه جهت استعلاج زخم سرین خود طبیبی را طلبید او گفت که علاج آن است
یا بر موضع زخم داغ خوری یا شربتی که قاطع نسل است بنوشی معاویه شق ثانی را اختیار کرد
تا جراحتش التیام پذیرفت و شخصی که عزم قتل عمرو عاص داشته در کمینگاه منتظر نشست اتفاقاً
عمرو عاص از درد شکم خود بنماز بیرون نیامد و خارجه عامری را بنماز فرستاد آن شخص بیک ضربت
تیغ خارجه را بکشت آنگه مردم او را گرفته بکشتند و عبدالرحمن بن ملجم چون بکوفه آمد بقطام بدکاره چنانچه
مسطور گشت عهد بسته منتظر وقت نشست و حضرت امیرالمؤمنین در خدمت مکرر از شهادت خود مردم را
صریح خبر داده چنانچه مرویست که معاویه جهت دریافت حقیقت حیات خود کسی را تعلیم کرده
بکوفه فرستاد که بعد از حضور حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه متعاقب یکدیگر رفته خبر فوت معاویه بگوید چون آن
شخص بمجلس حضرت آمد خبر فوت داد گفتند همه مردم بشاشت و مسرت کردند اما آن حضرت

یارب

ابنا ملطف شد یکی از حاضران مجلس گفت یا امیر چون است که بموت چنین دشمنی مسرور نشدی حضرت
فرمود تا که موی لحیه من از خون سر من رنگ نگیرد سعادت من بر نمیرسد دیگر گویند که روزی ابن ملجم
اسب خود را گم کرده بحضور آنحضرت آمده و اسبی توقع کرد حضرت امیر ملتمس او را مبذول داشته
فرمود اریده عطاءه و یرید قتلی یعنی من اراده عطای او میکنم و او اراده قتل من دارد گویند که دران
ماه حضرت یکشب بخانه امام حسن علیه السلام و یکشب بخانه امام حسین علیه السلام افطار کردی و زیاده از لقمه تناول
نفرمودی و گفتی که من میخواهم از شبی چند گرسنه بمیرم انتهی کلامه آورده اند که ابن ملجم با شبیب بن بجره
اشجعی و وردان تمیمی یکدیگر متفق شده بحضور قطامه بر قتل آنحضرت عهد و پیمان کردند و تیغ خود را
آن ملعون بزهر آب داده هر سه در کمین فرصت وقت نشستند تا که شب نوزدهم رمضان رسید و دران شب
آن حضرت از اول وقت بطاعت الهی مشغول گشت و مطلقاً خواب نکرد و هر ساعت از خلوت بیرون آمده
بسوی آسمان مینگریست و انتظار وقت میکرد و میگفت صدقت یا رسول الله و الله که او فرمود
تو خلاف نشدی نیست هیچ که باز میدارد قاتل مرا از قتل من تا آنگاه که صبح اول رسید آنحضرت
وضو تجدید کرده نطاق مرکب بر بطن محکم بربست اگرچه در جای خود بس را او میسکند در دل ما ما
تو از آغوش عصمت در حریم سینه جا گرفتا با ما و چون آنحضرت بسوی مسجد که شهادتگاه آن بزرگوار
مشهد ابود در دار آن سرا بطی چند که پرورده آنجناب بودند پیش آمده بر روی مبارک آنحضرت بانگ
کردند و بهر دامن قبای آنحضرت گرفتند و نمیگذاشتند که حضرت بیرون برود یکی از فرزندان آنحضرت
چوبی بر آن مرغان زد امیر منع فرمود که هیچ تعرض نشود که اینها نوحه میکنند کان آنحضرت پس هم فرزندان را
بر سبیل وداع کلمه فرمود و از در و دیوار ناله الفراق الفراق بر می آید و چون آنحضرت بدر مسجد رسید

بانگ نماز گفت

بانگ نماز گفت و مصلیان را آواز داد و خود در مسجد آمد و به نماز بایستاد و آن سه تن ملعونان
خارجی در خانهٔ قطامه تمام شب می خورده در آن وقت مست و خراب افتاده بودند چون آن ملعونه
آواز بانگ نماز امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز و برو که علی به مسجد آمد تو زود وفای
شرط خود نموده باز آی و من تشنهٔ خون علی را سیراب کرده شربت وصال مرا نوش کن و آتش
فراق خود را به آب زلال جمال بی مثال من فرونشان که من بکام تو آماده منتظر حصول
مقصود خودم پس آن مردود دو جهان و ملعون دوران برخاست و گفت میروم لیکن حصول
کام نفس و باز می‌آیم بدبخت‌ترین کس منم زیرا که از علی شنیده‌ام که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فرموده است که بدبخت‌ترین پیشینیان کشنده قدار بن سالف کشنده ناقهٔ صالح بود و بدبخت‌ترین
پسینیان کشنده علی ابن ابی طالب خواهد بود این بگفت و روی بسوی مسجد آورد و خود را میان خفتگان
انداخت و چون آنحضرت از نماز تحیة المسجد فارغ شده برخاست و گرد مسجد برآمد و خفتگان را
برای نماز بیدار میکرد آن ملعون بر روی خفته بود حضرت امیر پای مبارک بر وزد و گفت قم و صل
یعنی برخیز و نماز بگذار و از و درگذشت و باز پیش محراب آمد و به نماز مشغول شد پس آن ملعون برخاست و
یاران خود را گفت برخیزید که فرصت وقت از دست میرود و در تاریخ روضة الاحباب و طبری در سبب بعضی دیگر میرود
مذکور است که امیر المؤمنین هنوز بانگ نماز تمام نگفته بود که آن سه تن خارجیان ملعونان بدر مسجد رسیده بودند
شب و دروان هر دو در مسجد بهر دو جانب در کمین نشستند و گفتند که ما هر سه یکبار به اتفاق زخم زنیم
اگر یکی خطا کند شاید دیگری کارگر شود و ابن ملجم را گفتند که تو اندرون مسجد برو اگر زخم ما کارگر نیاید تو کار
تمام کن و حضرت امیر چون از بانگ نماز فارغ شد قدم در مسجد نهاد شبیب تیغ انداخت و تیغش بر طاق

یارب

در مسجد آمد و بشکست در و آن میر تیغ زد هر در دیوار خورد پس هر دو ملعونان از انجا جست کرده بدر رفتند

ابن ملجم گفت وا فضیحتاه که مرد عاشق دم شمشیر نشد و مراعی کمر بند پس شمشیر کشید و بمحراب آمد

حضرت امیر در نماز بود توقف کرد تا که آن حضرت سر از سجده برداشت آنگاه آن شقی تیغ فرود آورد و

قضا را بر همان موضع رسید که روز حرب خندق عمر بن عبدود زخم زده بود چون این ضربت بر همان

محل ضربت اولین رسید تا مغز سر مبارکش بشکافت و امیر با آواز بلند گفت که فزت و رب الکعبه یعنی

باز رستم و فیروزی یافتم بخدای کعبه و بمطلوب فایز شدم سوگند بپروردگار چون آن لعین آواز آن قبیله

دین شنید از مسجد بیرون بگریخت و آن حضرت امام حسن را امر کرد که نماز جماعت بگذارد آنگاه آواز در کوفه

قتل امیر المومنین باهل کوفه رسید همه دویدند و همراهی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بخانه بودند

سر و پا برهنه به مسجد رسیدند و بر پای مبارک آنحضرت افتادند و می مالیدند و آن حضرت بدست مبارک خود

خون سر خود را بر روی و محاسن خود می مالید و میفرمود که بهمین حالت پیش رسول خدا خواهم رفت و بدین صفت

فاطمه الزهرا را خواهم دید و بدین هیئت عم خود حمزه سید الشهدا را ملاقات خواهم کرد و دیگر کلمات مثل این

بسیار فرمود و حضرت امامین زار زار می گریستند و اعیان و اعاظم کوفه وا ویلاه وا مصیبتاه میگفتند

افغان که راحت دل و آرام جان برفت ها ها شاه زمان و قدوه اهل جهان برفت ها ها عمیدت محیط مرکز

عالم ز هر طرف ها ها کان مرکز محیط کرم از میان برفت ها ها مردم از آن حضرت پرسیدند که این معامله

با تو که کرد فرمود که هیچ کس نه همین دم از در در آید در این سخن بودند که شبیب سراسیمه و سرگردان در آمد و را گفتند

که امیر را این ضربت تو زده خواست که انکار کند بی اختیار از زبانش بر آمد که آری مردمان و را چندان

لگد زدند که هماندم نیم مرده شد و ابن ملجم گریخته بسرای ابن عم خود رفت و سلاح از تن باز می کرد که

پسر عمش

بنی عبس در آمد و اورا بشوخی گفت مگر قاتل علی تویی او خواست که لا گوید حق تعالی بر زبانش لفظ
نعم جاری گردانید او را گریبانش گرفته کشان به مسجد آورد و در روایتی آنکه شبیب را از بنی عبس گرفته آورد و ابن ملجم
شمشیر برهنه خون آلوده در دست گرفته در کوچه گریزان میرفت مردی از بنی قیس بر آمده گفت تو
کیستی گفت عبدالرحمن ابن ملجم گفت ای لعین امیر المؤمنین را تو زخم زده خواست که انکار کند حق تعالی
بر زبانش راند که آری آن شخص فریاد بر آورد مردم از هر سو دویدند و آن لعین را گرفته بحضور آنحضرت آوردند
چون چشم آنحضرت بروی افتاد گفت یا اخاه مراد من بد امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا
امیر المؤمنین فرمود پس ترا چه برین کار آورد که فرزندان مرا یتیم ساختی در خشنده قصر حیاتم انداختی
نه من با تو نیکوئی کرده بودم گفت بلی اما واقع آنچه شد کان امر الله قدرا مقدورا بعده آنحضرت فرمود
که وی را در زندان نگاه دارند و آنچه مطعومات و مشروبات مرا دهند نیز همان داده باشند و خود دست از وی
باز ندارند اگر من زنده می مانم هر چه رای در باب او تقاضا کند آن کنم و اگر بمیرم او را بجز یک ضرب نزنند
که او مرا زیاده از یک زخم نزده است پس امامین آنحضرت را بر گلیمی خوابانیده بر دوش خود برداشته بخانه
آوردند و همه اولاد امجاد و بنات مکرمات و زوجات مطهرات آنحضرت را بدان حالت دیده فریاد و
زاری کردند و جیب شکیبایی را بدست اضطراب چاک زده ناله و فغان بر اوج آسمان رسانیدند بعده آنحضرت
فرمود الصبح اذا تنفس ای صبح بدان خدایی که بفرمان او بر آمدی و بحکم او تنفس زدی که در روز قیامت
بحضور حق تعالی از تو گواهی طلبم که از اول نماز با رسول خدا گذارده بودم الی یومنا هذا هیچ گاهی مرا خفته نیافتی
من هر روز ترا نا آمده یافته ام آنگاه سجده کرد و گفت بار خدایا گواه باش و کفی بالله شهیدا که چون روز
قیامت شود بیست و چهار هزار پیغمبران حاضر شوند و ملائکان و صدیقان و شهیدان بالعرش عظیم نظر کردند

مطعومات

یا رب

تو همه بزرگی خود در آن وقت گواه من باشی که از آن ساعت که بدست حبیب تو ایمان آورده هرچه فرموده
آن را قبول کرده بجان بجا آورده ام و بدانچه نهی کرده هرگز گرد آن نگشته ام و خلاف رضای تو و پیغمبر تو
نیاندیشیده ام بعد از آن حضرت را برداشته اندرون حجره بردند و همه فرزندان امیر یکایک آمده بر پای آنحضرت
افتادند و امیر هر یکی را در کنار گرفته تسلی میداد و فرمود که من درین شبها حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را
در خواب دیده ام که آن حضرت با آستین مبارک خود غباری از روی من پاک می کرد و این دلالت بر آن
میکند که این نقاب غبار جسم مرا از چهره روح من بردارند و مرا از آمدشد این جسم کثیف پاک سازند
بحضور حضرت پروردگار برند حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که درین چهره پرده برفکنم
درین حین عمر بن نعمان جراح اندر حجره درآمد چون نظر بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر بینداخت و گریبان
چاک زده آه از سینه دردناک برکشید و گفت وا ویلاه این تیغ را بزهر آب داده اند که این جراحت
قابل مرهم پذیر نیست و در روایتی دیگر آنست که پیش از آمدن آنحضرت ام کلثوم بدر حجره که آن ملعون را در و محبوس
گردانیده بودند رفت و گفت ای شقی مردود همه جهان این چه کردی آخر تو هم بدام ما آمدی اکنون جان
بردن محالست که از چنگ هلاک رهائی یابی و حضرت امیر را ازین زخم هیچ باکی نیست به خواهد شد ابن ملجم
ملعون گفت ای دختر این چه بخاطر آورده و چه خیال کرده اکنون برو و بر حال علی گریه کن که اگر علی مرتضی را
هزار جان بودی یکجان بسلامت نبردی که من تیغ را بهزار دینار خریده ام و بهزار درم آب زهر داده ام
زخم این هرگز دوا نپذیرد و در روایت آورده اند که این صورت شب آدینه نوزدهم ماه رمضان واقع شده و شب یکشنبه
بیست و یکم ماه رمضان آنحضرت از دار فانی رخت حیات بربست و بعالم بقا شتافت مرویست که حضرت امیر
المومنین وصیت کرده بود که چون من وفات کنم شما جنازه مرا بغریین برسانید در آنجا سنگی سپید پدید آید

همانجا مرا

همانجا مرا دفن کنند پس حضرت امامین بحکم وصیت حضرت امیر همچنان کردند و تربت را مستور ساختند و با
زمین هموار نمودند که غیر از اهل بیت کس مطلع نبود تا زمان خلفاء عباسیه چنانچه گویند که روزی هارون رشید
شکارکنان بناحیه غزنین رسید جمعی از آهوان گریخته بدان موضع که تربت حضرت بود پناه گرفتند چند
که چرغ و سگان را بر آنها سر دادند هیچکس نتوانست قصد کردن هارون را ازین معنی عجب آمد و در پی تفحص این کار
شد آخر از پیری معلوم گشت که او از پدران خود شنیده بود که درین مقام تربت حضرت علی است
در کتاب روضة الاحباب مسطور است که چون زمان رحلت آنحضرت نزدیک رسید امام حسن و امام حسین
علیهما السلام را طلبیده نصایح سودمند فرمود و در باب ایشان دعوات اجابت آیات بر زبان مبارک آورد و بعد
که مرغ روح مطهرش بجانب عالم بالا پرواز کرد از مقتدای مؤمن حضرت امام حسین عم مرویست که فرمود که
بعد رحلت آن حضرت شنیدم که هاتفی میگفت که بیرون روید و این ولی خدا را بما واگذارید چون از خانه
بیرون رفتیم آوازی بگوش ما رسید که محمد صلی الله علیه و سلم درگذشت و وصی او صلواة الله علیه شهید گشت
ایا محافظت دین که نماید چون آواز تسکین یافت بخانه او درآمدیم حضرت امیر صلواة الله علیه را
نشسته در کفن پیچیده یافتیم و در روایتی دیگر آنکه حضرت امیر در وقت ارتحال خود فرموده که چون من
نقل نمایم از زاویه خانه لوحی پدید خواهد آمد مرا بر وی بخوابانید و از آستان خانه کفن و حنوط ظاهر شود و مرا
بدان تکفین کنند و در تابوت نهید و در میان خانه بگذارید و فرزندان عبدالمطلب آیند تا وداع پدر خود
کنند آنگاه نوبتی حسن و نوبتی حسین بر من نماز گذارند و چون بنشیند تابوت من از زمین مرتفع شود
تابوت مرا بردارند و هرجا که سر تابوت مایل بزمین گردد مرا در آنجا بگذارید و قبر حفر کنید و چون تابوتی از
ساخ پدید آید مرا آنجا دفن نمائید پس اولاد امجاد بموجب فرموده آنحضرت بجا آوردند و در تحف

بهمین موضع که حالا مطاف خلایق اطراف عالم است جسد مطهر شرا مدفون گردانیدند و بحکم وصیت موضع قبر را
بازمین هموار ساختند که اعدا را اطلاع نباشد و تا زمان هارون رشید غیر از ائمه اهل بیت علیهم السلام
هیچکس برآن اطلاع نداشت در کتاب مناقب الاصفیا مسطور است که روز جمعه هفدهم رمضان
به مسجد کوفه در نماز صبح ابن ملجم آنحضرت را از عقب آمده تیغ زهر آلوده زخم بر پیشانی وی زد چنانچه
تا بدماغ وی رسید علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود فزت ورب الکعبه یعنی رستگار شدم بپروردگار کعبه
یافتیم گویند تا که علی مرتضی کرم الله وجهه در نماز بود و اهیچ خبر زخم زدن آن ملعون نشد و خون بسیار ماند و وضو
نشکست و چون سلام داد و از نماز فارغ شد خون روان گشت و آنحضرت اطلاع یافت الکافر
او را بخانه آوردند هر یکی را وصیت کرد و چون از وصیت فارغ شد گفت السلام علیک و رحمة الله
برکاته دیگر هیچ سخن نکرد و تلقین کلمه لا اله الا الله مقبوض گشت و در روایتی دیگر آن است که روز چهارشنبه
در مسجد کوفه در عین نماز صبح از دست ابن ملجم لعین تیغ بر سر مبارک آنحضرت زخم رسید سه روز دیگر
اسیر زنده مانده و بروز جمعه سابع عشر من شهر رمضان سنه اربعین من الهجرة و ثلثین سنین من فوت
النبی صلی الله علیه وسلم بجوار رحمت الهی پیوست و عمر شریف او شصت و سه سال و مدت
خلافت او پنج سال و سه ماه بوده و صار ختم الخلافه بعلی علیه السلام ثم بعد ذالک امارة و بعد ذالک
لا یجوز الخلافه و مرویست که حضرت امام حسن علیه السلام و حضرت امام حسین علیه السلام و عبدالله بن جعفر آنحضرت را
غسل دادند و از بقیه حنوط پیغمبر خدا او را معطر گردانیدند و به سه جامه که در آن دستار و پیرهن نبود او را
تکفین کردند و بر جنازه او نماز گذاردند و شب یکشنبه وقت سحر بیست و یکم ماه رمضان مبارک دفن کردند
و بر روایتی وفات آنحضرت روز دوشنبه بیست و یکم رمضان و بر روایتی نوزدهم رمضان شب یکشنبه

چهلم

یارب

چهلم در روایتی چهل و یکم از هجرة بوده و در کتاب ارشاد الائمه مسطور است که بقول امام بخاری رح عمر گرامی آنحضرت
پنجاه و شش سال و بقول ابن جبان شصت و دو سال و بقول عبد الله شصت و سه سال بوده و در تاریخ
وفات آنحضرت عزیزی گفته است آن شاه که دین رواج ازو یافت ۞ بر کند نهال شرک از بیخ
هادی وودود بوذ ذکرش ۞ هادی وودود گشت تاریخ ۞ و از عزیزی دیگر تاریخ وفات آنحضرت میر مؤمنین
احدی الاای لعنة که عدد هر دو چهل است و نقش نگین آن حضرت مرقوم است که ما ضاع امرء
من عرف قدره و نقلست مرویست که ارقم رض گفت که من از امام حسین رض شنیده ام که او می گفت
که من از پدر خود علی مرتضی رض پرسیدم که امامت نماز جنازه شما که کند آن حضرت فرمود که مردی از
جانب مکه بیاید او امامت کند باز از مقام دفن پرسیدم گفت مرا در تابوت کرده بر شتر نهید و بگذارید
هر جا که آن شتر بنشیند و باز برخیزد همانجا تربت بسازید و شتر را سر دهید امام حسین رض گوید که بعد
غسل در تابوت کرده پیش مسجد کوفه بداشتم و منتظر امام شدم ناگاه مردی برقع پوش از جانب مکه
بیامد و پیش رفت و امامت نماز جنازه کرد و باز بسوی مکه روان شد من در عقبش دویدم و دامنش
گرفتم و گفتم ای مرد بزرگ تو کیستی روی خود بمن نما که زهره من آب می شود و طاقت صبر ندارم
چون آن بزرگ برقع از روی خود برداشت و بمن نگاه کرد دیدم که پدرم علی مرتضی رض است و قال
یا ولدی انا سر الله و رسوله فی العالمین پس برگشتم و تابوتش را بر شتری بستم و بگذاشتم اشتری
روان شد و در مشهد کوفه بنشست و باز برخواست و روان گشت و از نظرها مردم غایب شد پس همانجا
که شتر نشسته بود تربت ساختم مرویست که چون آن امامین از دفن آنحضرت فارغ شده مراجعت خانه کردند
در اثنای راه از طرفی صدای ناله و آه شنیدند بر اثر آن ناله رفتند پیری را دیدند که می نالید و

زار زار می‌گریست از حاضران پرسیدند گفت از من چه می‌پرسید که خان و مان ندارم و هیچکس را از
زن و فرزند و خویش و اقربا هم نیست و از همه کار باز مانده‌ام و نابینا گشته‌ام پس فرمودند که تیمار تو
که میکند گفت یکسالست که درین شهر افتاده‌ام هر شب مردی مشفق‌تر از پدر و مادر و مهربان‌تر از
آشنا و برادر پیش من می‌آید و تیمار و غمخواری من می‌کرد اکنون سه شب است که او نیامده خدا داند
که او را چه افتاده فرمودند که هیچ از نام و نشان او دانی گفت او نام خود نمی‌گفت و نشان بمن نمیداد
اما تسبیح و تهلیل بیشتر گفتی و گویا از تسبیح او در و بام آسمان گشادی و تسبیح ملایک بگوش من آمدی بلکه
از هر سنگ و کلوخ و برگ و گیاه صدای تسبیح بگوش من رسیدی و چون او با من نشستی گفتی که درویش
همنشین درویش است و غریب جلیس غریب شاهزادگان باستماع این حرف‌ها زار زار بگریستند و گفتند که
این همه نشان علی مرتضی است پیر گفت آنحضرت را چه واقع شد آن که درین سه روز نیامد حضرت امام حسن
فرمود که بدبختی ضربتی آنحضرت را زد و آواز این دار غرور بسرای سرور رحلت فرمود حالا او را دفن کرده
می‌آییم آن پیر از شنیدن این حرف خود را بر زمین زد و ناله و ادا بسیار کرد و زار زار بگریست و گفت ای
مخدوم‌زادگان مرا بر سر قبر آن امیر کبیر برسانید پس آن امامین دست آن پیر گرفته بر سر تربت آنحضرت
رسانیدند پیر بمجرد دیدن تربت آنحضرت بر قبر بنشست و بسیار بگریست و گفت الهی بحق این صاحب قبر
جانم بستان فی الحال تیر دعای آن پیر بر هدف اجابت رسید و تمنا را موافق قضا افتاد آهی بر کشید و
جان بحق تسلیم کرد و بمقام اعلی علیین رسید ذره بود بخورشید رسید قطره بود بدریا پیوست
آورده‌اند که روز دیگر از وفات آنحضرت حضرت امام حسن علیه السلام در مسجد کوفه بمنبر آمد و خطبه در غایت
فصاحت و بلاغت بر خواند و گفت ای مردمان هر که مرا داند داند و هر که مرا نداند باید که بداند منم پسر پیغمبر خدا

دو فرزند علی مرتضی

یا رب

فرزند علی مرتضی و مادرم فاطمة الزهرا جد من شما را باسلام دعوت می کرد و پدر من راه راست می نمود

من نیز هدایت میکنم پس همه حضار مجلس بدان حضرت بیعت کردند و اطاعت و فرمان برداری

قبول نمودند در روضة الاحباب مسطور است که بعد انتقال حضرت امیر کبیر صلوات الله علیه حضرت امام

حسن عم ابن ملجم را در مسجد کوفه طلب و گفت تو آن نیستی که امیر المومنین را کشتی گفت بلی حضرت امام

حسن عم یکضربت بروی زد و عبدالله ابن جعفر میل در چشمش کشید و بروایتی دست و پایش را

قطع کرد و زبانش ببرید و گروهی از شیعه آن حضرت جسد آن بی شرم را در بوریایی پیچیده سوختند

و بجهنم فرستادند فصل در بیان اسمای عظام آن حضرت که از عرش اعلی تا بارض غبرا

هر یکی باسمی دیگر آن حضرت را میخوانند عرش عبدالحی و کرسی عبدالقیوم و آسمان اول عبدالسمیع

آسمان دوم عبدالبصیر و سیوم عبدالعلیم و چهارم عبدالغنی و پنجم عبدالمومن و ششم عبدالصبور

و هفتم عبدالستار میگویند و هفت زمین عبدالحلیم و جمیع اشجار نباتات عبدالصمد و جمیع حیوانات عبدالرزاق

و آفتاب عزت الله و ماهتاب عظمت الله و کواکب عبدالمستغنی و جمیع ملایکه آسمان و زمین اسدالله و

جمیع عرش غضنفر الله و بهشت ولی الله و حوران جنت ولی الجلیل و غلمان جنت ولی المهدی

و جمیع اشجار و انهار و طویار جنت ولی الصانع و دوزخیان ولی الغفار و مالک دوزخ ولی القاهر

و آتش ولی اللقا در آب ولی القدوس و باد عبدالرب و خاک عبدالحکیم و جنان ولی الحمید

میخوانند و جمیع ابدال ولی السلام و جمیع اخیار ولی المنعم و جمیع نقبا ولی الغفور و جمیع نجبا ولی العظیم

و جمیع عباد ولی الشکور و غوث ولی الملک و زاهدان اخ النبی صلی الله علیه و سلم و مومنان

زوج الزهرا و اولیا ولی الودود و اقطاب ولی المجیب و افراد ولی الفرد و قطب حقیقت ولی

فصل در بیان اسمای اعظم آن حضرت

یارب

الغنی می‌باشد عزیزی اسماء مبارک آنحضرت که از زبانش مذکور است چنین در سلک نظم کشیده
نام من در مکه و در کعبه شد بیت الولد هاها انچنان که اندر عرب خوانند اکنون ایلیا هاها طایفی تمجید خوانند
ملکیان باب الولد هاها نزد اهل آسمان نامم اسد مرا هاها هندیا نم کس خوانند کرجایم الطقیا هاها در فرنگم
شبطیا و در خطا بابولیا هاها در زمین نامم زنصرت نصرت الابصار هاها در زمین مصر خوانند مصریا نم
بوالوفا هاها ذوالعلا در قدس پاک و ذوالکواکب در حلب هاها در دمشقم بوالعلی و در صفاهان بوالعلا
استغنا گو نس ارمنی گویند باد از بلند هاها پیش مردمان اطبا می‌شدم بدر الدجی هاها در عراقم میر علی
در خراسان حیدرم هاها هست در هر آسمانی اسم من یک یک جدا هاها اولین عبدالاحد اندر دوم عبدالصمد
در سوم عبدالمجید و در چهارم بوالعلا هاها چون مرا در پنجم وجب الوری اندر ششم هاها هفتم جبرئیل میخوانند
علی مرتضی هاها قادرا قدرت مرا گویند امیر المؤمنین هاها هشتم خواند احمد خواجه هر دو سرا هاها بوالحسن نهم خوانند
الوهیم بوالعشیر مادرم هاها این منم این نام من این است آنکه گفتم مر ترا فصل در بیان ازواج مطهرات و دنات
مکرمات آنحضرت رضی الله عنه در کتاب روضة الاحباب آورده که بروایت صریح مورخین تا فوت حضرت
امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام در ایام حیات خود نه زن بحبالهٔ نکاح در آورده اول حضرت فاطمه بنت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و تا که سیدة النساء در عالم فانی اقامت داشت حضرت علی مرتضی علیه السلام
بجناب ایشان دیگری رغبت ننمود دوم ام البنین بنت حرام ابن جعفر ابن ربیعه کلابی سوم اسماء بنت عمیس الخثعمیه
چهارم ام حبیبه بنت ربیعه التغلبیه پنجم امامه بنت ابی العاص بن ابی الربیع که از زینب بنت خدیجه تولد نموده
بود و بروایت اکثر زینب دختر کلان خیر البشر بود ششم خوله بنت جعفر ابن القیس الحنفیه هفتم صحا
بنت امرء القیس ابن عدی الکلابیه هشتم لیلی بنت مسعود ابن خالد ابن ثابت ابن ربعی التمیمیه

نهم ام سعید

یارب

نهم ام سعید بنت عروة ابن مسعود الثقفیه اولاد و امجاد آن حضرت بروایت اکثر و اشهر پانزده نفر بودند
بدین تفصیل حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و حضرت محسن علیهم که از حضرت فاطمه رض بودند و عبد الله
و عباس و عثمان و جعفر که از ام البنین بودند در کربلا شهید شدند و عبد الله و ابوبکر که از لیلی متولد شدند
نیز در کربلا شهادت یافتند و یحیی و عون از اسما در وجود آمدند و محمد الاکبر که محمد الاوسط مشهور است بروایت
مستقصی مادرش امامه بود و محمد الاصغر بقول مقصد اقصی از ام ولد تولد نموده باتفاق مورخین از پنج پسر
حضرت ولایت منقبت نسل باقی ماند حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و محمد حنفیه و عباس و عمر
و اولاد بنات مکرمات آنحضرت بروایتی هفده تن بودند بدین تفصیل زینب الکبری و زینب صغری
که کنیت او ام کلثوم بود دختران فاطمة الزهرا رض و رقیه بنت ام حبیبه بنت ربیعه و ام الحسین که در مکه از
ام سعید تولد نموده بود و مادر سایر دختران شاه مردان از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود
بوضوح نپیوست اما اسامی ایشان این است ام هانی و میمونه و زینب صغری و رقیه صغری و فاطمه و امامه
و خدیجه و ام سلمه و جمانه که او را ام جعفر گویند و بروایتی بعض اهل سیر حضرت فاطمه اسقاط پسری نموده
که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را محسن نام نهاده بود در روز شهادت علی مرتضی ع چهار نفر
از ازواج مطهرات آنحضرت زنده بودند اول امامه بنت ابی العاص و هی بنت زینب بنت رسول الله صلی الله
علیه و سلم بعد وفات فاطمه که خاله او بود در نکاح خود در آورده بود دوم لیلی بنت مسعود التمیمی سوم اسما
بنت عمیس الثقفی چهارم ام البنین الکلابیه و بقول بعضی از مورخان اولاد ذکور آنحضرت چهارده نفر بودند
و اولاد اناث نوزده و در روایتی اگر عدد بنات شاه ولایت از هیجده تجاوز ننموده در این باب اقوال
دیگر آورده اند که تفصیل آن موجب تطویل است انتهی کلامه و در کتاب روضة الشهدا مسطور است که بقول اشهر

آنحضرت را سی و شش فرزند بوده‌اند هژده پسر و هژده دختر از آنجمله محسن و یحیی مراد از امامین بعد
که در صغر سن در حضور شاه ولایت فوت شدند اسامی پسران آنحضرت امام حسن و امام حسین
و محمد حنفیه و ابوبکر و عمر و عثمان و عون و جعفر و عبدالله و عباس و شش از ایشان در کربلا
شهید شدند ابوبکر و محمد اکبر ملقب ... و عثمان و عون و جعفر و عبدالله و عباس و باقوال دیگر عمر
منزوی از حرب بودند و از پنج آنحضرت اولاد باقی ماندند حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و محمد اکبر
که معروف به محمد حنفیه است و عباس شهید و عمر و شش پسر در حضور آنحضرت فوت شدند محسن و یحیی
و عبدالله و نام شش تن عمر سعد لعنت الله علیهم انتهی کلامه و در روایت دیگر همه سی و دو فرزند بودند هفده
پسر و پانزده دختر اسامی پسران حضرت امام حسن و امام حسین و عمر و محمد حنفیه و عبدالله
و عبدالرحمن و عبید و عون و ابوبکر علی و عثمان علی و جعفر و زید و محمد و عقیل و طاهر
و صالح و ... اسامی دختران خدیجه و ... و ام هانی و زینب و فاطمه و حمامه و ام جعفر و ام الکرام
و زینب الصغری و ام السلام و نفیسه و میمونه و ام عبدالله و رقیه و ام الحسن و ام کلثوم و ام الصغری
دیگر کلام ... در بیان فضایل آن مجمع العجائب و الغرایب که دل متفکران بی اختیار می گردد
و زبان قلم سخن پردازان به تحریک ... که ابتدای و اختتام کلام در ذکر فضایل
ان خیر الانام علی علیه السلام ... قال خدیجه رض سمعت عن رسول الله صلی الله علیه و سلم
انه قال انا و علی من نور واحد فنکون فی صلب عبدالمطلب فنزل نور النبوة فی جبهة
عبدالله فهو انا و نزل نور الولایة فی جبهة ابی طالب فهو علی فانا و علی نور
واحد انا فی النبوة و علی فی الولایة و در کتاب روضة الاحباب ... گردد

کتب معتبره

یا رب

... کتب معتبره بروایات بوضوح پیوسته که خیر البشر حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه
مبعوث گشته و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روز دیگر که سه شنبه بوده تصدیق نبوت آنحضرت نموده
و از روایت ابو رافع مرویست که صلی النبی صلی الله علیه و آله و سلم اول یوم الاثنین و صلت خدیجة
آخر یوم الاثنین و صلی علی علیه السلام یوم الثلثاء من الغد و از حضرت عبد الله ابن عباس رض مرویست که او
گفته که علی مرتضی را چند خصلت است که هیچ یکی را از آن خصال میسر نیست اول آنکه امیر المؤمنین علی مرتضی
علیه السلام نخستین کسی است از عرب و عجم که با حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارده
دویم آنکه در تمامی غزوات علم سید کاینات بدست او بوده سیوم آنکه در روز قتال قدم بر جادهٔ شکیبائی ثابت
داشته فرار ننموده و قتال بدو و حنین حنین را گویند و هم از ابن عباس رض مرویست که گفت نازل نشده
در شان هیچ احدی از کتاب خدا آنچه در شان شاه ولایت نازل شده است باب چهلم در بیان احوال
حضرت امام حسن ع از ابتدای ولادت تا انتهای شهادت آنحضرت ع بدانکه وی امام دویم است
از ائمهٔ اثنی عشر و سبط اول است و کنیت وی ابو محمد است و لقب وی تقی و سید و ولادت وی در مدینه
در شب نیمه ماه رمضان سنه ثلث من الهجرة بوده و جبرئیل ع تمام وی را بر قطعه حریر سفید بهشتی نوشته
از نزد حق تعالی پیش رسول ع هدیه آورده مرویست که اسما بنت عمیس گوید که من در تولد امام حسن
قابله فاطمه بودم چون متولد شد سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و گفت ای اسما بیار فرزند مرا پس من
امام حسن را در خرقهٔ زرد پیچیده آوردم و در کنار آن حضرت دادم حضرت آن خرقهٔ زرد را بدور افکند
و فرمود که من نه با شما تاکید کرده ام که فرزندان مرا در خرقهٔ زرد مپیچید که من خرقهٔ سفید آورده
دادم پس آن حضرت بانگ نماز در گوش راست وی و قامت در گوش چپ وی گفت و از حضرت

یا رب

علی مرتضی علیه السلام پرسید که این را چه نام نهاده گفت یا رسول الله من آن نیستم که سبقت کنم بر تو در تسمیه فرزند اما در خاطر داشتم که اگر اجازت فرمائی حرب نام کنم و روایتی آنکه او را باسم عم خود را حمزه موسوم گردانم حضرت فرمود که من هم قادر نیستم که پیشی بر حکم خدای خود در نام نهادن وی در این حال جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای محمد حق تعالی ترا اسلام میرساند و میفرماید که علی ترا بمنزله هارون است از موسی پس این پسر را بنام پسر هارون مسمی کن حضرت فرمود نام پسر هارون چه بود گفت شبر حضرت فرمود که زبان من عربیست و این لغت عبرانی جبرئیل گفت معنی شبر بعربی حسن است پس حضرت نام وی حسن نهاد و بروز هفتم برد و کبش املح عقیقه کرد و کبش املح گوسفند سپید را که اندک مایل بسیاهی و سیاهی بود گویند دران کبش قابله را داد و سر ترا شید و بوزن موی نقره تصدق کرد و امام حسن علیه السلام شبیه ترین مردمان بود بآن حضرت صلی الله علیه وسلم و گویند حضرت فاطمه در مرض موت آنحضرت امامین را بحضور آورد و گفت یا رسول الله هذان ابناك فورثهما شیئا یعنی اینان فرزندان تواند ایشان را چیزی میراث ده حضرت فرمود که حسن را بهره از سیرت و سیادت منست و حسین را نصیبه از جود و شجاعت من مرویست که امام حسن علیه السلام در وقت وفات سید الانام علیه السلام هفت ساله و چند ماه بود و بروایتی هشت ساله در روضة الاحباب آورده که در صحیحین بروایت ربیع مذکور است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حسن را بر دوش خود برداشته می گفت اللهم انی احبه فاحب من یحبه یعنی بار خدایا دوست میدارم وی را و دوست میدارم کسی را که دوست دارد وی را و نیز از ابی هریره منقول است که روزی حضرت صلعم در مسجد در آمد و امام حسن علیه السلام را طلب کرد زمانی بر آمد که او در رسید و خود را در کنار آن حضرت افکند و دست بر محاسن مبارک آنحضرت می کشید و سید عالم صلعم

دهن مبارک حسن را

یارب

دهن مبارک خویش بر دهن وی می نهاد و میفرمود اللهم انی احبه واحب من یحبه مرویست که
روزی رسول علیه السلام بمنبر برآمد و حسن با وی بود گاهی آن حضرت بمردمان نظر می کرد و گاهی بوی
التفات می نمود و میفرمود این پسر من سیدست و زود باشد که حق سبحانه تعالی اصلاح کند بواسطه
وی میان دو گروه از مسلمانان از حضرت ابن عباس روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه زهرا
بیامد گریان حضرت رسول صلعم فرمود که چه چیز میگریاند ترا ای فرزند من گفت یا رسول الله حسن و حسین
از خانه بیرون رفته اند و تا این وقت باز نیامده اند و حالی اینجا نیست و من کسی دیگر نمیدارم که
بطلب ایشان بفرستم و نمیدانم که ایشان کجا اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن که خدای تعالی
ایشان را آفریده است و بر ایشان مهربان ترست پس آن حضرت دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا
اگر ایشان در بیابان باشند نگاهدار و اگر در دریا باشند بسلامت بر کنار آر فی الحال جبرئیل صلعم در رسید
و گفت یا احمد هیچ غم مخور و اندوهگین مشو که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در آخرت و
پدر ایشان بهترست از ایشان و اکنون ایشان در حظیره بنی النجار اند و حق تعالی دو فرشته جهت
محافظت همراه ایشان موکل کرده است پس آن حضرت برخاست و بحظیره بنی النجار رسید و من
همراه بودم حسن و حسین را دیدم که دست در گردن یکدیگر کرده درخواب اند و یک فرشته یکبال خود را فرش
ایشان ساخته و بیک بال ایشان را پوشانیده پس رسول صلعم حسن را برداشت و آن فرشته حسین را
در بر گرفت و مردم میدیدند که آن حضرت هر دو را برداشته است پس ابو ایوب انصاری پیش آمد
و گفت یا رسول الله یکی را بمن ده تا تو سبک بار شوی فرمود بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و
عقبی و خیری را که حق تعالی مر پدر ایشان را ارزانی فرموده مر ایشان را بس است بعد خطبه بلیغ ادا

یا رب

فرمود و روی مبارک خود بهمراهیان آورد و گفت یا ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین مردمان از
جهت جد و جده همه گفتند بلی یا شفیع المذنبین فرمود حسن و حسین اند که جد ایشان محمد رسول الله
و جده ایشان خدیجه است باز فرمود که خبر دهم شما را به بهترین مردمان جهت پدر و مادر گفتند آری
یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی ابن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه بنت محمد
همچنین یکبار فرمود که خبر دهم شما را به بهترین مردمان جهت خال و خاله و عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود
حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم و خاله ایشان زینب ابنای محمد اند و عم ایشان جعفر طیار و عمه ایشان
ام هانی ابنای ابیطالب اند مرویست که روزی یکی از اولاد زبیر همراه آن حضرت در سفری میرفت بمنزلی
در زیر نخلستان فرود آمدند که درختان آن خشک شده بودند پسر زبیر گفت کاش در زیر درخت خرمائی
بودی تا ما تناول کردمی حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که خرماهای تر میخواهی پسر زبیر گفت آری پس آن حضرت
دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی بخواند فی الحال آن نخله خشک سبز شد و برگ برآورد و بخرمای
بارور گشت شتربانی که همراه بود گفت والله این سحر است آن حضرت فرمود که معاذ الله که این سحر باشد بلکه
این دعای مستجاب است که از فرزند پیغمبر واقع است پس بار آن نخله همه مردم را کفایت کرده و سیر بخوردند
و دیگر مناقب و فضایل آن حضرت از علم و عبادت و جود و سخاوت و کرم و شجاعت و حلم و زهادت چندان است
که جمع آوردن مرهمت قاصر من صعب است و چه احتیاج بذکر آن که روشن‌تر از آفتاب است و در همه کتب اکابر
مسطور است و بر السنه خلایق مذکور لهذا بدین دو کلمه اختصار نموده ام فصل در بیان شدائد و
تصدیعات آن حضرت که از دست معاندان رسیده بدانکه اکثر روایات که درین اوراق
مختصر مرقوم آمده خلاصه مضمون کتاب روضة الاحباب و روضة الشهداست آورده اند که چون حضرت علی از عالم

فصل در بیان شدائد و تصدیعات که آن حضرت را از معاندان رسیده

بجوار رحمت

یا رب

بجوار رحمت الهی پیوست حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر آمد و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بر خواند
و این خطبه در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان المبارک سال چهلم از هجره بوده پس گفت ایها الناس بدانید
که امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده بودند و متاخران مانند وی
نخواهند دید مردی بود که چون رسول الله صلعم او را بمقاتله و قمع اهل عدوان و طغیان نامزد فرمودی جبرئیل
از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار موافقت او اختیار کردندی و تا فتح و ظفر دست ندادی
مراجعت ننمودی و در شبی متوجه بحضرت عزت و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران دران شب وفات
یافت و عیسی بن مریم دران شب عروج آسمان نمود و یوشع بن نون درین شب رحلت کرد و او
این امت را بدین خدا دعوت می کرد و پس همه بطریق او میخواهیم پس همه مردم بدان حضرت بیعت
کردند و اول کسی که دست اعتصام بدامن متابعت و مبایعت او زد و قدم اخلاص در راه بیعت او
نهاد قیس بن سعد بن عباده انصاری بود بعد وی قریب چهل هزار کس بیعت کردند و چون خبر شهادت
علی مرتضی علیه السلام بحاکم شام رسید با شصت هزار کس بعزم تسخیر ممالک عراق و عرب روان شد و امام مجتبی
و خلیفه مطلق امام حسن علیه السلام نیز با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و قیس ابن سعد را با دوازده هزار سوار
بمقدمه فوج گردانید و چون بساباط مداین رسید دران موضع چندی توقف واقع شد تا جهال نادان
بیاسایند جمعی ازین توقف گمان بردند که آن حضرت داعیه حرب ندارند چه اکثر میفرمود که مرا با کسی منازعتی نیست
و نزد من از تشویش و پریشانی خلایق جمعیت و آسودگی مردم محبوب تر است بدین گمان فاسد العقل
ناقص خود دامن سنت و دین بر ان امام اهل ایمان بشوریدند و اندرون سراپرده وی درآمدند و هرچه یافتند
همه غارت کرده بردند حتی که بساطی که بر ان نشسته بود و ردای مبارک که بر دوش داشت هر دو بکشیدند

برزند در روضة الاحباب از تاریخ اعثم کوفی مذکورست که چون آن حضرت را در موضع ساباط
چندی توقف شد روزی در انجمن با مردم گفت ایها الناس شما با من شرط بیعت کرده اید که
در صلح و جنگ متابعت من نمایید بخدایی که قدرت او درجه کمال دارد که مرا نیست با هیچکس در عالم
بغض و عداوتی و از مشرق تا مغرب عالم احدی نتوان یافت که آزار و کراهت او در خاطر من گذشته
جمعیت و الفت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین نزد من دوستتر از تفرقه و پریشانی و دشمنی
و خوف و بغض و عداوتست مردم ازین کلمات دانستند که با معاویه صلح کرده امر خلافت خواهد داد
و طایفه از خوارج با یکدیگر گفتند که والله این شخص همچون پدر خود کافر شد و بالجمله خشم و غیظ خلایق
بمرتبه رسید که قصد امیر المؤمنین امام حسن عزم کردند و سجاده مبارک او را پاره ساختند و اکثر فوج متفرق شدند
آورده اند که چون حضرت امام حسن علیه السلام از مردم فوج مشاهده چنین حال کرد سوار شده روی بمداین نهاد
در اثنای راه جراح بن قبیصه اسدی که یکی از خوارج بود از کمینگاه بروی تاخته خنجری بر ران آن حضرت زد
که تا باستخوان رسید عبد الله بن طایی با یک رفیق خنجر از دست جراح گرفتند آن ملعون را پاره پاره کردند
آن حضرت خسته و مجروح بمداین آمده معالجه کرد تا بعد از چند روز شفا یافت و از بیوفایی کوفیان که با وی بد
بدرویی کردند سرد دل شده بعد از چندی که تفصیل ذکر آن بتطویل میکشد با معاویه صلح کرد و هر چند از
اطراف و جوانب مردم فتنه ها انگیختند اما کار ایشان بجایی نرسید و آن حضرت به مقتضای وقت
و رفع فساد بحدیث حضرت رسالت صلعم اقالیم را بحاکم شام تفویض و تسلیم نموده خود با خدمه و خواص
متوجه مدینه شد مرویست که روزی در مدینه علی بن بشیر همدانی با آن حضرت گفت یا ابن رسول الله با والی
شام صلح نمایستی کرد امام معصوم گفت خاموش باش که ما خازنان گنجهای خداییم نه مزدور ستمکارانیم

ما را الهی

یا رب

ما با سرار الهی دانائیم این زمان فاخته بی باک دنیا را ایمی است ایم ما مقیمان کوی دلداریم ما تارخ ما
و دین نمی آریم ما انچه ما میدانیم شما نمیدانید اگر من صلح نمیکردم خون دوستان من ریخته می شد
و محبان من در معرض هلاک می افتادند و تو میدانی که اهل کوفه که مددکاران من بودند با من
چه کردند و بخدا سوگند که اگر با تمام جبال و اشجار بجنگ او میرفتم بحکم جواب رسول الله صلعم اخر این امر را
بمردن تفویض می بایست کرد بعد آنحضرت فرمود که حق تعالی شبی ملک بنی امیه را بحبیب خود نمود که بالای
منبری اینها پس یکدیگر میروند این معنی بر خاطر مبارک ان حضرت گران آمد حق تعالی جهت تسلی خاطر
حبیب خود سورت الکوثر و سوره القدر فرستاد یعنی من بتو حوض کوثر و لیلة القدر داده ام که ملک او
بحوض کوثر نرسد و لیلة القدر از هزار ماه که مدت خلافت اینها خواهد بود بهترست مرویست که
چون از زمان مصالحه روزی چند بگذشت حاکم شام صلاح کار خود دران دانست که ان امام
دنیا و دین قدم از سرای حیات ببادیه ممات نهد پس به تهیه اسباب آن ساعی گشت فصل

فصل در بیان شهادت حضرت امام حسن علیه السلام

شهادت حضرت امام حسن علیه السلام آورده اند که چون حاکم شام در باطن فساد مواطن خود
جزم کرد که آن حضرت را بشهادت رساند پس اول جماعه کور باطنان را بهر ملازمان ان حضرت که
مذاهب باطل بود بشبیخون فرستاد و شش تن را ازایشان بقتل رسانید گروهی که باقی ماندند
گریخته بحضور آن حضرت رفته صورت حال را عرض نمودند حضرت را چون نقض عهد از کار اهل شام
استشمام نموده با عبد الله عباس متوجه دمشق شد و چون بموصل رسید رئیس انجا سعد موصلی که عم مختار بود
با تحف و هدایا بخدمت حضرت شتافته وظایف خدمات بعرض رسانید بعد چند روز آن حضرت از انجا
روان شده بدمشق رسید و با حاکم انجا ملاقات کرده شکوه کرد که از سرهنگان و عیاران بصره داد بار نمود

باب

جواب نامه‌ای که مرضی خاطر مبارکش بود از زبان او اختراع نموده به مدینه برگشت و چون گزارش به وصول افتاد
بمنزل نادوستی که چون پیاز سراپا پوست بی‌مغز بود و در ظاهر دعوی محبت و لاف هواداری مینمود فرود آمد
و آن بی‌دین ناحق‌شناس دوست بی‌مغز را پیش از رسیدن امام دین بحطام دنیای دون فریفته شده
زهر هلاهل بوی فرستاده بودند که فرصت وقت یافته کار خام والی شام را پخته گرداند پس آن شقی دین
بی‌یقین سه نوبت آن حضرت را زهر داد اما بقدرت الله کارگر نیامد و امام هر بار رنجور شد
حقیقت حال را دریافت می‌کرد و بی‌وفائی میزبان ناحق‌شناس دلایل و براهین روشن می‌دید و زبان
حال مضمون این مقال می‌گفت است از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند تا همنشین غریب وار که آشنا
نماند حسرت کنار کرد وفا از میان برفت زین هر دو دل بسر که در ایام ما نماند چندانکه بنگری
بجهان گذاف کارها جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند آن میزبان دشمن دین از سعی خود
پشیمان گشته بمقصود نرسید و بساعی قتل والی شام نامه نوشت که سه کرت زهر دادم اما هیچکار
نیامد در جوابش نوشتند که این مرتبه زهر هلاهل فرستاده‌ام بهر نوع که توانی از این قطره‌ای بکامش برسانی
که اگر مرا جان خواهد بود یک جان سلامت نخواهد بود قضا را آن نامه بر بار درختی رسیده برد و شکم از شتر فرود
آمد و بخود گشت ناگاه گرگی گرسنه در رسید و شکمش دریده کارش ساخت مقارن آن حال یکی از
ملازمان آن حضرت در آنجا رسیده متفحص احوال و شد آن نامه با نشسته هلاهل بدستش افتاد حقیقت را دریافته
فی الحال آورده بدست امام داد آن حضرت نامه را مطالعه فرموده زیر مصلا نهاد و اظهار حقیقت نکرد تا
موجب خجالت میزبان نگردد اما از دریافت این معنی رنگ چهرهٔ مبارکش افروخته شد و تغیر در بشرهٔ تابانش
پدید آمد هر چند حضار مجلس از حقیقت نامه و نشسته استفسار نمودند آن حضرت هیچ تقریر نفرمود لیکن سعد هوشکی

بی‌مهمان ماند

یارب

نهانی این نامه را بر آورده مطالعه کرد و بر خود بلرزید و بر پای آن حضرت افتاد و گریستن و عذر خواست که صورت
این واقعه را از آن میزبان جویا شد پس امام آن حضرت جهت انفعال او رخصت داد لیکن سعید موصلی
بی اجازت آن حضرت از میزبان پرسید و آن نامه و شیشه را بنمود و آن مرتد دین منکر شد که من
ازین کار هیچ اطلاع ندارم سعد موصلی ملازمان خود را فرمود تا چندان بزدند که بدوزخ شتافت
و آن حضرت رنجور و ملال از آنجا بر آمده روانه مدینه شد و در آن وقت والی مدینه مروان حکم بود و او
در ظاهر اگرچه حرمت و تعظیم آن حضرت بسیار داشتی و دقیقه از دقایق خدمتکاری فرو نگذاشتی اما در باطن
سیاه خود پیوسته هلاک آن حضرت را کوشیدی تا روزی کنیزی رومی والسونیه نام که بعنوان دلالگی در همه
خانهای مدینه آمد و رفت داشتی در خانه مروان در آمد آن ملعون چندین دل آن بیچاره لعین را بطمع حطام
دنیا بدست آورده گفت تو پیش جعده بنت اشعث زن امام حسن برو و بگو که یزید پسر والی ام
آوازه حسن و جمال تو شنیده بر تو عاشق و شیفته گشته اگر تو او را قبول کنی ملکه تمام ملک باشی اگر با این کار
او را راضی و مایل بینی مرا خبر کن آن دلاله بیچاره همان وقت پیش جعده ملعونه بیوفا رفت و حکایات
آن طاق فسق و فجور را از هر طرف انداخته مغز سخن خود را بر طبق عرض نهاده پیشکش نمود از آنجا که حق تعالی در کلام مجید
خود مکر شیطان را بالتضعیف ذکر کرده ان کید الشیطان کان ضعیفا و مکر زنان را بعظمت بیان نموده
ان کیدکن عظیم است شیطان زند ز عصیان هر لحظه راه مردان ها ها در مکر و حیل استاد گر زنان باشند ها ها
از مکر زنان دو دل بسیار کسان دیدیم بنا کین جامه دزان گردد وان غمزه زنان باشند ها ها وآن ملعونه دین
ناحق شناس از مکر و فسون او صحبت دیرینه آن امام کونین را فراموش کرده جام عشق از باده محبت یزید
مالامال نوشید و از شهرستان وفا بر آمده آواره دشت ادبار بیوفایی گشت السونیه جعده بد اماده را

صید دام خود کرده فی الفور پیش مروان رفته مژده حصول مقصود رسانید و آن مردود بیدین مرتد سید المرسلین
شیشه زهر هلاهل حواله آتش کرد که بجعده برساند تا او وقت فرصت یافته کار خود بسازد چون شیشه بآن ملعونه
رسید قدری از آن با عسل آمیخته آن حضرت را بخوردن داد حضرت امام حسن علیه السلام بمجرد خوردن شربت رنجور
گشت و تمام شب قی میکرد و درد شکم بیکسید و به و ناله شب را بصبح رسانید بسر روضه رحمة للعالمین
که دار الشفای دردمندان است شتافت و خاک پاک آن عتبه علیه در خود مالیده شفای کلی یافت و بمنزل
خود باز آمده در حق جعده بدگمان شد و ترک خوردن خانه آتش کرد اتفاقاً روزی دیگر بحکم تقدیر باز آن حضرت
بخانه آتش رفت آن ملعونه مکاره بغیر تمام گفت ای سید قدری رطب موجود است از نخیل خاص مبارک بود
بیارم آن حضرت خرما را دوست داشتی فرمود بیار آن مکاره بدکاره بعضی رطب را بزهر آلوده و بعضی را نشانی
بر او کرده که خود بشناسد با رطب خالص در طبقی نهاده پیش آن حضرت آورد و خود بسمت نشسته خوردن شد
در رطب خالص را شناخته خود می خورد و آن پاک باطن از هر دو تناول میفرمود تا آنکه هفت رطب زهر آلود
آن حضرت بخورد فی الحال احوالش متغیر شد و دست از آن با خوردنی باز کشید و بخانه باز آمد و آن شب را
با آه و ناله تا بصبح رسانید آنگاه بسر روضه منوره جد بزرگوار خود رفته عرض احوال خود کرد که یا جد تا در
دار الشفای حضرت ما با درد میدانیم بجا بهر درمان آمدیم ما دیگر باره به برکت آن جناب اقدس از
شفا یافته برگشت و بخانه جعده مکاره آمد و گفت ای جعده از آن وقتیکه آن رطب خورده ام در خود
عجب حالات مشاهده میکنم آن مکاره بمکر و تزویر پیش آمد و گفت ای سید من طبق را پوشیده داشته
بودم و خود با شما یکجا تناول کردم دیگر خدا داند که حال چیست آن حضرت خشمگین از آنجا بخانه
و بیرون آمد و به برادران حال گفت و فرمود ای عزیزان ده سال است که من در این شهر هرگز بآرام و صحیح المزاج

و الا من تمام عمر در درد و بیماری ام

نمانده ام

نماند ام حالا اینجا هم که روزی چند در موصل رفته آب و هوا را تبدیل دهم باشد که بمن صحتی روی نماید
و چند روز از دست جور و کید اعدا رهائی یافته مامون بمانم پس آنحضرت بصلاح و رضا همه
برادران با حضرت عبدالله عباس و جمعی از خدم خواص روان شد و بمنزل مقصود رسیده
اقامت نمود مردیست که در دمشق نابینائی بود بغایت دشمن خاندان اهل بیت و پیوسته
در آن ساعی بودی که هر قدر تواند مضرت و ایذا با اهل بیت رساند چون خبر آن حضرت بر رفتن سعی
موصل شنید در دل سیاه خود اندیشید که فرصت وقت به ازین دست نخواهد داد درین وقت اگر توانم
کار عداوت را بانجام رسانم پس آن کور باطن سنان عصا را زهر آب داده روانه موصل شد
و در آنجا رسیده به مسجدی که آن حضرت نماز می گذارد فرود آمد و در خدمت امام کونین هر روز حاضر
شده عقیدت اخلاص خود را بلباس مکر و تزویر آراسته بصورت نیک می نمود و باستماع کلمات نصایح سمات
[illegible] سعادت پیوند بهانها دروغ و آه و ناله بی فروغ میکرد و پیوسته از دیده کور باطن سیاه خود
حقیقت کار را ندیده درین اندیشه می بود که مرا آن وقت کی دست دهد که این سنان را بعضوی از اعضای
آن حضرت رسانم تا روزی آن امام دنیا و دین نماز دیگر گذارده بیرون آمد و بر دوکان مسجد بنشست و پای راست
بر پای چپ نهاده در بیان کلمات حقیقت سمات مشغول بود که درین وقت بی بصر سیاه دل فرا رسید
و آن حضرت را مدح و ثنا گویان نزدیک آمد درین فکر شد که آن سنان مسموم را بعضو مبارک آن حضرت رساند
قضا را سنان عصا بر پشت پای مبارک نشست و آن کور دل این معنی را دریافته چندان قوت کرد که سنان
در پای آنحضرت فرو رفت و آن جان جهان و قبله اهل ایمان بی اختیار آه از جگر کشید و بر زمین افتاد و
در حال پای مبارکش ورم کرد و خون جراحتش روان گشت حضرت عبدالله عباس و دیگران آن کور را

یارب

گرفته خواستند که در خورد کرد او را از تشنی خواجه منها آن حضرت فرمود که بگذارید و هیچ مگوئید که چنانچه بچشم صورت
کور است بدیده باطن نیز بی نور است و در قیامت نیز مبعوث کور خواهد شد پس بگذاشتند آن مردود
چون باد بدر رفت و از نظرها غایب شد و آن حضرت شب و روز از دردهای آه و ناله می کرد و می گفت خواستم
که دو سه روز از محنت و بلا و رنج و عنا و کید اعدا و جور اهل جفا رهایی یابم اما هر جا که می روم محنت
قرین من است و رنج و بلا همنشین من است پس جراح را طلب کردند چون نظر جراح بر زخم آن حضرت افتاد
و گفت آه این حربه را بزهر آب داده اند و صاحبش بقصد زخم زده پس در معالجه شد و تمام زهر عروق را
بقوت دوا کشید و یاران حضرت پیوسته در طلب آن کور بودند و او چهارده روز پنهان مانده صبح
پانزدهم روانه جانب دمشق شد قضارا عباس علی بخانه سعد موصلی می رفت در اثنای راه آن کور را دید دلش
بجوشید همان سنان را از دستش کشید و بر سر و رویش بزد تا آن مردود بدوزخ رفت بعد از آن شاهزاده کونین
چار ناچار باز متوجه مدینه شد اما پیوسته رنجور می ماند و ترک آمد و رفت خانه اسما که معروف بجعده بود
نمود گویند که باز آن انسونیه بدکاره ستاره قدری الماس با عقد جواهر سوده از پیش مروان نزد اسما
آورد و آتش عشق او را به محبت یزید پلید برافروخت و شوق او را تیزتر گردانید و عشق و شیفتگی
یزید را بکلمات سحر سمات خود آب داد و گفت ای اسما چندان جهد بلیغ کن که قدری از این زهر
الماس با آب یا جلاب در کام امام حسن رسانی تا از وسوسه غم گشته ملکه جهان شوی و از وصل یزید
بر خوری پس جعده بد اماده از کلمات مهرانگیزش در این کار تیزتر شد و بر قتل امام جهان کمر محکم بست
اما هر چند که می کوشید و حیله می اندیشید فرصت وقت نمی یافت که کار خود بسازد زیرا که آن حضرت منظری
محفوظ ساخته شب و روز در و ماندی و کمتر از آنجا بر آمدی تا روزی که تقدیر الهی با تدبیرش موافق گردید

در شب آدینه بیست و هشتم ماه صفر جعده قدری از آن الماس گرفته و در آن منظر در آمد و به هر سو نگاه کرد
دید که شاهزاده تکیه زده بخواب رفته است و دختران و خواهرانش پیرامون وی خفته اند آن وقت را
غنیمت دانسته آهسته بر سر بالین آنحضرت رفت و کوزه آبی که سر بمهر امام بود بر گرفت و قدری از زهر
الماس بر سر کوزه ریخت و از انگشت خود حرکت داد تا آن ریزه ها از پارچه سر کوزه فرو رفت و
مهر را هیچ خللی نرسید آنگاه از آنجا برآمد و راه جهنم خانه خود پیش گرفت و کسی از این مطلع نشد بعد از ساعتی
که آن حضرت سر از خواب برداشت خواهر زینب را آواز داد و گفت یا اخیه حالا جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
و پدرم حضرت علی مرتضی عم و مادرم حضرت فاطمه الزهرا علیها السلام در خواب دیده ام قدری آب بیار
تا وضو کنم و خود دست فراز کرد و کوزه آب گرفت چون مهر خود سلامت دید قدری آب از آن نوشید
بمجرد فرو رفتن آه از جگر بر کشید و گفت این چه آب قاتل بود که از حلق تا بجگر سوراخ کنان فرو رفت و
حضرت امام حسین عم را طلب کرد چون حضرت امام حسین عم در رسید آن حضرت برادر را در کنار گرفت
و آه بر کشید و گفت ای جان برادر دیدار تو به روز قیامت افتاد که اکنون جد و پدر و مادر را در خواب دیدم که
دستم گرفته در ریاض بهشت می گردند و حور و قصور بمن می نمایند و جدم گفت که ای فرزند شاد باش که از دست
جور اعدا رهائی یافتی و از رنج و اندوه [illegible] فردا شب نزد من خواهی رسید و حسین
بیدار شدم ازین کوزه آبی بنوشیدم آن آب از حلق من تا جگر [illegible] فرود آمد و کارم تمام کرد اکنون جز نفسی چند
بیش نمانده است حضرت امام حسین عم آن کوزه را برگرفت و گفت من نیز از این آب بنوشم تا چگونه است
امام حسن عم کوزه از دستش کشید و بر زمین زد از تاثیر آن زهر خاک آنجا جوشیدن گرفت و شاخ
شاخ بشکافت شاهزاده کونین را درد شکم پیدا شد تا بر آمدن آفتاب بر زمین می غلطید و

یا رب

بهر دو سبزگی گشت طشتی بود پیش روی نهادند پاره‌های جگر و احشا از دهن مبارکش بر می‌آمد و در طشت
می‌ریخت این جام کو بدیدی که ریخت مولش ز الماس ریزه در قدحش هاها که زهر گشت از آن
آب خوشگوار حسن هاها در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش هاها همه ز راه گلو ریخت در لگن
بهر رنگ گونه الماس شد ز مردم فام هاها مفرح لب یاقوت ابد از حسن هاها جگر سوخت شفق را چو
لاله ز آتش دل هاها ز حسرت جگر خسته فگار حسن هاها لبش که مایه تریاک بود پر ز زهر هاها فغان یکی
شهید گشت نگار حسن هاها ستاره خون بچکاند ز چشم گریبند هاها جراحت جگر و چشمه اشکبار حسن
چون آفتاب بلند شد رنگ مبارکش سبز گشت پرسید که اکنون رنگ چهره ام چگونه است گفتند سبز
که سبز گشته فرمود که حدیث معراج صورت گرفت و وقتم در رسید پس هر دو برادر دست در گردن
زدند و روی بر روی نهادند و زار زار گریستند و حاضران نیز در خروش آمدند و از در و دیوار صدای
ناله و آه بر آمد گفتند یا ابن رسول الله حدیث معراج چون است امام حسن ع فرمود که جدم صلعم در
معراج چون بهشت در آمد دید در آنجا دو کوشک هم رنگ اندازه پهلوی یکدیگر و یکی از زمرد سبز که شعاع آن
چشم را خیره میکرد و دیگری از یاقوت سرخ که تاب آن خورشید را تیره می‌نمود آن حضرت از رضوان
پرسید که این کوشکها از آن کیست رضوان گفت یکی از آن حسن است و دیگر از آن حسین ع حضرت فرمود
چرا هر دو یک رنگ نیست رضوان خاموش ماند حضرت فرمود چرا جوابم نگویی گفت جبرئیل گفت یا رسول الله
او از شرم گفتن نمی‌تواند اما حقیقت آنست که این قصر سبز از آن حسن است که به زهر شهید شود و در دم مردن
رنگ روی مبارکش سبز گردد و این قصر سرخ از آن حسین است که او را از تیغ بیدریغ شهید کنند و در دم آخر روی
مبارکش بخون رنگ گیرد مرد گریست که امام حسین ع پرسید که ای برادر هیچ میدانی که زهر از که

دلها

داده است گفت تو از ان می پرسی که او را بقصاص رسانی گفت آری فرمود اگر همان کس است که
من با وی گمان دارم غضب و نکال حق در حق او بس است و اگر آنکس نباشد پس دوست ندارم که بهر من بی گناهی
کشته شود خواجه پارسا در فصل الخطاب نوشته که امام حسن علیه السلام را شش کرت زهر دادند هیچ کرت تاثیر
نیامد این ششم کرت بود که تاثیر کرد در روضة الاحباب در باب وفات آنحضرت مسطور است که بعضی روایات
آمده که یکی از شروط مصالحه در میان آنحضرت و معاویه آن بود که تعیین خلیفه بعد از معاویه بی مشورت
حضرت امام حسن علیه السلام نباشد و چون چندی از قضیه صلح بگذشت معاویه را متمکن خاطر آن شد که یزید پلید را
ولی عهد خود کند و معارف و مشاهیر آفاق را به بیعت او خواند و به تحقیق دانست که این امر با وجود
امیر المؤمنین امام حسن علیه السلام بهر صورت نه بندد ولاجرم در دفع وجود مبارک آنحضرت تدبیری اندیشید
و مروان بن حکم را که مطرود رسول خدا بود بمدینه فرستاد و مندیلی زهر آلود حواله او کرد و گفت که این
مندیل را بجعده بنت اشعث بن قیس زوجه امام حسن برسانی و بگوی که اگر تو بعد مباشرت عورت حسن را
بدین مندیل پاک سازی و او ازین دار فنا بدار بقا شتابد ترا پنجاه هزار دینار دهم و ترا به نکاح پسر خود
یزید در آورم پس چون این امر از دست آن مکاره ملعونه وقوع یافت معاویه بوعده زر وفا کرد و پسر خود
یزید را گفت که بنابر وعده که واقع شده می باید که جعده بنت اشعث را در نکاح در آوری یزید جواب داد
که جعده با فرزند رسول خدا وفا نکرد با من چه کند و دیگری را از وی توقع خیر نباشد و رغبت بمصاحبت او
ننمود گویند که چون یزید جعده قبول نکرد یکی از اولاد طلحه او را به نکاح خود در آورد و از وی فرزندان بوجود آمدند
و هرگاه میان اینها و فرزندان قریش سخن واقع میشد طعن بر ایشان میکردند که ای پسران زن زهر دهنده
شوهران و بعضی گفته اند که آنجناب را شربت مسموم دادند و گروهی گویند که مرضی بر وی عارض شد و چهل روز

آن حضرت بیماری اشتیاق نوشابه وفات ... در تاریخی مذکور است که آن حضرت فرمود که مراد و گره زهر داده بودند

و این گره سوم است خواجه یار پنهان گشته که آن حضرت را شش گره زهر دادند هیچ گره کار نکرد و گره ششم تأثیر نمود

انتهی کلامه مروی است که آن امام معصوم و مظلوم جعده را در خلوت طلبید و فرمود که ای بانوی

ناساز کار بدکردار وای یار بی وفا جفا کار بدانکه من کرم ورزیدم که با برادران و فرزندان خود از احوال

و اظهار کردار تو نکردم و پرده از روی کار تو فاحش نگونه بر نداشتم و معامله ترا که با من کردی در محکمه جناب احکم الحاکمین

گذاشتم تا او هر چه خواهد حکم کند و سزای کردار ترا در کنار تو رسید و تو بر زر ... ترا در این از حد ... شرم نیامد و از

من هیچ آزرم داشتی ... یار وفادار ... هیچ دوستی با ... چنین کند و هیچ یاری با یار وفادار این

عمل نمی‌نماید ... الهی یار کسی بی‌کسی یار کند ... و آنکه چون من یار وفادار کند ... تو دوست نکو دشمن خود

گیر مرا ... کس دشمن خود را پیش چنین دار کند ... پس روی مبارک خود از آن روسیاه ... بگردانید و فرمود

که برو که از خود رسی بمقصود و مطلوبی که داری ... پس آنحضرت امام حسین علیه السلام و همه فرزندان را

طلب کرد و بتقوی و طاعت الهی وصیت نمود و حضرت قاسم را در بر گرفت و روی بر روی نهاد بهای های

بگریست و دستش گرفته بدست امام حسین علیه السلام داد و فرمود ای برادر فلانه دختر را بقاسم پسر خود نامزد کردم

چون وقتش در رسد بوی تزویج نما ... شفقت پدری از وی باز نداری مروی است که چون شب بیست و نهم صفر در آمد

حال آن حضرت دگرگون شد و دیده مبارک بر هم نهاد چون دو پاس از شب گذشت چشم مبارک باز کرد

همه فرزندان و برادران را حاضر دید پس فرمود ای حسین جمیع فرزندان ترا بتو سپارش میکنم و ترا بخدا

می‌سپارم و الحال من وداع نمودم و بعالم بقا سفر کردم کلمه شهادت بر زبان مبارک راند و بحق پیوست و روح

بدوست سپرد ... و احسرتاه که سرو روان از چمن برفت ... یعنی که نور دیده زهرا حسن برفت ... از دیدگی

گیسوش جگر پاره گشت

تعزیه ...

گیسوش جگرپاره گشت خون ها ها ز هجر رویش آب رخ نسترن برفت ها ها یعقوب وار نرگس دیده سپید شد ها ها
کز مصر ناز یوسف گل پیراهن برفت ها ها پس برادران بتجهیز و تکفین آن حضرت قیام نموده بمنزل بقیع
رسانیدند و در جنب آن فاطمه بنت اسد دفن کردند در روضة الاحباب آورده که حضرت امام حسن عم امام حسین عم را
وصیت کرده که چون من بمیرم مرا بنزد پدرم یعنی رسول علیه السلام دفن کن بشرطی که خوف خون ریختن نباشد
و اگر مخافت چنین آفتی باشد در بقیع مدفون گردانی پس چون امام حسن عم وفات یافت امام حسین عم
با جمیع موالی خود سلاح پوشید چه وهم آن بود که مردم درین امر مانع آیند و راضی نشوند که امام حسن عم را در مقبره
رسول الله صلی الله علیه و سلم دفن کنند گویند که ابوهریره رض با امام حسین عم گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که
وصیت امام حسن عم را ضایع نکنی که این قوم نگذارند که تو او را در حجره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
دفن فرمائی آورده اند که چون جهت امام حسن عم قبری نزدیک قبر حضرت رسالت علیه السلام کندند
و جنازه آن حضرت را بر سر قبر برده نهادند حضرت عایشه رض بدین امر رضا نداد بعضی گویند که چندان نزاع
در میان آمد که از طرفین تیرباران شد و چند تیر بر جنازه آن حضرت نیز رسید و بعضی گویند که حضرت ام المؤمنین
عایشه رض بنابر وصیت حضرت امام حسن عم رضا داد اما سعید بن العاص که والی مدینه بود و طایفه از
حضرت عثمان رض بمنع پیش آمدند و صاحب مستقصی گوید که در آن مدت حکومت مدینه بمروان حکم تعلق
داشت او مانع گشت و نگذاشت که آن حضرت را در مقبره رسول عم دفن کنند و ابو حنیفه دینوری نیز
در تاریخ خود این حرکت ناپسندیده را بمروان نسبت کرده مرویست که در آن وقت که خبر فوت حضرت
امام حسن عم بمعاویه رسید حضرت ابن عباس رض در دمشق بود چون روزی آن حضرت بمجلس او رفت
بنشست معاویه گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن عم فوت کرد و نقد حیات بقابض ارواح سپرد

یا رب

عبدالله عباس رضی چون دانست که غرض او ازین حرف اظهار شماتت اعدا بود فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
و گفت که ای معاویه نمیدانی حفره که از بهر تو مقدر و مقرر کرده اند بردن تو از مرگ حسن عم مسدود
و دیر نخواهد شد و تو درین عالم فانی تا قیامت بر مسند کامرانی نخواهی ماند بیت ای دوست بر جنازه
دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود این بگفت و برخواست معاویه گفت بنین
در عمر خود هیچکس را عاقل تر و حاضر جواب تر از ابن عباس ندیده ام مرویست که باتفاق اهل سیر
مدت حیات حسن چهل و هفت سال بوده از آن جمله هفت سال در سایه حضرت رسالت صلعم پرورش یافته و
سی سال در تربیت پدر خود بوده و بعد ده سال دیگر زندگی یافته از دست اعدا جور و ایذا کشیده و
بروایتی عمرش چهل و شش سال بوده و تاریخ شهادت آنحضرت بیست و نهم ماه صفر شب پنجشنبه سنه خمسین
من الهجره بوده و نقش نگین او العزة لله انتهی کلامه در روضة الشهدا وفات آنحضرت بتاریخ مرقوم عمر شریف
سی سطور نوشته و بقولی دیگر وفات آنحضرت روز پنجشنبه هفتم ماه صفر سنه خمسین و بقولی احدی و خمسین
من الهجره بوده و خلافتش بعد پدر ده سال و نقش نگین آن حضرت انجی مهرا سنتی تلمیح است مرویست که
بعد وفات آنحضرت مروان بدل اندیشید که حضرت امام حسین عم غیورست تحمل و تغافل نخواهد کرد اگر
احیاناً اصرار بگیرد در خلاف کند و او نیز سر جان خود اظهار این سر نماید پس حتی تا ستم در خروش در آمده
فتنه قایم گردد و تیغ حقه از نیام برکشد و نایره آتش قتال بلند شود که هیچ مدبر تسکین نپذیرد و بهیچ نوع
آتش خونریز فرو ننشیند پس جعده را گفته فرستاد که چه نشسته تا پای داری بگریز که امام حسین عم در تدبیر
کشتن تست جعده ازین حرف بترسید و گریخته بخانه مروان پناه برد مروان در حال او را با دو غلام و سه کنیز
بشام فرستاد و نامه نوشت که این زن را چنان پنهان کنید و جایی نگاهدارید که زنهار کسی آگاهی نیابد

اکر معا

اگر مبادا رمزی از این سر فاش گردد دیگر باره فتنه خفته بیدار شود و تیغهای آرمیده از نیام بیرون آیند

گویند که خبر شهادت حضرت امام حسن علیه السلام پیش از رسیدن جعده به شام رسیده بود والی سکاره شام امر نمود

تا دکانها را در بستند و دروازه های شام را سیاه کردند و خود با همه اعیان و اکابر شهر و ولایت

لباس سیاه پوشیده سه شبانه روز بتعزیت نشست و مراسم ماتم والم و درد و غم بجا آورد بعد جعده ملعونه را

طلب داشته استفسار حقیقت کرد او از ابتدا تا انتها صورت گذشت را تقریر نمود و گفت او را جهت خوشنودی

خاطر تو و محبت تو بدرگشتم و خشم خدا و رسولش را بر خود اختیار کردم معاویه گفت لعنت خدا بر تو که شرم از

خدا و رسول نکردی و باز عذاب دوزخ نترسیدی و بر آن حسن و جمال حسن رحم ننمودی خاک بر سرت با

که تو چه لایق صحبت بزرگی هرگاه با جگر گوشه رسول خدا که دنیا و دین هر دو بصحبتش میسر بود وفا نکرد

و قصد جانش نمودی خدا داند که با ما بد پلید چه کنی ؛ جز جور و جفا نیاید از تو ؛؛ جز فعل خطا نیاید از تو

؛؛ از تو طلب وفا محال است ؛؛ البته وفا نیاید از تو ؛ آن بی نصیب بدسرشت واژگون طالع برگشته

بخت از آنجا رانده و از اینجا مانده ساعتی سر در پیش افکنده از کار خود پشیمان گشته و حسن و خلق و لطف و

کرم و عفو و حلم آن معصوم مظلوم را یاد آورده بنالید و زار زار بگریست گویند که سه شبانه روز می گریست

و آب و نان هیچ نخورد و بر کرده خود نفرین می کرد و می گفت وای بر من که دین از دست خود دادم و

دنیا هم نیافتم خسر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین بر صفحه خود کشیدم مرویست که

معاویه چهار کس را بعد سه روز گفت که او را در دم اسپ بسته در کوچه و بازار بگردانند و بهمان حالت بجزیره

بر زند و در آنجا دست و پا بسته بدریا انداز ند گویند که چون بمسافت یک فرسنخ بآن جزیره رسیدند آن ملعونه

بی نصیب بدسرشت را بهمان حالت در ربوده میان جزیره افکند دیگر نام و نشان او پیدا نیامد و با کرام او راندید

دل

یارب

فی الواقع هر کس که خیال کند چنین پیش آمده هر که دین را بهر دنیای دنی از دست داد تا بیشکی محروم ماند
از دولت دنیا و دین فصل در بیان اولاد امجاد آنحضرت علیه السلام گویند که آنحضرت را چهارده پسر
شش دختر بودند اسامی پسران قاسم و عبدالله و علی و زید و اسمعیل و القسم و محمد صانع و اسحق و حسین الاثرم
و علی اصغر و مسلم و ابراهیم و حسن مثنی و ابوطالب و اسامی دختران فاطمه و ام عبدالله و ام سلمه و رقیه و ام الحسن و ام الحسین
در روضة الاحباب آورده که آن حضرت را شانزده فرزند بودند از انجمله پسران زید و حسن مثنی که مادرش خوله بنت منظور فزاریه
بود و حسن و حسین و طلحه و اسمعیل و عبدالله و حمزه و یعقوب و عبدالرحمن و بعضی گفته اند که مادر عبدالرحمن ام ولد بود
و مادر قاسم و عمر و عبدالله نیز ام ولد بود و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا بشرف شهادت فایز گشت و از چهار
پسر عقب ماند زید و حسن و حسین و عمر الاطرف و لیکن که زید و حسن مثنی باشند از ایشان کثیرة سادات
بسیار [illegible] باب پنجم در بیان احوال حضرت امام حسین علیه السلام از ابتدای ولادت تا انتهای شهادت
آنحضرت در بیان اکثر روایات از کتاب روضة الاحباب و روضة الشهدا که در ذکر احوال آنحضرت
بسند ثبت تحریر آمده بدانکه وی امام سوم است از ائمه اثنی عشر و او را ابوالائمه گویند و علم و
حسین است و کنیت او ابو عبدالله و القاب او زکی و شهید و سید و سبط است بلکه اسما و القاب علی مرتضی ع م
و امامین حضرت فاطمه در کتب تاریخ اصل سلسله بود و نه نام نوشته آمده و در بعضی کتب است که ولادت با سعادت
آن حضرت در مدینه منوره روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و بقولی پنجم ماه شعبان اربع من الهجرة و بقولی سوم شعبان
روز پنجشنبه خمس سنین من الهجرة بوده و گویند که مدت حمل آنحضرت شش ماه بوده و هیچ فرزند در شش ماه متولد نشد
که زنده ماند مگر آنحضرت و یحیی بن ذکریا علیهم السلام و میان ولادت حضرت امام حسن و علوق حضرت فاطمه با امام حسین ع م
پنجاه روز بوده لهذا امام حسین علیه السلام شش ماه و بیست روز از برادر بزرگ خود خورد بوده و در تسمیه آنحضرت بدین اسم

امام حسن ع م

باب پنجم در بیان احوال حضرت امام حسین ع م از ابتدای ولادت تا انتهای شهادت
آنحضرت در بیان اکثر روایات از کتاب روضة الاحباب و روضة الشهدا که در ذکر احوال
آن حضرت بسند ثبت تحریر آمده

امام حسن عم تمام صورت بعینه گذشت زیرا که حضرت هارون نیز دو پسر داشته و نام ایشان شبر و شبیر بوده
یعنی این هر دو لغت بعربی حسن و حسین است لهذا حضرت جبرئیل نام هر دو امامین حسن و حسین گفته و روایت است
که چون امام حسین عم متولد شد حق تعالی جبرئیل عم را فرستاده که حبیب مرا تهنیت فرزند برسان بعد از
قتلش خبر داده تعزیت کن پس چون جبرئیل عم نزد حضرت بیامد دید که حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم امام حسین را در کنار گرفته بر حلق وی بوسه میداد پس جبرئیل عم اول تهنیت رسانید بعد
تمهید تعزیت نمود حضرت فرمود یا اخی جبرئیل وجه تهنیت خود ظاهر است اما محل تعزیت چیست جبرئیل
گفت یا رسول الله برین موضع حلق حسین که اکنون بوسه گاه لبان معجز بیان تست بعد ازین حال تو و شهادت
پدر و برادر و فوت مادر دشمنان تیغ جفا رانند و شمه صورت واقعه کربلا عرض نمود آن حضرت در عین
شادی و سرور گریان شد و علی مرتضی با آه و ناله درآمد و سیدة النساء زار زار بگریست و گفت ای جان مادر
درانوقت که من نباشم ماتم تو که دارد و تعزیت تو که بجا آرد در حال هاتف غیب آواز داد که ای فاطمه
ماتمش امت مصیبت زدگان آخر الزمان هر سال که ماه محرم درآید از سر تازه کردانند و تعزیت وی بجا آرند
سیلاب اشک از دیده ببارند و آه جان سوزناک و ناله جگر دوز از سینه درد ناک برکشند ع زین مصیبت
داغ ها بر سینه سوزان ماست ٭ زین عزا صد شعله غم در دل بریان ماست ٭ این روایت از کتاب روضة الاحباب
و روضة الشهدا و دیگر کتب معتبره مسطور است مرویست در معتقد که جبرئیل عم به تهنیت ولادت حضرت
امام حسین عم می آمد فرشته را دید گریان و نالان بر زمین افتاده حضرت جبرئیل عم او را شناخت که از ملایکه
آسمان سیوم است مقدم هفتاد هزار ملک فطرس نام دارد گفت ای فطرس حال تو چه می بینم گفت ای روح الامین
من روزی از خطاب پاک یکلحظه مامور شدم اندکی تهاون از من دران واقع شد در حال مقتضی غیرت الهی در رسید

دی پر و بال مرا آتش سوخت دیروز بر مسند ناز بودم امروز بر خاک مذلت افتاده ام دیروز نبود کسی مانند
من حالا امروز کسی نیست برسوای من تا اکنون تو بگو کجا میروی جبرئیل گفت پیش سید عالم صلی الله
علیه وسلم جهت تهنیت مولود ایستاده اند فطرس گفت چه شود که مرا با خود ببری شاید که شفاعت آنحضرت
پر و بالم باز دهد جبرئیل علیه السلام او را بهمراه خود بیاورد و بعد ادای تحیت و تهنیت صورت حال فطرس را بعرض رسانید حضرت
فرمود که ای فطرس بیا و پر و بال خود را بر بدن حسین بمال پس فطرس بدن خود بر بدن امام حسین علیه السلام بمالید و
ببرکت جسم مبارک آنحضرت پر و بال با اقبال خود باز یافته دعاگویان پرواز کرده بمقام خود باز رفت و بعد شهادت
حضرت امام حسین علیه السلام چون بران قصه فطرس مطلع شد بدرگاه باری مناجات کرد که الهی چه نیکو بودی که من در اوقات
جنگ مطلع شدمی تا با همه رفیقان خود بزمین رفته با دشمنان حرب کردمی در حال خطاب از جناب رب الارباب
در رسید که ای فطرس اگر آن دولت ترا دست نداد باید که اکنون با هفتاد هزار فرشته توابعان خود بر زمین
رو و بر تربت وی ملازم باش و هر صبح و شام گریه کن و صواب آن در دیوان خود هر مصیبت زدگان و مریدان بخش تا
ترا این گریستن عوض آن حرب تواند شد و آنگاه فطرس بزمین کربلا آمد بر تربت آن امام معصوم مظلوم رفت و روز
بکار گریه مشغول است در کتب تواریخ مسطور است که حضرت امام حسین علیه السلام چنان جمال داشتی که اگر در تاریکی بنشستی
نور رخسارش آن مردم بوی راه بردندی و مرویست که حضرت امام حسن علیه السلام از فرق تا به سینه با حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم مشابهت تمام داشت و حضرت امام حسین علیه السلام از سینه تا بقدم مانند آنحضرت بود در
سنن ترمذی مسطور است که سید عالم صلی الله علیه وسلم فرموده که حسین از من است و من از حسینم و خدای تعالی دوست
میدارد آنکس را که دوست دارد حسین را و حسین سبطی است از اسباط و آنحضرت حسین را بسیار دوست داشتی
و بدو دوست داشتی آنکس را که دوستدار حسین بودی چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول علیه السلام با جمعی از یاران

در کوچه

حسین

در کوچه میگذشت جماعه کودکان را در بازاری دید آنحضرت فرا رفت و از آن میان کودکی را برگرفت و در کنار
خود بنشاند و بر پیشانیش بوسه داد و نوازش بیکران فرمود یاران گفتند یا رسول الله موجب اینهمه تفضلات
و ملاطفات در حق این طفل از چه رو است حضرت فرمود که روزی این طفل با حسین من بازی میکرد و
خاک قدمش در دیده خود میکشید پس از آن روز این کودک را دوست میدارم و فردا من شفیع او و مادر و پدر او
خواهم شد نقل است که روزی حضرت امام حسن و حسین علیهم در پیش سید عالم صلی الله علیه وسلم کشتی میکردند
حضرت فاطمه رض نیز حاضر بود در آن حال حضرت فرمود که یا حسن بگیر حسین را حضرت فاطمه گفت یا رسول الله
بزرگ را بگرفتن خورد میگوئی حضرت فرمود که جبرئیل حسین را میگوید که بگیر حسن را مرویست که صیادی آهو بچه
صید کرده پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هدیه آورد در این حال حضرت امام حسن علیهم در رسید و
با آهو بچه میل کرد حضرت آهو بره را با امام حسن علیهم بخشید بعد حضرت امام حسین علیهم بیامد و برادر بزرگ را
با آهو بره بازی کنان دید پرسید که ای برادر این آهو از کجا یافتی گفت که جدم بمن داده حضرت امام حسین علیهم
در مسجد پیش آن حضرت رفت و گفت یا جداه برادرم حسن را آهو دادی و بمن ندادی این سخن را بمقتضای کودکی مکرر
اعاده میکرد و ملول خاطر می‌شد حضرت تسلی مینمود تا آنکه حضرت امام حسین علیهم بگریه در آمد ناگاه از در مسجد غریو
بر آمد چون نگاه میکردند دیدند که آهو ماده بچه را همراه گرفته بتعجیل دوان می آید تا پیش حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم آمد و بزبان فصیح خود شرایط آداب و تحیه بجا آورد و گفت یا نبی الله دو بچه داشتم یکی را
اول صیاد گرفته پیش حضرت آورد دیگری با من بوده در این وقت از جانب ملک ندای بمن رسید که زود بچه
خود را پیش سید عالم صلی الله علیه وسلم برسان که حسین بهر آهو بچه گریان است و ملایکه هفت آسمان از
صوامع عبادات خود ها سر بر آورده حسین علیهم را نگرانند پیش از آنکه آب دیده بر رخساره گلگون آن سرور روان شود

یا رب

تو بچه خود را بوی برسان واگر سبادا حسین بگرید همه ملائکه مقرب بگریه وفریاد در آیند یا رسول الله از بن رو
قطع مسافت بعید کرده به تعجیل تمام خود را بعالی حضرت رسانیده ام الحمد لله والمنة که نور حسین گریه
فریاد ننموده ما مهر و اشک بر رخساره اش روان نشده که من خود را بحضرت رسانیدم اکنون بچه را تحسین مع
تا شادمان گردد و آنحضرت ام ورقه را با امام حسین علیه السلام داد و ام ورقه را دعا کرد الهی بخیر انجامی [illegible] تا اینکه درباب
که ملائکه مقربین و رسول رب العالمین و پروردگار اولین و آخرین نمیخواستند که حسین علیه السلام بگرید و اشک
بر رخساره اش روان شود اما احوال آن مردودان دین چه باشد و در آخرت کار آنها تا بکجا کشد
خون فرق مبارک او بر رخساره اش روان ساختند و چهره منور رخسارش را در خاک و خون آغشتند مروی است
عن جابر عبد الله رض قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فاهتدوا بالقمر فاذا
غابت القمر فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدین فقیل یا رسول الله ما الشمس وما القمر وما الزهرة
وما الفرقدان فقال الشمس انا والقمر علی والزهرة فاطمة والفرقدان الحسن والحسین مرویست که روزی حضرت
امام حسین علیه السلام اعیان و اشراف عرب را دعوت نموده بر سر خوان ضیافت نشسته بود خادمش کاسه آش گرم
می آورد پایش بلغزید و کاسه بر سر شاهزاده آمد و بشکست آن آش گرم بر سر و روی مبارکش فرو ریخت شاهزاده
از روی رحم نه از راه خشم و تعذیب در وی نگریست خادم از خوف هوش گم کرد ناگاه از زبانش برآمد والکاظمین
الغیظ حضرت فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت والعافین عن الناس حضرت فرمود که از عقوبت تو درگذشتم
خادم گفت والله یحب المحسنین حضرت فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم و نفقه و معیشت تو بر ذمه کرم لازم داشتیم
[illegible] آنکه در سیرت نیکو بود تا با آدمی از آدمیان او بود تا نیکی مردم نه بنیکو رویست تا تا خوی نیکو ما نیکو
رویست تا تا حضرت شیخ شعیب در کتاب مناقب الاصفیا در احوال آنحضرت نوشته که در درستی قدم و صحت حال

دی چه توان گفت

[illegible]

وی چه توان گفت که همه اهل طریقت را مابین این اجماع و اتفاق است و خود حسین علیه السلام و راه بحق هر که یافت
از خاندان او یافت و او را در مقالات اذکار و مقامات این طریقت شانی عظیم است و کلمات
لطیف در بیان اسرار و رموز حقایق از و منقول است چنانکه گفت اشفق الاخوان علیک دینک و در اعمال
ظاهر چنان بود که مجتهد تا این گفته اند که کان الحسین فاضل کثیر الصلوة و الصوم و الصدقة و افعال الخیر جمیعا ان حضرت را
بیست و پنج بار در حرم محترم کعبه با پای پیاده رفته حج کرده بود و اخلاق و اوصاف او از ایثار و سخاوت و کرم
و وفا و شمایل دیگران حضرت را حاجت بشرح و بیان نیست که او پرورده خوان نبوت گوهر کان رسالت بلکه
خاصه آن معدن بود و او مرجع جمله مشایخ است که همه شجرهای مشایخ بدو میرسد و لیکن شجره میران
بحضرت حسن بصری رحمه میرسد و او بعلی متوصل است غالبا که بواسطه حضرت حسین خواهد بود و ذکر واسطه
در کتاب ترسیل و قصر مناقب افتاده والله اعلم بالصواب و انکه بعضی گویند که تولد حسن بصری در عهد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بوده و او علی را دریافته اعنی بصحبت پیوسته چه علما کبار تصریح کرده اند چنانچه شیخ محیی الدین
عربی نوادری نوشته که تولد حسن بصری در خلافت عمر رض بسال دوم بوده و تلقین علی مر او را بصحبت رسیده
و در باب جود آنحضرت نوشته اند که روزی عربی در دلش پیش حسین علیه السلام آمد و قوت یک شب طلب کرد حضرت
وی را فرمودند که مرا از رقی در راه است ساعتی توقف کن تا بیارند بعده دمی نگذشته که یکی پنج هزار دینار
از طرف معاویه آورده در پیش حضرت نهاد و عذر خواست که بس دیر ماندی و عطای بس سخت قلیل یافتی
اگر من اینقدر قلیل دانستمی ترا انتظار ندادمی مرا معذور دار که ما اهل بیت محنت و بلائیم و از همه احتیاجی
باز مانده ایم و مراد از دست خود داده و مراد دیگران میدهیم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در شان این امامین
فرموده هذان ابنای الحدیث یعنی ایشان هر دو پسران منند و لهذا او را یابن رسول الله میگفتند

و او در سال چهارم یا پنجم شعبان بمدینه منوره متولد شده و یکبار رسول بدو نظر شفقت او بیشتر یافته
و آن حضرت فرموده که حسین از من است و من از حسینم هر که حسین را دوست دارد خدای تعالی او را دوست دارد
و حسین سبطی است از اسباط و معنی سبط السبط است یعنی ولد در رحمت و امت و فرزند و خواص و اولاد
هر یکی معنی در حدیث محتمل است و از عمر خطاب رضی مرویست که روزی نزد پیغمبر علیه السلام رفتم
دیدم که حسین را بر پشت خود نشانده و یک سر رشته در دهن خود گرفته و یک سر بدست حسین داده
بر او و بر زانو میرفت من چون دیدم گفتم که نیکو شتر تو یا ابا عبد الله پیغمبر علیه السلام گفت نیکو سوار است
یا عمر میان آن غایت شفقت و محبت بوده و از فضایل او اینقدر بس است که او جان محمد رسول الله و دل
حبیب الله بوده و از انس بن مالک رضی مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را پرسیدم که کدام کس از
اهلبیت نزد تو محبوبتر فرمود که حسن و حسین انتهی کلامه از کتاب بحر الانساب خواجه میران ابن امیر عماد الدین
الحسینی الهروی فارسی که آن ختم در وی مذکور است که روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال کل حسب و نسب ینقطع
الا حسبی و نسبی و مراد اینجا از انقطاع نسب انقطاع نسل نیست چه نسل خلایق غیر سادات هم باقیست
خواهد ماند پس مراد آن باشد و الله اعلم که شرافت و اعتبار نسبی منقطع میشود مگر شرافت و اعتبار نسب من
که همیشه باقی خواهد ماند و ایضا روی عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال تعلموا انسابکم لتصلوا ارحامکم
الانساب طوبی لمن یعتز الی بیت النبوة و معدن الکرم و الفتوة اشرف بیت فی الدنیا و ارفع درجة فی الآخرة
یعنی بیاموزید نسبهای خود را تا بدان علم صله رحم بجا توانید آورد و بشارت است مر آنکس را که نسبت داشته باشد
با اهل بیت نبوت و کان بزرگی و فتوت که شریفترین خانه است در دنیا و رفیع ترین درجه است در آخرت
و دیگر اخبار و آثار بسیار ناطق است به فضل و شرف سادات بدان سبب بزرگان دین در تحقیق انساب

سادات سعی بلیغ و تفتیش و تعمق تمام نموده اند و دیگر فرزندان حضرت علی المرتضی علیه السلام که ورای حضرت امام
حسن و حسین اند اگرچه این جماعت علوی هستند اما سیادت که بواسطهٔ تحقیق نسبت بحضرت سرور کائنات
حاصل است ندارند چنانچه در این معنی حدیثی روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم امام حسن و حسین علیهم السلام را
فرموده که پدر شما سید است و پدر شما سادات یعنی ای پسران من شما هر دو سیدید و اولاد شما سید اند
حضرت علی مرتضی علیه السلام گفت یا رسول الله حسن و حسین از من اند و پسران دیگرم هم از من چون اینها سید باشند
و دیگران سید نباشند حضرت فرمود که سیادت اینها از نسب فاطمه و نسب فاطمه منی و انا سید المرسلین و انا
بعثت من الله تعالی اولادی من فاطمه و اولادک من غیر فاطمه علویون باسمک علی یعنی این هر دو پسران
فاطمه اند و نسب فاطمه از من است و من سید المرسلین ام و من از حق تعالی درخواست نموده ام تا اولاد من که
فاطمه باشند و اولاد تو که غیر از فاطمه اند علوی اند باسم که علی است از این معنی در تحقیق انساب سادات
بیشتر تعمق نموده اند و در علم نسب کتابها تالیف کرده اند تا چون نسب سادات احدی را تحقیق [illegible] اعزاز و
اکرام وی بمقتضای حدیث لا یکرم اولادی الا المطهر و لا یبغض اولادی الا الشقی فی الدنیا و الاخره یعنی
اکرام نکند اولاد مرا مگر آنکه پاک باشد و دشمن ندارد مرا مگر آنکه شقی بدبخت باشد در دنیا و اخره کما ینبغی بجا آرند و
سادات از علوی غیر هم مختار باشند بدانکه چون دیگر می‌آمد در بیان فضایل آن قبلهٔ اهل یقین و قرة العین
سید المرسلین و جگر گوشهٔ علی المرتضی علیه السلام و نور دیدهٔ فاطمة الزهرا ایشان از تحریر معذور است لهذا
اینقدر کلمات از فضایل آنجناب که لا تعد و لا تحصی است تیمناً و تبرکاً نوشته اکنون در بیان حالات رنج
و عنا و صورت و سبب شهادت آن شهسوار میدان دشت کربلا عنان کمیت قلم را معطوف گردانید
فصل در بیان مبنی الفت و عداوت حاکم شام و پسر او یزید با حضرت امام حسین علیه السلام را و بیان

باب

روایات چنین و حاکیان حکایات متقدمین چنین آورده اند که چون قبلهٔ دنیا و دین نور دیدهٔ سید المرسلین حضرت امام حسن علیه السلام رخت حیات ازین دار محنت بر بست و نزهت سرای جاودانی شتافت والی شام باصلاح مغیره بن شعبه خواست که یزید پلید پسر خود را ولیعهد گرداند پس از رؤسای اهل شام و عراق بیعت فرا ستد بعد ازین داعیهٔ آن نمود که از اشراف حجاز بیعت بگیرد اهل مکه و مدینه موافقت او را ننمودند و درین باب توقف کردند والی مسطور بالضرورت تا خود بیامد و اهل مدینه را راضی ساخت و همه را در بیعت یزید پلید درآورد مگر چهار کس از امرا او ابا نمودند یکی حضرت امام حسین علیه السلام دوم عبد الرحمن بن ابی بکر سیوم عبد الله بن عمر چهارم عبد الله بن زبیر و او هر چند از روی لطف و رفق و عنف و قهر کوشید کار بجایی نرسید و حضرت امام حسین علیه السلام با اصحاب ثلثهٔ مذکوره از مدینهٔ طیبه بمکهٔ مبارکه تشریف برد از عقب آن والی مذبور هم بمکه رفت و در اینجا هم کارش بانجام نرسید و بر همان منوال ناتمام ماند تا آنکه آن حاکم شام علیه اللعنه از جام ناکام کل نفس ذائقة الموت جرعهٔ مرگ چشید و رخت زندگی از دار الفنا بدار الجزا کشید و رفت و منزل بدبختی پرداخت ها ها و این مقدمه را در کتب متقدمین مثل شرح اعثم کوفی و روضة الاحباب به تفصیل تمام نوشته اند و چون درین جزو اوراق مختصر نوشتن اینهمه ضرور نداشت لهذا از معاملهٔ حاکم شام درگذشته بیان کرده ام نام هموار پسر ناخلف او که بجای پدر ولیعهد گشته و با امام حسین علیه السلام کرده مینماید و آنچه احوال آنحضرت در کتاب روضة الشهدا و روضة الاحباب مسطور است مجملاً حاصل مضمون آن تحریر می آرد گویند که چون والی شام رخت حیات از دار فانی بر بست و یزید پلید بجای پدر خود نشست ارکان دولت آن با سعادت جمع آمده باتفاق دیگران تنقیح یا بالغت کرد که اگر استحکام مملکت و قیام دولت خود میخواهی آن هر چهار بزرگ اعیان حجاز را که در عهد پدرت از بیعت تو ابا کرده بودند اکنون بهر نوعی که توانی در بیعت خود

درآر

یارب

صلاح دران دانسته این سخن را عین باطل ساده آن کس جهد بلیغ در دفع ایشان بحکم پدر خود مخالفت نمود قدم در راه آرد

بولید بن عتبه بن ابی سفیان که دران مدت امیر مدینه بود نامه نوشت که خلیفه روی زمین از عالم فانی

بعالم باقی رفت و مرا در حین حیات خود ولی عهد کرده بود اما من در توقف جائز نکردم اکنون

باید که بمجرد ورود مکتوب از اهل مدینه بیعت من بستانی خاصه در بیعت ستادن از امام حسین بن

علی و عبدالله عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله زبیر یکدم اهمال و توقف نکنی و اگر از بیعت من ابا نمایند

سرهای ایشان پیش من بفرست چون این نامه بولید رسید و بر مضمونش مطلع گشت گفت انا لله

و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چکار و از بیم فتنه تعجیل تمام مروان بن حکم را که دران مدت ساکن مدینه بود

بطلبید و بر مضمون نامه یزید پلید آگهی داد و در این باب بمشورت کرد او گفت که این هر چهار کس را فی الحال

طلبداشته طلب بیعت کن اگر متابعت کردند فهو المراد و الا تیغ تیز سر از تن ایشان بردار

علی الخصوص امام حسین را و ابن زبیر را در این امر مهلت مده ولید کس خود بطلب امام حسین علیه السلام و ابن زبیر

فرستاد در زمانی ایشان را در مسجد یافت گفت که شما را امیر میطلبد امام فرمود تو برو من از عقب می آیم

آن کس برفت عبدالله با امام گفت که هیچ توان دانست که ولید بهر کاری طلبید حضرت امام فرمود که

بخاطرم میرسد که حاکم شام مرده باشد چه من در خواب دیده ام که منبر وی نگونسار شده و آتش در سرای وی

افتاده بحال او میخواهد که از من بیعت ستاند ابن زبیر گفت اگر چنین باشد توجه خواهی کرد حضرت امام

فرمود که او خمار روز مار و فاسق است و من آل رسولیم چگونه روا باشد که متابعت او کنم درین سخن

بودند که کس ولید باز بطلب امام در رسید و گفت که امیر انتظار شما میکشد حضرت امام بانگ بر وی زد

که این همه تعجیل چیست اگر بمجلس نباید من خود می آیم مردم باز گشت و بولید صورت حال باز نمود مروان گفت که

امام حسین نخواهد آمد ولید گفت خاموش باش که حضرت امام حسین غدار نیست او هرگز خلاف وعده نکند
گویند که ولید مردی خداترس بود و حرمت خاندان اهل بیت بسیار داشتی چون صفت پرهیزکاری
آن حضرت مروان از زبان ولید بسیار شنید خاموش گشت و حضرت امام حسین عزم مردم ولید را رخصت
کرده خود بخانه رفت و سی کس از غلامان و موالیان خود را مسلح گردانیده همراه خود گرفت و فرمود که
با من بیایید و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز مرا بلند بشنوید بی تحاشا درآیید و تا که قصد قتل من نکنند متعرض کس
نشوید پس آنحضرت روان شد و در نشیمن او درآمد ولید چون امام را دید برخواست و تعظیم تمام بنشاند حضرت امام
پرسید که ترا موجب طلب من چه بود ولید گفت ترا بقا باد که معاویه فوت کرد و یزید چنین مکتوبی نوشته که تو
بیعت او قبول کنی حضرت امام فرمود این مناسب نیست که چون منی پنهانی بیعت کند فردا که همه خلایق جمع آیند هرچه
مصلحت بود کرده آید ولید گفت یا ابا عبدالله سخن سنجیده گفتی بسعادت گرد و فردا تشریف ارزانی فرمایی
مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که دیگر مروی دست نیابی در حبس نگاه دار تا که بیعت کند
و اگر امتناع نماید سر از تنش بردار حضرت از روی غضب بسوی مروان در دید و فرمود یا ابن الزرقا
کمر از تو هره آن که چنین حرکت نسبت به من اندیشد هرکه قصد من کند زمین را بخون خویش رنگین بیند پس توجه
بولید آورد و فرمود که تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل رحمت و مهبط ملائکه است
با یزید که فسق و فجورش بر همه کس ظاهر است و می خواری او علانیه ما را چه مناسب که با او بیعت کنیم فردا
که مجلس منعقد شود همه اعیان و رؤسا جمع آیند آنچه گفتنی باشد بگوییم تا روشن شود که احق و اولی
بخلافت کیست چون آواز آن حضرت بلند شد موالیان آنجناب خواستند که درآیند و دست و بازو
بکشایند آنحضرت ایشانرا منع فرمود پس برخاسته بزودی بیرون آمد و بدولتخانه خود تشریف برد و مروان مردود

یا رب

باز بولید گفت ای ولید بگفته من عمل نمودی اکنون که حسین از دست رفت بسختی افسوس خواهی خورد که باز بدست نیابی

ولید گفت ویلک یا مروان مرا بکشتن حسین میفرمائی والله اگر از شرق تا غرب بمن دهند

زنهار در خون او سعی نکنم چه یقین دانم که فردای قیامت ترازوی اعمالش از حسنات خالی باشد

و او را در آخرت نجات نیست و غیر از دوزخ جایش نه روز حشر آن کسی که فرزند مصطفی را بکشد لایق

درکات جهنم است مروان از استماع این سخنان خاموش گشت و ولید کس خود بطلب عبدالله زبیر

فرستاد و او در آمدن خود تعلل نموده تا شب توقف کرد بعد با جمعی از خواص خود بجانب مکه براه غیر شارع عام

روان گشت و کسان ولید از عقبش رفته بی نیل مقصود برگشتند ولید صورت حال را بیزید پلید نوشت جواب

نامه اش باز آمد که سعی و اهتمام را دیگر دعوت نمایید عبدالله زبیر هر جا که رود رفتن بدهید که او از من جان

سلامت نبرد و سر حسین بن علی را با جواب نامه بفرستید تا از عنایات من بمناصب آنچه خواهید ارزانی دارم

چون نامه یزید پلید بولید پلید رسید گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم آخر یزید پلید تا کی باین سلوک

بمن بد میکند که مرا سعی بقتل فرزند رسول خدا تکلیف کند و هر گز نمی [illegible] که مخالفت یزید بمن میرسد یا برادرم

گویند که ولید مضمون نامه یزید نوشته بدست محرمی پیش امام فرستاد و پیغام داد که یا ابن رسول الله ما جای

یزید پلید در پی قتل تو بمن میرسد و من در مقدمه نتوانم [illegible] چه میدانم که مراجعه باید کرد

بحال خویش فرو مانده و پریشانم مروان [illegible] کار خود [illegible] چون حضرت امام حسین علیه السلام

از این معنی آگاه شد وقت شب بسر روضه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رفت و صورت حال

تقریر کرد [illegible] بسیار گریست و تا وقت طلوع صبح بنماز مشغول بود و بمنزل خود مراجعت کرد

شبی دیگر بر سر تربت مقدس [illegible] رفت و بر [illegible] مادر گرامی [illegible] رفت و بر که

یا رب

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با فوجی عظیم از ملایکه فرود آمد و امام حسین ع م را در بر گرفت و سینهٔ
خویش ضم کرد و میان دو چشمش بوسه داد و گفت ای حسین گویا می بینم که عنقریب امت من ترا در کربلا
ترا بکشند و تو تشنه باشی و ایشان ترا آب ندهند و با اینهمه امید شفاعت من دارند و این ندانند که ایشان را
از شفاعت نصیبه نیست ای حسین پدر و مادر و برادرت همه محزون و ملول اند و بدیدارت مشتاق
و تو نیز تشنه و اندوهناک پس من خواهی آمد و ترا در بهشت درجات عظیم است که بدون شهادت نتوان
رسید حضرت امام حسین گفت یا جد من مرا حاجت دنیا اختیار ندارم مرا با خود ببر آنحضرت صلعم گفت ترا
بدون رجوع دنیا چاره نیست تا بدرجه شهادت بدان ثواب عظیم رسی چون امام حسین ع م بیدار شد
اشتیاق جمال مبارک حضرت جد بزرگوار و بشارت درجات بهشت عالیمقدار بر دلش غالب آمد
و از اقامت مدینه دل برکند و بسفر مکه معظمه عزم جزم کرد و بمنزل آمد اهلبیت خود را جمع آورد و صورت
واقع تقریر نمود و شهادت خود خبر داد همه اندوهگین و محزون گشتند امام حسین ع م شبی دیگر بزیارت
برادر به بقیع رفت و وداع شد و از آنجا بمقبره مادر بزرگوار آمد و گفت السلام علیک یا اماه این حسین
بوداع تو آمده و این آخرین زیارت می نماید از روضه منوره آوازی برآمد که و علیک السلام ای مظلوم
مادر و ای شهید مادر امام حسین ع م زمانی دراز بگریست و وداع گشت و در جوف اللیل بمرقد مشهد
مقدس منور حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و شرایط آداب زیارت بجا آورد و طواف نمود و سلام را
و دور خواست و وداع کرد و درین حالت خواب الفتش در ربود و دیگر بار حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
در خواب دید که آنحضرت بیامد و او را در کنار گرفت امام حسین ع م گفت یا رسول الله از جفای
امت تو عاجز و بتنگ آمده بالضرور از دولت سعادت زیارت تو محروم میشوم و حیران می بینم

که دیگر بدولت

یارب

که دیگر بدولت سعادت زیارت تو نخواهم رسید آنحضرت فرمود ای حسین صبر پیشه گیر و در کار خویش مردانه باش
که عنقریب است آنکه سر مبارکت را از تن نازکت در دشت کربلا تو لب تشنه و گرسنه و مجروح و خون آلوده
پیش من آئی و چون به بهشت رسی با من بر خوان الوان نعیم جنت از عنایت منعم حقیقی بنشینی و میوه
مراد از نهال عطای ذو الجلال بر چینی پس چون امام حسین علیه السلام از خواب بیدار گشت کمر همت بر میان
استقامت بربست و قدم جوانمردی در راه شهادت نهاد و عزیمت حرم مکه معظمه در دل جزم کرد و
شب جمعه چهارم ماه شعبان سنه ستین از مدینه طیبه بیرون آمد بتاریخ عام متوجه بیت الله شد و
فرار نمودن موسی کلیم الله از مصر بخوف فرعون و جماعت قبطیان یاد کرد و این آیه برخواند فخرج منها   قبطیان
خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و جمعی از موالیان و هواداران آنجناب گفتند
یا ابن رسول الله از تربت جد بزرگوار خود که مامن عالمیان است کجا میروی فرمود که من باختیار
خود نمیروم مصرع سر رشته در گردنم افکنده دوست ٭ می برد هر جا که خاطر خواه اوست ٭ این ابیات ترجمه کلام
آنحضرت است بیت بمراد دل خود من ز سر قبر نبی ٭ بسوی هیچ سفر دان که بمقصد نروم ٭ گر بخزاین سوی من از
لعل و زبرجد آرند ٭ من بدان لعل و زبرجد ز بر جد نروم ٭ لیکن از جور اعادی ز چنین جا و مقیم ٭ بایدم
رفت و گرنه بدل خود نروم ٭ مرویست که عبد الله مطیع که از مکه معظمه می آمد در منزلی آنحضرت را
دید گفت یا ابن رسول الله کجا میروی آنحضرت فرمود که یا عبد الله از دست جور ظالمان تنگ آمده
وطن مسکن خود گذاشته و دل از صحبت اصحاب و احباب برداشته اکنون بحرم محترم که من داخل
گمان آنجا میروم مصرع گردون همه اسباب غمم میسازد ٭ وز من بکسی دگر نمی پردازد ٭ از جان
در تجد خودم دور انداخت ٭ چون باد بگرد عالمم می تازد ٭ که در انجا بر روز رنجی و غمی و محنت

محنتی و الیمی من تا بره و نو رسید سپردم تا چند روز در زار کنید اعدا کمالی یافته بیاییم و بعد رسیدن
بمنزل مقصود انچه مقتضای وقت و مناسب روزگار خواهد بود بدان عمل خواهیم نمود آثار
صحت و سلامت و انوار عافیت در کراست ملازم و خادم آن حضرت با دست اقبال مطیع و
بخت یار باد الهما توفیق رفیق روزگارت باد الهما اگر دستوری دهی چیزی عرض نمایم
حضرت فرمود بگو که حرف تو چیست گفت یا ابن رسول الله تو امروز سرور و بهتر عالمی اگر در مکه معظمه
زمانه جسیمی اهل حرم دیگری را بر تو اختیار نخواهند نهاد که بگفته کوفیان فریب نخوری و تملق
ایشان مغرور نشوی که با پدر و برادرت چه کردند و من میدانم که ترا طلب خواهند داشت و آخر تنها
خواهند گذاشت و وفا بعهد و پیمان خود نخواهند کرد که در جبلت این کوفیان مروت نیست حضرت
امام حسین عم سخن او را تلقی نموده درباره او دعا کرد و روان شد و چون اهل مکه معظمه مژده
قدوم مبارکش یافتند باستقبالش آمده باعزاز و اکرام تمام و مسرت و استبشار ما لا کلام مضمون این
مقال گویان بر زدند ،، دولت وصل تو دائم ز خدا میجستیم ،، کعبه کوی تو از راه صفا میجستیم ،،
هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق ،، دست برداشته بودیم و ترا میجستیم ،، و در منزل سادات آن حضرت را
فرود آوردند فوج فوج از خواص و عوام اهل اسلام آمده ملازمتش کردند و بخدمتش فایز میگردیدند
و همه خلایق ترک مجالست عبدالله بن زبیر و بروایتی سعید بن عاص که در آن وقت امیر آنجا بود دادند
و پیش او آمد و رفت بگذاشتند مرویست که چون خبر رفتن حضرت امام حسین عم و ابن زبیر
به یزید پلید رسید ولید را بتقصیر عدم گرفتن امام حسین عم از امارت مدینه عزل کرده ابن الازرق را
نصب نمود مرویست که چون در مکه معظمه بودن امام حسین عم در غایت اذان کفتی و

ملازم خادمان

جماعت انبوه آمده

جماعتی از نو آمده هر روز با امام ع م نماز گذاردندی و سعید بن عاص که والی مکه بود از خوف گزند هواداران
امام ع م رسیدن بمدینه گریخت و از انجا به یزید پلید نامه نوشت و دران حقیقت رفتن امام بمکه معظمه و هواداری
و رجوع خلایق بان حضرت نیز درج نموده فصل در بیان نوشتن نامهات و طلب داشتن
کوفیان آن حضرت علیه السلام مرویست که چون اهل کوفه را خبر فوت حاکم شام و رفتن حضرت
امام حسین ع م از مدینه بمکه معظمه رسید همه هواداران حضرت علی مرتضی ع م در خانه سلیمان بن صرد
خزاعی جمع شدند سلیمان گفت ای یاران امیر المومنین امام حسین ع م از بیعت یزید پلید انکار کرده
بضرورت جلاوطن نموده بمکه معظمه رفته شما که از رفیقان و دوستان وی و پدر وی هستید باید
وی را یاری دهید تا حق بمرکز خود قرار گیرد پس پنجاه تن از اشراف و اعیان کوفه چون مهیب فزاری
و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و محمد کثیر و رفاعه حارث و محمد اشعث و عبد الرحمن بن
مخنف و عبد الله عفیف و طارق اعمش و اعمش طارق و مختار ابی عبیده و عمر سعد و امثال
ایشان بر دست قاضی شریح سوگند خوردند که در هواداری آل علی مرتضی ع م تقصیر نمایند و حضرت
امام حسین ع م را بامامت برداشته جان و مال خود را فدا کنند بعده در کمال نیازمندی و اخلاص
نامه بامام حسین ع م بدین مضمون نوشتند که فلان و فلان تحیه بی غایت و سلام بی نهایت تمام رسانند
و میگویند که پسر دشمن پدرت که یزید است میخواهد که بی مشاورت اهل ملت متقدی امر حکومت سلطنت
گردد و ما که از دوستان تو و پدر تو ایم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم
که در رکاب سعادت مآب تو باین مخالفت مقاتله کنیم و انفس و اموال خود را فدای ذات بابرکات
گردانیم السبیل ضمیمه مرولت و اقبال متوجه سوی ما شوی که تو امام مایی و مطاعی و خلیفه واجب الاتباعی

تا مکی

در منوال حاکم آنجا نعمان بن بشیر است و او مردی ضعیف و حقیر است که هیچ کس از اهل کوفه حکم او جاری نیست
و سخن او هیچ وزنی ندارد و تنها در قصر امارت نشسته است و از آمد و شد غیری در بسته و هرگاه آن امام
دین به مصر تشریف آرد ما نعمان را از کوفه به در کرده و هیم و با فوجی ساخته و پرداخته روی به شام آریم
سنان و رایت دولت افراختن بتازان کریکران ساختن سپاهی چو آشفته پیلان مست
همه نیزه و گرز و خنجر بدست چو با تیغ آهنگ خون آورند ز سنگ آب و آتش برون آورند
چو تیر از کمان در کمین افکنند سپر آسمان بر زمین افکنند القصه در بیان اطاعت و فرمان
برداری خویش و تشریف و قدوم ارزانی داشتن بالصوب در آن مکتوب مبالغه از حد گذرانیده بودند
و آن نامه‌ها را که افزون از پنجاه قطعه بودند مصحوب عبدالله سلع همدانی و عبدالله بن مسمع بکری و چند دیگر
غیر اینها از عقب یکدیگر بخدمت آنحضرت مرسول داشتند چون آن نامه‌ها بحضرت امام حسین ع م
رسید و حضرت مطالعه کرد با حاملان نامه از لا و نعم هیچ نگفت از آنکه ایشان دیرتر مراجعت نکردند
و از عقب اینها بشیر بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبید ارحبی با نامه‌ها از اشراف و رؤسای
کوفه در رسیدند و با اینها نیز پنجاه مکتوب در طلب آنحضرت بود در روایتی دیگر است که اهل کوفه صد و بیست نامه
بآن حضرت فرستادند حضرت جواب یکی ننوشت کوفیان دیگر باره هانی بن هانی سبیعی و سعید بن
عبدالله حنفی را با مکاتب بسیار روان کردند و بعد از توجه این جماعه شبث بن ربعی و عزرة بن قیس و عمرو
بن الحجاج و جمعی دیگر که در کوفه اقتدار و اختیار تمام داشتند باتفاق نامه نوشته بدست سعید بن عبدالله
حنفی جانب مکه فرستادند و اینهمه مکتوبات بمضامین مکاتب نخستین بودند و این جماعه از پی یکدیگر
به تقبیل آستانه امامت سرافراز گشته مکتوبات را بآن حضرت تسلیم نمودند چون ارسال رسل و رسایل

کوفیان بمرتبه افراط

یا رب

کوفیان بمرتبه افراط رسید امیر المومنین حضرت امام حسین عم در جواب ایشان نوشت که مکتوب شما
رسید بمضامین آنها که مشتمل بر اظهار محبت و منطوی بر ابراز مودت شما نسبت بمن بود اطلاع یافت
و غایت اشتیاق شما که بقدوم من دارید و نهایت انتظار شما که بملاقات من می برید معلوم شد
بدانید که درینجا مقصود مرغوب شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت اما بالفعل برادر و پسر عم
خود مسلم بن عقیل را فرستاده ام تا صورت حال و صدق مقال شما دریافته بمن اطلاع دهد اگر شما بر قول
خود ثابت و قایم آید با او بیعت نمائید و او بمن اعلام کند تا من زودی متوجه آن صوب شوم
و بر شما لازم است که بهمه حال مسلم را یاری دهید و بهیچ جانب او را فرو نگذارید که امامی که بکلمات خدا
عالم و عامل باشد با حاکمی که بمصدر فسق و ظلم بود برابر نخواهد بود مرویست که وقت فرستادن مسلم بن عقیل
بکوفه ابن عباس بحضرت امام حسین عم بعد تمهیدات بسیار گفت یا ابن رسول الله من حالا توجه بمدینه
دارم و ترا نیز التماس مینمایم که بیا و بر سر تربت جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه ساکن باش
امام حسین عم فرمود که دشمنان مرا در اینجا کی میگذارند که قرار گیرم اگر بودن آنجا مرا ممکن میبود کی
بیرون نیامدمی و از تربت که ماه وصال بادیه فراق رو نهاده میست بیدلان را نیست ره در تربت باباد
وصال هاها بعد ازین ها و فراق و گوشه بر دانه تاتا ابن عباس گفت ای حسین چون التماس مرا در توجه
مدینه قبول نمیکنی باری برسل و رسایل کوفیان اعتماد مکن و بمواعید کاذبه ایشان از حرم محترم بیرون مرو
و قول ایشان را باور مکن و بگفته‌های ایشان مغرور مشو هرچند ابن عباس درین باب مبالغه از حد گذرانید اما سخن
بجایی نرسید و امام حسین عم در ارسال مسلم بن عقیل بر قاعده اول قایم ماند و بمقتضای رای حقیقت نمای
خود بکوفه بجهت چنانچه قضا زمام اختیار خاطر مبارک آنحضرت را بجانب کربلا بی اختیار میکشید

که حصول درجهٔ سعادت شهادت در آنجا مقرر بود سعادت بافضا بهمتوان انسخت بابا با قدر بهمتوان آمد بابا
نیز در کربلا قدر برکت دهد محمود بابا جز ازان در همتوان آمد بابا در روضة الاحباب نوشته که عبدالله بن عمر و
ابن عباس که در مکه معظمه بودند ... نفس آن حضرت متفق اللفظ والمعنی بودند و هرچند مانع رفتن کوفه
ساعی با اهانت تکرر و با مراجعت مدینه ... زند اما آن حضرت همه مقدمات ایشان را جواب داد
رفتن کوفه را عزیمت جزم در خاطر مبارک کرد مرویست که چون والی مکه گریخته بمدینه رفت و بحاکم شام
رفتن حضرت امام حسین علیه السلام از مدینه منوره بمکه معظمه و رجوع آوردن خلایق بوی نوشته فرستاد یزید پلید را
عرق عداوت اصلی و فرعی در حرکت آمد و تمامی همت ابن بی همت و همگی نهمت آن بدطینت به دفع
آن امام کونین مصروف گشت و باتفاق مصاحبان اهل رای شقاوت پیرای خود عزم جزم بر قتل آن امام
دو جهان نمود فصل در بیان موجب عداوت این سگ ... با آن حضرت در کنز الغرایب آورده که
موجب عداوت یزید پلید با امام کونین حضرت امام حسین علیه السلام دو نوع بود صوری و معنوی معنوی
تناکر ارواح روز میثاق است و صوری نیز دو نوعست اصلی و فرعی و در حقیقت فروع تابع اصول است
و صوری تابع معنوی و بواسطه تناکر ارواحست که اختلاف در میان اشباح پدید آمد و حاصل این سخن آنست
که ارواح انبیا و اولیا و مومنان و صالحان و مطیعان مظاهر لطف و رحمت حق اند بر تفاوت درجات ایشان
و ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب حق اند بر اختلاف درکات ایشان
و هر طایفه توجه باصل خود است که کل شیء یرجع الی اصله پس ارواحی که مظاهر لطف اند چون ارواح انبیا و
اولیا و مومنان اتحاد و الفت میان اشباح و اجسام ایشان درین دنیا بقدر اتحاد و قرب مناسبت معنوی است
که در روز میثاق بوده و ارواحی که مظاهر قهر اند ایشان نیز با یکدیگر بمقدار اتحاد و قرب معنوی میان اشباح و اجسام

خود با در دنیا است

یا رب

خود ها درین دنیا از همدیگر الفت دوستی دارند پس چون ارواح انبیا و اولیا و مومنان با ارواح کفار و فساق و فجار و اهل بدعت و ضلالت و صلالت مناسب در روز میثاق نداشتند که درین دار دنیا همان مقدار اختلاف و انکار میان اشباح و اجسام ایشان واقع است و هر یک بجنس خود میل و الفت دارند و بغیر جنس خود ضد و مخالف و انکار و عداوت ... دشمنی ... ها را اختلاف روز میثاق افتاده است چون جهان کون در هم بسته شده است با جنس ... رومیان مر رومیان را طالب اند و زنگیان مر زنگیان را راغب اند آنکه جنس هم بودند ها این زمان در دشمنی هستند چنانکه قال النبی صلی الله علیه وسلم الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف لهذا مخالفت کفار با انبیا و اشرار با اولیا و فساق و فجار با مومنان و صالحان تا انجا کشیده است و همیشه درین عالم مخالفت میان ایشان باقی خواهد و چون یزید پلید در حقیقت ضد جنسیت حضرت امام حسین علیه السلام بود لهذا اینهمه مخالفت و عداوت در صورت صورت نمود و عداوت صوری که دو نوع اصلی و فرعی بود و اصلی ان است که عبد مناف چهار پسر داشت هاشم و عبد الشمس توامان بودند و پیشانی اینها بهم پیوسته بود هر چند سعی کردند جدا نشد اخر الامر از شمشیر جدا کردند یکی از عقلاء عرب این کیفیت را دریافته گفت بایستی که بجز تیغ دیگر جدا کردندی چه بریدن شمشیر فرزندان اینها گاهی در نیام آرام نخواهد گرفت چنانچه این عداوت میان هاشم و امیه بن عبد الشمس قایم بوده و باز در میان عبد المطلب و حرب پیدا آمد و انچه میان حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم و ابو سفیان محاربات واقع شد اظهر من الشمس است و جنگ معاویه با حضرت علی کرم الله وجهه معروف و مشهور است و انچه یزید پلید با امام حسین علیه السلام کرده نتیجه همان عداوت صوری و اصلی است و عداوت

عبد المطلب

فرعی نیز دو نوع بوده یکی آنکه حضرت امام حسین ع م از بیعت او انکار کرده و دیگر آنکه عبد الله زبیر
زنی صاحب جمال عدیم المثال داشته یزید آوازهٔ حسن و جمالش شنید غایبانه برو عاشق گشته و بانواع
حیله و مکر از زبیر طلاق دهانید و با بو موسی اشعری نامه نوشته که وکالةً جهت یزید آن زن را خواستگاری
نماید چنانچه ابو موسی بعذری بحکم وکالة یزید پلید نزد ان خاتون میرفت در اثنای راه عبد الله عمر بوی در خورد
بعد دریافت حقیقت گفت که از طرف من بگوی اگر قبول کند بعقد من درآری گفت چنین کنم و چون
پیشتر شد با امیر المؤمنین امام حسین ع م ملاقی گشت آنحضرت نیز کیفیت را دریافته فرمود که از طرف من نیز
وکالةً بگوی ابو موسی چون پیش ان خاتون رسید بعد مراسم تحیه و اخلاص بر فرد کنایه سخن مقصود در میان آورد
خاتون گفت این حرف معما و کنایه را بگو نه هر چه نقد سخن در کیسه فهم و خزینه دل خود داری بتصریح بیش آر ابو موسی
نقاب حجاب از چهره مقصود برداشته ما فی الضمیر را جلوه داد که تو چهار کس میل مناکحت دارند هر کرا قبول کنی و
رغبت نمائی ترا بعقد نکاح او درآورم خاتون پرسید که آنها کیانند گفت اول منم اگر قبول کنی دوم یزید
که بر تو شیفته گشته ترا باین مرتبه رسانید سوم عبد الله عمر چهارم حضرت امام حسین ع م خاتون گفت من زن جوانم
و تو مرد پیری سال خورده ترا با من مناسبتی نیست من با تو هرگز الفت و انس نگیرم تو پای طمع خود را ازین دایره
بیرون نه و غرض خود از میان بردار و باطن خود ازین طمع خام پاک کن آنگاه بحکم المستشار مؤتمن با تو مشاورت
کنم و از تو صلاح کار خود بجویم ابو موسی گفت آنچه در باب من گفتی همه راست و حق است من ازین سودا درگذشتم
و ازین خیال باطل خود را پاک کردم اکنون هر چه خواهی بپرس که آنچه در حق تو صواب دانم بگویم خاتون گفت که احوال بگو
که ازین هر سه کس کدام بهتر و اولی است ابو موسی گفت اگر ملک و مال و لذات معاشرات خواهی یزید بهتر و اگر
میل حسن و جمال و زهد و ورع داری عبد الله عمر سزاوار و نیکوتر و اگر مدعا حسن خُلق و لطافت خَلق مطلبی و در

فاطمه الزهرا و

آخرت نجات از نیران و وصول به ریاض جنان و قرب و مصاحبت با حضرت اهل بیت در روضهٔ رضوان تمنا داری حضرت امام حسین ع را از همه اولی تر که من از رسول مقبول ص شنیده‌ام که تا خفتی در حبالهٔ حسین ع در آید و مساس بدن مبارکش دریابد آتش دوزخ بر وی حرام گردد خاتون چون این سخنان از ابوموسی بشنید در تاملی فرو رفته بعد فکر بسیار و گفت که مال و جاه دنیا در دون فانی است بقا ندارد و روزی چند بیش نیست و بعد از آنچه حق تعالی مرا داده است تمام عمر مرا بسنده است اگر حسن و جوانی است پیری این را زایل گرداند و بیماری مبدل سازد بر دنیا اعتماد نمیتوان کرد اما شرف و ملازمت اولاد رسول و همخانگی با اهل بیت و قبول دولت ابدی و سعادت سرمدی است که هیچگاه زوال نپذیرد این را اختیار کردم پس ابوموسی اشعری بحکم وکالت آن خاتون حجلهٔ سعادت را در عقد نکاح حضرت امام حسین ع در آورد و مع آن بنت که خدمت او اختیار کرد گردد تا او را فدای دو جهان اختیار کرده‌اند و چون این خبر به یزید پلید رسید عداوتش زیاده تر گشت و رگ آن شقی در حرکت آمد و آن عداوت اصلی او را این عداوت فرعی موید و متقوی شد و کمر عناد میان عداوت در هلاک آن جگربند حیدر و جگرگوشهٔ مصطفی محکم بر بست و در تدبیر قتل آنحضرت ساعی گشت و عداوت آن بی سعادت چندان کار نمود که آن نهال حدیقهٔ رسالت را در بادیهٔ کربلا باساک تر خاک گردانید و از تیشهٔ تیغ و خنجر از پا در آورد فصل در بیان رفتن حضرت مسلم عقیل بکوفه و شهادت یافتن او و در اینجا روایتی است از ابن مقدار زمره یجاهدون فی سبیل الله سوار فرقه فاتبعونی یحببکم الله شهسوار معرکه یجاهدون الکفار و المنافقین صف شکن میدان و یعرض عن المشرکین شاه ملک سپاه فلک پایه است ای آنکه ترا ستوده واحد بیهمتا نامت نعم جانها فدای نام تو

[illegible]

باب

یا سید الانام یا یا سلطان سریر اصطفی یعنی حضرت بالنصرت محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه وعلی المقربین لدیه
ان العبد اذا استبقت له من الله منزلة یعنی بدرستیکه بنده از بندگان حق تعالی که بهشتی گرفته باشد برای او از نزدیک
خدای تعالی منزلی و مرتبه لم یبلغها بعمله که بنده بعمل خود بدان نرسد یعنی منزلتی بایسته که حق تعالی عنایت بی غایت
خود در روز ازل مقرر شود وصول بمنزلتی عظیم و نزول بدرجه رفیع بنام نامی او نوشته باشد که این بنده باقدام
سعی اعمال ستوده خود بدان درجه نتوان رسید پس الله تعالی بحکمت بالغه خویش ابتلاه الله مبتلا گرداند حق سبحانه نتواند
آن بنده را برای رسیدن بدان درجه عالی و مرتبه رفیع جسده در تن او یعنی او را بامراض و اسقام و آلام گرفتار
گرداند او فی ماله یعنی ابتلا دهد او را در مال و منال او که آن را تلف سازد و او را محتاج و بی برگ و بی نوا کند
او فی ولده یا آن امتحان در ولد نماید یعنی میوه باغ دلش را بخزان فنا از شاخسار زندگانی بریزاند و نور
چراغ چشمش را بصرصر فوات و هلاک فرو نشاند ثم صبره علی ذلک پس آن بنده صبر کند بران بلیات و تحمل نماید
بران اذیات حتی یبلغه المنزلة الرفیعة تا او را بواسطه صبر کردن و بر کشیدن بار آن محنتها برساند بدان
منزل رفیع و منصبهای منیع با فر دولت آن بادیه محنت و ناعرادان را دو شفقت کرده اند چنانچه نقل از حسین
منصور شنیدیم که روزی در مناجات خود گفت خدایا بحق حقیقت تو هر تو نیکو کند که در خزانه بلا هر چه محنت
وچهره محنتها رکو نا کون بمن نمای و خلعت [illegible] در بوستان [illegible]
و بلاها را بر من مضاعف گردان و تحفه رنج و ملال بمدد هر دم و در هر قدم بمن [illegible]
کوی میدان بلیات [illegible] و بچوگان قهر هر طرف که خواهی بینداز و چون مرا هدف تیر محن و آن [illegible] سهام
الم و حزن ساخته باشی بمن نظر فرمای اگر دلم ذره از دوستی تو عدول کرده باشد حکم کن که همچنین حلاج
حقیقت [illegible] و در دعوی خود دروغ گوی محبت تو که اگر بمقتضای نفس [illegible] ذره ذره از اجزاء وجودم
قطع کند

یارب

قطع کنند خبر در از دریاد صحبت تو نخواهم کو خشید و خبر کو بس محبت و مودت بر سر کیری تمنار تو فرو نخواهم
کو نیست ای انجا که منتهای کمال آرادت است ما ما هر چند جور بیش محبت زیادت است ما ما ضرب الحبیب زبیب
ای شربت جور دوست بس شیرین است ما ما غرض از تمهیدات طول کلام بیان شمه از رنج و
مشقت دوستان است و محنت و بلاکشی اهل بیت رسالت است یعنی ذکر مظلومی و محرومی و مهجوری و دربدری
و بیکسی و نامرادی ایشان است چنانچه عبدالله مبارک علیه الرحمه نقل کرده که وقتی بعزیمت حج محترم
متوکلا علی الله تنها در بادیه پیاده پا میرفتم ناگاه کودکی دیدم در سن ده سالگی با روی چون ماه
گیسوی سیاه تنها و پیاده میرفت من پیش رفتم و سلام کردم جواب باز داد گفتم تو کیستی گفت عبدالله
یعنی بنده خدا گفتم از کجا می آیی گفت من الله یعنی از نزدیک خدا گفتم کجا میروی گفت الی الله یعنی
نزدیک خدا گفتم چه میخواهی گفت رضاء الله یعنی خوشنودی خدا گفتم زاد و راحلات از کجا است
گفت زادی التقوی توشه من تقوی من است و راحلتی رجلای و راحله من هر دو پای من است گفتم
جای بانی بدین خونخواری و تو نورسیده بدین خوردسالی تنها چگونه روی گفت هیچکس را دیده که کسی
پیشش بیاید آنکس او را محروم و بی بهره گذارد گفتم تو اگر چه بسال خوردی اما بمقال بزرگی بگو نام تو چیست
گفت یا ابن المبارک از محنت زدگان روزگار چه پرسی و از نام و نشان من چه جویی ای شیخ منم دربدر
بیدلی ناتوانی ما ما نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی ما ما ضعیفی نحیفی غمش را حریفی ما ما بصورت خفیفی بمعنی
گرانی ما ما گفتم اگر نام نمیگویی باری بگو که از کدام قوم و قبیله از این حرف آهی سرد پر درد برکشید و گفت نحن قوم
مظلومون ما قوم ستم رسیدگانیم نحن قوم مطرودون ما گروهی از وطن راندگانیم نحن قوم مقهورون ستمرودون
ما طایفه بدست قهر دشمن افتادگانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد دیگر بگو بیتی چند خواند و از نظر من غایب شد

یارب

چون بمکه رسیدم روزی در طواف جماعتی را حلقه زده وگرد آمده دیدم فرا پیش رفتم همان کودک بود و مردم از حلال و حرام مشکلات خود می پرسیدند هر یکی را جواب میداد بغایت فصاحت و بلاغت حل دقایق مشکلات میکرد از یکی پرسیدم که این جوان کیست گفت ویلک این آنکس است که همه رهبرها را بطهارت مکه و آفاقی ساکنند اول عباس است و قرة العین شهید کربلاست علی بن الحسین زین العابدین است چون عبد الله مبارک این سخن بشنید پیش رفت و دست و پای شاهزاده را بوسید وگریه کنان رفت یا ابن رسول الله آنچه از مظلومی و مقهوری خود گفتی و رنج و شداید و شگفت و محنت اهلبیت بیان نمودی همه راست و درست است درین امت هیچ جماعتی جفا و رنج و ظلم نرسیده چنانچه بر اهلبیت گذشته روز و شب ایشان با رنج و تعب قرین بودند و با غم و الم همنشین اگر خرقه می پوشیدند در و بخیه نهر زده بودند و اگر لقمه می نوشیدند در و تعبیه زهر کرده بودند بعضی خسته قهر زهر شدند و برخی کشته تیغ بیدریغ گشتند از عراق و خراسان تا اقصاء بلاد ترکستان آثار مدفن و مقابر ایشان هست در هر دیاری مزار شهریاری و بر سر راهی مرقد شاهی بالا هر شته از اولاد معصر صلی الله علیه و سلم کشته الکنون بدانکه از جمله حکایات شهیدان اهلبیت قصه پرغصه مسلم بن عقیل ابن ابیطالب است که برادر پسر عم امیر المؤمنین امام حسین علیه السلام است آورده اند که چون رسل و رسایل کوفیان از حد در گذشت و مبالغه از روی انتها بطلب امام حسین عم بمرتبه کمال رسید آن حضرت مسلم بن عقیل را با جماعه که بطلب آن حضرت از کوفه آمده بودند رخصت کرد و او از منزل اول قطع نکرده بود که در راه نمای راه صیادی از دست رهست آهی مدبی آهوی در رسید و آهو را گرفته ذبح کرد مسلم این صورت را فال بد دانسته برگشت و پیش حضرت امام حسین عم آمد صورت واقع را بیان نموده گفت یا امام رفتن بسوی کوفه خوب نیست که خیمه قدم در حق من فال بدی داده امام فرمود ای ابن عم اگر تو نرسیده بسیلی و

رعیت نرفتی

نماند ازین نکو کرمن

یارب

زحمت برفتن اینجا نداری بگو که من دیگری را بفرستم مسلم گفت یا ابن رسول الله هزار جان من
فدای تو باد من جان خود را عزیز نداشته از امر تو سر نمی پیچم و از دایره فرمان تو قدم بیرون نمی نهم
اما این صورت را در راه دیده خواستم که بخدمت تو عرض نمایم تا حسب صلاح و فلاح تو کار
کنم ٭ تا بسر فرمانت به تیغم گر زنی بر دم ٭٭ مرا عید آن زمان باشد که قربان سرت گردم
٭٭ من اول روز دانستم بمهمان خانهٔ عشقت ٭٭ که جز خون جگر خوردن غذای نیست در خوردم
٭٭ یا ابن رسول الله من بفرمان واجب الاذعان تو اینک میروم اما گمان من اینست که
دیگر دولت دیدار مبارکت مرا میسر نخواهد شد خواستم که دیدار واپسین جمال مبارکت یکبار دیگر
به بینم پس دست و پای آنحضرت بوسید و گریه کنان قدم براه نهاد و بزبان بهوی تنش بحسب حال
این مقال میگفت ٭ وداعت میکنم جانا وداع آخرین از دل ٭٭ ز کویت میروم و از
غصه دارم قصه مشکل ٭٭ ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری ٭٭ عجب دردیست
بی درمان عجب کاریست بی حاصل ٭٭ بود حاصل مراد من گر رخت بینم ولی دیدن ٭٭ چنان آمد
ز مهجوری بخون آغشته زیر گل ٭ فصل روانه شدن مسلم بن عقیل بکوفه آورده اند که وقت روانه شدن
مسلم حضرت امام حسین علیه السلام و را در کنار گرفت و دعا کرد و فرمود ای برادر کمر مردانگی را
بر بند که امیدوارم که حق تعالی مرا و ترا بدرجه شهادت سرافراز سازد مسلم گریه کرد این عطیه شادمان قدم
براه نهاد و روان شد و اول توجه بمدینه کرد و بعد طی مسافت در آنجا رسید در شب بشهر در آمد و اول
بروضه منوره حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رفت و شرایط آداب زیارت بجا آورد و رخصت
خواسته بخانه رفت و همه عیال و اطفال خود را وداع آخرین نموده و فرزندان خود وسال را که اعانت

یا رب

دو شتر آبی همراه خود گرفت و دو شخص را از بنی قیس و بنی عیلان بمزد دلیل راه گرفته بر کوه
و بادیه که قمر عالم بود رو بمنزل مقصود بخیر مرغوب آورد و در وقت قضا را دلیلان راه گم کردند و
در بیابان بی آب افتادند و از تشنگی جان دادند و دران حال مسلم را از رفتن سمتی استشارت
نمودند مسلم که با جمعی که همراه داشت بهزار رنج و تعب بر لب آبی رسید و دران محل توقف کرده
در خدمت حضرت امام حسین ع نامه نوشت و از حقیقت سرگذشت اعلام نموده در نامه درج کرد
که از انجمله روداد این سفر در حق من مبارک نمینماید ملتمس آنکه حضرت مرا ازین کار معاف داشته
دیگری را بعوض من فرستد حضرت امام حسین ع بر مضمون نامه مطلع شده در جوابش نوشت که ترا چنین دیدی
دلی بر فال بد باعث و نظیر مسع گشته باید که دل قوی دار و خوف را بدل راه مده و بموجب فرموده عمل نمائی
که عذر تو نزد من مسموع و مقبول نیست و ترا ازین کار معاف نخواهم داشت چون نامه آن حضرت بمسلم رسید
قدم براه نهاد و بکوفه روان شد و بعد طی منازل بمنزل مقصود رسیده بسرای دار مختار بن عبید فرود آمد
و همه شیعیان و دوستان حضرت علی مرتضی ع نزد وی جمع آمدند و مسلم نامه آنحضرت برایشان
خواند همه دوستان بهای های بگریستند و ناله و آشوب و فغان برداشتند و روز بروز مردم بخدمت او آمده
سعادت میشدند تا آنکه هژده هزار مرد جنگی در بیعت او در آمدند حضرت مسلم این حقیقت را در خدمت
حضرت امام حسین ع نوشت و از بیعت و رغبت و کثرت و جمعیت مردمان انجا آگاهی داد
و طلب آنحضرت نمود ای خوش آن روز که از الطاف رب العالمین وصل تو روزی
دهد والله خیر الرازقین چون کار مسلم روز بروز ترقی گرفت و دین اسلام رونق پذیرفت
نعمان بن بشیر انصاری که از قبل یزید پلید حاکم کوفه بود از این معنی مطلع گشته به مسجد جامع رفت و

با احضار مردم کوفه

باستحضار مردم کوفه امر کرد بعد انعقاد مجلس خود بمنبر برآمد و گفت ای اهل کوفه شما باز در فتنه انگیختن کمر خودها
بسته اید و ندانید که هیچ فتنه موجب آفت و بلاست و باعث سفک دما از خدا بترسید و
بر جان خودها رحم کنید در بلا بر روی خود مگشائید و فتنه خفته را بیدار مکنید و از فعل حرام خود توبه کرده
از سعی این کار درگذرید تا من نیز عفو را شعار خود سازیم و با هیچکس مواخذه و عقوبت سعی آن مسر دارم
و الا بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر غضب از نیام حلم برکشم یا همه را بکشم یا خود کشته شوم
نعمان مثل این سخنان بسیار گفته از منبر فرود آمد و بدار الاماره رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عماره
بن عقبه بن ابی معیط که از جواسیس یزید پلید در کوفه بودند نامه متضمن آمدن مسلم عقیل و میل مردم به بیعت
حضرت امام حسین علیه السلام به یزید نوشتند و دران مندرج گردانیدند که اگر ترا بکوفه احتیاج باشد شخصی
صاحب صولت و هیبت که بصفت سیاست و عقوبت متصف بود بفرست که در تنفیذ احکام
تو و دفع دشمن بکوشند و نعمان مردی ضعیفست از عهده این کار برآمدن نمیتواند چون این نامه به یزید پلید
رسید با وزیران خود مشاورت کرده عبدالله ابن زیاد را که حاکم بصره بود نامه نوشت و منشور
ایالت کوفه بنامش فرستاد و تاکیدات کرد که در بصره نایب خود گذاشته بتعجیل خود را
بکوفه رسان و مسلم عقیل که در انجا آمده جهت امام حسین علیه السلام از مردم بیعت میستاند او را بقتل
رسانیده سرش را نزد من بفرست و چون عذر تو نزد من اصلا مسموع نیست باید که بتعجیل رفته
این امر را بانجام رسانی و زنهار در این کار توقف دمی جایز مداری چون مکتوب یزید پلید بآن ملعون ندانی
مرتد رسید بغایت مسرور و شادمان گشته بتهیه اسباب رفتن کوفه مشغول شد درین اثنا خبر بو
رسید که سلیمان نامی غلام حضرت امام حسین علیه السلام بر روسا بصره مکتوبات آنحضرت بدین مضمون

باب

آورده است که من شما را باحیاء شعار دین و امامت و مراسم باطن دعوت میکنم اگر اجابت کنید
راه راست یابید و بصراط مستقیم رسید هر که او راه راست می طلبد تا تا گو بیا رو بجانب ما کن
قدمی در حدیقه دین نه تا تا روضه قدس را تماشا کنی تا تا و من بکوفه میروم هر که هوا دار من باشد
متوجه آن طرف شود والسلام پس بامر ابن زیاد مردمان مسلمان را حاضر کردند و بزجر و توبیخ ازو
اقرار کنانیدند و نام کسانی که مکتوب آورده بود همه را طلب داشته گفت که رسول حسین با من گفت
که بفلان و فلان مکتوبات آورده ام و شما بدانید که من ابن زیادم و در سیاست و خونریزی
پیروی پدر خود دارم سال پسر کو ندارد نشان پدر تا تا تو بیگانه خوانش مخوان پسر تا تا و اکنون
منشور ایالت کوفه بنام من رسید و امارت بمن مفوض گشته و من مامورم که درینجا برادر خود را
گذاشته خود بکوفه روم و مسلم عقیل و سایر برادران حسین را بقتل رسانیده سرهای ایشان
بشام بفرستم و اگر یکی از شما سر سوی خلاف فرمان بردارد برادرم عثمان که درینجا گذاشته
میروم خواهد کرد او را با همه منتسبان و متعلقانش بسیاست تمام بقتل رسانم و باتش قهر و
غضب خود دود از دودمانش برآرم همه اهل بصره از تهدید و وعید آن ستمکار بترسیدند
و بر جان خود بلرزیدند و مسلمان را همان وقت طلب داشته بقتل رسانیدند و روز دیگر همه روسای
بصره را با خود همراه گرفته جانب کوفه روان شد مرویست که چون ابن زیاد بنیاد قریب بکوفه رسید
چندان توقف کرد تا شب در آمد بعد عمامه سیاه بر سر بسته و طیلسانی از سر کشیده و بر استری
سوار شده با یک غلام عجمی از راه بیابان وقت شب بشهر در آمد مردم کوفه بخیال حضرت امام حسین علیه السلام
که خبر آمدنش شنیده بودند جوق جوق آمده ملازمتش کردند و مراسم تحیه و سلام بجا آورده بیعت کنند

وحجا

یارب

مرحبا یا ابن رسول الله خیر مقدم ای برومند دیده را صد مرحبا تا چشم جان را نور بخشیدی
و مردم را صفاها تا قضا را آن شب ماه بود ابن زیاد همه را سید دید و می‌شناخت و سخن هر یکی
شنید اما غیر از جواب سلام دیگر هیچ نمی‌گفت و از غضب دندان را بر دندان می‌خائید و
چون بنزدیک دار الاماره رسید نعمان بن بشیر در قلعه را بسته بر بام برآمد و گفت یا ابن رسول الله بازگرد
و بمنزلی دیگر نزول کن و فتنه بر ما مکن که یزید این شهر هرگز بتو نمی‌دهد مردم کوفه نعمان را دشنام می‌دادند
و می‌گفتند که در باز کن آخر نمی‌دانی که این فرزند رسول خداست در این وقت مسلم بن عمرو باهلی
نعره زد که اهل کوفه این امیر عبید الله زیاد است و او نیز طیلسان از سر خود بینداخت و سخن گفت
مردم او را بشناختند و از خوف او پراکنده شدند و هر یکی بگوشه پنهان گشتند ابن زیاد
در دار الاماره فرود آمد و روز دیگر بمسجد جامع رفته همه اعیان و اشراف کوفه را طلبید آن
منشور ایالت را بر ایشان خواند و مردم را بوعدها احسان خود امیدوار گردانید و روز دیگر
اجماع نموده مردمان را بسیاست عذاب و عقاب بترسانید و حضرت مسلم بن عقیل را از آمدن
ابن زیاد خوفی عظیم بر دلش مستولی شد در شب از خانه مختار برآمد بخانه هانی بن عروه رفت و گفت
ای هانی من در این شهر غریبم و تو مردم اینجا را نیک می‌دانی چنانچه در اخلاص و وفا ثابت قدم اند
لهذا من از خوف دشمن بتو پناه آورده ام آن عالی همت بلند فطرت از غایت مروت و انصاف احتراز
ننمود و حضرت مسلم را بدرون سرای حرم خود جای داده کمر خدمت بر میان جان با خلاص
بربست و همه دوستان آنحضرت خبر یافته پیش مسلم جمع آمدند و باز عهد و پیمان را با ایمان
غلاظ موکد گردانیدند بقولی بیست هزار و بقولی هژده هزار کس در بیعت حضرت امام حسین علیه السلام

یا رب

در تاریخ آمده گویند که درین اثنا شریک بن اعور بصری از کبار محبان آنحضرت بود در منزل
هانی عروه نزول کرده او را تب گرفت و تقویت مسلم پیوسته ترغیب نمودی ناگاه بیمار شد
عبدالله بر بیماریش اطلاع یافته کس فرستاد که من فردا بعیادت تو خواهم رسید شریک بن اعور
با مسلم گفت که چون فردا ابن زیاد بعیادت من آید من او را بسخن مشغول کنم تو فرصت
نگاه داشته جهان را از لوث وجود ناپاکش پاک سازی تا امارت کوفه بر تو مسلم شود
و اگر من صحت یابم بصره را نیز به تسخیر تو سپارم چون روز دیگر ابن زیاد ملعون بدیدن شریک آمد
و مشغول سخن گشت مسلم تیغ برکشید خواست که از گوشه خانه برآمده کارش تمام کند در وقت
هانی بن عروه مسلم را سوگند داد که زنهار چنین حرکت مکن که من درینجا عیال و اطفال
دارم از کشتن او نایره آتش فتنه خواهد کشید مسلم در خشم شد تیغ از دست بیفکند و بنشست
چون ابن زیاد برفت شریک مسلم را ملامت کرد که چرا چنین وقت فرصت را از دست دادی
و هیچ کار نکردی مسلم گفت مرا هانی مانع آمد شریک آشفت هانی را گفت که بخت فاسق بد اعتقاد
که چنین دشمن را از دست دادی اکنون دشوار است که باز چنین وقت رو نماید و بتقدیر الله
شریک بعد دو سه روز ازین دار فانی بدار باقی رحلت کرد و ابن زیاد بروی نماز گذارد
رحمت خدا بروی باد که به نیت خیر خویش گوی سعادت برد و ابن زیاد هر چند تفحص و تجسس
مسلم کرد اثری از هیچ جا سراغش نیافت و بی منزل او غلامی داشت معقل نام سخت مزور
و مکار او را سه هزار درم داد و گفت تو برو با محبان علی اختلاطی پیدا کن و خود را یکی از دوستان
علی نما و سراغ مسلم پیدا کن و با تو از ملاقات من از آن مکان بگیر معقل ملعون تمام جد کوفه می گردید و
هر یکی را نگاه میکرد

یارب

هر یکی را نگاه میکرد تا نگاه نظرش بر شخصی که بحلیهٔ صلاح و تقوی آراسته بود افتاد دید که جامهٔ سپید بزرگانه
در بر دارد و نماز بغایت خضوع و خشوع و اطمینان میگذارد بدل خود گفت غالب ظن آن است
که این شخص از همان گروه باشد ع آن را که نشان عشق مولاست بر چهرهٔ او چو نور پیداست
پس نزد او رفت و سلام علیک کرد و گفت جعلت فداک یعنی جان من فدای تو باد
من مردی غریبم درین شهر از شام می‌آیم و بهدایت حق تعالی از آن جماعت مخالف بیزار گشته
محبت اهلبیت گزیده‌ام و سه هزار درم نذر از صاحب دولت دارم که درین شهر از طرف حضرت
امام حسین عم آمده بیعت میستاند اگر بدلالت تو بدان بزرگ رسم و این مال نذر او کنم ترا
عند الله اجری عظیم تواند شد آن شخص گفت که تو مرا چگونه دریافتی گفت که تو محبت اهلبیت در جبین
اعتقاد تو که بر طریقهٔ ایشان عمل داری ساطع و لامع دیدم از آن یقین این معنی کردم که آن مرد ساده لوح
پاک باطن گفت ظن تو خطا نیست و من از همان گروهم و نام من مسلم بن عوسجه است اگر تو عهد و پیمان
بکنی و قسم خدا یاد آری فردا ترا بدان بزرگ دولتمند دلالت کنم آن مردود بداعتقاد همه را
قبول کرد روز دیگر آن دوست بی اندیش دشمن بداندیش را بحضور حضرت مسلم برد حقیقت حال را
مفصل اظهار کرد و آن سیاه باطن تمام مکر بصورت عجز و رسوخ اعتقاد بر پای آنحضرت افتاد
و درمها را پیش نهاد و بحسب فرموده آنحضرت مصحف مجید بدست گرفته قسم یاد کرد که با مخالف
افشای سر آنحضرت نکند پس تمام روز در سرای هانی ماند و بر همهٔ احوال آنحضرت و جمیع رفقا
اطلاع یافته از آنجا سبک بیرون آمد و نزد ابن زیاد رفته بر تمامی حالات آنحضرت در خروج خلایق
اطلاع داد ابن زیاد روز دیگر اسماء بن خارجه و محمد بن اشعث را پیش هانی فرستاد که ان

یا رب

و نزدیک است که قصر مفتوح گردد و رؤسای کوفه را چون ابن کثیر و محمد اشعث و شمر ذوالجوشن فرمود
تا بر بام برآمده اهل کوفه را تخویف و وعید نمودند که ای کوفیان وای بر حال شماست دمبدم
فوج از شام می آید و امیر میگوید که اگر شما برین محاربه ثابت و قایم خواهید ماند پس هرگاه بر شما ظفر
دست یابم بی گنه را عوض گنهکار کشم و حاضر را بجای غایب عقوبت کنم ای مردمان بر نفس خود
و عیال و اطفال خود رحم کنید و ازین کار بپرهیزید کوفیان چون امثال این کلمات شنیدند خوفی
عظیم بر دل ایشان مستولی شد و بر عادت قدیم بیوفائی و جبلت ذاتی بیحیائی خودها همه عهد و پیمان را
پس پشت انداختند و آن بیعت وثیق مصحف را بحضرت مسلم واپس داده و چشم حیا را بسته رو
بمنزل خودها آوردند و شیرازه جمعیت انقلاب همه فتنه شد بگوشه انزوا و مختفی گشتند و از آن همه جماعه کثیر
همراه حضرت مسلم سی کس و بروایتی ده کس باقی ماندند پس ناچار حضرت مسلم از آنجا برگشت و جهت
ادای نماز بمسجدی درآمد و چون بعد از نماز فراغ بیرون آمد آن باقیماندگان نیز رفته بودند
حضرت مسلم تنها ماند و بکار خود حیران گشت آنگاه خواست که از کوفه بدر رود ناگاه سعید بن احنف بن
قیس بوی رسید و گفت ایها الامیر کجا میروی فرمود که میخواهم از اینجا بدر روم سعید گفت زنهار
بیرون مرو که بر سر همه دروازه ها مردم نشسته اند و هیچ دروازه راه رفتن نیست و همه تفحص تو دارند مسلم گفت
پس چکنم و کجا روم سعید گفت همراه من بیا تا ترا جائی برم که در پناه گیرند پس سعید مسلم را بر در سرای
محمد کثیر آورد و او را آواز داد و گفت که مسلم را در پناه تو آورده ام محمد کثیر پای برهنه بدوید و دست و پای او را
ببوسید و بی نهایت شادی نمود اندرون سرای ببرد و در محلی نیک جای داد و واضح آنست که در زیر زمین خانه
بود در و پنهان نگاه داشت اما چون غمازان آتش افروز خبر مسلم با بن زیاد رسانیدند آن عدو الله

دشمن اهلبیت

دشمن اهلبیت پسر خود را با فوج کثیر بر محمد کثیر فرستاد تا او را با پسرش گرفته بیارند و مسلم را در خانه اش
بجویند و اگر بیابند در دار الاماره حاضر گردانند خالد رفت و محمد کثیر را با پسرش بدست آورده
پیش ابن زیاد فرستاد هر چند تفحص کردند از مسلم نشان نیافت و ابن زیاد را چون نظر بر محمد کثیر
افتاد بسفاهت درآمد محمد کثیر گفت ای ابن زیاد دشمن ترا و پدرت را می شناسم ترا چه زهره که با من
بسفاهت پیش آئی در همین سخن بودند که آواز کوس حربی و ناله نای زرین برآمد و انچنان بود که
قبایل محمد کثیر در اطراف و جوانب کوفه بیشتر بودند باستماع خبر گرفتن محمد کثیر همه سوار شده تاختند و
قلعه را محاصره کردند عنقریب بود که اندر کوشک درآیند پس ابن زیاد محمد کثیر را گفت که بیرون حصار رو
و قوم را از حرب باز دار محمد کثیر پسر را گذاشته بیرون آمد قوم خود را منع کرد و بخانه خود رفت و چون
شب شد سلیمان بن صرد و مختار بن عبیده و ورقا بن عازب با جمعی از مهتران کوفه پیش وی
آمدند و اتفاق کردند که ای بزرگ دین فردا پسرت را از کوشک ابن زیاد برآریم و مسلم را
از آنجا برداریم و همه قبایل عرب را جمع آورده بملازمت حضرت امام حسین عزم رویم و باتفاق وی کمر تهور
بر میان همت بربندیم و با دشمنان اهلبیت و معاندان امام برحق حرب کنیم پس همه بیکدیگر باین کار
اتفاق کردند قضا را اول بامداد بود که عامر بن الطفیل با ده هزار مرد از شام آمده با ابن زیاد پیوست
و او با آمدن این فوج مستظهر شد و محمد کثیر را طلب کرد با سپاه چهل هزار مرد در دار الاماره آورد و پیش ابن زیاد
رفت و قوم او قصر را فرو گرفتند ابن زیاد چون محمد کثیر را دید گفت تو جان خود را عزیز داری یا جان مسلم را
محمد کثیر گفت حافظ و ناصر جان مسلم خدای است و جان من با چهل هزار مرد تیغ حاضر است تو از سر حدیث
بگذر و الا نه در این کوشک دریای خون را موج زن خواهی دید ابن زیاد گفت قسم بجان یزید پلید

یارب

تا مسلم را ایمن سازی تو از دست من جان خود سلامت نبری محمد کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا
چه زهره باشد که بر من نگاه تیز کنی ابن زیاد در غضب شد و دواتیکه در پیش داشت پرتاب کرد
و بر پیشانی محمد کثیر آمد و پیشانیش شکست محمد کثیر تیغ کشید و قصد ابن زیاد کرد و مهتران کوفه
در فرمانش بودند با او در آویختند و تیغ از دستش کشیده گرفتند پس محمد کثیر نگاه کرد معقل
جاسوس که این فتنه از و پیدا گشته بود در آنجا ایستاده دید بدو پرید و تیغ از دستش گرفت بر میان
آن ناکس چنان زد چون خیار تر شد و نیم گشت ابن زیاد دیگر بگریخت و چون موش در سوراخ خانه خود
بخزید غلامان خود را بکشتن محمد کثیر اشاره کرد اینها همه یکبار بر او ریختند محمد کثیر چون شیر غران بهر طرف
که می تاخت سر از تن آن ناپاکان ده قدم دور می انداخت تا آنکه ده کس را بجهنم فرستاد آخر
پایش بستار در دامن در آمد بلغزید بر زمین بیافتاد غلامان آن ناکس از هر سو بر او ریختند آن بزرگ را
شهید کردند پس محمد کثیر چون پدر را شهید دید تیغ بر کشید و چون پیل دمان رو بکوشک ابن زیاد
آورد و هر که را در پیش خود می یافت او را بضرب تیغ بعرصه عدم می فرستاد و تا رسید در قصر کسی
عقب وی
بجانب او خم [illegible] بدید و چنان دست بر دکرد که همه دوست و دشمنش تحسین نمودند ناگاه غلامی از
درآمد و نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه اش بگذشت آن جوان دلاور همانجا دم از این دار غرور بسرای دیگر
جا یافت و فوج ابن زیاد از اندرون قصر برآمد بر قوم محمد کثیر حمله کرد و اینها نیز چندان بدفع دشمن کوشیدند
و داد دلاوری دادند که تمام فوج شام در جنگ اینها عاجز و حیران بماند ابن زیاد گفت که جنگ اینها
جز اینکه سر محمد کثیر و پسرش [illegible] در میان اینها بیندازند تا شکسته خاطر گشته دست از جنگ باز
دارند چون سرهای هر دو در میان اینها انداختند همه یکبار بیکبار خود آمدند چون این خبر به مسلم رسید نهایت

ملول و مکدر گشت

یا رب
یا رب

۱۹۳

ملول و محزون گشت و شب از انجا بر آمد و سوار شد راه دروازه حیرت که بدر رود تا که میان طلایه
ابن زیاد افتاد از انجا برگشت و چون بدار الربیع رسید در انجا خالد ابن زیاد را با دو هزار سوار ایستاده
دید از این طرف نیز برگشت چون دلیرانه بگذشت و در و بازار در و دکان‌ها نهاد در آن وقت
صبح دمیده بود حارس کناسه مسلم را بشناخت فی الحال بدر سرای ابن زیاد رفت و نعمان را
خبر مسلم رسانید نعمان با پنجاه سوار در پی مسلم روان شدند ناگاه مسلم بقضای الهی خود نگاه
کرد جماعه سواران را دید فی الحال از اسب فرود آمد و رو بکوچه نهاد و گمان کرد که از آن راه بدر
خواهد رفت و حال آنکه آن کوچه سر بسته بود ناچار در مسجد ویرانی در آمد و بگوشه نشست و نعمان اسب را
بگرفت و سواران هیچ نشان نیافت رفته با ابن زیاد خبر داد او گفت همه دروازه‌ها را مضبوط نمایند
و در محله‌ها منادی کنند که هرکه سر مسلم بیارد و یا خبر او رساند او را از مال دنیا توانگر گردانم
مردم در جست و جوی شدند و مسلم تمام روز در انجا ماند تا شب بر آمد و نمیدانست که کجا میرود تشنه
و گرسنه و خسته و مجروح تنها و بی کس عاجز و محتاج سرگشته و حیران در محله تا گاه بدر سرای رسید
پیرزنی را دید بذکر الهی مشغول گفت یا امة الله میتوانی که دمی شربت آبی بمن دهی تا ترا حق تعالی
از حوض کوثر آب دهد آن پیرزن نیک بخت خدا دوست که طوعه نام داشت بطوع و رغبت تمام
یک کوزه آب بیاورد و مسلم را بنوشانید و گفت ای جوان تمام شهر بر آشوب است
این محل نشستن نیست [illegible] که [illegible] باز رو که مبادا این نشستن تو موجب گرفتاری
من شود مسلم گفت ای مادر [illegible] غربت زده و از خان و مان
و وطن دور افتاده نه منزلی دارم و نه جایی نه بقعه و نه سرای حسب حال انست که در کوی بلا ساخته

بنشین

یارب

دارم وطنی ها ها در منزل درد خسته جانی و تنی ها ها هر چند بکار خویش در سکر دم ها ها محنت زده نیست
بعالم چو منی ها ها ای مادر اگر مرا در خانه خود جای دهی امیدوار است که حق تعالی ترا در جنت جای دهد
طوعه گفت تو چه نام داری و از کدام قبیله گفت محنت زدهٔ کمان ستم دیده و غریبان جفا کشیده را
چه نام پرسی طوعه مبالغه کرد بالضروره فرمود که من مسلم عقیل بن عم حسین علی ام کوفیان با من غدر و
بیوفائی کردند که مرا طلب داشته میان دشمنان تنها گذاشتند و جان خود را سلامت بردند طوعه
چون دانست که مسلم عقیل است بر پایش افتاد و اندرون خانه برده اعزاز و اکرام بجا آورد و از مطعومات
و مشروبات ما حضری که داشت پیش آورد حضرت مسلم طعام و شراب نوش فرموده و نماز قضا گذارده سر بر بالین
نهاد چون پاسی از شب بگذشت پسر لعین ان پیرزن در رسید و آمد و شد مادر خود در ان خانه بیشتر دید
کیفیت حال از مادر پرسید طوعه بعد گرفتن عهد و پیمان از پسر خود صورت حال را بیان نمود پسر در آن وقت
خاموش ماند و هیچ نگفت ناگاه مسلم خوابی آشفته دیده بیدار گشت و بیاد حضرت امام حسین و حرم و
فرزندان خویش بگریه در آمد و بسیار بگریست چون روز شد پسر پیرزن بدار الاماره رفت در آن وقت
ابن زیاد با حصین نمیر گفت که در محلات رو و منادی کن که هر که خبر مسلم با ما بیارد هزار درم مزد او کنم
بیابد و عرض غرض نفس مقرون باجابت گردد هر که مسلم را در خانه خود پنهان کند یا دانسته اخفا کند
خانه اش بتاراج رود و ریختن خونش مباح باشد چون آن لعین پسر پیرزن وعده درم و وعید
تاراج و حوالی شنید پیش دوید و صورت واقعه را با ابن زیاد باز نمود آن ملعون مردود [illegible]
محمد اشعث را با جمعی [illegible] بدکیشان فرستاد چون آنها عقب انجا رسیدند مسلم
بصدای پای آنها در یافت که [illegible] آمدند پس سلاح بر تن خود راست کرد و شمشیر از نیام
برکشید و از آنجا بیرون آمد

برکشید و از آنجا بیرون آمد آن جماعت ناکسان چون مسلم را دیدند همه یکبار بر وی ریختند مسلم چون
غضنفر از کار شمشیر و گرز و خنجر دید با تیغ تیز بران بر آن رمه گوسفندان حمله کرد و چند کس را بینداخت
همه پشت دادند باز اتفاق کرده پیش آمدند مسلم حمله کرد چندی را بجهنم فرستاد باز نتوانستند
که مقابل آیند همه درمانده شدند و روی بفرار آورده پناه در دیوارها گرفتند و بعضی بالا بر بام آمدند
از آنجا چندان سنگ و کلوخ زدند که تن نازکش مجروح و کوفته گشت ناگاه یکی سنگی بر بینی آن نورانی
او زد که خون بر رویش فرو دوید پس گفت ای نفس مرگ را آماده باش که خلعت شهادت بی تعجیل
از خون خود نمیتوان پوشید باز سنگی دیگر بر لب و دندانش رسید که خون از دهنش مانند آب سیلان کرد از بسیاری
زخمها و سنگ پشت بدیوار سرای بکیر بن حمران داده بنشست و او از اندرون سرای بر آمد شمشیری
بر فرق مبارک مسلم زد که لب زیرینش بیفتاد که مسلم همان حال تیغی بر بکیر راند که سرش دو قدم دور
افتاد و باز بر آن دیوار تکیه زده بنشست و میگفت خدا را یک شربت آب میخواهم این همه کوفیان سنگدل
میشنیدند و یکی توفیق نمی یافت آخر پیرزنی این حرف را بشنید قدحی پر از آب سرد آورده بدستش داد
مسلم چون قدح بدست گرفت آن بیش همه خون گشت بینداخت آن پیرزن قدح دیگر آورد آن هم خون
گشت مسلم بر زمین ریخت چون قدح سوم آورد آن نیز پر از خون گشت مسلم آب را بر زمین انداخت و گفت ظاهرا
که آب خوردن من بقیامت افتاد پس یکی از عقب او آمد نیزه به پشتش زد مسلم بر روی بیفتاد مردم از هر سو
ریختند و او را گرفتند و پیش ابن زیاد بنیاد بردند مسلم سلام نکرد گفتند چرا بر امیر سلام نکردی
گفت در دین اسلام سلام بر سلاطین دنیا نیست سلام آخرت ابن زیاد تا دیری سر فرو انداخته ماند بعد
چون سر برداشت گفت چرا بر امام زمان خروج کردی و این همه فتنه انگیختی مسلم گفت امام زمان امام حسین بن علی است

هیچ

یا رب

و من بفرمان تو آمده بودم و آنچه کردم در این رضای حق تعالی جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند که
حق بحق دار رسد و حق بمرکز خود جا گیرد یا ابن مرجانه من یقین میدانم که مرا بجان خواهی کشت
پس اکنون یکی از قبیلهٔ قریش باید بفرمائی تا پیش من بیاید و وصیتی که گویم همه بشنود و بعمل آرد
ابن زیاد عمر سعد را اشارت کرد و او پیش آمد مسلم گفت ای پسر سعد ما را قرابت قرابتی که مرا با تست
سه وصیت بتو میکنم اول آنکه هفتصد درم بر من وام است و اسب من نعمان حاجب گرفته است
آن اسب را با سلاح من فروخته ادای وام من کنی دوم آنکه چون مرا شهید کنند دانم که سر من بشام خواهند
فرستاد پس باید که تن مرا در محلی که مناسب دانی دفن کنی سیوم آنکه بحسین علی نامه نویسی که کوفیان
بیوفائی کردند و پسر عمت کشته شد تو از بهر این قوم اعتماد نکنی و بکوفه نیائی و گرنه ترا همان رسد که
پسر عمت را رسید گویند که میان مسلم و ابن زیاد حکایات بسیار در میان آمد که تکرار آن موجب ملال خاطر
دوستان تواند شد القصه ابن زیاد گفت که از اهل مجلس کیست که مسلم را بر کوشک برده سر از
تنش جدا کند بکیر بن حمران گفت یا امیر این کار من اولی ام که او ابروی مرا بشمشیر زده است پس
دست مسلم را گرفته بر بالای بام برد و مسلم در راه صلوات و استغفار و تسبیح گویان میرفت و میگفت اللهم احکم
بیننا و بین قومنا بالحق و چون بر بام رفت گفت السلام علیک یا ابن رسول الله هیچ خبر از حال مسلم عقیل
داری بعد از آن ابیات چند بسوز بگذارد تمام گفت و سر مقتل خود بایستاد پس بکیر چون خواست که تیغ بر مسلم
براند دستش خشک شد و حیران فرو ماند ابن زیاد این معنی را شنید طلب داشته گفت که ترا چه شد گفت
مردی مهیب را دیدم که انگشت خود را میگزید و بر من رعب و خوف او مستولی شد پس ابن زیاد مرد دیگری
فرستاد چون او بالای بام رسید صورت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در نظرش آمد زهره اش بترقید

و برد بعد مرد دیگر را

فصل در بیان شهادت پسران مسلم بن عقیل

و برو [illegible] شامی را فرستاد و او مسلم را شهید کرد و بقول اصح بکیر شهید کرده سر مسلم را برید
پیش ابن زیاد آورد و تنش را از بام انداخت مرویست که ابن زیاد ملعون مردود فرمود تا
جسد مسلم و هانی را در بازار قصابان از دار بیاویختند و سرهای ایشان را بدمشق فرستاد و از احوال
کماهی یزید را آگاهی نموده اعلام کرد و آن لعین نامه ابن زیاد را خوانده بفرمود تا سرهای ایشان را بدروازه
دمشق بیاویختند و جواب نامه عبیدالله چنین نوشت که کار تو بغایت مستحسن و پسندیده افتاد که لعنت خدا بر
فاعلان چنین کارها باد و بفعل تو هنوز در من مثل و عوض خود نداری که بغایت پسندیده و مختاری و آنچه
از تو صدور یافته مرضی و مستحسن من بوده و اکنون می شنوم که حسین بن علی عزیمت عراق دارد
باید که نیک احتیاط کنی و راههای را مضبوط گردانی و دیگر آنکه مصدر فساد دانی بقتل رسانی والسلام
چون این نامه با بن زیاد رسید سرور و شادمان گشت و چنین گویند که مغضوب خدا و رسول است
زیاده [illegible] گشت فصل در بیان شهادت پسران مسلم بن عقیل گویند که چون ابن زیاد
شنید که دو پسر مسلم عقیل در این شهر پنهانند بفرمود تا منادی کردند که هر که پسران مسلم را پنهان
[illegible] عند الاظهار او را بقتل رسانند و خانه اش را غارت کنند و این دو معصومان مهجوران
بیکسان غریب و یتیم در خانه شریح قاضی بودند شریح چون این منادی را شنید ایشان را پیش خود
طلبید بمجرد دیدن آن طفلان آهی دردناک از سینه برکشید و بهای های بگریست در دل این معصومان
[illegible] پیدا شد گفتند ایها القاضی ترا چه شد که از دیدن ما آه برکشیدی و بگریه درآمدی
قاضی هر چند خواست که این شعله سوزناک را در سینه پنهان دارد نتوانست پوشید [illegible] ما را هر چند بخواهم
که پنهان دارم [illegible] دل همین گوید که [illegible] فرماید [illegible] قاضی بی اختیار گریه از سر گرفت

باب

و ناله بکیوان رسانید و گفت ای مخدوم زادگان دین و برگزیدگان اهل یقین چگویم که اساس
بنیاد دین از سنگ حوادث خراب شد هاها دلها بدرد و داغ جدائی کباب شد هاها فهرست دفتر
ابر ستم گشت مختفی هاها بجرم رصدیست دوران خراب شد هاها بدانید که پدر بزرگوار شما بارتحال ازین بآل
خاکدان افتاده بگلگشت ریاض رضوان پرواز نمود بمجرد استماع این خبر جانسوز هر دو معصومان خود را
بر زمین زدند و بیهوش شدند و بمرتبه تمام خرابی و زاری کردند قاضی گفت این محل گریستن نیست که
کسان ابن زیاد در تفحص شما اند و منادی کرده اند که در هر منزلی که پسران مسلم را پنهان دارند و مرا خبر انها
نرسانند آن منزل را غارت کنند و صاحبش را بقتل آرند و من درین شهر بدوستی اهلبیت متهم و
دشمن در پی من آمد لهذا میخواهم که شما را بکسی بسپارم که او شما را بمدینه رساند پس قاضی بهر یکی ازیشان پنجاه
دینار زر بر میان بربست و به پسر خود گفت که شنیده ام امروز کاروانی بیرون دروازه عراقین
فرود آمده و عزیمت مدینه دارد تو ایشان را ببر و بکسی که بحلیه صلاح و تقوی آراسته باشد اورا
بسپار تا بمدینه رساند پسر ایشان را چون بیرون دروازه عراقین برد قضارا کاروان همان دم
بر خاسته رفته بود و سیاهی آنها مینمود پسر بی رحم خود تا بکاروان برسد ایشان را گفت ای جوانان
اینک قافله میرود و سیاهیش مینماید شما زود بروید و خود را بدیشان ملحق گردانید هر دو برادر آن
روان شدند چون قدمی چند پیش رفتند آن سیاهی از نظر ایشان ناپیدا شد و راه گم کردند ناگاه
عسس چند در رسیدند و بعد دریافت ایشان را بسته پیش ابن زیاد بردند آن لعین ایشان را محبوس
گردانید و به زندانبان سپرد حقیقت حال ایشان بنوشت گویند که زندانبان مردی پاک باطن و نیک اعتقاد
و محب خاندان سادات بود چون معلوم کرد که این معصومان پسران مسلم عقیل اند بر پای ایشان افتاد و بسر لطف

نیکو نمند

نیکوئی نمود و ما حضری پیش آورد و تمام روز کمر خدمت ایشان بسته پیش ایشان حاضر ماند و
چون شب درآمد و غوغای مردم فرو نشست ایشان را از زندان برآورده بر سر راه قادسیه رسانید و گفت
این راه راست است شما از این راه بروید و چون بقادسیه رسید برادر مرا بجوئید و نام من که مشکور است یاد بگوئید
و این خاتم مرا نشان دهید تا او شما را بمدینه برساند ایشان مشکور را شکر و دعا گفتند و روی براه آوردند
اما چون بحکم لا راد لقضائه گره تقدیر را بانگشت تدبیر نمیتوان گشود و بامر لا معقب لحکمه قضا را بهیچ وجه و چاره
و علاج تغییر و تبدیل نمیتوان کرد و آنچه قلم تلخی و شیرینی از ازل رفته است تا اگر تو هزار فن سنجی قضا چه غم دارد
تا باز راه منزل مقصود گم کردند و تمام شب تا روز گرد دیدند ره بجائی نبردند چون صبح شد نگاه کردند
دیدند که هنوز بر در شهر بودند بدست چپ خود نخلستانی دیدند روی بدان آوردند بر لب چشمه درختی سال خورده
و میان تهی بود اندرونش درآمدند و خود را در وی پنهان کردند چون وقت نماز پیشین رسید کنیزی حبشیه
از غیب بر سر آن چشمه در رسید و عکس آن خورشید طلعتان در آب دید چشم بالا کرد دو مه انور را
در برج یک درخت جمع دید از لمعات نور چهره ایشان دیده آن کنیز حیران بماند و در تماشای حسن جمال
ایشان حیران گشت پرسید که شما چه کسانید و چرا درین درخت پنهانید گفتند از حال ما یتیمان مکن
تفحص بیش گفت نام پدر شما چه بود بمجرد شنیدن نام پدر بگریه درآمدند کنیز گفت گمان من آنست که
شما پسران مسلم عقیل باشید گفتند ای کنیز تو خود بگو که از آشنائی یا بیگانه و از دوستانی یا از دشمنان کنیز
گفت من یکی از دوستان خاندان شماام و بی بی من نیز جان خود نثار اهل بیت میکند شما با من بیائید
و هیچ وسواس و اندیشه بدل راه مدهید پس ایشان را بخانه خود آورد و بی بی را اطلاع کرد آن بی بی نیک بخت
بسعادت یار بمجرد استماع این خبر ... معقول ... هزار دینار زر بکنیز داد و گفت ترا آزاد

خود آزاد کردم پس سر و پای برهنه پیش پسران مسلم دوید و دست و پای ایشان بوسید و چون مادر مهربان
بهر یکی را در بر گرفته زار زار بگریست و ما حضری که داشت پیش آورد و کنیز را تاکید کرد که زنهار پاکزادگان نبی
را ننگسند و بشوهر اطلاع ندهد که او در حرم اهل وفا محرم نیست تا تا گویند که چون شکور پسران مسلم را گذاشت
ابن زیاد را خبر کردند شکور را طلبید پرسید که پسران مسلم را چه کردی گفت جهت رضای خدای
در ملکوتش گذاشتم گفت از من نترسیدی گفت کسی که از حق تعالی بترسد از غیر او نترسد پس آن
ظالم خدا ناترس در غضب شد و جلاد را طلب نمود و بفرمود تا او را بر عقابین کشیدند و پانصد تازیانه
زدند تا جان بحق تسلیم کرد جانش مقیم بروضه دار السرور باد گلشن سرای مرقد او پر نور باد
میگویند که آن مومنه سعیده تمام روز در خدمت پسران مسلم قیام نموده بشب فرشهای پاک و پاکیزه گسترد و
ایشان را بخوابانید و خود بر جای خویش آمد و قرار گرفت بعد زمانی که شوهرش در رسید زنش گفت
امروز چون دیر آمدی آن لعین گفت که امیر مردمان را بوعده گفت هر که پسران مسلم را گرفته بیارد او را اسب و
خلعت و نعم و از مال دنیا توانگر گردانم مردم بسیار بطلب اینها دویدند من هم بطمع اسب و زر بجست وجوی
اینها کمر سعی بربستم و بسیار گردیدم اما از هیچ جا اثری نیافتم و اسپم هلاک شد آخر مایوس گشته باز آمدم
زن گفت از خدا هیچ نترسیدی که بمساعی قتل چنین یتیمان معصوم مظلوم گردیدی اکنون از چنین کارها
بپرهیز و دشمن خاندان اهل بیت مشو و بهر دنیای فانی دین باقی را از دست مده گفت خاموش که امیر وعده
اسپ و خلعت و زر کرده است تعذر را باشنیده نمی توان گذاشت پس آن سیاه دل طعام طلبید زن طعام را
تناول کرد و چون مردکان بر بستر خواب بیفتاد چون پاره از شب گذشت آن بزرگ که محمد نام داشت از خواب
برخاست و برادر خود را که ابراهیم نام داشت بیدار کرد و گفت ای برادر امشب خواب دیدم که در این ساعت

برادر خود را

پدر خود را در خواب دیدم که با حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمة الزهرا و حسن مجتبی در بهشت به لطافت می‌گشتند

می‌خرامیدند ناگاه نظر مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر من و تو که دور ایستاده بودیم افتاد

آنحضرت روی توجه به پدرم آورد و گفت ای مسلم دلت چگونه قبول کرد که آن دو طفل معصوم و مظلوم را

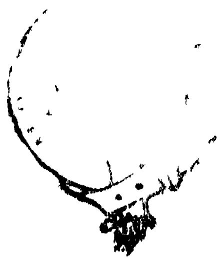
تنها در میان دشمنان ظالمان گذاشته آمدی پس پدرم بما نگاه کرد و گفت یا نبی الله فردا

اینها نیز نزد من می‌آیند برادر خورد گفت والله من نیز همین خواب دیده ام پس هر دو برادر دست در

گردن یکدیگر زده روی بر روی نهاده بسیار بگریستند چون آواز گریه ایشان حارث بن عروه که شوهر آن

زن بود شنید از زن خود پرسید که این حرکت چیست در خانه ما کیست زن در جواب سخن پنهان کرد

و هیچ نگفت آخر آن لعین خود برخاست و چراغ روشن کرده دران خانه رفت و گفت شما چه کسانید



آن معصومان بیکسان آن مرد دوستاق را دوست خیال کرده گفتند که فرزندان مسلم عقیل ایم آن ملعون

گفت وا عجباه سه بار در خانه ما گرد جهان می‌گردیدیم ها ها من امروز در جست و جوی شما چندان تاختم که اسپم

هلاک شد و شما در خانه من بفراغت نشسته آید ایشان هیچ جواب نداده اند آن سنگدل سیاه باطن

گیسوهای مشکین آن معصومان را که حبل المتین تمسکان عروة الوثقی دین بود بهم باز بسته طپانچه

بر رخساره گلفام هر دو زد و در خانه را مقفل ساخت و آن زن سعیده بر بالین افتاده نوحه و الحاح

هر چند کرد آن لعین را هیچ تاثیری نکرد و هیچ رحم بر حال آن یتیمان نیامد و آن مومنه به صحبت پاک باطن خود

می‌گفت سه بیداد مکن بر این یتیمان ها ها لطفی بنمای چون کریمان ها ها اینها بفراق مبتلا آمده اند ها ها در شهر

غریب و بی‌نوا آمده اند ها ها مکن در جفا ایشان ها ها بپرهیز کن ز دعای ایشان ها ها نفرین یتیم سخت آلود

ها ها آتش بجهان در افکند زود ها ها آن ملعون بانگ بر وی زد که ازین سخن درگذر و زبان درکش

ولانه هر جفا که دانی در باب خود بنمی و چون صبح دمید آن سیاه روی تاریک باطن تیغ و سپر
برداشت و آن دو معصوم بی گناه را پیش کرده جانب فرات روان شد و زنش پای برهنه از عقب
میدوید و زاری میکرد و چون نزدیک شط رسیدند آن سیاه دل بی رحم تیغ کشیده قصد کشتن ایشان کرد
آن زن بخوف تیغ نمی ایستاد و باز که دو قدمی چند پیشتر رفتی زن از عقبش می دویدی همچنین
لرزان و هراسان گاهی به چهره آن میمان معصومان در ایشان دویدی و گاهی به بیم جان خود پس ایستادی تا که
بر لب فرات رسیدند حارث غلامی داشت که با پسرش همشیر بود او را گفت که این شمشیر بستد
و سر از تن این کودکان جدا کن غلام گفت ای خواجه چنین دل بی رحم سنگین که دارد که همچنین کودکان
بی گناه را که رشک مهر و ماه در رخسار ایشان است بکشد حارث دشنام داد و گفت هر چه ترا میگویم بکن غلام گفت من
شرم از خدا و رسول میدارم هرگز چنین کار نکنم آن لعین گفت اگر تو سر ایشان را بر نداری من سر ترا
برمیدارم غلام گفت تو پیش از آنکه مرا بکشی من از شمشیر تیز ترا کی کشم حارث موی سر غلام را بگرفت
غلام نیز دست فراز کرده و ریش آن لعین را گرفته بخود کشید و بر زمین زد و خواست که زخمی برو زند
حارث تیغش بگرفت و از دستش بستد غلام تیغ خود از میان بر آورد و بر خواجه حمله کرد خواجه سپر آورد
و حمله اش رد کرده تیغ بزد و دست راست غلام را بیفکند غلام از دست چپ گریبانش بگرفت و باو
در آویخت درین اثنا زن و پسر از عقب پدر رسیدند پسر کمر غلام را گرفته بخود کشید و عقب خود کرد و گفت
ای پدر شرم نداری که این برادر شیرخواره مرا مجروح و بی دست کردی حارث جواب نداده ضربتی دیگر
برو زد و شهید کرد پسر گفت ای پدر مثل تو هیچ کس سنگ دل و بی رحم و جفاکار نخواهد بود حارث گفت ای
پسر سخن کوتاه کن و این تیغ بگیر و سر اینها بردار پسر گفت لا والله هرگز این کار از من نیاید و ترا نیز چنین کار نباید

و زن نیز

وزن نیز بعجز والحاح منع میکرد لیکن خود تیغ کشیده قصد کشتن میکرد زن خود را تحبیب و گفت ای خدا ناترس از جزای روز قیامت بیندیش و دشمن اهل بیت مشو حارث در غضب شد و زن را مجروح گرداند و خواست که زخم دیگر زند پسرش حرب دست پدر بگرفت و گفت ای پدر بخود آی و کار بهوش فرمای و آتش غضب را بآب حلم فرو نشان آن لعین بی دین تیغ بر سر زد و او را نیز بیک ضربت بکشت و زن شور و فغان میکرد اما از زخم گران خود طاقت حرکت و جنبش نداشت و در آن لعین ناله داشت هیچ نمیکرد و کس بفریاد نمیرسید آخر آن مردود دنیا و دین خانه خود را خراب کرده باز قصد کشتن آن یتیمان معصوم کرد آن کودکان گفتند ای مرد تو ما را زنده پیش ابن زیاد ببر تا او هرچه در باب ما خواهد بکند گفت شما را داعیه اینست که پس شما را در شهر درآرم و مردم غوغا عام کرده از من بستانند و زری که ابن زیاد بمن وعده کرده از دست من برود گفتند که اگر مراد تو زر است گیسوهای ما را تراشیده بفروش و زر بستان آن لعین بی دین گفت بس نیست شما را اسیر کنم گفتند که بر کودکی و بیکسی ما رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند اگر همین خواهی کرد پس دمی ما را مهلت ده تا وضو کنیم و دو رکعت نماز گذاریم گفت والله نگذارم گفتند برای خدا قسم تا آنکه دمی نگذار تا او را سجده کنیم گفت نگذارم گفتند هرگاه میکشی دیگر چه عداوت داری و این چه بغض است که سجده خدا نمیگذاری دریغ و افسوس که کس بفریاد ما نرسید با اینهمه عجز و الحاح آن یتیمان بیکسان آن کافر شقی را رحم نیامد و توفیق نیافت که فرصت نماز دهد و چون آن لعین تیغ بر داشت و قصد کشتن کرد آن هر دو معصوم یکجان و دو قالب گفتند که اول مرا بکش که من کشتن برادر خود نتوانم دید هر دو برادر در آن دعوی بودند که آن شقی سر برادر بزرگ را که محمد نام داشت از تنش جدا ساخت و برادر خورد ...

یا رب

و میگفت ای برادر تعجیل مکن و پیش مرو که من نیز اینک رسیدم با هم پیش پدر خواهیم رفت درین حالت
آن مردود بر جست و سر از دستش بگرفت و سرش از تن جدا کرد و تنش در آب انداخت از این واقعه صعب
جانسوز روحانیان در خروش و ملایک در جوش آمدند و فغان از جمیع سواکن ارض و سماوات
و همه در خروش چرا بگذاشت و طیور سر فرو افکنده در حلقه ماتم نشست و ذره ذره بر روی خود در عین حیرت
بعده آن لعین سرهای آن معصومان را در توبره نهاده از فتراک زین آویخته پیش ابن زیاد رفت
و بر طریق تحفه در پیش او نهاد ابن زیاد پرسید که این چیست گفت که این سرهای دشمنان تو پسر مسلم عقیل است
که با امید احسان تو تحفه آورده ام ابن زیاد گفت که سرها را از آب بشسته بیارند چون آوردند در چهره آن درخشان
یتیمان نگاه کرد و بی اختیار آب از دیده بی شرمش آمد و حضار مجلس نیز بگریستند ابن زیاد گفت که
طفلان را کجا یافتی پس آن لعین این معنی را به کمال شجاعت و تهور خیال کرده از ابتدا تا یافتن و بردن
خود تا غایت شهید کردن ایشان و کشتن زن و فرزند و غلام خویش همگی صورت سرگذشت را
خدمت پسندیده دانسته بیان نمود ابن زیاد گفت ای لعین از عقوبت خدا هیچ نترسیدی و بر
یتیمان مظلوم گمراه چون سنگ سیاه ایشان رحم نکردی و من یزید را حقیقت ایشان نوشته ام اگر او
هلاک کنند جواب چه نویسم و چرا ایشان را زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر از من
غوغا کرده بستانند و من از عطای تو محروم بمانم گفت چرا جایی محفوظ نگاه نداشته مرا خبر نکردی
آنگاه آن لعین شقی خاموش ماند و هیچ نگفت پس ابن زیاد روی به ندیمان خود آورد در میان آنها
شخصی بود مقاتل نام دوستدار اهل بیت بود ابن زیاد عقیده باطنش را میدانست با او گفت ای مقاتل
این لعین را بر لب آب فرات ببر در همانجایی که معصومان را شهید کرده است به هر خواری و زاری که تو

خواهی اورا

خواهی این را بکش و این سرها را نیز ببر و در آب فرات بینداز تا با تنهای خود ملحق شوند حضار ملعون بعد
سر در رو مبهوت شد و آن شقی را گرفته بیرون آورد و دستهایش از پس قفا بسته سر و پا برهنه در بازار
گردش زنان و دوان می برد و میگفت اگر ابن زیاد تمامی روی زمین تصرف من میداد بدینقدر
از او راضی نمیشدم چنانچه بازگشتن این مردود راضی گشته ام پس چون مقاتل بدان موضع قتل
رسید و آن هر دو جوان مقتول و آن زن مجروح را دید از وی پرسید که توجه کسی او تمام سرگذشت را
بیان کرد بعده روی بشوهر آورد و گفت ای شقی مکافات فعل خود دیدی که بطمع دنیای دون لعین
چنین معصومان یتیم را کشتی و دین را از دست دادی و خانه خود را خراب کردی اکنون به یمن
بقدرت الله جان و دین و دنیا همه از دست برفت و نفرین خلایق تا قیامت بر تو باقی خواهد ماند
و در آخرت جای تو جهنم خواهد بود پس مقاتل از مرکب فرود آمد و در چون آن معصومان بغلطید
آه و ناله بسیار بر کشید و زار زار بگریست و سرها را در آب انداخت فی الحال دید که آب بجوش آمد
و جسدها از آب بیرون آمد با آن سرها ملحق گشت و باز در آب فرو رفت و گویند که هر دو برادران
یکدیگر دست در گردن حمایل کرده باز غرق گشتند بعده آن لعین گفت که من دو هزار دینار بتو بدهم
مرا بگذار مقاتل گفت اگر مال تمام دنیا بتصرف تو باشد و آن همه بمن دهی من یک سر موی ترا نگذارم تو خونخوار
بر این معصومان بیگناه رحم نکردی رحم کردن چون بر تو شقی موجب عذاب و نکال آخرت باشد
پس غلامان خود را امر فرمود تا دست و پای آن ملعون را ببرید و چشمش را بر کندند و شکمش را
بشکافتند و آن همه در رود انداختند و بچوبی مربسته در آب بر تاب کردند فی الفور آب بجوش آمد و
تن ناپاکش را بیرون انداخت همچنین تا سه کرت در آب انداختند آب او را قبول نکرد و بر ساحل افکند

بعده چاهی کندند و در وی افکندند و از خاک و خاشاک پر کردند بعده ساعتی زمین بلرزید و
او را بیرون افکند بدین صورت هم سه کرّه واقع شد گفتند این مرد را زمین قبول نمیکند پس
همه جمع کرده بسوختند و بر باد دادند و آن پسر و غلام را بحکم شهادت خون آلوده دفن کردند و آن زن
سعیده مجروح را بخانه اش رسانیدند و هواداران اهل بیت بنهانی ماتم آن معصومان کردند اکنون
باز آمدیم بحکایت امام حسین علیه السلام بیان کنیم فصل در بیان روانه شدن حضرت امام حسین علیه السلام
جانب کربلا و شهادت یافتن او و در آنجا یا ایها الاحباب بدانید و آگاه باشید که این قضیه مرثیه
بمثابه صعب و دشوار است که تحریر آن امکان قوت و تحمل بشر ندارد و این حکایت نیز
بمرتبه سخت و گران است که هیچ فردی از افراد دوستان این خاندان تحمل بیان آن ندارد اما
بالضرور جهت اطلاع دوستان این عالی دودمان برین قصه چار ناچار سنگ بر سینه طاقت
صبر و شکیبایی نهاده حتی المقدور خود هر قدر که دل و زبانم یاری میدهد و قلم سینه چاک
میکند بیان مینماید منقولست که در کتاب روضة الشهدا از کنز الغرایب آورده که جبرئیل امین هفت نوبت سید کونین
حبیب العالمین را از شهادت امام حسین علیه السلام خبر داده بود اول در روزی که آن امام
متولد شده جبرئیل علیه السلام بتهنیت آمد و بعده تعزیت نموده چنانچه با قبل ازین مذکور گشته دوم در [illegible]
ایامی که بروایت ام الفضل که دایه امام حسین علیه السلام بوده او گوید که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم بخانه حضرتم تشریف آورده جامه ام رنگ خلد برین گردانید پس فرمود بیار جگر گوشه مرا
من امام حسین علیه السلام را آورده در کنار مبارکش دادم و آن حضرت بکمال شفقت و تمام سرور روی مبارک او
میمالید و بوسه میداد و بعد ساعتی امام حسین علیه السلام ادرار کرده قطره از آن بر جامه آن حضرت چکید

و من او را

ومن اورا العفو ازان حضرت خواستم چنانکه حسین علیه السلام بگریه درآمد حضرت فرمود مهلا
یا ام الفضل مهلا یعنی آهسته باش ای ام الفضل آهسته که این قطرهٔ بول پاک گردد و رنجی که
بدل جگرگوشه من رسید بچه رفع شود همانوقت جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت ای سید سرور تو انقدر
آزردن حسین را طاقت نداری وقتیکه حلق تشنه و گرسنه او را بخنجر ابدار قطع نمایند و حسین نازنین
او را در خاک و خون افکنند حال تو در آنوقت چون بود سیوم خبر شهادت آن حضرت در سن سالگی
رسانیدند و این حکایت را امام طبری در تفسیر کبیر آورده که یکی از یاران آن حضرت کسی را دحیه کلبی
گفتندی بغایت خوب صورت نیکو سیرت بوده و آن حضرت او را گرامی داشتی و هرگاه از تجارت
آمدی میوه‌های آن اقلیم بطریق تحفه جهت امامین آوردی و گاه گاه جبرئیل علیه السلام نیز بصورت دحیه کلبی
نزد آن حضرت علیه السلام آمدی پس روزی آن حضرت در مسجد نشسته بودند که جبرئیل علیه السلام بصورت
دحیه کلبی نزد آن حضرت آمده نشست درینوقت امامین در رسیدند و جبرئیل علیه السلام را دحیه کلبی
خیال کرده بعادت قدیم خویش که با دحیه داشتند آمده گستاخانه در کنارش نشستند و دست در آستین
و گریبانش کرده چیزی جستند آن حضرت جهت حرمت و تعظیم جبرئیل علیه السلام خواست که امامین را از وی جدا گرداند
جبرئیل گفت یا رسول الله ایشان را هیچ مگو حضرت سرور فرمود که چون نگویم ایشان چیزی ترا اسید اند
و ترا دحیه کلبی می‌انگارند جبرئیل گفت یا رسول الله شبها بسیار که فاطمه بعد نماز تهجد در خواب شدی
و حسن و حسین در گهواره خواستندی که بگریند حق تعالی مرا امر کردی که زود برو گهواره حسن و حسین را بجنبان
تا ایشان نگریند و فاطمه بیاساید من آمده گهواره ایشان را جنبانیدمی تا که فاطمه برخاستی و نیز بسا بود
که فاطمه از جنبانیدن دستاس در خواب شدی من آمده کارش کردمی پس هرگاه که من گهواره جنبان

ودعنا کسی ان ایشانم نشستن ایشان درکنار من چه عجب اما من درین حیرانم که ایشان در آستین و
گریبانم چه میجویند حضرت فرمود که چون دو حبه میوه الطرق هدیه در آستین و گریبان خود برای ایشان
می‌آوردم اینها آمده درکنار من نشسته از دست خود ما میگرفتند بدان عادت ترا نیز دو حبه در آستین
میجویند پس حضرت جبرئیل دست دراز کرده خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت شکسته پیش امامین
نهاد ایشان چون خواستند که تناول فرمایند که سایلی بر در آمده سوال کرد که یا اهلبیت النبیه
کرمتهم خواست که قدری از آن بوی بدهد حضرت جبرئیل گفت یا رسول الله این ابلیس است و میوه بهشت
جنت بروی حرام است پس امامین هر بهشت تمام میخوردند و آن هر دو بر سر و در ایشان می
حضرت جبرئیل گفت که یا رسول الله این هر دو میوه باغ دل ترا و هر دو چراغ چشم جان ترا
شهید خواهند کرد یکی را بزهر و دیگری را به تیغ و مصیبت ایشان در قیامت موجب وسیله زیادتی
شفاعت تو بهر امت خواهد بود و در روز حشر به نبی بدست پیغمبر ما کلید گنج شفاعت بخون بهای
حسین ... ودر لعلی دیگر این است که حضرت جبرئیل علیه السلام سیب و انار و بهی برای ایشان آورد و حضرت
فرمود که این میوه را بیشتر از الدین خود ببرید و با یکدیگر بخورید و چیزی باقی گذارید پس امامین چنان کردند
و روز دیگر ما بقیه را دیدند سالم چنان که روز اول بود همچنین هر روز از آن میوه بخوردن در آمدی و باز بحال خود
درست و سالم شدی و چون حضرت فاطمة الزهرا از دنیا رحلت کرد آن انار از میان رفت و چون
حضرت علی مرتضی علیه السلام شهید شد آن بهی با او رفت و آن سیب با امام حسین علیه السلام بود و چون
در جنگ کربلا تشنگی غلبه کردی آن حضرت آن سیب را بوئیدی تا غلبه تشنگی فرو نشستی و بعد
شهادت حضرت امام حسین علیه السلام آن سیب از میان ناپدید گشت اما از تربت آن حضرت بعضی بالبوی آن

می آمد و از امام زین العابدین علیه السلام مرویست که هر مومن مخلص که در عشره محرم امام حسین عم
زیارت تربت کند بوی آن طیب بیابد چهارم خبر شهادت آن امام در سن چهار سالگی
بان حضرت عم دادند و صورتش آن چنان بود که روزی جبرئیل عم نزد آن حضرت آمد
امام حسین در کنار آن حضرت بود و حضرت بر زنخ و حلق وی بوسه میداد و بسیار او را
به سینه بی کینه خویش ضم میکرد حضرت جبرئیل گفت یا رسول الله این نهال باغ رسالت و بن تمکین
چمن ولایت را دوست بسیار میداری آن حضرت فرمود که چون ندارم اولاد ناد الباد با
راوی گوید که تعویذ در گلوی امام حسین برشته بسته بودند و نشان آن رشته در گردنش نشسته بود
جبرئیل عم در نشان آن رشته می نگریست و سر خود می جنبانید آن حضرت فرمود ای برادر این رشته را نیز
بسیار نگریستن و سر جنبانیدنت را موجب چیست جبرئیل گریان شد و گفت یا رسول الله روزی باشد
که در دشت کربلا بر نشان این رشته خنجر بیداد رانند و گلوی نازکش را ببرند و تن نازنینش را در خاک و خون
افکنند پنجم خبر این واقعه جانسوز در پنج سالگی رسانیده بودند و صورتش چنان بود که روزی در هنگام
عید آن محبوبان برگزیدگان بارگاه صمدیت جامه نو نداشتند که در بر کنند از این رو ملول گشته نزد
حضرت رسالت رفتند و گفتند ای جد بزرگوار همه بزرگزادگان قریش جامه نو و رنگارنگ پوشیده اند
و ما جامه نو نداریم و عیدی امروز غیر از جامه رنگین از تو نمیخواهیم آن حضرت تامل فرمود چه جامه در آن وقت
موجود نبود فی الحال پادشاه حقیقی جبرئیل را امر کرد که دو جامه سپید از حلل بهشت به حبیب من برسان
که محبوبان برگزیده ام اند و رنگین نکردند جبرئیل عم بحکم پروردگار فی الفور جامه ها را بجناب حضرت رسالت
رسانید و آن حضرت شاهزادگان را فرمود که اینک جامه ها شما که خیاط قدرت از فراخور قامت با استقامت

یارب

نهاد در عالم غیب و فنجه بود از خلعت خانه خاص پادشاهی جمیع عطا شده اما چون آن جامه ها بحکمت الهی
سفید بود این محبوبان الله بزبان نازک عیان نیاز از جناب حضرت رسالت درخواست رنگین کردند
حضرت توقف فرمود جبرئیل گفت یا رسول الله طشت و آب طلب کن تا استاد کارخانه صبغة الله
از خم نیرنگی خویش رنگ دلخواه شاهزادگان در جامها بپوشاند پس طشت و ابریق آب حاضر آوردند جبرئیل
گفت یا رسول الله من آب بریزم و تو از دست مبارک خود بمال تا هر رنگی که شاهزادگان خواهند
بقدرت الله پیدا آید پس آن حضرت دست در جامه زد اول از امام حسن علیه السلام پرسید که ای نور دیده
من تو جامه را چه رنگ میخواهی گفت رنگ سبز فی الفور بقدرت الله آن جامه چنان سبز شد که زمرد از رنگ
وام سبز بود بعد از امام حسین علیه السلام پرسید که ای جان جد تو بچه رنگ میل داری گفت رنگ سرخ
فی الحال بقدرت الله آن جامه برنگ یاقوت رمانی برآمد پس هر دو شاهزادگان جامه رنگین در بر کرده
مسرور و شادمان پیش مادر رفتند و حضرت جبرئیل از مشاهده این حال آب در دیده گردانید و محزون گشت آن حضرت
فرمود ای برادر در این وقت سرور موجب حزن و گریه چیست جبرئیل گفت یا رسول الله مگر قصه پرغصه
حسن و حسین که در جنت جدی بجامه مبارک است که قصر حسن از زبرجد سبز و کوشک حسین از یاقوت سرخ
از چه رو بوده و اکنون رنگ این جامها نیز سرخ و سبز از آن جهت است که حسن را زهر دهند و رنگ روی او
در آخر وقت سبز شود و حسین را از تیغ بیدریغ شهید کنند و او در آخر وقت از خون رنگین سرخ گردد
سبزه را بر خاک ملامت افکنند ... لاله گون گردد شفق از خجلت خون حسین در شهادت از
حضرت عالیه صدیقه نقل کرده که روزی حضرت جبرئیل علیه السلام پرسید که این چه کس است حضرت
فرمود که این فرزند من است ... جبرئیل گفت زود باشد که این را شهید کنند

لکن زهر الیه

حضرت پرسید که این را که شهید کنند گفت جمعی از امت تو اگر خواهی من مقتل وی را
بگویم که در کدام زمین باشد پس اشارت بهمین کربلا کرد و قدری خاک آنجا برگرفت و بدست
حضرت داد و گفت این مقتل وی است و بشهادت وی این خاک سرخ گردد اکنون هر آنکه
راویان اخبار جانسوز و ناقلان این حکایت جگردوز چنین آورده اند که چون مسلم عقیل بکوفه
رفت در ابتدای حال همه اشراف و اعیان آنجا بر وی رجوع آوردند و قاعده بیعت تمهید نمودند
و نزدیک هژده هزار و بروایتی سی هزار مرد جرار جمع آمدند و سر ارادت و انقیاد بر خط هواداری و فرمان برداری
وی نهادند و در طلب حضرت امام حسین عزم مبالغه از حد گذرانیدند چنانچه حضرت مسلم صورت حال بموقف
عرض رسانیده مبالغه اتم استدعای قدوم میمنت لزوم آنحضرت نمود و چون مکتوب مسلم بحضرت
امام حسین رسید آنجناب را آهنگ رفتن عراق ساز کرد و تهیه اسباب سفر آورد و دوستان و هواداران
این صلاح موافق رای نیامد همه در باب عدم رفتن آنحضرت هر چند دلایل و براهین مقرون بصواب آوردند
اما هیچ یکی درجه پذیری نیافت و تمام آزاده خاطر مبارک آنحضرت را بسفر آن سمت جنبان فایده تقدیر
شنید که دست سعی و تدبیر هیچ مخلوقی باز نتواند گردانید ؎ رشته در گردنم افکنده دوست
می برد هر جا که خاطر خواه اوست ؎ چون هر کس سعی و کوشش هر یکی بی نیل منزل مقصود از پای درآمد
در آخر عبد الله عباس رض بجناب مستطاب آنحضرت بشتافت و گفت یا ابن رسول الله از مکه معظمه
هیچ سو مرو و زنهار مفارقت حرم محترم را اختیار مکن که پدرت مفارقت حرمین نموده بعراق رفت هر
دیدی که بوی چه رسید و برادرت که باعتماد کوفیان بدانجا رفت میدانی که او چها کشید اکنون تو نیز
بقول انها ایمن و غره مشو که سخن ایشان بهیچ جهت اعتماد را نشاید و هرگز وفا بعهد و پیمان از ایشان نیاید.

یارب

حضرت امام حسین ع م فرمود که این نامه‌ها بستی ندارد چه مسلم عقیل بمن نوشته و بیعت هزار مردم داده
و مردم اعیان کوفه زیاده از ده هزار و دویست مکتوب پیش من فرستاده اند حالا بر من حتمی شده
اگر نروم عند الله چه جواب گویم میبردم شاید که کار حق تمشیت یافته امر باطل از هم بشکند ابن عباس گفت
هنوز والی یزید در شهر نشسته است و آن مملکت در تصرف اوست و اگر کوفیان حاکم خود را اخراج کنند
و ولایت را در تصرف در آرند آنگاه رفتن در آنجا مقرون بصواب است اگر چنین نباشد البته ترا اما
یزید و محاربه بحیش آید و شاید که در آن وقت از آن جماعت تصرف نیاید و تو بی یار و بی کس و بی فریادرس
بمانی امام حسین ع م فرمود که این جواب فردا بگویم پس ابن عباس برفت و حضرت امام حسین ع م
فال مصحف گشود این آیت برآمد کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة آنحضرت گفت
صدق الله و صدق رسول الله آنچه در خواب از جد بزرگوار خود شنیدم موافق آن فال در مصحف دیدم
هر دو مؤید موافق بر شهادت شدند و مرا از آن چاره دگر نیست ناچار و بی اختیار می باید رفت
دفع تقدیر به تدبیر نتوان کردن ؎ اگرچه درد جای خویش را دوا بکند درد دل ؎ تو از آغوش
رغبت در حریم سینه جا بکنشا ؎ روز دیگر که عبدالله عباس باز آمد و گفت یا ابن رسول الله در خاطر
مبارک خود چه مقرر کردی فرمود که عزیمت سفر عراق را مصمم کردم که مرا البته می باید رفت و قضای ربانی
و حکم سبحانی را در دل جزم نمودم که مرا ازین چاره دگر نیست ابن عباس گفت یا ابن رسول الله اگر البته
میل سفر داری پس جانب ولایت یمن برو که آن مملکتی وسیع و عرصه فسیح است و حصون و قلاع بسیار دارد
و قبیله همدان همه محبان و دوستان پدر تواند و دیگر هواداران اهل بیت در آن نواحی بی شمار اند و چون
در آنجا بنشینی و خلایق بتو رجوع آورند و فوج‌ها البته جمع آید آنگاه هرچه اراده باطنت باشد صورت تواند

بحضرت

یا رب

فسخ

بست حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که ای پسر عم من شفقت ترا دربارهٔ خود تمام و کمال میدانم اما عزیمت
من جانب کوفه قطعاً جزم گشت اکنون بهیچ فسخ مثبت آن صورت نه بندد و درین سفر سرّی عظیم است
که آن از جد و پدر خود شنیده‌ام و من میدانم که مرا چه واقع در پیش است و پدر من بارها بر سر منبر فرموده بود
که اوتیت علم المنایا والبلایا وان کتاب بعض من بجود و من مبلغ اعمار و اجال اهل بیت را
میدانم بود دیگر در فسخ این عزیمت مبالغه و الحاح مکن که زمام اختیار بدست من نیست بارها گفته‌ام و
باز دیگر میگویم ها که من دل شده این ره نه بخود می‌پویم ها ها حضرت عبدالله عباس گفت اگر البته میروید
تا بهی اعیال و اطفال را با خود مبر آنحضرت فرمود اگر با خود نبرم ایشان را بکه بسپارم و لیکن لذا دادم به آنکه
با من باشند فصل روانه شد حضرت امام حسین علیه السلام از مکهٔ معظمه جانب کوفه تاریخ سیوم ذی حجه
در همین تاریخ مسلم عقیل در کوفه شهید شده بود الحاصل چون سعی و کوشش همی در ممانعت
رفتن آنحضرت تمام شد و گره مقصود از دست فکر هیچ کسی نگشود و جان حضرت بشوق حصول درجه
شهادت وصول جناب رسالت به مرکب استعجال سوار شده رو براه آورد و متوجه منزل مقصود
گردید یکی از مخلصان آن جناب گفت یا ابن رسول الله رفتن بکوفه چه مصلحت است آنحضرت فرمود
ای عزیز کمندی از غیب در گردنم افکنده مرا کشان کشان میبرند و من برفتن خود هیچ اختیاری
ندارم بیت چکنم من چکنم که گرفتار کمندم ها ها که ازین سوی بزندم که از آن سوی کشندم ها ها به سلسلهٔ عشق
و دام تدبیرم ها ها چو شیر از دو طرف میکشند زنجیرم ها ها القصه روز سیوم ذی حجه که مسلم عقیل در کوفه
شهید شده همان روز امام دو جهان حسین علیه السلام از منزل اقامت روانه مقام شهادت شد گویند که
چون آنحضرت بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می‌آید چون نظر فرزدق

یا رب

بر حضرت امام حسین علیه السلام افتاد از مرکب فرود آمد و رکاب آنحضرت بوسید امام حسین علیه السلام پرسید ای فرزدق

از کوفه می آئی گفت آری فرمود مردم کوفه را چون گذاشتی گفت دلهای ایشان با تست که راه حق

داری اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است که مال دنیا دارند آن حضرت فرمود که راست میگوئی پس فرزدق

از حضرت رخصت گرفته روان شد و چون حضرت امام حسین علیه السلام به بطن الرمه رسید مکتوبی نوشته بمصحوب قیس بن

مسهر بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل مشتمل بر اتفاق شما بر خلافت من و نشر متشوق و ارزومندی

شما بقدوم من رسید خدا شما را اجر خیر دهاد و سعی شما که در حق من است ضایع مگرداناد و این صحیفه را از بطن الرمه

سمت ارسال یافت و من عقب مکتوب عنقریب میرسم والسلام و چون قیس نامه آن حضرت گرفته بقادسیه رسید

در آنجا حصین بن نمیر با جمعی از فوج شام فرود آمده بود بعلت آنکه ابن زیاد فوجها خود را بجا بجا نشانده همه

راههای رفتن حضرت امام حسین علیه السلام را سد کرده بود و آن حضرت از این معنی خبر نداشت پس حصین قیس را

گرفته بکوفه پیش ابن زیاد فرستاد آن مردود لعین قیس را از بالای قصر در خندق انداخته هلاک گردانید

نور الائمه آورده که ارسال مکتوب مذکور بعد از شهادت مسلم بوده چنانچه بمحل خود ذکر خواهد یافت و چون آنحضرت

از آن جا بزوال رسید عبد الله بن مطیع او را پیش آمد و گفت پدرم و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله

بفرما که سبب خروج تو از حرم محترم چه بود فرمود که مکاتبت کوفیان بطلب من بسیار رسید ابن

مطیع گفت ترا بخدا سوگند که ترک رفتن آنجا کنی که آبروی چشمهای دوستان در فراق تو گریان گردد

آن حضرت لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و چون آن حضرت بذات عرق رسید بشیر بن غالب را دید

که می آمد پرسید که ای بشیر از کوفیان چه خبر داری گفت یا ابن رسول الله شنیده که الکوفی لا یوفی فرمود که

راست گفتی و از آنجا در گذشت و بمنزلی که او را زرود نام بود رسید یکجانب خیمه بر افراشته دید پرسید که صاحب خیمه

این خیمه

این خیمه کیست گفتند زهیر بن القین البجلی است که حج گذارده میرود حضرت او را طلب کرد زهیر توقف نمود
آخر بگفته زوجه خود بخدمت حضرت امام حسین ع در دم آمد حضرت فرمود ای زهیر سر آن داری که مرکب جان را
در عرصه محبت الهی تاخته با شمشیر خونریز آتش فتن را منطفی ساخته پروانه وار بر حوالی شمع شهادت
پرواز نمایی و پروانه جان خود را نثار بزم شمع شهدا نموده در خشنودی الهی بر روی دل خود گشایی و از جان
بگذری تا بجانان رسی ناگاه زهیر باستماع مژده شهادت و حصول رضای الهی چون گل شکفت و
بسعادت ازلی که در سرشت او بود مسرور شد دامان خیمه را از آنجا کنده بپهلوی خیمهای سید الشهدا نصب کرد
و بعده جمیع رفقای خود را گفت هر که شوق شهادت جان خود نثار بر قدم امام کونین کند با من بیاید هر که میل
خان و مان خود دارد راه خویش پیش گیرد اکثری که نصیبه ازین دولت نداشتند اعراض نموده رفتند و
بقولی زن را ادای حق او نموده با برادرش رخصت نمود و بقولی آنکه او نیز رفیق زهیر گشته و بقولی زن
و جمیع رفقایش بمدینه رفتند و چون بمنزل شقوق رسید امام در آنجا تنها نشسته بود که یکی از کوفه آمد
حضرت از صورت حال آنجا پرسید گفت چه پرسی که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته تن های ایشان را
بر دار کشیدند و سرهای ایشان بدمشق فرستادند حضرت گفت انا لله و انا الیه راجعون و ازین خبر دیگری هیچ کس
مطلع نشد گویند که مسلم را دختری خورد سال بود و آن حضرت او را بسیار دوست داشتی گاه درین منزل که او
بعادت خود پیش آن حضرت آمد حضرت بخلاف دستور فراخور یتیمان درباب او نوازش کرد آن دختر بفهم خود
دریافته گفت یا ابن رسول الله چون است که امشب درباب من نوازش یتیمانه میفرمایی مگر پدرم شهید شد
آنحضرت را ازین حرف تحمل نماند و گریه بر وی مستولی گشت گفت ای دختر دل تنگ مشو و صبر پیش گیر که من پدر
توام و زینب خواهر من مادر تست دختر فریاد کشید و زار زار بگریست و آن حضرت نیز ازین مصیبت بغایت

ملول و محزون گشت و از بیوفایی کوفیان متفکر شد مرویست که بعد وقوع این حادثه بعضی از رفقای آنحضرت را
سوگند داده گفتند یا ابن رسول الله بر خود و اهل بیت خود رحمی کن و رفتن کوفه را موقوف کرده بوطن مراجعت
نمای اما فرزندان مسلم گفتند ما بر نگردیم تا انتقام مسلم نکشیم یا خود کشته نشویم و حضرت امام حسین علیه السلام فرمود
که لا خیر فی العیش بعد هؤلاء یعنی نیست لذت زندگی هیچ بعد اینها سال زندگی بهر دیدن یارست بی یار
زندگی عارست چون حضرت امام حسین علیه السلام بمنزل زباله رسید قاصد عمر سعد مکتوبش رسانید مضمون
آنکه اهل کوفه بشیوه ذمیمه خود بغدر و بیوفایی کرده مسلم را تنها گذاشتند آنچه بدو رسید بر هانی بود رسید و هانی عروه
نیز بتیغ بیدریغ جان شیرین را بر باد داد حضرت امام حسین علیه السلام از مکتوب عمر سعد شهادت مسلم را یقین کرد
و در اردوی حضرت نیز این خبر شایع گشت و مردمانی که از اطراف و جوانب بدو پیوسته بودند همه
متفرق شدند و چون آن حضرت بقصر بنی المقاتل رسید در آنجا نیز خیمه منصوب دید پرسید که صاحب
این خیمه کیست گفتند عبدالله بن الحر الجعفی است و او از اعیان کوفه و از مبارزان دلیران زمانه بود
حضرت امام حسین علیه السلام حجاج بن مسروق جعفی را که از قبیله او بود بطلبش فرستاد عبدالله گفت ای
حجاج امام مرا چرا می طلبد گفت تا رفاقت کنی و بدفع دشمنش کوشی و اگر کشته شوی بدرجه شهادت
رسی عبدالله گفت من از کوفه از آن بر آمدم که مبادا حضرت امام حسین علیه السلام درین دیار رسد و اهل کوفه
بطمع مال فانی از خاندان نبوت برگشته بدشمن پیوسته اند و من با اینها راهی موافقت دارم نه طاقت
محاربت حجاج آمده حقیقتش عرض نمود آن حضرت خود پیش او تشریف برده فرمود که من بطلب اعیان کوفه آمده ام
و اکنون که اینها عهد و پیمان خود شکسته از من برگشته راه بطالت و ضلالت اختیار کرده اند از تو توقع نصرت
و اعانت دارم تا فردا شکر تو پیش جد خود بگویم و تو از این کار بدرجه عالی رسی عبدالله گفت یا ابن رسول الله

من میدانم

یارب

من میدانم که امروز هر که با تو جان سپاری کند فردا بهرهٔ سعادت اندوزد و هر که از تو برگردد در روز حشر
خایب و خاسر ماند اما چون کوفیان با تو در مقام عداوت اند و فوج یزید در کثرت و با تو معدودی چند
بیش نیستند پس غالب ظن من این است که تو مغلوب شوی و از یاری من یک تن چه گشاید
مراد درین باب معاف داری و این اسب مادیان و قبضهٔ شمشیر قبول کنی آن حضرت برخواست و فرمود
که من بطمع اسب و شمشیر نزد تو نیامده بودم هر که جان از من دریغ دارد من بمال او التفات ندارم گویند
که بعد انقضاء این مقدمه عبد الله جعفی پیوسته بر تقصیر خود لباس انفعال داشتی و تأسف کردی گویند که در منزلی
از منازل کوفه آن حضرت سر در کنار خواهر خود زینب نهاده بخواب رفت ناگاه گریان سر برداشت خواهرش
ام کلثوم پرسید که یا ابن رسول الله موجب گریه چیست حضرت فرمود که این ساعت سید عالم
صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم که می گریست و گفت ای حسین رسیدن تو بمن نزدیک است
و سواری در پیش می ایستاده میگفت که شما خود می شتابید و مرگ برابر شما می شتابد اهل حرم
همه گریان شدند از آن میان علی اکبر بر پای خاست و گفت الهی بد مبین جفیم و حق با ماست گفت بلی پس
هیچ باکی نیست ما بمرگ رسیم یا مرگ بما رسد چه یقین میدانم که این لباس حیات مستعاره است این
زندگی بعاریت ناپایدار هلاک همهٔ انبیاء روزگار شهرت ذائقة الموت مقرر است و فنای همه
موجودات بمنع کل شیء هالک یقین است و روندگان منازل دنیا را هم اینما تکونوا یدرککم
الموت گذشتنی است و عاقبت کار هر صالح و طالح را بجانب الیه المرجع و الیه المآب پیوستنی
که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند کدام دوحهٔ اقبال
سر بچرخ کشید که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند و چون آن حضرت بمنزل قطقطانه رسید

همه همراهیان فوج را فرمود که ای عزیزان کوفیان از سر بیوفایی کرده مسلم عقیل را بقتل دادند و مارا کاری
پیش آمده که از آن چاره دیگر نیست و مرا ناچار اختیار باید کرد و من شمارا برضای خود دستوری میدهم تا هر جا که
خواهید بروید بر شما هیچ حرجی نیست جمعی که ثبات قدم در راه محبت و رضای مولی نداشتند برگشته رفتند
مگر فرزندان و برادران و جمعی اندک از موالیان با آنحضرت ماندند باز آنحضرت فرمود که ای محبان مرا از
خویشان و خویشان ایشان از من چاره و علاج نیست اما شمارا اجازت میدهیم که اکنون مجال هست بهر سو که
خواهید عنان بگردانید و مریدان محبان وفاداران صادقان و دوستان بدل و زبان موافق همه یکبار
گفتند یا ابن رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای تو باد اگر امروز از تو رو بگردانیم فردا این
بجد او رسولش رو نمائیم غرض این جوانمردان دین و ثابت قدمان راه یقین چندان صادق اعتقاد
و فرط اخلاص خویش بیان کردند که آنحضرت بدل راضی شد و در حق ایشان دعای خیر کرد گویند که ابن زیاد
جاسوسی بمکه فرستاده بود که چون امام حسین عزم از آنجا برآید و روانه کوفه شود تو زود خبر آن بمن رسانی
پس بعد روانه شدن آنحضرت آن جاسوس باز آمد با ابن زیاد گفت که شانزده روز است که امام حسین عزم
از مکه برآمده و امروز در ثعلبیه منزل سکونت دارد ابن زیاد حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار متعین کرد
که امام حسین عزم را بهر طوری که تواند بکوفه رساند و هرگز نگذارد که بطرف دیگر رود و امام حسین عزم داشته
بکوفه میرفت که یکی از بنی عکرمه در راه پیش آمد آنحضرت از حال کوفه پرسید او گفت ابن زیاد
خبر تشریف و جهاد شما بشنود در راهها نشانده است و از قادسیه تا غدیب تمام راه سپاه او فرو
گرفته است و انتظار تو میکشد و بخدا سوگند که تو نمیروی مگر بسوی تیغ و شمشیر انها مصلحت آنست که
مراجعت وطن کنی و زنهار پیشتر نروی و بعهد و پیمان کوفیان اعتمادی نکنی که جماعه که بد

یا رب

بر عهدت در بیعت تو در آمده بودند اکثری از آن ها با فوج شام کمر بر محاربهٔ تو بسته اند حضرت
فرمود جزاک الله خیرا که تو شرط نصیحت و دوستی بجا آوردی حضرت از و درگذشت و تا بمنزل
صحرا در رسید شب در انجا ماند چون صبح روان شد و روز به نصف النهار رسید فوج حر دید که
در آن صحرا فرود آمده زیر سایهٔ اسپان خود ها نشسته بودند چون حضرت امام حسین عزم راه دیدند
همه حلقه بسته شده راه بستند ان حضرت کس خود فرستاد که بهتر از شما کیست حر نامی آمد
نام و نسب خود گفت حضرت فرمود یا حر النا ام علینا یعنی بیاری ما آمده یا بحرب ما حر گفت بحرب شما
ان حضرت گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انگاه فرمود ای حر چه اراده داری گفت مرا
ابن زیاد گفته که نه ترا باز گشتن دهم و نه بطرف دیگر رفتن بلکه تا بدروازه کوفه ملازم تو باشم آنحضرت
فرمود که ای حر وقت نماز است فرود آی و تا با قوم خود نماز گذاری تا من با قوم خود نماز گذارم
حر گفت یا ابن رسول الله تو سزاوار دو جهانی و بپادشاه ملک نی تو پیش شو تا ما هر دو قوم بتو اقتدا
کنیم و نماز گذاریم بیت بمحراب ابرویت ار رو نیارم ها ها کجا در بر خدا طاعت من ها ها
در روایتی آنکه حضرت بحر پیام داد که در نماز اقتدا بما می کنی یا با اصحاب خود جدا میگذاری حر
مضمون این بیت ادا کرده بما من و اقتدا با تو در هر نمازی ها ها همین است تا زنده ام نیت من
ها ها بعده حضرت امام حسین عزم با هر دو قوم نماز گذارده بعد فراغ بالعینا و تکیه بر شمشیر کرده خطبه فصیحه ادا
نمود فرمود ایها الناس بدانید که من بدین صوب نیامدم مگر آنکه رسولان شما با نامها در طلب من متواتر
و متوالی رسیدند و در آمدن من مبالغه تمام کردند و اکنون اگر از متابعت من پشیمانید من عنان مراجعت
برتافته هر جا که خواهم بروم حر گفت بخدا سوگند که من از این مکتوبات هیچ خبر ندارم ان حضرت فرمود که

یا رب

جمعی همراه تو اند که نامه‌های ایشان با من است پس نامه‌ها را طلبید و بر ایشان خواند آنها همه سر
در افکنده خجل و پشیمان شدند بعد حضرت امام حسین علیه السلام بجا است و نماز دیگر بجماعه گذارد
که در این ضمن نامه ابن زیاد بحر رسید که حسین را بهیچ طرفی رفتن مدهی و در مقامی که از آب و گیاه دور
باشد فرود آری حر نامه را بخواند و بدست آنحضرت داد و پنهانی بلهٔ از سپاه خود بان حضرت گفت که یا
بن رسول الله دست حر بریده باد اگر بر تو تیغ کشد و چشمش پر آکنده باد اگر در تو بخیانت نگرد من در این
راه بهیچ سنگ و کلوخی نگذاشتم الا که او مرا بهشت بشارت داد اکنون مخالفان با من همراه اند و من
از ابن زیاد بد کار بترسم صلاح نیست که در این وقت سوار شده با یکدیگر جدال پیاده بودیم چون
فرود آئیم شما به بهانه آنکه حرم همراه است از من دورتر فرود آئید و هرگاه مردم بخواب روند شما سوار
شده بهر طرف که خواهید بروید و چون روز شود من قدری راه گردیدن بحیله رفتن شما برگشته بروم
آن حضرت دعا کرد و حسب صلاح او دور از فوج حر فرود آمد چون مردم بخفتند آن حضرت سوار شده
رو براه آورد

آورده اند چون حضرت امام حسین با حرم بتاریخ غره محرم الحرام ۶۱ هجری بزمین کربلا رسید هولی عظیم در دلها
مستولی شد و در آن مکان بغایت مهیب و خوفناک بود هر یکی را رعبی و ترسی پیدا آمد و اسب حضرت امام حسین
بایستاد آن حضرت هر چند جهد کرد و تازیانه بازد اما او قدم بر نداشت و حرکت نکرد گویا که آن اسب
قدمهاش تا به سینه فرو رفته بود حضرت پرسید هیچ کس داند که نام این چیست یکی گفت که این را ارض ماریه
گویند آن حضرت فرمود بنامی دیگر داشته باشد گفت که این موضع را دشت کربلا گویند آن حضرت فرمود
الله اکبر ارض کرب و بلا و سفک الدماء یعنی این زمین کرب و بلاست و اینجا ریختن خونهای ماست

کر نام این بقی

یارب

ع گر نام این زمین به یقین کربلا بود هاها اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود هاها اینجا بود که تیغ بر آن سینها
کشند هاها اینجا بود که ماتم آل عبا بود هاها کار مخدرات من اینجا تبه شود هاها پشت مبارزان من اینجا
دوتا بود هاها ریزند در مصیبت من آب چشم خویش هاها هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود هاها علی اکبر گفت
ای پدر این چه فال است که میگوئی آن حضرت فرمود ای جان پدر من با جدت علی مرتضی ع
وقت عزیمت صفین بدین موضع رسیدیم امیر از مرکب فرود آمد و سر در کنار برادرم حسن نهاده بخواب رفت
ناگاه گریان از خواب برخاست برادرم حسن گفت یا اباه ترا چه شد فرمود در واقعه دیدم که درین صحرا
دریای پرخون است و حسین من دران افتاده دست و پا میزند و فریاد میکند و کسی بفریاد رس نمیرسد
آنگاه رو بمن آورد و فرمود یا اباعبدالله ترا درینجا واقعه عظیم پیش آمدنی است تو دران وقت چه خواهی
گفتم صبر و شکیبائی کنم و بغیر از صبر دیگر چه چاره است که توانم کرد امیر فرمود همچنین کن که اجر صابران
در آخرت عظیم خواهد بود انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب لعل حضرت امام حسین ع فرمود که
حالا شتران نشینید و بارها باز کنید و خیمه ها نصب نمائید که همین منزل آخرین دنیا و منزل اولین راه
آخرت است ع بار بگشائید که اینجا خون ما خواهند ریخت هاها در دیار ما بخاک کربلا خواهند ریخت هاها
کودکان جعفر طیار را خواهند کشت هاها گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند ریخت هاها آن سگان از حیله
بازی دمبدم هاها خون نور دیده شیر خدا خواهند ریخت هاها آنگاه حضرت امام حسین ع از مرکب
فرود آمد و چون قدم بر خاک نهاد رنگ خاک زرد شد و غباری برخاست که موی عنبرین گرد آلود گشت
حضرت ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالتی روی نماید ازین بادیه هولی عظیم بدلم می آید امام حسین ع
خواهر را تسلی میداد و بعد شهربانو را طلب نمود و وصیت فرمود که ای یار دلنواز و ای غمگسار کارساز

من چون مراد درین موضع از اسب افتاده و سر و روی من در هم شکسته و اعضای من از تیغ
و تیر و خنجر و نیزه مجروح گشته زینهار سر و موی خود برهنه نکنی و سینه و روی خود نخراشی که شماتت
اعدا عظیم‌ترین مصیبتی‌ست چون اهل‌بیت این سخن شنیدند همه در خروش آمدند که ای سرور
این چه خبر جانسوز می‌شنوی و این چه داغ اندوه بر دل ما می‌نهی آنحضرت فرمود چون چنین بود
در آن وقت غیر از صبر چاره و علاج نیست پس آنحضرت همانجا فرود آمد و [illegible]
خیمه‌ها نصب کردند آورده‌اند که حضرت علی مرتضی ع م از کربلا رقعه به سلیمان صرد خزاعی نوشت
که تو استدعای من نمودی و من به اعتماد عهد و پیمان تو آمدم اکنون اگر به قاعده اهل مروت ایفای
وعده نمای آمده یاری من کنی و اگر به قانون اهل کوفه بی‌وفایی کنی از آنچه شما غریب نیست و حالا که
فوج مخالف همه راههای گرفته‌اند و راه مسدود گشته است اگر آمده نصرت من کنی بهتر و اولی است
والله من تن به قضای خدا در داده‌ام و به قصد فرمان او دیم پس نامه را به قیس اعرابی سپرد و روان نمود
ناگاه قیس به چنگال راهداران ابن زیاد افتاد ایشان گرفته پیش ابن زیاد بردند چون نظر قیس بر ابن زیاد
افتاد نامه را از بغل برآورده پاره کرد عبیدالله زیاد گفت که این چه کاغذ بوده است گفت نامه بود
از پیش امیرالمومنین حسین ع م گفت چرا دریدی گفت تا تو نخوانی که در آن چه نوشته بود تا سبب آزار کردن
سرشناس دوستی نباشد ابن زیاد گفت اگر تو خلاص جان خود از چنگ من می‌خواهی از دو کار یکی را اختیار
کن یا آنکه نام آنهایی که نامه پیش آنها آورده بگوی یا آنکه بر سر منبر رفته حسین و پدر و برادرش را ناسزا
گوی و مرا و یزید را مدح و ستایش کنی قیس گفت اظهار نام جماعت با تو بها شرط دیانت نباشد اما کار دیگر
که میگویی اختیار میکنم که توانم کرد ابن زیاد به سبب تمام فرمود تا در مسجد جامع خلایق و قیس بالای منبر

رفته حمد او ثنا را

رفته خدا را ثنا و رسولش را صلوات گفت و شمه از ابتلاء انبیاء پیشین بیان نمود بعده گفت ای
قوم بدانید که من رسول امیر المؤمنین حسین علیه السلام ام او مرا فرستاده تا این ولایت را بوی دهید
و بر وی بیعت و نصرتش نمائید که وی از یزید پلید سزاوارتر است که فرزند رسول خداست بعده
یزید پلید و ابن زیاد بی بنیاد را ناسزا گفت و نفرین کرد این خبر ابن زیاد شنیده فرمود
تا او را شهید کردند و حضرت امام حسین علیه السلام از قتل او بغایت ملول و محزون گشت گویند
که ابن زیاد بحضرت امام حسین علیه السلام نامه نوشت مضمونش آنکه یزید بمن نامه نوشته که اگر حسین علیه السلام را
یابی و یا خبر آمدنش شنوی زنهار بر بستر نرم نخوابی و آب و نان سیر نخوری تا او را به بیعت من
در نیاری و اگر ابا کند سرش از تن برداری و نزد من فرستی اکنون ای حسین من ترا نصیحت میکنم
که بیعت یزید قبول کن و اگر نمیکنی جنگ را آماده باشی چون نامه آن بی بنیاد بحضرت امام حسین علیه السلام
رسید بر خواند و بر زمین بینداخت و فرمود وای بر کسی که غضب خالق برای رضای مخلوق اختیار
کند و رو بدنیا آورند و پشت بعقبی کنند تا خلق را خشنود سازند و خدا را خشمناک کنند
و رسولش چون جواب نامه خواست فرمود که ماله عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب
یعنی نامه او را نزد من جوابی نیست و سزای او جز این کلمه عذاب نیست رسولش باز گردید پیش ابن زیاد
رفت و حقیقت گفت غضب آن سیاه باطن زیاده شد و رو بحضار مجلس آورد و گفت کیست
از شما تا متصدی حرب حسین شود و هر بلده از بلاد عراق که خواهد بود بوی دهم این کلمه را سه مرتبه
گفت اما هیچکس جوابش نداد پس عمر سعد را گفت شنیده ام تو آرزوی حکومت ری داری
و حال آنکه منشور ری و طبرستان هر دو بنام تو می نویسم عمر سعد خدمت کرد پس ابن زیاد گفت ان

یارب

هر دو نوشته بر وی داد و خلعت در برش پوشانید و اسپ با ساز زرین پیشش کشید و گفت
ای عمر ترا سپهسالار فوج میکنم و پنجاه خروار زر میدهم و اینهمه بشرط آنست که بکربلا روی و
حسین را بیعت بزید در آری یا سر او را با متاع باطل برداری عمر گفت این کار بغایت
صعب است میروم تا با اصحاب خود مشاورت کرده جوابت دهم گفت برو پس عمر
خلعت خاصه پوشیده و بر اسپ جنیب سوار شده و منشور ایالت بدست گرفته بخانه خود
رفت و چون بفرزندانش رسید ایشان گفتند ای پدر اینهمه از کجاست گفت ای فرزند
دولت عظیم بمن روی آورده که یا بایش بهدایت و بخت قوی با من یار گشته که تمنای
سالها میسر و فیصل شده بدانید که عبد الله زیاد سپهسالاری فوج بمن داده و منشور ایالت
ری و طبرستان بنام من نوشته و این اسب و خلعت خاصگی بمن بخشیده بشرط آنکه بروم و با حسین محاربه
کنم پسر کهترش گفت هیهات هیهات ای پدر این چه اندیشه بد کرده و چه خیال فاسد و خام
در دل آورده سید انبیائی که بکار بسته که بسروری وی کمر دشمنی بسته و این جیفه دنیای فانی را بعوض نعیم باقی
اختیار کرده پدرت سعد وقاص جان خود فدای جد ایشان کرده و تو اکنون قصد جان ایشان
میکنی از خدا بترس و از روزی که جد ایشان است شرم کن و ازین هوا و نفس درگذر و
بفرمانش از راه مرو و سخن من گوش کن چون این کلمات نصایح سمات پسر کهترش بگفت
و مانع این کار شد عمر سعد رو به پسر مهتر خود آورد و از وی پرسید او گفت اگرچه برادرم راست
میگوید اما اینهمه نسیه است و آنچه عبد الله زیاد میدهد نقد است و هیچ عاقلی نقد را به نسیه
نمی فروشد نقد را رایگان از دست مده و از پی نسیه روزگار مبر عمر سعد گفت

تو خردمند
و صلاح دولتخواه

که دیده است که آخرت را بدنیا بدهم من دنیا حالا سکوی امید دل نخواهم وصلاح نیک زخرف
بهر اوام این نقدر را از دست بگذارم پس عمر سعد که نحس را اسعد نام نهاده بودند بصلاح پسر نابهنر
خود پیش ابن زیاد رفت و عمر او را قبول کرده کمر بر قتل حضرت امام حسین ع محکم بست
یکی گفت یا ابن سعد بجنگ فرزند رسول خدا میروی گفت آری اگرچه میدانم که جنگ
حسین در دنیا موجب عار است و در آخرت موصل نار اما حکومت ری سبب ذوق
و سرور است و باعث عیش و لذت و فور درین باب آن کور باطن بی فهم ناقص العقل
خود بیتی چند گفته که ترجمه اش این است ابیات مرا بخواند عبیدالله از میان عرب تا رسید
بر دلم از خواندنش هزار تعب مرا حکومت ری داد و گفت جنگ حسین قبول کن که از دو
ملک راست شور و شغب بملک ری دلم مایل است و میترسم که بی گنه
بکشم پادشاه ملک عرب سزای قاتل او دوزخ است میدانم که اینچنین عمل
آرد خدای را بغضب ولی چو مینگرم در ری و حکومت وی همی برد ز دلم
خوف نار و ذات لهب گویند که حمزه بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود چون شنید
که سعد بجنگ حضرت امام حسین ع عزم میرود پیش وی آمد و گفت ای خال جنگ حضرت امام حسین ع
یکی از گناهان کبیره است و مستلزم قطع صله رحم و موجب اشتهار بغدر و بیوفایی است پس تو
مرتکب چنین امر صعب حرامی شوی گفت ای فرزند اگر چنین نکنم ایالت ری بمن کی
رسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک امارت ری و خروج از دنیا بقصد مرافقت از آن
بهتر است که در حشر با خصمی روی و خون حسین بر گردنت بود گویند که عمر سعد خواب

که فتح عزیمت کنند اما حب جاه و دیده بصیرت او را کور گردانیده خوف غضب الهی
محاسبه روز حشر و اندیشه دخول دوزخ همه از دلش محو و فراموش ساخت و با پنج هزار سوار بکربلا
رفت در برابر فوج حضرت امام حسین علیه السلام فرود آمد و در روایتی آنکه عمر سعد با چهار هزار سوار
بعد دهم محرم بکربلا رسیده برابر فوج آنحضرت فرود آمد و حر بن یزید با فوج خود همراه آنحضرت
در کربلا بوده حضرت امام حسین علیه السلام هر چند با حر گفت که تو ممانعت من مکن تا من هر جا که خواهم
بروم اما او نگذاشت تا آنکه در کربلا فرود آورد مرویست که چون عمر سعد در کربلا رسید کس خود
پیش آن حضرت فرستاد که موجب آمدن تو درین ولایت چیست و باعث برین شور و غوغا
کیست آن حضرت گفته فرستاد که تو و اقران تو مرا کتابت نوشتند و متعاقب یکدیگر رسولان
خود ها فرستاده مبالغه تمام از روی قدوم من کردند تا آنکه من بر کلمات واهی شما اعتماد کرده
بدینجا آوردم و شما همه نقض عهد و پیمان خود ها کرده اساس بیوفائی را کار کرده در سر عزم مرا بقتل
رسانیدند و در روایتی آنکه چون مرا بیوفائی شما معلوم شد خواستم که باز گردم اما حر بن یزید
مرا مانع آمد و از من مفارقت نکرد و مرا هیچ سو رفتن نداد تا مرا درین منزل فرود آورد و حالا
اگر کسی مانع نباشد من برگشته هر جا که خواهم بروم عمر سعد این حرف شنید و شادمان گشت شاید میان
آنحضرت و ابن زیاد بصلح انجامد و نوبت بقتال نرسد پس مکتوبی با بن زیاد نوشت و از اراده
مراجعت آنحضرت او را آگاهی داد ابن زیاد جوابش نوشت که بیعت یزید پلید بر حسین عرض
کن اگر قبول کند ما را اطلاع ده و الا منتظر فرمان من باش عمر سعد دانست که او مراجعت آنحضرت
را نخواهد بیعت نامه را بخدمت آنحضرت فرستاد حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که من هرگز بسخن ابن زیاد

کار نکنم

تمکین نکنم و فرمانش نبرم چون انکار و امتناع آن حضرت ابن زیاد شنید بغضب زیاده تر رو
مستولی شد حصین بن نمیر و شبث ربعی و شمر ذی الجوشن و حجر بن الابجر را با جمعی از
سوار و پیاده بمدد عمر سعد فرستاد و تاکیدات کرد که امام حسین عم و اتباع اورا از تصرف
آب فرات مانع آیند تا وقتیکه بیعت یزید قبول نماید پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد
سوار جهت ضبط آب تعیین کرد و آن محرومان آب حوض کوثر مانع آمدند خیمهای امام حسین عم را
در قفار او را از آن مقام برداشته دادند تا خیمه آن حضرت بلند در بادیه که آب نداشت نصب کردند
و این صورت پیش از شهادت سه روز بوده و چون بر مردم غلبه تشنگی بمرتبه اتم شد حضرت
امام حسین عم عباس علی برادر خود را با سی سوار و بیست پیاده جهت آب فرستاد عباس علی
با عمر محاربه کرده فوج اورا از لب آب دور راند و اسبان خود را آب داده و خود با لب سیر خوردن
و مشکها پر آب کرده آوردند گویند که شب دیگر حضرت امام حسین عم عمر سعد را گفته فرستاد
که میخواهم تو امشب با من ملاقات کنی عمر سعد با بعضی از خواصان خود از لشکرگاه بیرون آمد و
حضرت امام حسین عم با برادر خود عباس علی و پسر خود علی اکبر آمد و در برابر او بایستاد و گفت
ویحک ای عمر از خدا نمی ترسی که آخر بدو بازگشت داری و از جدم محمد رسول الله صلعم شرم
نداری که با من بمقابله پیش می آئی ازین اندیشه ناصواب بگذر و بزخارف دنیا مغرور [مشو و]
خدا را بیاد آر عبرت بشنو که روزی چند بیش نیست عمر سعد گفت یا ابا عبدالله هرچه گفتی
حق و صدق است اما می ترسم که اگر بمدد تو آیم منازل مرا در کوفه خراب کنند حضرت
فرمود که قصر دنیا اینهمه قدر ندارد و اگر منازل کوفه ترا خراب کنند کوشکهای رفیع و وسیع در جنت ترا

در جنت عطا کند و معهذا اگر با من باشی سرای بهتر و نیکوتر تو دهم گفت مرا در ولایت کوفه
ضیاع و عقار بسیار است اگر پیش تو بیایم ابن زیاد همه را متصرف شود آن حضرت فرمود
اگر همه از دست تو خواهد رفت من ترا در حجاز مزرعه بخشم که بعد از آن ارزد عمر سعد
که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة در حق او نازل بوده هیچ نشنید و
سر خود فرو برده جواب آن حضرت نگفت حضرت امام حسین عم فرمود که برو لعنت الله
من بعد من بمراد نرسی چنانچه گویند بعد آن حضرت در اندک زمانی مختار ابو عبیده او را
با پسرش حفص نام که موافق او بود بکشت و چون آن حضرت از انجا برگشت بریر بن خضیر همدانی
که یکی از زهاد زمانه بود پیش آمد و گفت ای فرزند رسول خدا چه کردی فرمود که عمر سعد را نصیحت کردم
بموعظه نکرد بریر گفت بخدا من بروم پس علی الصباح بریر پیش عمر سعد رفت و بی سلام علیک
بنشست عمر سعد در غضب شد و گفت یا اخا همدانی چرا بر من سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم
بریر گفت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده که المسلم من سلم المسلمون من لسانه
و یده یعنی مسلمان کسی است که سلامت و محفوظ باشند مسلمانان از دست و زبانش تو چگونه
دعوی اسلام داری که آب از اهل بیت بسته و زبان بمذمت ایشان بسخن کرده و فوج بجنگ ایشان
آورده عمر سعد چون این سخنها شنید سر خود در پیش [illegible] ندامت و خجالت فرو برده سر برداشت و گفت ای
بریر من یقین میدانم هر که با اهل بیت قتال کند و حقوق ایشان پامال نماید لامحاله که جای او جحیم
و لا تقی او عذاب الیم باشد اما من ترک ملک ری نمی توانم کرد و دل از حکومت او نمی توانم برداشت
بریر گفت مبادا ای ابن سعد هر که بهوس ملک ری میکند [illegible] حدیث حق طی کند و عمر گیتی شمادت را

به تیغ شقاوت [illegible] کند

یارب

به تیغ شقاوت پی کند سر گیرم که روزگار ترا سروری کند تا تا اخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند
گیرم که بگذری تو ز قارون بگنج و مال تا تا با دوی وفا نکرد جهان با تو کی کند تا تا بر سر خوان دولت
که این سیاه باطنان راجهان بنه غفلت بگوش هوش شان داده اند که اصلا شنوای کلمهٔ حق
ندارد و بپرده حب دنیا چنان بهره دیدهٔ بصیرتشان بسته اند که هرگز صراط مستقیم نتوانند دید ناچار
از هدایت آن گم گشته بادیهٔ ضلالت مایوس برخاست و پیش آن حضرت آمده گفت
که این سیه گلیم عقاب الیم و عذاب عظیم را بر نعیم دنیا اختیار کرده سیراب آب زمزم و کوثر
نمیتوان کرد تا تا گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه تا تا و شمر لعین که بجهت ممانعت از فرات
از عقب عمر سعد آمده بود با بن زیاد نوشت که عمر سعد با امام حسین عم هر شب ملاقات میکند
وراه موافقت دارد ابن زیاد ازین معنی در غضب شد و بعمر سعد نوشت که من ترا بمحاربه امام حسین عم
فرستاده ام نه بمصاحبت که تو با یکدیگر ملاقات کنی و موافقت بیادی و نزد من شفیع او شوی
اگر از تو اینکار نمی برآید منشور ریاست را واپس بفرست و سپهسالاری فوج بشمر لعین بگذار که
تو اینکار را نشائی چون این نامه بعمر سعد رسید هوش آن ناپاک از سر پرید و بر او رکرد و
باطنش سیاه تر گشت و کمر بر حرب آن امام کونین محکم بر بست روای گویند که چون تاریخ
هشتم محرم آب در فوج آن حضرت نماند و فریاد العطش از هر سو بلند گشت پس حضرت امام حسین عم
برخاست و بموضعی که بیرون فوج بود نظر نمود تا بکند بقدرت الله چشمهٔ آب شیرین
خوشگوار از نجا بر آمد تمام مردم آب سیر بخوردند و مرکبان خود را سیراب کردند و مشکهای
خود را پر آب نمودند و باز که روز دیگر ان چشمه را جستند نیافتند و این از کرامات آنحضرت است

بوده و چون این خبر با بن زیاد رسید باز بعمر سعد نوشت که تو امام حسین عزم را امهال کندن خشم داده
باید که جهان سخت گیری که روزگار بر ایشان تنگ گردد و من اینک فوجها از پس می فرستم
پس چهار هزار سوار با شمر لعین گردانید و دو هزار سوار با یزید کلبی فرستاد و از عقب او
حصین بن تمیم را با چهار هزار سوار روان کرد و از پی ایشان عمر بن قیس احمص را با دو هزار سوار
تعین نمود و از عقب او تمیم بن حنظله را با دو هزار سوار رخصت کرد و از پس او حجاج
بن ابحر را با هزار سوار و از عقب نصر شامی را با دو هزار سوار فرستاد چنانچه همگی نعده هزار سوار
و پیاده از عقب رسیدند و بیست و چهار کس با عمر سعد آمده بودند مجموع بیست و دو هزار نامرد در آن میدان
بر آن هفتاد و دو جوانمرد جمع آمدند مردی که حبیب بن مظهر اسدی گفت یا ابن رسول الله
درین نزدیکی قبیله بنی اسد نشسته اند اگر اجازت دهی پیش ایشان رفته نصرت تو خواهم
پس حبیب دستوری یافته نزد القوم رفت و گفت ای مردمان حضرت امام حسین عزم را
بست و دو هزار سوار و پیاده در میان گرفته اگر استشفاعت حضرت محمد رسول الله صلعم
در حشر دارید درین وقت نصرتش کنند عبدالله بن البشیر بر پای خاست و گفت اول کسی
لاف محبت زند منم ای حبیب گواه باشی نخست کسی که اجابت دعوت حضرت امام حسین عزم
کردم منم حبیب گفت بشرک الله یا ابن البشیر بالجنه پس نود کس از بنی اسد بیعت کرده مکمل و مسلح
گشته بر اسپان تازی سوار نشسته روان لشکرگاه امام حسین عزم آوردند قضارا بدبختی از
همان قبیله این خبر بعمر سعد رسانید و او ازرق شامی را با چهار هزار سوار فرستاد تا بعجله مردود
پیش روان شده بر ایشان بر لب آب فرات از هر دو جانب در پیوست همت در موج

بنی اسد

یارب

بنی اسد افتاد بعضی کشته شدند و بقیه خود را حریفان ایشان ندیده باز گشته رفتند خبر بدان حضرت
آمد اظهار حقیقت کرد از صورت اهلبیت را زیاده تر حزن و ملال رو نمود چون این خبر با بن زیاد
رسید که حضرت امام حسین عم از مقابله بدر میطلبد بعمر سعد کتابه فرستاد که اگر در همین روز با
امام حسین عم جنگ نمی کنی ترا با همه رفقا تو سیاست خواهم کرد چون این پیغام بعمر سعد رسید
هر چند روز بیگاه شده بود در حال سوار شد و برابر حضرت امام حسین عم آمد بایستاد
و این روز نهم ماه محرم بود که او را تاسوعا گویند در آن وقت حضرت امام حسین عم سر بزانو نهاده
از کمال فکر و اندیشه بخواب رفته بود چون گرد سپاه و نعره سواران بر آمد آن حضرت را بیدار کردند
حضرت امام حسین عم عباس برادر خود را با بیست سوار پیش ایشان فرستاد که در این وقت موجب آمدن
شما چیست حضرت عباس حقیقت را دریافته باز گشت و با حضرت گفت که عمر سعد بحرب آمده حضرت
فرمود برو و آن جماعه را برفق و تلطف باز گردان که روز بیگاه شده و امشب آدینه و شب
عاشوره است امروز مهلت دهند تا امر اسم طاعات و لوازم اوراد و عبادات من فوت نشود
حضرت عباس باز رفت و گفت ای مردمان جگرگوشه مصطفی امروز مهلت میطلبد و چنان میخواهد
که امشب از عمر وی شب بازپسین است میخواهد که امشب بطاعت و عبادت الهی بگذراند
و اوقات عمر ما لقمه خود را با ورد و وظایف سفری بسر برد عمر سعد با امرای فوج خود
مشاورت کرد اکثری گفتند ما را بهیچ وجه تاب مقاومت نیست و ما هم و نیز از غضب عبدالله زیاد میترسیم غضب
شمر لعین نعره زد که شما را امان نیست و با هیچ حال اهمال مجال ندارد در آن میان ابو شعبان بندی
با عمر بن حجاج بود بر ایشان بانگ زد که ای سنگدلان بی رحم اگر جماعه از روم و چین بودی

مهلت خواستی مهلت میدادی ولیکن اکنون که اولاد رسول آمده مهلت قبول ندارید آخر از خدا بترسید
و از آتش دوزخ شرم دارید و از روز حشر اندیشه کنید ما شما را سخت روی و سست دین دیدیم تا تابع جور سلطان
لعین بلکه کرو کنید یا از حق سبحانه شرم نمی دارید یا از مردم نیز آزرمی ندارید یا نه آخر اهل بیت
مصطفی اند تا با بعد کرب و بلا در کربلا اند تا از یک طرف همه دست از حرب باز داشتند
و همانجا فرود آمدند و نگاهبانان بر ایشان گماشتند و حضرت امام حسین عم پیش از این گرد
فوج خود خندق دوانیده بود تا مصاف از یکجانب بود در این وقت فرمود تا هیمه در وی کرده
آتش زدند تا راه شبیخون نباشد چون آتش زبانه کشید و شعله بلند گشت مالک بن عروه
بر اسپ نشسته جولان داد و گفت ای حسین پیش از آتش آن سرای همین جا بخود آتش زدی آنحضرت
فرمود کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا گمان داری که من در دوزخ روم و تو بهشت
مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله اگر بفرمائی تیری در دهان این ناپاک زنم حضرت فرمود
نخواهم که در حرب پیش دستی از طرف من شود اما تو قدرت الله را نگر پس رو بقبیله دعا آورده
گفت اللهم جره الی النار الهی او را بسلسله عقوبت در آتش کش بحکم دعوة المظلوم مجابة هنوز تیر دعا
بر هدف اجابت نرسیده بود که فاعل حقیقی او را در آتش آن خندق کشید چنانچه پای اسپش در سوراخ
در آمده او از پشت اسب در آتش افتاد پس آن حضرت سجده شکر کرد و آواز بلند گفت الهی ما اهل بیت
و ذریت رسول توئیم داد ما از این ظالمان بستان ابن ابی جعشب مردود گفت ترا با پیغمبر خدا چه نسبت
که هر ساعت لاف میزنی آن حضرت از روی غیرت بغرید و نام پدر گناه برد گفت الهی این اشقی
قطع نسبت من میکند پس هم در این روز خواری باوی نموده قطع رحم اش بکن فی الفور از طپش

تقاضای انسانی پیدا آمد و بمقتضای حاجت رفت درانجا کژدمی در عورتش نیش زد و منکشف الصورت
گشته دران نجس خس بیان بغلطید که جان ناپاکش از زمین پلیدش برآمد بعده جعده نامی پیش آمده گفت
ای حسین می بینی که این آب فرات است چه قدر دریای مواج میرود بخدا که ازان قطره آبی
نیابی تا از تشنگی هلاک شوی آن حضرت از سخن او آب در دیده بگردانید و گفت اللهم امته
عطشانا فی الفور اسپش در رسید او در پیش میدوید تشنگی بر وی غلبه کرد هرچند که آب میخورد
نمیتوانست خورد تا که جان ناپاکش العطش گویان و نالان از تن بدر رفت و آن مردود سیاه دل
اینهمه کرامات و خرق عادات ازان حضرت بچشم خود معاینه میکردند و اصلا از بادیه
ضلالت بشهرستان هدایت میل نمودند اشقیا منکر کرامات آمدند تا بهر بساط منکرات مانند
نا نا اولیا را چو خویش پنداشتند نا با بیسر با اهل صفا فرو نیز نا اینهمه بهر آنکه جنس نه اند نا
دد و دیو اند نوع انس نه اند نا گویند دران شب آن حضرت تمام شب در اوراد و اذکار
و طاعات و صلواة بگذرانید و چون آخر شب رسید حضرت بفرمود تا کرسی چرا که همراه داشت
دران صحرا نصب کردند و جمیع همراهان فوج را حاضر آوردند پس حضرت امام حسین علیه السلام بران کرسی
نشسته خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند بعد حمد و ثنای خدا و نعت و صلواة
مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که الحمد لله علی السراء و الضراء اما بعد بدانید که من
مجلسی را با وفاتر از اصحاب خویش ندیدم و هیچ افریده را نیکوکارتر و رحیم تر از اهل بیت خود نیافتم
جزاکم الله منی خیرا بدانید که من امشب رقبه شما را از ربقه بیعت خویش منحل ساختم و این مهلت
برای شما خواستم و طلب من آن است که چون این قوم مرا ببینند طلب شما نکنند و بجست و جوی

يارب

دیگری می‌نهد ارند لیکن باید که هر یک از اصحاب من دست یکی از اهل‌بیت من گرفته در آفاق
متفرق گردد تا او سعادت و محنت بر ماهی یابد ما من شدم غرق گرداب غم آن به که بنشانند
کشتی خود را بساحل که سلامت رانند ما همه برادران و فرزندان و رفیقان و موالیان آنحضرت
گفتند حاشا یا بن رسول الله ما زندگی خود را بی زندگی تو دوست نداریم تا که جان در بدن ما است
با دشمنان تو محاربه خواهیم کرد و داغ بی‌وفایی بر جبین عقیدت و اخلاص خود نخواهیم نهاد حضرت
در حق ایشان دعای خیر کرد بعد از آن حضرت روی بسوی فرزندان مسلم عقیل آورد و فرمود ای ابنای
ابن عم من بر مواعید کاذبه و عهود باطله کوفیان اعتماد کرده پدر شما را بکوفه فرستادم و ایشان
آیین بی‌وفایی خود را آشکار کرده او را بقتل دادند اکنون که شما یادگار مسلم اید و ما در شما داغ تازه
دارد بهتر آنست که مادر خود را برداشته از اینجا بقبیله بنی طی روید از آنجا بمدینه خواهید رفت و در آنجا
دل بکرم الهی بسته منتظر وقت باشند که عنقریب شخصی پیدا آید که انتقام ما از بنی امیه بکشد و من
این سخن از پدر خود شنیده ام و حضرت او از رسول الله صلعم شنیده باشد و اصل این حقیقت آنست که
حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی اعم روزی در حرب صفین ندا کرد که یا ابا مسلما یعنی ای ابو مسلم
کجاست محمد حنفیه گفت ای پدر چنین مردی در آخر صفوف است حضرت امیر فرمود که مراد من ابو مسلم
خولانی نیست بلکه مقصود من صاحب جیش است که از جانب مشرق با رایات سیاه ظهور کند و چندان
محاربه با اعدای دین کند که حق تعالی بواسطه وی حق را بمرکز قرار دهد خوشا وقت آنانکه با وی موافقت نمودند
در اعلای دین و نگونساری ظالمان بیقین جهد بلیغ نمایند و این نقل بصحت پیوسته و در اکثر
سیر و تواریخ مسطور گشت که مراد از این کس صاحب الدعوت ابو مسلم مروزی است که با علمهای سیاه

[illegible]

از مردشاه جهان بیرون آمده بانبی تمهید معذرت نمود و عالم را از رسالت مروانیان بپرداخت
چون حضرت امام حسین عزم این سخنان را به فرزندان بگفت ایشان بگریه در آمدند و گفتند
ای شفیع عاصیان و ای پناه بیکسان سر ما ئیم و خاک کوی تو تا جان از تن بر آید ما در راه
دوستی تو و فاداری سر در باخت و ما نیز در هواداری تو جان در می بازیم و بر خود فدا سکنیم
اگر از تو رو بتابیم کجا رویم که در دین و دنیا در دیگر ملجا و معاذ خود نداریم تا سر زنان
اجل بر نهیم ما ما دست ز دامان تو کوته نکنیم ما ما چون حضرت امام حسین عزم ثبات قدم
ایشان در راه دوستی خود قایم و مستحکم دید در باب ایشان دعای خیر کرد و در جنات عالیات مژده و
بشارت داد بعده فرمود که چون همه اصحاب من بر یکنوع قرار گرفت باید که اکنون همه بمقام
خود رفته بقیه شب را بطاعت و عبادت بگذرانند و بصبح اول حاضر آیند که این نماز و الیوم
جماعت اخرین ملکجا گذارده شود پس همه کس بجای خود ها رفته بطاعت مشغول شدند
گویند که در ان شب از آه و ناله ان جماعت مظلومان ملائکه هفت آسمان و زمین بفغان آمدند
و همه جانوران بر و بحر بر احوال آن جماعه درد مندان گریان شدند اشک چشم تا ماهی ز رفت
و اهم تا بماه ما ما ماه و ماهی را بر ایشان سوختن می گیرم گواه ما لیکن بیا من ان سنگدلان چندان همه بود من
آه و ناله آن جماعه هیچ اثر نکرد و اصلا ترحم بل انهدام نیافت

نور الائمه آورده که چون اول صبح دمید صدائی از طرف آسمان بر آمد که خلیل الله
از کبو یعنی ای دوستان خدا سوار شوید که وقت کار زار آمد و بشنید که هنگام حلت برابر الله اکبر

یارب

در رسید ام کلثوم چون این صدا شنید جوشان و خروشان همچون بیهوشان خود را
در خیمه امام حسین علیه السلام انداخت ای برادر درین وقت صدایی که از آسمان آمد شنیدی فرمود
آری شنیدم و رمزی دیگر ازین عجایب نیز دیدم آنکه پیش ازین تکلم و از ننه جدم صلی الله
علیه و سلم که تنام عینای ولاینام قلبی چشمم در خواب و دلم بیدار بود که سگان چند را دیدم
که بر من حمله کردند و در میان آنها سگی بود از همه بر من خشمناک‌تر و من با خود می‌گفتم که
این ناپاک مرا هلاک خواهد کرد در آن حال جدم صلی الله علیه و سلم پیش من پیدا آمد و گفت
یا بنی اینک باستقبال روح پاک تو ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء اعلی آمده اند
و بمرتبه بزرگ‌تر ازین بشارت میدهند جهد کن که امشب پیش من افطار کنی و در نهار توقف ننمای
و تاخیر روا نداری و همراه آن حضرت فرشته دیدم حضرت فرمود که ای حسین این را می‌شناسی
گفتم نه فرمود که این فرشته ایست از آسمان فرود آمده با شیشه سبز تا خونت در آن شیشه ریخته
تا قیامت نگاه دارد ام کلثوم از استماع این حرف گریبان بدرید آن حضرت فرمود ای خواهر صبر کن
که این محل گریه نیست و همه اهل بیت مرا طلب کن وقت وداع در رسید ابیات الوداع ای
دوستان که این دم سفر خواهیم کرد تا مسکن اصلی خود جای دگر خواهیم کرد ما گر اسیریم چون
یوسف درین زندان اسیر تا مصر عزت را عزیز آن مصر خواهیم کرد تا حاصل دنیا متاعی
که آن را قیمت نیست زود چو صاحب همتان قطع نظر خواهیم کرد تا ما ازینجا شاد و خرم
مسیر دیم از بهر آنکه ما منزل اندر القعر زین خوبتر خواهیم کرد تا بر گرا عزم تماشای ریاض قدس نیست
تا توهم یا شو که ما زینجا سفر خواهیم کرد پس چون حرم محترم حضرت امام حسین علیه السلام و اولاد امجاد

خواهران

خواهران و دیگر فرزندان همه حاضر آمدند یک یک را در کنار گرفت و بوسه بر روی ایشان داد
و زار زار بنالید و گریان گریان تسلی نمود و فرمود که ای جگرگوشگان من جانم بر احوال یتیمی شما
میسوزد که خورد و فت آن نرسیده و درد و محنت غریبی علاوه آن گشته ندانم چگونه درمان
این درد شما را که جویم پس رو بشهربانو آورد و فرمود که ای یار دیرینه و ای همسر دیرینه ندانم که
بعد من با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد من غم اینها چه سان خواهی خورد از استماع این کلمات
جانسوز آتش افروز یکمرتبه آه و فغان از مردان و زنان اهلبیت بر آمد و کشتی صبر و شکیبایی ایشان در گرداب
اضطراب افتاد و افواج امواج دریای مصیبت و احزان متلاطم و متراکم گشت الا در من
قالبه موج زن می‌بینم از هر دیده طوفانی عجب بابا میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی
بابا اهل عالم را نمی‌دانم چه کار افتاده است بابا بابا اینقدر دانم که در هم رفته کار عالمی بابا بابا ام کلثوم
بی طاقت شده گفت ای گلدسته باغ لافتی وای لاله نورسته چمن هل اتی اگر طاقت شنیدن
این حرف جانسوز نیست و یارای استماع این کلام جگردوز را دل جد بزرگوار تو صلی الله علیه و سلم که
ازین عالم رحلت نمود سایه پدرت علی مرتضی ع هم بر مفارق ما یتیمان [illegible] و چون او هم اول
شهادت بسوی روضه سعادت بر رفت لنگر و محرم ما برادر بزرگت امام حسن ع هم بلا بعد او غمخوار ما مظلومان
و بنیاد کار ما محرم ما تو بودی و اکنون که تو میروی محرم ما بیکسان که باشد و مرهم جراحت دردها
مرهم که نهد درین سخن بودند که ناگاه خروس نهار ناله زار بر احوال مظلومان اهلبیت بر کشید و صبح
در غم ایشان گریبان چاک زد و چون صبح صادق دمید حضرت امام حسین ع بانگ نماز گفت
و همه یاران جمع آمدند و آنحضرت با همه اصحاب خویش بتقدیم نماز صبح بجماعت گذارد از اوراد و اذکار

یا رب

فراغ دست نداده بود که فریاد کوشش حربی فی الحال از فوج مخالف برآمد چون سواران و پیادگان مکمل و مسلح رو بمیدان آوردند و رایات بد آیات نصب کردند حضرت امام حسین علیه السلام نیز بمیدان آمده صف برکشیدند بعد تخمس تعبیه فوج پرداخته میمنه نامیمون را در عهده عمر بن حجاج مقرر کرد و میسره ناسره را بشمر ذی الجوشن تعلین سپرد و علم را بدست مولای خود دربند داده خود آن قلب سپاه قرار گرفت و آن بادشاه کونین حضرت امام حسین علیه السلام با وجود آنکه معدودی چند بیش نداشت از کثرت سگان نامردان فوج دشمن و بسیاری روباه سپاه مخالف هیچ اندیشه نکرده میمنه بامیمنت را بامر زهیر بن قیس تجلی نمود و میسره با میسره را بعهده حبیب بن مظاهر مقرر فرمود و رایت را به برادر عباس بن علی ارزانی داشت و خود نشیمن مسند ولایت و امامت در قلب فوج جا گرفت و همه مبارزان دلاور آن حضرت امام حسین علیه السلام در بازار میدان محاربه هر یک نقد روان بر کف گرفته سعادت شهادت را مشتری شدند و هاتف غیب از عالم لاریب بگوش هوش ایشان این ندا میرسانید

ابیات روز جنگست اجنگ باید کرد ها ها کوشش نام و ننگ باید کرد ها ها تا شود میدان ها ها تنگ بر اسپ تنگ باید کرد ها ها کشتگان ماهی و پشت ماهی را ها ها ز شمشیر رنگ باید کرد ها ها اندرین بحر غوطه باید خورد ها ها جا بکام نهنگ باید کرد ها ها رزم با سگان درنده باز ها ها همچو شیر و پلنگ باید کرد ها ها از پی دردهای کنج نهان ها ها فکر تیر و خدنگ باید کرد ها ها چون از هر دو جانب صف حرب آراسته شد حضرت امام حسین علیه السلام عمامه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر سر نهاده و دراعه آنحضرت در بر کرده و شمشیر آنحضرت حمایل نموده و بر اسپ مرتجز نام

که مرکب را اکبر

یا رب

که مرکب راکب براق بود سوار شده بمیدان درآمد و رجزی برخواند که یک بیت از آن این است

بیت انا بن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخر حین افخر تا مضمون ابیات این است

که ای اهل عراق سوگند بر شما میدهم که راست بگوئید شما میدانید یا نه که من نبیره مصطفی ام

و سبط رسول خدا ایم و جگر گوشه فاطمة الزهرا ایم و قرة العین علی ام و برادر حسن مجتبی ام و می‌بینید

که این عمامه رسول خدا است که بر سر دارم و این دراعه آن حضرت است که در بر دارم و این شمشیر

اوست که حمایل کرده ام و این اسب خاصه آنحضرت است که زیر ران من است چون آن حضرت

اینهمه کلمات بگفت بی اختیار از آن همه کوربصران سپاه باطن نعره برآمد و گفتند که ای حسین براستی

و راستی که آنچه گفتی همه حق و صدق است آنحضرت فرمود پس بچه جهت خون مرا حلال میدانید و آبی که

بر دد و دام و یهود و نصاری حلال و میسر است از من باز میگیرید و نمیخواهید که قطره آبی بحلق ما برسد

و حال آنکه پدرم ساقی حوض کوثر است و راننده دشمنان خود از لب کوثر باز فرمود که البهالیل

بدانید که خداوند تعالی کذب را حرام گردانیده و من از صبح شعور حتی الان هرگز دروغ نگفته‌ام و خلاف

وعده نکرده ام و هیچ مسلمانی را نیازرده ام تا قلم تکلیف بر من جاری گشته هیچ فرضی را ترک

ننموده ام و شما همه را معلوم است که آن نسب عالی که من دارم امروز بر روی زمین دیگری ندارد

من از دنیا و دون اعراض کرده ملازم روضه جد بزرگوار خود بودم مرا در آنجا بگذارند نگذاشتند روضه

ترک مدینه کردم و پناه بحرم محترم بردم و بعبادت پروردگار خویش مشغول شدم تا رسل و رسایل

شما متواتر و متوالی بمن رسید که ما ترا بامامت احق و اولی از غیر تو میدانیم باید که متوجه

این صوب شوی اکنون که آمدم همه نقض عهد و پیمان کرده کمر بر قتل من بسته آید از شما از ما سیر نگر

یارب

شما کوفیان که گفتید خواهیم فی الحال صفت لیست الجبال بدو بدیا بدو اگر از عاصفه جور شما
زمینی بر زورق تن نشاندیم در زمان اثر ظلمات بعضها فوق بعض از وی ظاهر گردد و اگر [illegible] سبب
عذر و مکر شما دار الملک راحت را از تعیا فوج اضطراب خراب می بینیم و سفینه امال را از
هبوب عواصف در غرقاب رنج و بلا می یابیم سه دریای غصه را بن و پایان پدید نیست
تا کار زمانه را سر و سامان پدید نیست تا دارم درون جعبه جان صد هزار تیر تا پنهان
چنان که یک سر پیکان پدید نیست تا پس یکیک را از رؤسای کوفه که ارسال نامه داشتند
و در ان فوج حاضر بودند نام برده گفت ای عمر سعد و ای عمر بن الحجاج و ای شبث ربعی و ای
فلان فلان شما همه نامه ها بمن نوشتند و مرا بر خود [illegible] دید و الحال کمر عداوت بر میان خونریزی
بسته بر سر من آمده قاصد خون من شده آید از خدا و رسولش شرم ندارید و از هول قیامت
و آتش جهنم نمی ترسید ایشان همه جواب دادند که ما از ان مکاتبات خبر نداریم پس آن حضرت نامه های
ایشان را طلبیده یکیک بر ایشان خواند همه گفتند که این صحایف از موقوفی ما قلمی نشده
حضرت بکذب عذر ایشان متحیر گشته ان نامه ها مایه فساد را در آتش انداخت پس فرمود که
الحمد لله و المنة که حجت من بر شما تمام شد و شما بر من حجت ندارید عمر نحس گفت ای حسین این سخنان
تو هیچ فایده ندارد یا بیعت یزید پلید قبول کن یا ریختن خون اختیار نمای پس تیری بکمان نهاد
و گفت ای اهل کوفه گواه باشید اول کسی که تیر بر فوج امام حسین انداخت منم بعده ان تیر مندان تیر انداختند
امام حسین ع فرمود که غضب الهی بر یهود وقتی استداد یافت که گفتند عزیر پسر خداست و قهر
بر [illegible] نصاری آن زمان شدید گشت که اقرار نمودند که عیسی ابن الله است و سخط خدا

برده

در توقف حجت

در این وقت جهت ستمها متعدد و قهاست که کمر بر قتل اولاد پیغمبر او بسته آمده و من از حال منهج صبر و
شکیبائی که طریق سالکان مسالک واصبر وما صبرک الا بالله است اعراض و انحراف
نمیکنیم و بعروه وثقا محبت ان الله مع الصابرین که خلعت کرامت آن بر قامت استقامت ما
راست می آید تمسک مینمائیم و از دار العدالت منعم حقیقی امید واثق دارم که در مدت
قریب نتایج ظلم و اثمار افعال در خور کردار ستمکاران در کنار آمال ایشان ریزد و از اوج جاه و
دست عزت بقعر چاه ادبار و خاک مذلت نشانند که در همه عالم کمان ظلم بزه تا که تیر
لعنت جاوید بر ایشان نشد تا اکنون بدانکه فوج مخالف دران میدان بقولی هفده هزار
و بقولی هژده و بقولی بیست و نه و بقولی سی هزار بوده و روایت اصح آنست که بیست و دو هزار
سوار و پیاده منافقان شام و کوفه درین معرکه حاضر آمده بودند و ملازمان شاهزاده دو جهان
حضرت امام حسین محرم بقولی هشتاد و دو تن بروایتی اصح و اشهر سوای ذات مبارک آنحضرت
هفتاد و دو تن بودند سی و دو تن سوار و چهل تن پیاده بدانکه در اکثر کتب سیر و تواریخ
تفصیل اسامی مبارزان و صورت جنگ ایشان علی الاجمال مرقوم است لهذا این فقیر از کتاب
روضة الاحباب و روضة الشهدا که شفقه این باب است تحقیق اسامی و تفصیل حالات مبارزت
هر یکی می نویسد علی الله التوکل و به الاستعانت و الاتمام در اتیان اخبار و ناقلان
اسمار یعنی ارباب سیر و تواریخ آورده اند چون از هر دو جانب صفوف محاربه و مقاتله
برابر و مقابل گشت هر یکی از طرفین چشم بر میدان گماشتند و نظر بر حریف خود ها تیز کردند
و دلاوران شیر افکن و نبرد آزمایان صف شکن از فوج امام چون رمه گوسفندان را در پیش خود

یارب

جمع دیدند خواستند که همه را بیک حمله از میان بردارند و میدان را ازین روباه دلان خالی
گردانند حضرت امام حسین ع فرمود که من از پدر بزرگوار خود یاد دارم که تا مخالف ابتدا بجنگ
نکنند از خود سبقت بمحاربه نباید کرد دست بتیغ و تیر نباید برد ازین حرف همه دلاوران
فوج امام توقف کردند مبارز اول حر بن یزید که از فوج یزید پلید بود و در راه آنحضرت را
به ممانعت پیش آمده در این وقت بسعادت ازلی توفیق یافته از فوج عمر سعد بر آمده
با آنحضرت پیوسته گویند که حر بن یزید پیش صف فوج کوفه ایستاده بود در آنوقت بسعادت ازلی
و عنایت سرمدی در دلش القا شد و چشم باطنش بر طریق ثواب گشود و طرف حق و باطل را
نیک دریافته پیش عمر سعد رفت و گفت یا ابن سعد با امام حسین ع البته مقاتله خواهی کرد
گفت بلی حر گفت فردا جواب رسول خدا چه خواهی گفت عمر سعد هیچ جواب نداد حر ازو اعراض
نموده بمیدان آمد اما تنش میلرزید و دلش بی اختیار میطپید مصعب بن یزید برادرش گفت
که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده بودم امروز چون است که حالت چنین مینماید حر گفت ای
برادر این حالت من از خوف نیست بلکه دل خود را در میان بهشت و دوزخ مخیر کرده بودم و دران
اندیشه دلم میطپید الحمد لله که اکنون دلم اطمینان یافت و بهشت را اختیار کرد پس اسب را جولان نموده
پیش حضرت امام حسین ع آمده و پیاده شده رکاب آنحضرت را بوسه داد و روی نیاز بر سم
مرکب آنحضرت نهاده گفت یا ابن رسول الله مرا این گمان نبود که مخالف این جماعت تا باینجا سر
خواهند کشید که قصد جان حضرت خواهند کرد اکنون که اراده باطل ایشان بر من ظاهر شد از جماعت بیزار
گشته بخدمت تو مبادرت نمودم آیا توبه من و عذر من بدرجه اجابت تواند رسید یا نه

ما خجالتهار علی

با خجالتهای کلی رو براه آورده ایم یارا جان بر در دو زبان عذر خواه آورده ایم یارا بر سبیل
میفشان دست تو زیرا که من یارا بر امیدی رخ سوی این بارگاه آوردن ایم یارا حضرت
امام حسین علیه السلام فرمود که ای حر بنده معصیتها کند و چون از روی تضرع و نیاز
بکمال انفعال از اعمال خود رجوع بدرگاه خداوند کند و استغفار نماید امید قبول است
و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ای حر
آنچه در گذشته از تو گذشت از آنهمه در گذشتم و آن را نا کرده انگاشتم اکنون بر حرب دشمن
قوی کن و مردانه برگرد و دفع دشمن نما که امروز روز بازار سعادت شهادت است و سود این سودا
نقد داخل جنت هر قدر که توانی امروز بکوش تا فردا در جنت بر نز بر دوش حر چون
بشارت شهادت از زبان آن والی ولایت و امامت شنید سر در دامان گرفت
در میدان آورد و زجر کویان مرکب برانگیخت و مبارز طلبید مصعب برادرش
چون دید که حر دین را بر دنیا اختیار کرد و دست ولا در دامن آل عبا زد خود هم مرکب برانگیخت و
در فتراک امام حسین علیه السلام در آویخت و در روایتی آن است که حر پدر خود را در خواب دید
پدرش گفت ای حر تا اگر طاقت آتش دوزخ و عذاب آن داری با حضرت امام حسین علیه السلام
حرب کن و اگر شفاعت رسول صلی الله علیه و سلم و رضای پروردگار میخواهی و ریاض رضوان و
بهشت جاودان میطلبی در خدمت امام حسین علیه السلام رو و با دشمنانش حرب کن
بهر تقدیر حر از آن حضرت اجازت گرفته بمیدان رفت و مبارز طلبید عمر سعد چون
حر را بمیدان دید لرزه بر اندامش افتاد و بغایت خوف در دلش پیدا شد چه

یارب

مردی بغایت دلاور و درکار حرب فرزانه بود و او را در کارزار با هزار سوار برابر میدانستند
و سپهسالار فوج ابن زیاد بود لهذا صفوان بن حنظله را که او نیز مردی مردانه بود فرمود که
تو برو و حر را بنصیحت و ملامت باز آر و اگر احیاناً بگفت تو باز نیاید [illegible]
سرش از تن جدا کن صفوان برزق و برق تمام خود را آراسته بمیدان رفت و گفت ای
حر عجب است که چون تو سواری مردانه و نامدار فرزانه از یزید برگردی و بحسین آوردی
حر گفت ای نادان کور باطن سیاه دل یزید پلید فاسق و فاجر را بر امام حسین علیه السلام
ترجیح میدهی و تفضل جیفه دنیا بر دین مینمائی و حق را بباطل می‌پوشی صفوان در غضب شد
نیزه چو الماس بر سینه حر زد حر نیزه اش را رد کرده چنان نیزه بر سینه اش زد که از پشت سرش گذشت و از
خانه زین مرد آغشته بر زمین زد که جان ناپاکش بدوزخ رفت صفوان را سه برادر بود هر سه
یکبارگی در تاختند و بر حر حمله کردند حر مردی چنان مردانه بود که در تمام عراق مثل خود نداشت
بجوش آمده و نعره از جگر برکشید و خدا را یاد کرده بتاخت و دوال کمر یکی را گرفته از صدر زین
در ربود و چنان بر زمین زد که گردنش بشکست و دیگری را تیغ بر فرق زد که تا سینه اش بشکافت
برادر سیومی رو بهزیمت آورد حر بتعجیل بر او رسید و نیزه به پشتش زد که از سینه اش بگذشت حر
چون هر چهار برادران را یکجا بدوزخ فرستاد از میدان برگشت و پیش حضرت امام حسین علیه السلام
بیامد و گفت یا ابن رسول الله اکنون تقصیرات مرا بحل کردی و از من راضی شدی حضرت
فرمود راضی شدم و انت حر فی الدنیا و الآخرة و از این رتبت نشاط تمام بمیدان بر
و بحرب در پیوست بهر سو که تاختی از کشته پشته ساختی و بهر جانب که راندی منافقان را

چمل کو بغداد

چون گوسفندان از میان برآندی و هر کرا بحرب خواندی او دست و پای خود گم کرده
نقش دیوار گشتی و لال ماندی درین حال پیاده از عقب حر در رسید و اسبش را پی کرد
حر پیاده شد و شعله خشم جهانسوزش زبانه بر کشید و نایره غضب غیرت افروزش اشتعال
گرفت دران حال چنان حرب کرد که هیچ سوار و پیاده بگردش نمیتوانست گردید و هر کس از
دوست و دشمن میدید تحسین و آفرین مینمود چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که حر
حرب پیاده میکند جنیب پیش فرستاد حر بتعجیل باو رسیده بر او سوار شد و بجولان درآورد
جمعی از سوار و پیاده که چون پیرو بر وجمع آمده بودند مانند بنات النعش پریشان و پراکنده
شدند و همه پرسیدند حر خواست که باز گردد و بنزد حضرت امام حسین علیه السلام رود هاتفی
آواز داد که ای حر کجا میروی که حوران جنت با آب کوثر و شراب طهور ایستاده منتظر قدوم
تواند پس حر رو بحضرت امام حسین علیه السلام آورد و گفت یا ابن رسول الله بنزد جدت میروم
هیچ پیامی داری آنحضرت گریان شد فرمود ای حر خندان و شادمان برو که ما نیز از
عقب تو میرسیم پس حر چون حریف خود را در میدان نیافت بر فوج مخالف تاخت و از
کشتها پشته ها ساخت درین اثنا نیزه آنش شکست دست بتیغ برد و حمله بر میمنه کرد و گرد از
ایشان برآورد پس بر میسره تاخت میسره را همچون بنات النعش پریشان ساخت بر کرا
بر فرق زدی تا سینه اش بشکافتی و بر کرا بر میان زدی چون خیار ترش دو نیم کردی در آن حال
شمر لعین بر فوج خود نعره زد که ای نامردان از عهده یک کس بر آمدن نمیتوانید همه یکبار حمله کنید
پس تمام فوج آن لعین چون سیل دیوانه بر وی ریختند و از هر سو تیرباران کردند و تیغها میزدند

مارب

حر در میان آن جماعت چندین هزار دشمنان تنها محبوس شد و بیحد دشنه و مردانه حرب میکرد ناگاه قسوره بن کنانه نیزه بر سینه حر زد که کارش تمام شد اما چون حر گرم حرب بود زخم را بخاطر نیاورده تیغ بر فرق قسوره زد که تا سینه اش بشکافت و بر زمین بیفتاد و حر نیز از مرکب بر زمین آمد و نعره زد که یا ابن رسول الله ادرکنی یعنی دریاب آنحضرت مرکب در تاخت و حر را از میان دشمن برداشت و در پیش صف فوج خود برده از مرکب فرود آمد سرش در کنار خود گرفت و گرد و خون از آستین خود پاک میکرد و آب از دیده میریخت حر را رمقی جانی در تن مانده بود دیده باز کرد سر خود در کنار امام کونین دید تبسمی نمود و گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی حضرت فرمود من از تو راضی و خشنود ام خدا از تو راضی و خوشنود باد حر از این بشارت مسرور و شادمان بریاض رضوان شتافت بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست :: که این مژده آسایش جان ماست :: حضرت امام حسین علیه السلام و همه اصحابش بر حر بگریستند و آنحضرت در مرثیه حر این بیت فرموده که یکی از آن این است بیت لنعم الحر حر بنی ریاح :: صبور عند مختلف الرماح :: خوشا حر که فرزانه نامدار :: که جان کرد بر جان احمد نثار :: ز رخشش تکاور فرود آمده :: شده بر براق شهادت سوار :: ز عشق جگر گوشه مصطفی :: برآورد از جان دشمن دمار بعده مبارز دوم مصعب برادر حر چون دید که حر بسعادت ابدی و بخت بیدار خویش بسعادت شهادت فایز گشت و نقد جان خود نثار امام کونین کرده بریاض رضوان شتافت او نیز باجازت آنحضرت رو بمیدان آورد و داد دلاوری داد و حرب مردانه کرد و بسی منافقان را بی جان و بسا تنها را بی سر گردانید و بعد جنگ بسیار و کشتن مخالفان بیشمار باین حکایت از کردار الاشرار شربت ناگوار نوشیده بال

مبارز دوم

شهادت بریاض قدس پرواز نمود و بمصاحبت برادر خود و تقرب سوی الله رسید رحمة الله علیه
بعده مبارز سوم علی بن حر رحمة الله علیه در فوج عمر سعد الیناد چون برادر و عم خود را کشته دید
بی طاقت شد و بانک بر غلام خود زد گفت بیا تا اسپان را آب دهیم او نیز بحکم یهدی
من یشاء و یضل من یشاء بهدایت یافته تا معنی الولد سر لابیه کمار کرده با غلام خود
از فوج منافقان برآمد و رو بفوج امام آورد و چون نزدیک رسید از مرکب فرود آمد
در رکاب آنحضرت را بوسید و روی بر پای مبارکش مالید حضرت فرمود ای جوان تو کیستی گفت
من علی بن حر ام که او جان خود بفرق مبارکت نثار کرده اکنون من میخواهم که فرق خود
بر قدم مبارکت نثار نمایم تا معنی الولد سر لابیه پیدا آید چنانچه گفته اند بیت پسر کو ندارد
نشان از پدر ٪ تو بیگانه خوان و مخوانش پسر ٪ آنحضرت در حق او دعا و نوازش
و عنایات کرد و دعای خیر نمود و طلب او دستوری حرب داد علی بشوق تمام رجز خوانان
و جولان کنان بمیدان رفت و نعره هل من مبارز در زد مردی از فوج شام
با سلاح تمام برآمد علی او را فرصت سخن نداده بنوک نیزه از صدر زینش در ربود
و چنان بر زمین زد که جان ناپاکش از قالب جیفه آسا برآمده با اسفل السافلین رفت
نظم ما قیل من کسانه رباعی نزادم من بنده ام ٪ بسی دشمنان را سر افکنده ام
٪ من از والد خویش شرمنده ام ٪ که او کشته شد من چرا زنده ام ٪ بعده مبارزی که
مقابل او می آمد جان از تیغ خود از دستش سلامت نمی برد و شور از ده دو جهان بر عرصه
و جانبازی و جوانمردی او تحسین فرمودن ... و بوصول درجات عالیات او را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یارب

دارند گفتند ترا امروز دن بیعت یزید پلید آب میسر نیست و مرا امروز دن جز تو چاره و علاج

بعده حضرت فرمود که اگر از این بیعت کار هیچ اختیار نمی کنند پس باید که بوقت حرب

یکان یکان با یکدیگر جنگ کنیم تا مرد از نامرد پدید آید و اهل هنر از بی هنر شناخته شود

این معنی را قبول کردند که تو همچون باشد چه دأب عرب این بود که در میان حرب بمیدان رفته

مبارزان رجزها میخواندند و مفاخرت آبا و اجداد و اماثل خود میکردند و جوانمردی

و دلاوری و هنر مبارزت خود را می ستودند پس چون چنین مقرر شد صورت جنگ قرار

گرفت حضرت امام حسین عزم ما را آمده در میان صف فوج خود بایستاد و عمر سعد سالار نام

پهلوانی را بمیدان فرستاد آن کس رجزخوانان و لاف زنان بمیدان آمده نداء هل من مبارز

درداد بعده مبارزت ز نجم زهیر بن حسان از آن حضرت دستوری گرفته بمیدان رفت

و این زهیر بن حسان از قبیله بنی اسد بود و در همان نزدیکی از قوم و قبیله خود بریده بخدمت

امام کونین گزیده بود مبارزی بغایت مردانه دلاوری در نبردها فرزانه بود در هر محل محاربه

که حاضر شدی باده نصرت از جام ضرب تیغ نوشیدی الله در سن قتال ها در افکند

مرکب بمیدان دلیرانه ها بغرید غریدن نره شیرها چون بمیدان سر راه بر سالار بست

زهیر آن لعین که مبارز نامدار و معروف بود لرزه بر اندام سالار افتاد و رنگ روغنش از قالبه

جیفه اش از کردار آن ... آسمان تملق و چاپلوسی پیش آمد و نصیحت بمدح آغاز

کرد که ای جوان تو گردستم زمانه و جوانمرد دلاور یگانه را شاید که از یزید پلید برگردی

جاه و جلال مال و منال کنی و عیال و اطفال را گذاشته رو بتقویت حسین آوری و دم وفا

اختیار نماید

اختیار نمائی زهیر بگفت ای ناکس بی حیا شرم نداری و از خدا نمی ترسی که یزید
فاسق و فاجر سگ دنیا را بر امام حسین علیه السلام شفیع محشر ترجیح میدهی و دنیا جیفه را
بر آخرت لطیفه تفضیل مینمائی ساخر خواست که سخن دیگر گوید زهیر فرصت دم زدن
نداد و چنان نیزه بر دهنش زد که سر نیزه از قفایش بیرون رفت از مرکب بیفتاد و جان
برق تیغ جهید و بعد از آن زهیر بسوی فوج عمر سعد رفته با آواز بلند بر زد که ای اهل عراق و شام
هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند که منم زهیر بن حسن الاسدی کیست از شما که بمیدان
در آید و هنر مبارزت خود نماید و یا از من ببیند و سر خود گوی میدان سازد و تن بر خاک
مذلت افکند و لنعم ما قیل کوی عشق ست در و زخم بلا می دزدی باید گوی تن تو که قدم
بر سر آن کوی نهد نامها اهل شام و عراق که نام آن یگانه آفاق شنیدند بخود لرزیدند
تیغ و خوف نیزه آتش بر خود لرزیدند و سر در پیش افکنده دم نزدند عمر سعد بانگ بر فوج خود
زد که ای نامردان این چه بی همتی است که یک کس هم بمیدان نمیرود نصر بن کعب نخعی که از
رؤسای مبارزان کوفه بود برابر زهیر آمد و گفت ای نامور مبارزان عرب وای اشجع شجاعان
حرب خود را از نعمت و دولت عمر سعد و ابن زیاد محروم میسازی و بی برگ و نوا ساختی بیا تا ترا نزد
ابن زیاد برم که در یکدم از خارستان جفا و محنت بگلزار راحت و نعمت رسانند
زهیر گفت ای لعین بی دین تو معنی را چه دانی که در صحبت ابن زیاد هر ساعت خار بدعت
در دامن دین میخلد و در ملازمت حضرت امام حسین علیه السلام هر زمان نهال معرفت از گلزار
جویبار حقیقت سر میکشد از روی ... گل مراد شگفته ها ها حواله سر دشمن تنگ

بستان

یا رب

خاره کنم تا نام منصور بن ابصر خواست که پسر بن ابی الفضل السحق مشغول کرده زخم برو زند پسر انمیعی را
نفس دریافته مجال تیغش نداد و بیک طعن نیزه اسبش بگارستان عدم فرستاد و صالح نام
برادرش بهر انتقام پیش آمد زهیر نیزه برو افکند صالح از پشت اسب مایل گردید تا مگر
زهیر رد شود بقدرت الله آسیبش بخت زد و او را بزمین افکند اما اسبش بقدر کار
بند گشت و اسبش میدوید و او را الکدها میزد که مغزش پریشان گشت و تا صالح بجهنم رفت
بعده پسرش که کعب نام داشت و از پدر شجاع و دلیرتر بود بانتقام پدر و عم خود بمیدان آمد
و بی تردد کارزار نیزه زهیر نیش پدر و عم خود در رفت بعده زهیر جماعه پیاده کمان که پیش صف
سواران ایستاده بودند مرکب بتاخت و بسیار برا بر خاک هلاک انداخت باز از انجا بمیدان
آمده مبارزت خواست هرچند که مبارزان نامی متعاقب یکدیگر در برابرش آمدند
اما هیچیکی از نیزه خونریزش جان سلامت نبرد چنانچه ببقت تن سرداران
آن فوج را بیک طرفة العین بدوزخ فرستاد پس عمر سعد روی بحجار ابجر آورد
که ای حجر تو پشت و پناه فوج منی اگر تو زهیر را دفع نمیکنی همه سرداران فوج من بغارت
میروند تو خود برو و سر زهیر را بیار تا همه جان بخشند و الا حجر گفت هیهات هیهات وای
بر عقل تو که روا با شمشیربازان چنانچه نمود و در اج پس شهسوار چه بر دار توانند کرد
تو نمیدانی که این مبارز زهیر ... قیس تنها با هزار سوار برابر است من دشمن جان خود
نیستم که بحرب او روم سگ گوزنی که با شیر بازی کند تا نابخون ریز خود دلیر و بازی
کنند ما اگر سر قتل او داری ... تا در ... موضع کمین کنند من

نیعی عودو دولا و برادرزاده

بمیدان رفته

بمیدان رفته و می با او بگردم چون او بر من حمله کند من در طرف کمین گاه بگریزم
یقین که او متعاقب من بتازد انگاه آن صد سوار بر او حمله کنند اگر او صف اعدا
بر هم زند من بر کمین گاه دیگر روم همچنین سواران بر سه کمین گاه مدد کنند و گرد
او فرو گیرند و دست و بازو قبلت بندند شاید که از من تدبیر کار بر آید و او از پا
در آید پس همچنین کردند و حجر بی الطرسی صد سوار بکمل را در کمین گاه نشانده خود
بمیدان رفت و حسب صلاح خود دگر بران گشت زبیر با وجود غلبه تشنگی و شدت
حرارت حرب بکمال جوانمردی خود بران روباه باز بتاخت و بر کمین گاه رسید
پس آن ناکسان از هر سو جمع آمده زبیر را محاصره کردند و از هر طرف تیرباران نمودند
و آن جوانمرد یکسر موی از کثرت دشمنان نه اندیشید بر هر که می تاخت بطعن نیزه
بخاک برابر می ساخت درین وقت شیث ربعی از عقب زبیر آمده نیزه بر پشت وی
زد که زره وی را دریده سنانش بکتف وی رسید انگاه زبیر نیزه بینداخت و
تیغ برکشید و هر کرا بر فرق می زد دو پاره میکرد و هر کرا بر کمر میزد دو قطع می نمود تا
گردید پنجاه سوار را کشت و نود زخم بر بدنش رسیده بود درین حال حضرت امام حسین ع عمر
سعد غلام حضرت علی مرتضی ع را با ده کس بمدد او فرستاد سعد خود را بسواران
کمین برده بسیاری را بدوزخ فرستاده زبیر را پیش آنحضرت رسانید امام حسین ع
پیاده شده بر سر بالین زبیر آمد و گفت ای زبیر داد جوانمردی و دلاوری دادی و
هیچ دقیقه از دقایق مبارزت فرو نگذاشتی و مرا از خود راضی ساختی و خدا و رسول را

یا رب

خوشنود کردی اکنون چشم بگشا و با من سخن بگو زینب چشم باز کرد شاهزاده را بر بالین خود ایستاده دید
سر بر قدمش نهاد و گفت یا ابن رسول الله جام آب زلال صاف آورده اند دمی
صبر کن تا بنوشیم آنگاه سخن بگویم که دو پی آن تیغ که بر سر خورند تا تشنه ای از چشمه کوثر
خورند آنگاه گویند که [illegible] نزد که چون نوشیدن آب در چنین [illegible] بود در
همان حالت نفس کشید و طوطی روحش شکرستان از فنون فرحین پرواز کرد و بمقام عند ملیک
مقتدر جای گرفت حضرت امام حسین عم و یارانش بسیار بگریستند حضرت فرمود طوبی
مر زینب را که در آن جهان همسایه من خواهد بود بعده دو سوار بر مرکبان کوه پیکر هامون نورد
هر یکی دستی سلاح در بر کرده رجز گویان و جولان کنان بمیدان آمدند و مبارز طلب کردند
مبارز نشد از فوج حضرت امام حسین عم عبدالله بن عمر کلبی پیاده بمیدان رفت
هر دو سواران که یسار و سالم نام داشتند و سواران عبدالله زیاد و زیاد بن امیه بودند گفتند
تو کیستی گفت منم عبدالله بن عمر کلبی گفتند ما ترا نمیدانیم تو باز رو و زهیر بن قین یا بریر همدانی را
بفرست عبدالله گفت ای غلامان ناکسان و ای بدکاران کور باطنان کار شما تا باینجا
رسیده که بر فرزند رسول مقبول تیغ کشیدند و سرداران فوج بر جنگ خود طلبیدید اینکه
کفو مقابل شما نمانده باشد و ما را با شما حرب کردن عار و ننگ نیست اما الضرورت جنگ میتوان
کرد یسار از این حرف در غضب شد و نیزه حواله عبدالله کرد عبدالله طعن او را رد کرده
تیغ بر پای او زد یسار از پا در افتاد عبدالله تیغ بر سینه اش نهاده چنان زور کرد که از
پشتش گذشت درین حال سالم بر او تیغ زد عبدالله دست بر داشت انگشتان دستش قطع گشت اما

عبدالله بزخم خود

ابن زیاد
عبید الله از زخم خود ملتفت نشد و بسالم در رسید بیک ضرب تیغ او را بجهنم فرستاد و یکی از غلامان
که یاران خود را کشته دیدند همه یکبارگی برو ریختند و عبد الله را گرد گرفتند و از هر طرف زخمها برو
زدند عبد الله از کثرت آن روباه دلان هیچ اندیشه نکرد و بر هر که می تاخت او را بر خاک هلاک
می انداخت و بر هر که می زد او را دو قطع می کرد تا که بسیاری را بکشت و بسیاری را مجروح گردانید
آخر الامر طوطی روحش تیز بال زندگانی ازین خاکدان افشانده بگلگشت جنت پرواز نمود

شعر برداشت پای ز دی براه عدم نهاد خوش آن کسی که رو براه اینچنین نهد
آن نیست کو براه عدم پا نمی نهد شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست از دام
اجل کسی نمی جهد بعده مبارز شجاع بریر بن حصین همدانی که زاهد مرتاض و پیر فیاض و عابد
بزرگوار پاکیزه روزگار بود بامر آنحضرت رو بمیدان آورد و ذکری از فضایل و محامد حضرت
و بلاغت در بیان نام و نسب خود همی خواند و چنان جنگ نمود که همه جن و انس ان تحسین کردند
و ملایک آسمان و زمین آفرین گفتند و فلک دو تا بکج رفتار بدست بر دماغ حیران در مریخ خنجر
گذار بچالاکی و محاربه او انگشت بدندان فرو ماند چون تیر بسیاری از فوج مخالف کشته و از
پشته بسته دیگر کسی را زهره نبود که قدم پیش نهد و اگر بهر تحریص و ترغیب عمر سعد کسی قدم پیش
می نهاد او در اول قدم سر در می باخت و اگر احیانا کسی هوس محاربه او می کرد دست از
جان خود می شست تا آنکه مخالفان از دست حربش بتنگ آمدند آخر یزید بن معقل را
بوعده انعامات بسیار زیاد تحریص کردند او بطمع حطام دنیوی دست از جان خود
شسته بمیدان رفت و گفت ای بریر همان من متوانست که تو از جمله گمراهانی بیا تا

یارب

مباهله کنم و از خدا در خواهم که مبطل بدست محقق کشته شود یزید بهمین امر راضی گشت پس هر دو یکدیگر
دست بدعا برداشتند الهی آنکه بر صوابست او را بر باطل و گمراه نصرت ده پس هر دو
در او بخیتند و یزید تیغ حواله بریر کرد هیچ کارش بر نیامد بعده بریر چنان تیغ بر فرق یزید زد
که تا صندوق سینه شکافت ازین معیار تجربه نماسد و عیار هر یک رو شن شد
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی بود هر که در و غش باشد تا ابر
بعد قتل یزید پیش حضرت امام حسین ع م آمد و حقیقت باز نمود انحضرت او را مژده
وصول درجات عالیات آخرت داد آن پیر پاک دین و پاک اعتقاد ازین بشارت مسرور
و شاد دمان گشته باز روی بمیدان آورد و از دست بحیر بن اوس شهادت یافت و آنحضرت
بهر او بسیار گریسته بود که آن پیر از عباد الله الصالحین بود و بعضی کتب سیر و تواریخ
مسطور است که بحیر بعد کشتن عبد الله بن جابر بود بعد قتل بریر پیش بحیر آمد
و گفت ای بحیر تو بریر الکشتی و الله که بریر از جمله مقربان درگاه الله بود و از زمره خواص عاشقان
اهل الله بحیر از استماع این سخن از کار خود پشیمان گشته از فوج مردان برفت و معهذا
بر دلش مستولی شد بحیر دیوانه وار از غربا دنیان میدوید تا آنکه جان ناپاک خود را بمالک
دوزخ سپرد و بخواری تمام بمرد بعده سار زنشتم و هب بن عبد الله کلبی است و او
نوجوانی بود خوش و جمیل بود بعد سوز در چهار سالگی مادر او گذشته بود هنوز
بساط عشرت و کامرانی او در نوردیده مادر آمد عابره زمانی پیش پسر آمد و گفت
ای فرزند دلبند مرا با تو حقی هست میخواهم که امروز بینم و تو بپای تو بفتیم آماجی

که جگر گوش

سم
د
[illegible]

بیمن بار زیستم

که جگر گوشه مصطفی و فرزند علی مرتضی و نور دیده فاطمه زهرا حسین در دشت کربلا و صحرای بلا
بدست جفا جمعی بیوفا افتاده مدد ملتفت است میخواهم که آن فرزند از خون خود شربتی بجای
تا شیر بها که از پستان من خورده که آن در حقیقت خون من بوده بتو حلال گردد
توقع من بتو آن است که نقد جان خود بر طبق اخلاص نهاده پیش حضرت امام حسین علیه السلام
برسی و خود را برو نثار کنی تا فردای قیامت من از تو راضی باشم ای جان مادر برو
و پیش آن سرور جان فدا کن و چون مردان راه خدا ترک هوس و هوا کن ای سر کوی
هواداری هوا از سر بنهی زنها در این اندیشه مگرد و پاس عالم اقتضای رسن بابا طوق
عشق میخواهی خرد را الوداعی گو تماماً با ... میخواهی بلا را مرحبایی زن وهب گفت
ای مادر مهربان مرا از امر تو چاره دیگر نیست و این قلب جان که دارم از حضرت امام حسین علیه السلام
دریغ نه اما دلم جانب آن نو عروس که درین کربت غربت با من موافقت نموده و هنوز
از نهال وصال من بری نخورده نگران است اگر بفرمایی پیش رفته از وی بحلی طلبم مادر گفت برو
اما هوش دار که زنان ناقص العقل اند و ناقص الدین مبادا ترا بفسون و افسانه بفریبد و تو
ازین سعادت ابدی و دولت سرمدی محروم مانی وهب گفت ای مادر خاطر خود جمع دار که من
نقش محبت امام کونین چنان بر لوح دل ثبت کرده ام که زنگ شکوک و ریب کسی آن را
محو و حک تواند کرد پس جوان بنزد عروس رفت و صورت حال باز نمود آن عروس سعید
نیک بخت گفت ای یار دمساز و ای انیس دلنواز و ای راحت جان ناتوان و ای مرهم
درد بیدرمان هزار جان من و تو فدای نبیره کان امام حسین علیه السلام باد که کاش در شریعت زنان را

یا رب

رخصت حرب بودی تا من نیز جان خود فدای آن امام دو جهان میکنم تا قدم مبارک
آنحضرت کردمی و یقین میدانم هر که امروز جان خود فدای آن امام دو جهان کند و این نقد
حیات را بهر او در بازد فردا در قیامت برای کرامت بعرصهٔ بهشت با کنیزه عشرت در تازد
و در قصور جنت برین با وصال حور عین در سازد اما با بحضور شاهزاده کونین
با من شرط بکن که فردا در قیامت بی من قدم در بهشت ننهی و در انجا رفاقت من
از دست ندهی پس هر دو باتفاق بحضور آنحضرت آمدند و عروس بتضرع و زاری تمام
گفت یا ابن رسول الله این جوان قصد جان باختن دارد و من هنوز تمتعی نبرداشته ام
شنیده ام که هرگاه شهید از مرکب بزمین آید حور عین با شراب طهور فرود آیند و سرش
از کنار خود بالین کنند و در بهشت نیز همنشین و همقرین او شوند اگر با من شرط کند که فردا در قیامت
مرا باز طلبد و بی من قدم در بهشت ننهد و اکنون مرا در غربت و بیکسی بشما سپارد و در خدمت
حرم محترم شما یکی از کنیزکان بمانم تا بحرمت و عصمت و طهارت ایشان دست نامحرمی بدامن عفت
من نرسد شاهزاده دو جهان بر احوال او بگریست و دعا بخیر کرد و بر رجای آنحضرت امیدوار
گردانید و هم بتمسک شرط او را قبول کرده عروس را بخدمت حضرت سپرد و اجازت حرب از آن حضرت
خواسته رو بمیدان آورد و رجزی آغاز کرد که مطلع آن این بیت است امیر حسین و نعم الامیر
تا آنکه بلغه کالسراج المنیر گویند که وهب چون بمیدان قصیده در نجابت و فصاحت و بلاغت
در مدح آنحضرت گفت و اسب را جولان نموده هنرها آشکار کرد از آن حسن و جمال و هنرها
بکمال او همه دوست و دشمن تحسین نمودند و افزونها کردند بعد هر مبارزی که در برابر او بمیدان آمدی

از دستش جان شیرین خود

از دستش جان شیرین خود دست بالا نبردی گاهی نیزه جگردوز و گاهی تیغ آتش‌افروز او
جان دادی تا آنکه لشکر اشقیا سر بی‌ادبی را بر خاک مذلت انداخت و دران ناوردگاه از کشته‌ها
پشته‌ها ساخت بعده چون دید که از هیبت نیزه و خوف تیغش هیچ مبارزی بمیدان
حرب نمی آید و از بیم جان خویش قدم بیرون فوج خود نمی نهد از انجا برگشت و پیش بابا آمد
و گفت یا ابتاه از من راضی شدی گفت اری راضی شدم حجت خدا بر تو باد که مرا خوشنود
کردی و عند الله و رسوله قدر خود افزودی و داد مردانگی دادی اما توقع از تو آنست که تا جان
در بدن داری دست از حرب دشمنان نبرداری و جان خود بهر امام حسین عم نثار کنی تا فردا آخرت
بوسیله شهادت بدرجه علیا رسی گفت چنین کنم بعده پیش عروس رفت اورا دید که سر بزانو
نهاده بدرد تمام میگریست و بسوز مالا کلام آه از جگر میکشید و گفت ای عروس حجله تنهائی
و ای خاتون خلوت کده جدائی در چه حالی و اینقدر چرا غمناکی دمی بخود آی تا دو چار شویم و بنظر
دلبستگی ببینیم عروس سر برداشت و گفت سه جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه بابا آه صد اندوه
دارم چون نگریم زار زار بابا جوان چون نشست و سر عروس را در کنار گرفت و سخن پیوست که بابا گفتا
از میدان ندا ر هل من مبارز بر آمد و در روایتی آنکه چون لشکرهاشان دو چار شد و نوبت جنگ زدن
رسیده بود که دشمن از میدان ندا ر طلب مبارز در داد چون بر جاست و گفت ای یار دردمند
و ای مونس مستمند اکنون من ترا بخدا سپردم و تو مرا وداع دلبستگی کن و دیگر دیدار من و تو
بروز حشر افتاد و ملاقات من و تو دران روز خواهد بود این بگفت و اشک ریزان بر مرکب نشست
و رو بمیدان آورد و عروس از عقب او می نگریست و بزار زار می گریست و بزبان حال

یارب

میگفت [illegible] از پیش من آن یار چو تعجیل کنان رفت تا تا دل نمود برآورد که جان رفت ورد آن رفت

جوان چهل شمشیر زبان و پیل دمان بمیدان رفت به نیزه جان شکار افعی کمردار مبارزی را
که محکم بن الطفیل نام داشت از پشت زینش در ربود و چنان بر زمین زد که استخوانش خورد شکست
چون این مبارز در فوج مخالف بغایت نامدار با اقتدار بود از کشتنش همه مبارزان
پست گردیدند و بخوف و بیم [illegible] دست و پا گم کردند و نقش دیوار شدند هر چند
عمر سعد تحریض و ترغیب میداد و تهدید مینمود اما هیچ یکی قدم بیرون از فوج خود ننهاد و رو بمیدان
نیاورد و حبیب چون دید که هیچ مبارزی بمیدان نمی آید مرکب بر قلب فوج عمر سعد تاخت
و بسیار جاها زین را خالی ساخت و سواران را بر خاک انداخت و چون از کثرت حرب نیزه اش
بشکست تیغ برق کردار صاعقه وار را از نیام برکشید و بسیار تنها را بی سر و سرها را بی بدن گرداند
و بیک چشم زدن از میمنه تا میسره و از میسره تا میمنه برق وار می تاخت فلک با
هزار دیده از چالاکی او خیره و ملک با هزاران زبان از ستایش تیغ گذاری او عاجز ماند
القصه فوج مخالف از دست حرب او تنگ آمد عمر سعد بانگ بر سپاه زد که شما
یکیک حریف او نمیتوانید شد همه یکبار بر وی حمله کنید و گرد او فرو گیرید و از هر سو تیر باران کنید تا که
ازین تدبیر کار بر آید پس همچنین کردند تیری بر مرکب وی رسید که از پا در آمد و حبیب پیاده
و بحرب در پیوست تا که دست و پایش بکثرت زخمها از کار برفت و بخود بر زمین افتاد
مخالفان سرش را بریده در فوج شاهزاده امام حسین علیه السلام انداختند مادرش سر بر دست
داد و بوسه داد و گفت ای فرزند من اکنون از تو راضی شدم و تو هم بمرتبه شهادت رسیدی بعده

سرش را

شوهر را پیش عروس بردند و بکنارش نشاند عروس سر شوهر را بر پهلوی خویش نهاد و بر خونش تر کرده در چشم
خود کشید و آهی از سینه دردناک بر آورد و طوطی روحش با همان بعالم قدس پرواز
کرد و با شوهر خویش همنشین گشت و در روایتی آنکه آن سوخته آتش فراق بمیدان رفته
در خون شوهر بغلطید و سر و روی خود بخاک و خون بمالید ناگاه نظر شمر لعین بر او افتاد
غلامی را گفت تا عمودی بر سر وی زد که بعضی بر دوست پیوست و در روایتی آنکه مادرش
سر او را برداشته بر سینه قاتلش زد که آن ملعون بدوزخ رفت و نیز از چوب خیمه
کسی را بکشت بعده مبارز سیم عمر بن خالد که جوانی بغایت خوب روی و خوش لقا بود بر مرکب تازی
نشسته و برگستوان منقش بر او بسته و دستی سلاح ملوکانه پوشیده جولان کنان و رجز
خوانان بمیدان رفت و داد مبارزت داد و بسیاری از سوار و پیاده بدوزخ
فرستاد و تنها را بی سر و سرها را بی بر گردانید بعد محاربه بسیار بقتل جمعی از فجار متوجه ریاض
رضوان شد و بگلگشت جنات تجری من تحتها الانهار شتافت بعده مبارز دهم
پسر خالد بن عمر بمیدان رفت و رجز گویان جولان نمود و گرگ فنا بر روی دشمن
گشود و بسیاری را از شهرستان وجود بر آورده ببادیه عدم جا داد و در آن میدان
از خون نامردان لعل بدخشان ریخت و خاک خون میدان را از بر و زیر [illegible]
بیخت و از تیغ صاعقه بار برق کردار در آن صحرا جوی خون روان گردانید آخر الامر
بعد نبرد بسیار شربت شهادت بکام جان را شیرین و سیراب ساخته بخلد اباد وصال
دوست شتافت و خالد عمر بعمر پیوست بعده مبارز یازدهم سعد بن حنظله تمیمی که از

روی تیغ در هیچ معرکه روی نتافته بود چون عرصه گاه مصاف را از مبارزان مخالف خالی
دید روی بمصاف گاه آورد و مرغان تیر بر خدنگ ناوک را از قفص جعبه بر آورد و بجان
راست پرواز داد که همه در سینه‌های دشمنان جا کرده آشیانه ساختند و گوهر تیغ درخشان را
از معدن نیام بر آورده از خون اعدا رنگین کرد و آمد و در آن صحرا که الجلم السیف الدبار چون
خون بهر سو جاری کرد و بیکار کردن کشتن نفر عون بنش را به نیلگون ساخت ولیکن بسیاری از
نمرود صفات متکبر را بر خاک مذلت انداخت و بعد تردد و کوشش بسیار شربت شهادت
چشیده بگلگشت جنت بشتافت بعده مبارز دوازدهم عمر بن عبد الله بجلی از سرتا پا
در دریای آهن فولاد غوطه خورده و بر سمندی باد رفتار نشسته چون برق بمیدان در آمد
و از صاعقه تیغ خرمن وجود دشمنان را بسوخت و تمام آن صحرا را بخون مخالفان رنگین
کرد و ساحت زمین و بسیط میدان را بر دشمنان تنگ نمود و داد دلاوری داد
عاقبت الامر بضرب اعدا مرغ روحش بال ارتحال از این خاکدان دنیا افشانده بر ریاض
جنت پرواز نمود بعده مبارز سیزدهم حماد بن انس در میدان مبارزت اسب باد رفتار
بتاخت و لوا نصرت بر افراخت و از تیغ حیدر تیغ سر منافقان از تن ناپاک ایشان جدا
می ساخت و بچوگان مبارزت آن سرها را چون گوی می باخت عاقبت چون
خدنگ اجل دیده امیدش را بدوخت آن مبارز بمیدان شهادت بعالم سعادت
شتافت و بدوستان یکرنگ خود پیوست بعده مبارز چهاردهم وقاص
بن مالک بمیدان رفت و دوازده ناکس را بر خاک مذلت انداخت تا که ناگاه نامردی

بعد ازو مبارز دوازدهم

بعد ازو مبارز سیزدهم

بعد ازو مبارز چهاردهم

بران جوانمرد تاخته بی‌خبر از طعن نیزه آن گرد کوستان تهور را از پا درآورده آن تشنه لقا دوست
شربت شهادت از دست ساقی اجل نوشیده سیراب ابد گشت ه جرعه از جام
شهادت چشیدند تا رخت بایوان سعادت کشیدند بعد مبارز نهم شریح بن عبید روی
بمیدان آورد و در دکان مبارزت را رونق بخشید و بسیار مبارزان منافق را بی‌سر
گردانید ه بهر جا که نیزه برافراختی جهان را از مردم تهی ساختی و بهر سو که مرکب
برانگیختی به شمشیر خون سیلان ریختی تا آنکه مرکبش از پا درآمد آن سرو خرامان
بر زمین افتاد و منافقان از هر سو بر سر ریختند و زخمها متواتر و متوالی بر وی چندان زدند که اجزای
مجتمع قالب عنصریش متفرق و پریشان گشت و طایر روحش ازین قفص خاکی پرواز کرد
بفضای گلگشت جنت طیران شد بعد مبارز شانزدهم مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان
رفت و او مردی بغایت شجاع مردانه بوده و در غزوه آذربیجان کارهای عظیم کرده و چندین
نوبت قران در پیش علی مرتضی ختم گذرانیده و خود را بدان مرتبه رسانیده که امیر او را امیر ادور
خوانده چون مبارزی از فوج منافق بمقابل او آمد بیک ضرب نیزه بدوزخ رفت دیگری
که بانتقام او آمد او نیز همنشین اولین شد باز دیگری آمد او نیز بیاران خود ملحق گشت بعرض
هر مردی که بمدد یاران خود می‌آمد مسلم او را متعاقب یکدیگر همنشینان می‌فرستاد تا که
پنجاه ناکس بدوزخ رفته جمع گشتند از تیغ آبدارش صاعقه کردار خرمن وجود نفس زن را سوخته
بود که درین حال زخمی گران بمسلم رسید از پا درآمد فی الحال حضرت امام حسین عزم و حبیب مظاهر
بر سرش رسیدند امام فرمود ای مسلم جمعی از یاران مرا اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار

يا رب

۸۰۱۱

دارند تو هيچ غم مخور كه ما زود بتو ميرسيم مسلم را رمقي جان در تن مانده بود چشم باز كرد و تبسم نمود
و بزبان حال گفت بيت اي خوش آن راهي كه در وي چون تو همراهي بود ما بالبش ديده بربست و
در بدل نقد جان متاع گران بهاء شهادت خريد و بدين وسيله بمقام اعلي عليين رسيد بعده
مبارز هفدهم پسر مسلم عوسجه رو بميدان آورد حضرت امام حسين عزم فرمود كه اي جوان تو
باز گرد كه پدرت كشته شده اگر تو هم بقتل رسي مادرت ضايع گردد جوان خواست كه برگردد
مادرش بانگ بر او زد كه اي پسر اگر رضاء من ميخواهي زنهار از ميدان بر نگردي و شيري كه
از پستان من خورده بر تو حلال نباشد جوان بگفته مادر رو بمعركه آورد مادرش از عقب ترغيب و
تحريص بر جنگ ميداد و پسر حرب مردانه كرده بدست تن را بي سر گردانيد آخر خود هم جام شهادت
از دست ساقي اجل نوشيده رو بميدان بقا آورد و آن شقيان سنگدل سر جوان را بريده
پيش مادرش انداختند آن سعيده دنيا و آخرت زن صورت جوان مرد سيرت تاج الرجال
معركه همت سر پسر را برداشت و تبسم كنان در وي نگريست و تحسين و آفرين ميكرد و
هر يكي اين حالت را مشاهده مي نمود زار زار مي گريست و بر وي رحمت ميگفت بعده مبارز
هژدهم هلال بن رفيع بجلي رو بميدان آورد اگر چه نامش هلال بود اما جمالش چون بدر
بدرجه كمال مي نمود و در همان نزديكي خلعت تو دامادي در بر كرده و از جام از دواج شربت نمبر ۴۰
ابتهاج عروسي نوشيده بود چون عزيمت حرب كرد عروس چنگ در دامنش زد
كه بميدان مرو مبادا كشته شوي هلال عديم المثال گفت اي نادان ناقص العقل من كه
لواء امام مومنين در ميدان ارادت و صدق باطل افراشته ام و كمر خدمت بر ميان جان

بتفقن در محبت او

تیقن در محبت او بسته‌ام لکنا با فسون و افسانه تو از آن فسخ کرده دین رو میگردانم
چون این سخن بسمع مبارک آنحضرت رسید فرمود ای هلال اهل و عیال بجانب تو نگران است
نخواهم که در شکوفه جوانی او را بفراق خویش مبتلا گردانی به که برگردی و او را مجروح زخم
فراق خود نکنی هلال گفت یا ابن رسول الله اگر درین دشت کرب و بلا ترا در میان دشمنان
تنها بدین رنج بگذارم و برای زن ناقص العقل هوا و نفس خویش رو بعیش و عشرت آرم
فردا در قیامت جواب جدت چگویم و عذر این بیوفائی چه کنم پس آنحضرت همت خواسته رو
بمصاف آورد و این هلال هم رتبه تیر انداز بود که خدنگ عقاب صفتش طعمه بغیر از جگر دشمنان
نخوردی و شاهین تیر ترکش بجز دل مخالفان صید نکردی ع تیر او چون نهد چشم برابروی
کمان تا تازه بکوشش ظفر ابد ز زبان سوفار تا تا هلال چون بمیدان رسید رجزی فصیح
برخواند و مبارز حریف خود طلب کرد قیس نامی مبارز از فوج مخالف برآمد هنوز مسافت
دولت قدم دور بود که هلال تیری به قیس سپرد او سپر در پیش کشید تیر ترکش از سپر گذشته
بر سینه اش نشست و از پشتش برآمده بر زمین خورد و تا سوفار غرق گشت فوج عمر سعد را
هیبت تیر او چنان شد که دیگر کسی قدم پیش نتوانست نهاد هلال بر قلب فوج تاخت
و بهر تیری امیری را بینداخت گویند که هشتاد تیر داشت بهر تیری یکی را بدوزخ فرستاد چون
تیر ترکش نماند تیغ از نیام بر کشید و سر مخالفان می برید تا بیست و هشت کس را بی سر گردانید
آنگاه طایر روحش از منادی غیب ندای ارجعی الی ربک شنوده بسوی گلستان فادخلی
فی عبادی پرواز نمود و بآشیانه ادخلی جنتی جا گرفت بعد مبارز نوزدهم عبد الرحمن

این بیوفائی

یا رب

بن عبد الله زبیری جولان کنان بمیدان رفت و کشتی چند بکشت بعده از میدان کارزار
دامن زندگی افشانده بعرصه‌گاه آخرت رفت بعده مبارز بیستم یحیی بن سلیم المازنی
در کار حرب درآمده تیغ محاربه را آب داده و میدان مبارزت از خون دشمنان
رنگین گلنار گردانید و میمنه تا میسره فوج خصم را یک حمله بر هم زد و میسره تا سر فوج
مخالف را بحمله دیگر زیر و زبر ساخته و خود با قلب سلیم در مقام تسلیم درآمده شربت شهادت
بذوق حصول کرامت نوشید و بسرور تمام بمقام دار السلام رفت بعده مبارز بیست و یکم
عبد الرحمن بن عروه غفاری رجز گویان بمیدان رفت و فی الفور در یک لمحه سی
کس را از مبارزان نامدار مخالف بینداخت ناگاه تیری بر پیشانی وی رسید تیر را بر آورد
و حمله بر فوج کرد باز دوازده تن را بر خاک هلاک انداخت و خود بجنت الفردوس شتافت
بعده مبارز بیست و دوم مالک بن انس مالکی بدستور مالک ممالک امامت و ولایت
بعرصه‌گاه شهادت رفت و در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ای عمر اگر سعد وقاص دانستی که
روزی از تو چنین حرکتی بوقوع خواهد آمد البته بدست خویش سرت را از تیغ بیدریغ بریدی
و عالم را از ننگ وجود ناپاکت پاک کردی عمر سعد سر در پیش افکند خجل و خاموش ماند
هیچ جوابش نگفت بعده بانگ بر سپاه خود زد که ای نامردان یک کس نیست که کسی از شما بمیدان رود
که او را خاموش گرداند پس هر مبارزی که از فوج مخالف می‌آمد مالک او را در دوزخ بهلاک
همی انداخت و صبح اقبال اهل شام را بظلمت ادبار تیره چون شب دیجور میساخت
و در کار دین چندان کوشید که از دست ساقی اجل شربت شهادت چشید بعده مبارز بیست و سوم

عمر بن مطاع

یا رب

۱۴۰

عمر بن مطاع الجعفی بمیدان رفت و داد مردانگی داد و بنیاد حرب نهاد و بهر طرف که
تیغ میراند اثری از دشمنان بر روی زمین نمی ماند و بهر سو که مرکب می تاخت منافقان را
از بیخ بر می انداخت و در کار نبرد چندان کوشید که خود بدرجه شهادت رسید و رخت
حیات بدار آخرت کشید بعده مبارز بیست و چهارم قیس بن منبه چون پلنگ کوهساری
بمیدان رفت و رجزی فصیح بر خواند که ترجمه او این است منم قیس منبه ام که در خاک
کیوان نرسد بدار کینم ما با گر رستم زال زنده گردد ما را گرد نجم کمند اسیرم ما را در دوستی
حسین و آلش ما را باکی نبود اگر بمیرم ما را امروز شوم شهید و فردا ما را ... جلد بن
بود سربرم ما ما سالار کوفی از فوج مخالف پیش آمد و چون خود را حریف قیس نیافت
و تاب حرب وی نیاورد رو بگریز نهاد و در آن صحرا پیش گرفت قیس از نهایت غصه کمر
از عقب وی تاخت عمر سعد فوج خود را اشارت کرد که مدد سالار نمایند قیس ...
رسیده بود میخواست که نیزه بر وی زند که سواران از عقبش رسیدند و از هر سو زخمها
بر وی زدند و آن جوانمرد دلاور را شهید کردند بعده مبارز بیست پنجم هاشم بن
عتبه وقاص آورده اند که درین محل از دست راست حضرت امام حسین علیه السلام گردی از
بیابان برخاست و از میان گرد سواری نمودار گشت و بیک چشم زدن بمیدان
در رسید و اسپ را جولان نموده رجزی بزبان فصیح خواند و رو بفوج مخالف آورد
و گفت ای مردمان کوفه و شام و ای ظالمان خونخوار هر که مرا داند داند و هر که نداند
باید که بداند منم هاشم بن عتبه بن وقاص برادرزاده سعد وقاص پسر عم عمر سعد

یارب

بی اخلاص پس روی بطرف امام حسین عم آورد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله
آنگاه پسر عم عمر سعد با دشمنان یار است دل من در دوستان شمار هوادار است و در دوستی
شما بغایت هوادارم و ابن هاشم در صفین حرب کرده و در جنگ عم همراه عم خود
بسی دلیریها نموده بود آنگاه از حضرت امام حسین عم همت خواسته رو بمیدان
آورد و پیش فوج مخالف رفته گفت که هیچکس را ازین فوج حریف خود نخواهم الا عم زاده
خود عمر را عمر سعد که این سخنهای طعن و لعن برادرزاده خود شنید بغایت شرمنده گشت
و از طلب او برای محاربه بر جان خویش بلرزید چه مردانگی و دلاوری او میدانست پس روی
بفوج خود کرد و گفت ای مردان دلاوران این سوار عمزاده من است و مرا بمیدان
میطلبد و اما من پیش وی مصلحت نیست کسی برود و او را دفع نماید و دل مرا از و فارغ
بدارد شمعان بن مقاتل امیر حلب که با هزار سوار از دمشق بمدد آمده بود و او مردی
جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و کارهای نبرد آزموده بود چون بمیدان
رسید بانگ بر هاشم زد که ای بزرگ زاده عرب بهتر آنکه پسر عمت بدولت
ابن زیاد مستسعد است از فوج کوفه و شام و حاکم ری و طبرستان گشته است و تو از دولت
روگردانیده با امام حسین عم پیوسته که هیچ ندارد سر همت بلند دار از دولت میتاب
روی بمطالب دنیاوی را مجوی و ز اقبال سر مپیچ هاشم گفت ای ناکس بی بصر کور
باطن سیاه دل این حطام دنیای فانی را که روزی چند بیش نیست دولت نام
نهاده ای نحس که دیده بصیرت کور است و باطن ادراک بی نور از دولت ابدی

و اقبال سرمدی

واقبال سرمدی خبر نداری و انکه بدولت دنیا می نازی حالش این است که غم بیکسی
که جمعیت دولت گفتا ما تا روزی دو دسته دو باشند و باقی همه لت تا ما چون این قسم
کلمات بسیار در میان آمد ناشم در غضب شد و چنان تیغ بر فرق او زد که تا خانه زینش
بشکافت بعده ناشم در جنب عمر سعد رفته گفت ای پسر عم پدرت سعد وقاص
در روز حرب احد جان خود بر حضرت رسول علیه السلام نثار و فدا کرده با دشمنانش
جنگ میکرد و آن حضرت او را دعا مینمود و پدرم عتبه بن وقاص با کفار یار شده
دندان مبارک آن حضرت را شهید کرده و امروز عجب قضیه معکوس مینماید که تو
پسر جان پدری که دوستدار انحضرت بود با دشمنانش پیوسته تیغ بر روی فرزندان
و اهل بیت حضرت محمد مصطفی صلعم کشیده و کمر بر قتل ایشان بسته و من پسر جان پدری که
او دشمن حضرت رسالت بوده امروز حمایت اولاد آن حضرت نموده با دشمنانش حرب
میکنم و جان خود بر ایشان فدا مینمایم اینجا معنی یخرج الحی من المیته و یخرج المیته من الحی
مثبت و محقق گشته و دیگر آنکه در آن روز زبان پیغمبر جان حضرت رسالت بر پدرت آفرین
و بر پدرم نفرین میکرد و امروز دانم که بر تو نفرین و بر من آفرین خواهد کرد عمر سعد با استماع
این کلمات نصایح سمات آن سردار دل بی درد دم کشید و سر بی مغز فرو افکنده
اشک ندامت و خجالت بی تاثیر از دیده بی شرم خود فرو میریخت اما دیده
باطنش که کور بود هرگز صراط مستقیم ندید و دلش که بزنگ میل دنیا سیاه گشته بود
بکار خود هیچ متنبه و منفعل نگردید پس نعمان بن مقابل که دشمنان برادر خود را بدان خواری

یارب

کشته دید با هزار سوار که ملازمش بود بر هاشم حمله کرد او یکذره از ایشان نترسیده

بازو بحرب بگشاد و بسیاری را مجروح و بسیاری را بر خاک برابر ساخت و در آن میدان

چنان دست بردی نمود که اگر رستم دستان بدیدی خاک سم سمندش را طوق مرصع

در گلوی خود انداختی سه ترک خنجر وار گردن هر دم از چرخ برین ها ها حرب او سیدید

میگفت آفرین باد آفرین ها ها چون حضرت امام حسین عزم دید که هاشم تنها با هزار

سوار حرب میکند پس فضل بن علی برادر خود را با نه تن که نام ایشان معلوم نیست بمدد او فرستاد

عمر دو هزار را فرمود که مدد نعمان نمایند و نگذارند که این سواران بمدد هاشم رسند پس سواران

عمر سد راه شدند فضل باتفاق یاران خود بحرب در پیوست و آواز گیر و دار ایشان

تا بفلک رسید و سلامت چون زه کمان گوشه گرفت و فتنه چون تیغ انتقام سر بر آورد

و طراق گرز گران بفلک پیوست و چقاچق شمشیر بران گوش ها را کر کرد و فش فش تیرباران

در گنبد نیلگون پیچید و از کشته ها پشته ها گشت و جیحون خون در آن صحرا موج زدن گرفت و این

جوانان دلاور شمشیرزن و دلیران شیر افکن هر چند در کار حرب جهد و کوشش بمرتبه تمام کردند

و عالمی را علف تیغ نمودند اما فوج دشمن از روی کثرت و انبوهی غالب این نه تن را

شهید کردند و فضل بن علی به تیغ چون ذو الفقار زبانه دار و نیزه اژدر جان شکار حرب

میکرد و تنها با دو هزار سوار مقابله مینمود و از دست حرب او همه درمانده شدند

کس را زهره آن نبود که برابر تیغ و نیزه آتش بار او بیاید سه زینکان عالمی را از لاله بگرفت ها ها از خون

روی زمین را لاله بگرفت ها ها آخر آن منافقان از دور تیرباران کردند و آن نخل دودمان ولایت

داستان کردنون

و این سرو بوستان امامت را از پای در آوردند و اول کسی که از خاندان بلند مکان امام
دو جهان حسین عزم در آن میدان قدم در عرصه شهادت نهاد تشنه لب و سوخته
جگر به آب حوض کوثر رسید و از شربت شراب طهور سیراب گشت فضل بن علی بود و
درین مقام از فوج اسلام یکدفعه ده تن شهید شدند و پیش ازین تا با هاشم بیست و پنج
مبارز بودند با این جماعه سی و پنج مبارز شدند بعده فوج مخالف این ده تن را
شهید کرده رو بعد نعمان بن مقاتل آوردند و نعمان با هزار سوار هاشم را گرد گرفته
محاصره کرده بود هاشم تنها در میان آن مدبران کارزار میکرد و بهر سو که مرکب میراند
بوی مرگ بمشام قاتلان میرسانید و بهر طرف که حمله می آورد زنگ موت احمر بر ظهر مخالفان
نقش می بست و بر فرق کسی که تیغ میزد قیامت بر سرش قایم میکرد و بر آن کس که
نیزه میراند مژده قدوم ملک الموت باو میرسانید درین حال هاشم بر نعمان رسید و کمربندش
بگرفت و از خانه زینش در ربود و بر زمین زد چنانکه استخوانهایش درهم شکست و مرغ
روح ناپاکش از قفص قالب شوم او بر آمده باسفل السافلین رفت بعده علمدار نعمان را
بیک ضرب تیغ به تحت الثری رسانید و علمش را نگونسار ساخت و سپاه نعمان که
خداوند خود را کشته و علمش را نگونسار افتاده دیدند نعره الحذر بر آورده روی بگریز آوردند
درین ضمن آن دو هزار کسان که با فضل بن علی جنگ میکردند بعد نعمان رسیده سپاه به
او را بار بر دانیده سه هزار سوار باتفاق یکدیگر حوالی هاشم را فرو گرفتند و از تیر
باران کردند هاشم با کمال غلبه تشنگی و فرط گرسنگی و نهایت ضعف و ناتوانی نه رگ کز بر

داشت و نه قوت ستیز و زخمهای بسیار خورده و رنج و محنت بیحد بی شمار برده با انبوهی
ستیزه جویان ستیز و کوشش کردند و دلیرانه و مردانه میکوشیدند تا بمرتبه که شربت شهادت چشیدند شراب طهورا
از حوران بهشت نوشیدند و از خلعت خانه کرامت سرمدی خلعت سعادت ابدی پوشیدند و
زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفتند بعده مبارزت بیست و ششم حبیب بن مظاهر که او مردی
صاحب جمال و اهل کمال و پیری کهن سال بود و تمام قران مجید حفظ داشتی و هر شب ختم
قران کردی و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بشرف ایمان مشرف گشته احادیث
بسیار شنیده و بخدمت حضرت علی مرتضی علیه السلام معزز و مکرم بوده و چون از حضرت امام حسین علیه السلام
دستوری رفتن میدان درخواست کرد آن حضرت فرمود که ای حبیب تو مرا از جد و پدر
یادگاری و مرا با تو انسی تمام است تو مرا درین دشت پر بلا تنها میگذاری آخر حبیب بار زوی
تمام از آن حضرت رخصت یافته بمیدان رفت و رجزی بغایت بلیغ و فصیح خواند
که ترجمه از آن دو بیت این است ه حبیب مظاهر منم مرد مرد ها به انگیزم از آتش و آب گرد
سری دارم از دوستان پر وفا ها دلی دارم از دشمنان پر نبرد ها و با مخالفان حرب عظیم
کرد و دمار از روزگار ایشان بر آورد و لباس زندگی بر قامت دشمنان تنگ کرد و صورت
مرگ در چشم معاندان تصویر و میدان حرب در نگاه مبارزان بصورت محشر گردانید ناگاه
شخصی شقی از بنی تمیم تیغی بر فرقش زد و حبیب از پا در آمد چون خواست که برخیزد حصین
بن تمیم بد تخمیر در رسید و تیغی بر فرقش زد حبیب آواز داد که یا ابن رسول الله ادرکنی آنحضرت
مرکب بر انگیخت و خود را بدو رسانید حبیب چشم باز کرد و گفت یا ابن رسول الله من ازین عالم

میروم

سپردم هیچ پیامی بجد و پدر خود داری مضمون این بیت بزبان حال میگفت بیت
پیرانه سر کشیدم سر در ره سگانت بابا موی سپید کردم جاروب آستانت بابا
لعل تو جان من هم دارم رسیده جانی بابا حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت بابا
آنحضرت او را به بهشت بشارت داد فرمود که من نیز بعقب تو می آیم آن پیر پاک ضمیر بوعده
بهشت بی نظیر سر در و شادمان روی بسرای آخرت آورد و در بعضی تواریخ مسطور است
بدیل بن حریم حبیب را بقتل رسانیده سر حبیب را بریده جائی نگاهداشت و بعد اتمام جنگ سر او را
در گردن اسب آویخته بمکه برد پیش دوستی که دشمن حبیب بود روان شد چون بسر دروازه
شهر رسید پسر حبیب که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود با کودکان بازی میکرد دید که
این سر پدر است و موی سرش آویخته در گردن اسب است بدیل ندانسته که پسر حبیب است بیخبر از
سرکار پرسید باشد گفت این سر حبیب بن مظاهر است که در زمین کربلا همراه
امام حسین عم بوده من او را بقتل رسانیده بفلان دوست تحفه آورده ام چون پسر حبیب
ازین مقدمه مطلع شد بدل بجوشید و دود از نهادش بر آمد و سنگی برداشته بر پیشانی
بدیل زد که مغزش پریشان شد و بجهنم رفت بعده پسر حبیب سر پدر را بگورستان معلی دفن
کرد که احوال انتقام پسر آن حبیب معروف است بعده مبارز سیزدهمی و هفتم جون برادرزاده
ابوذر غفاری رضی الله پیاده بمیدان رفت اگرچه رنگ رویش سیاه بود اما دلش
روشن تر از مهر و ماه بود رجزی بلند برخواند و مبارز طلب کرد و کارزار دلیرانه و
مردانه نمود و بسی دلاوران را بر خاک انداخت و در حرب چندان کوشید که بشهادت

چشیده بگلگشت جنت شتافت و حیات جاوید یافت بعد مبارز سی و هشتم
یزید بن مهاجر بمیدان رفته تیغ محاربه را آب داد و میدان مبارزت را گلگلزار گردانید
و لباس تن را پاسر و سر را بی تن ساخت آخر الامر خود بجنت شتافت بعد مبارز
سی و نهم انس بن معقل اصبحی رو بمیدان محاربه آورد و از خون مبارزان فجار
بر روی زمین جیحون موج زن گردانید و با حلق تشنه خویش دشنهٔ خون ریز بر حلق دشمنان
راند و در مناقب حضرت امام حسین عم و مدح قوم خود رجزی بالفصاحت و بلاغت
تمام بخواند آخر الامر مرغ روح مقدسش ازین تنگنای قفص جسمانی بفضای ریاض روحانی
و حدایق رضوانی پرواز نمود رحمت الله علیه بعده مبارز چهلم عابس بن ابی شبیب شاکری با
مبارز چهل و یکم شوذب غلام خویش بمیدان رفت و شوذب را پرسید که تو امروز
با ما در چه مقامی گفت که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت ظن من بتو
همین است اکنون قدم پیش نه که غیر امروز از ما چنین عمل گذشته نماند غلام گفت ای خواجه
بلند همت چنانچه فرمودی فرصت عمر غنیمت است و هنگام دولت آخرت است پس هر دو
بر حرب اتفاق کردند و در مقتل دینوری از ربیع بن تمیم نقل کرده که او گفت که من عابس را
در معرکه دیده بودم و هنرهای او مشاهده کرده چون چشم من بر او افتاد که بمصاف می آید
با لشکریان گفتم که اکنون کسی که بمیدان می آید که در جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان
غالب آید باید که هیچ کس متصدی حرب او نشود و عابس چون بمیدان آمد بانگ بر زد
که هل من مبارز مردم سخن از مبارزت او در سینه نقش دیوار شدند و هیچ یکی قدم

از جا نرسته

از جا برنجستند و قصد میدان نکردند عمر سعد گفت اگر یک یک شما حریف او نمی‌توانید شد
همه یکبار حمله کنید جماعت کثیر باتفاق یکبار بر روی وی ریختند و آغاز حرب کردند عابس
زره خود از خود دور کرده بر ایشان حمله نمود همه را در پیش انداخته چون گوسفندان
میراند و میکشت ربیع گوید که من گفتم ای عابس سر و تن برهنه در دریای هیجا غوطه
خورده از گرداب هلاک نمی‌ترسی عابس جواب داد که چو من در بحر بحرانیم ز خون
زبری منم سانم بلاها کسی که لباس زمین نکند نشنت از باران چه غم دارد در آخر از هر سو
تیرباران کردند و زخمها زدند تا خواجه با غلام از این دار اسلام نافرجام روی توجه
بجانب دار السلام آورد بعده مبارز چهل و دوم حجاج بن مسروق جعفی مؤذن فوج
حضرت امام حسین علیه السلام و قبل رکابدار آنحضرت روی بمیدان آورد و بضرب
تیغ بیدریغ با دغدغه و محاربه از سر مخالفان برباد داد و اجسام ناپاک ایشان را بر
خاک مذلت انداخت سپاه مخالف از دست حرب او به تنگ آمده یکبار
از هر سو تیرباران کردند چنانچه مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرده بریاض رضوان
آشیان ساخت بعده مبارز چهل و سوم یوسف بن حارث بن سریع با مبارز
چهل و چهارم پسر عم خود مالک بن عبد الله بن سریع گریه کنان بحضور حضرت امام
حسین علیه السلام آمدند آنحضرت فرمود موجب گریه شما چیست گفتند یا ابن رسول الله
بر حال تو می‌گریم که دوستانت همه مردند و تو تنها در میان دشمنان میمانی
آنحضرت در باب ایشان دعا کرد پس آن هر دو مبارز کاری چون شیر مرغزاری

یا رب

بامر آنحضرت روی بمیدان آوردند بکارزار در آمده بود داد مردانگی داده [illegible] دلاوران
سوار و پیاده را بقعر دوزخ فرستادند تا آنکه خود ازین ظلمت آباد بهلال بر [illegible] بجنت آباد
قرب ذو الجلال شتافتند و آنحضرت برین هر دو جوانان تیز رو بسیار بگریست و از
حضرت پروردگار امر کار استمداد [illegible] نمودند نیست کس را ز دست مرگ
نجات بابا فاکثروا ذکر هادم اللذات بعده مبارز چهل و پنجم ترک غلام حضرت امام
زین العابدین که حافظ قران بود با روی رخشنده و چهره چون مهر درخشنده پیش شاهزاده
دو جهان آمده سر بر زمین نهاد و گفت نفسی لنفسک الفدا یا ابن رسول الله جان منی هم
که از فوج ما یک تن زنده نخواهد ماند امیدوارم که مرا نیز دستوری دهی تا پیش تو
جان خود فدا کنم آنحضرت فرمود که من ترا بفرزند خود زین العابدین داده ام اختیار بدست
او است پس غلام نزد آن حضرت رفت و گفت ای مخدوم زاده دو سرا من از حضرت
پدرت اجازت حرب طلبیدم آن حضرت فرمود که تو از آن نور دیده منی تو از و دستوری
طلب کن بهذا بخدمت تو آمده ام امیدوارم که مرا محروم نگردانی امام زین العابدین فرمود
بکه ترا در راه خدا آزاد کردم دیگر تو دانی ترک دیگر باره در خدمت حضرت امام حسین [illegible]
حقیقت گفت و دستوری گرفته بمیدان رفت و میان هر دو صف بایستاد و مبارز طلبید و
شمشیری چون برق درخشان مانند شهاب ثاقب بر شیطان بر آورده رجزی در فصاحت
و بلاغت گاهی بزبان عربی و گاه ترکی میخواند که این ابیات ترجمه از آن است ابیات ای حسین
اگر رد حاجتی بابا [illegible] بابا منم آن ترک که سلطانی باشم بابا [illegible]

خوانی

خوانیم هاها تیغ در دست من از تو معجز هاها کو خصم کند طغیانی هاها چه شود که تو ببردی
خویش خویش هاها سرخ روی ابدم گردانی هاها رو بر روی غمگین نه هاها جو کنم
ترک سرای فانی هاها ها پس آن ترک پیل تن شیر افکن دست و بازو بجرئت گشاد و
داد مردانگی داد و هر مبارزی که از فوج مخالفش آمدی از دست او کشته میشدی
تا بسیاری برابر خاک هلاک انداخت و روزگار زندگانی بر دشمنان تنگ ساخت
عاقبة الامر سروش عالم غیبی ندای ارجعی بسمع روح شریفش رسانید و خطاب مستطاب فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی از پیش کماهو رب العالمین بگوش هوش آن ترک پاک اعتقاد
رسید پس آن ترک طالب دین غلام حضرت زین العابدین با سرور و بهجت تمام با وجود
تشنه و گرسنه و مجروح خندان و شادان روی بمنزل آخرت آورد همه رو
بدل راحدیقه جان کرد هاها منزل اندر ریاض رضوان کرد هاها و در اکثر کتب مسطور است
که چون آن ترک را زخم گران رسیده آنحضرت او را برداشته بدر خیمه امام زین العابدین آورد و سر
سرش را در کنار خود گرفت روی خود بر رویش نهاد چون ترک چشم باز کرد امام زین العابدین را
بر سر خود ایستاده و سر خود در کنار آنحضرت نهاده دید پس سلام کرد و تبسم کنان
روح حدیقه دار السلام آورد بعده مبارز جهل و ششم حنظله بن سعد عجلی یا بجلی در میدان
آمده اول بسیار حرف تنبیه و تادیب از روی موعظه با این جماعت گمراهان گفت لیکن
هیچ حرفی با آنها سود نکرد و چشم کور باطن آنها راه صواب ندید پس دست به تیغ برد
و بازو بجرئت گشاد و داد مردانگی داد و در مرگ بر روی آنها مفتوح گردانید بسیاری را

یا رب

بعالم علوی فرستاد تا آنگاه در دفع و قتل دشمنان جهد بلیغ کرد که خود ببال شهادت پروازنمون
بذروهٔ سعادت رسید و به برادران پیشین ملحق گردید بعده مبارز چهل و یکم تیز برزن زیاد
نیز نیزه بروی دشمنان میزد و جان آن ناپاکان را صید تیر اجل میکرد در شهادت چندان
جهد بلیغ کرد که خود صید تیر اجل گردید بعالم بقا رفت رحمة الله علیه بعده مبارز چهل و دوم
سعد بن عبد الله الحنفی که از اقربا مادر محمد بن حنفیه بود اجازت گرفته رو بمیدان آورد
و مبارز طلبید و بسیار مخالفان را بقتل رسانید و بسیاری را مجروح گردانید خود بعالم
باقی رفت بعده مبارز چهل و سیم جنادة بن حارث انصاری بمیدان زمه مبارز
بروز خ فرستاده خود بجنت رفت بعده مبارز چهارم عمر بن جناده بمضمون
کلام فخر الانام الولد سر لابیه رو بمیدان نموده اقتضا آثار پدر عالیمقدار کرده با بند
بوصال آن حمیده خصال رسید و بدرجه شهادت فایز گردید بعده مبارز پنجاه و یکم عمرو
بن ابی قرهٔ غفاری چون شیر شکاری بمعرکه درآمد و مبارزت و مردانگی از سپاه کوفه و شام
بسر آمد و نصرت تیغ و نیزه دود از نهاد آن تیره درونان برآورد و بحکم سرانجام
و عاقبت از مجلس دار البوار بگلشن جنات تجری من تحتها الانهار انتقال نمود
بعده مبارز پنجاه و دوم محمد بن مقداد با مبارز پنجاه و سوم عبد الله دجانه باتفاق یکدیگر
بمیدان رفتند و با آن منافقان فجار ان محاربه مردانه کرده و بسیاری را کشته
و مجروح ساخته چون خواستند که بحضرت امام کونین باز آیند جماعه سوران فجار آن دو
کروان مبارزان نامداران فرود گرفتند درین محل چون سعد غلام امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام

یاران خود را

یارب

یاران خود را در تنگچه حرب دید با پنج تن موالیان حضرت امام حسین عم که قیس بن
ربیع و اشعث بن سعد و عمر بن قرظه با قنطه و عظیم بن زید با جماد و عماده با جمال بن قیس یکی بودند
بمدد ایشان رفتند و این دلاوران شش با آن جوانان دو تن یکدیگر متفق شده بحرب در پیوستند
و از غایت دلاوری و مردانگی داد حرب دادند و بسیاری را از فوج مخالفان از صدر زین
در ته زمین فرو نشاندند و بسیاری را مجروح گردانیدند و در آن صحرا چون خون روان
کردند آخر از کثرت سپاه مخالف و بسیاری زخمهای متوالی و متواتر که بر ابدان آن دلاوران
رسیده این هشت تن ازین شهر فانی باتفاق متوجه مناظر نشیمنگاه بهشت جاوید
شدند و بمقام اعلی علیین رسیده حیات ابدی و مر رضوان الله علیهم و علی جمیع
الشهدا السابقین بدانکه تا این محل از روی حساب افراد مبارزان که بتحریر فقیر درین
پنجاه و نه تن از مبارزان میشوند چونکه تا عبد الله دجانه پنجاه و سه تن بودند و شش تن سعد غلام امیر
که بمدد آمدند شهید گشتند پس پنجاه و نه شدند در کتاب روضة الشهدا نوشته که تا این محل از یاران
و چاکران و ملازمان حضرت امام حسین عم مجموعه پنجاه و سه تن شربت شهادت چشیدند
و ازین دار فانی بدار باقی ارتحال نمودند ازین معلوم میشود که مصنف کتاب مسطور چهار تن حر
و یک تن هاشم را که در عین وقت جنگ بان حضرت پیوسته با دشمنان محاربه کردند
و شهید شدند از مبارزان آنحضرت نشمرده اند لهذا پنجاه و سه تن مجمع مبارزان را
نوشته باشد با اینهمه از روی حساب فقیر یک تن زیاده میشود والله اعلم بالصواب در هر دو
کتاب روضة الاحباب و روضة الشهدا باتفاق نوشته در ینمحل غیر از امام حسین عم

یارب

و امام زین العابدین علیه السلام نوزده تن باقی مانده بودند شانزده تن از خویشان و برادران
و فرزندان و دو تن از یاران و یک تن از غلامان چنانچه مفصل ذکر خواهد یافت ان شاء الله
چو نوبت بآل پیمبر رسید بها جهان جامه صبر بر هم درید بها زمین شد بر از فتنه و ولوله
بها بها فلک گشت پر شورش و غلغله بها چه بیت یارب که آتشی در عرصه عالم فتاد بها بافته
انگیخت و عالمی بر هم زد تو فصل در بیان ... نمودن اقربا حضرت حسین علیه السلام
بعد ... عبد الله بن مسلم بود که بمبالغه تمام دستوری خواسته بمیدان رفت
و رجزی در غایت فصاحت برخواند و مرکب را بجولان درآورد و مبارز طلبید قدامه بن
اسد فزاری از فوج مخالفش آمد عبد الله نیزه بر و حمله کرد قدامه اسب را باشنه زد
و از پیش او بدر رفت همچنین چند کرت این صورت واقع شد که هرگاه قدامه پیش آمدی
عبد الله بر و حمله کردی او روی بگریز نهادی و عبد الله چند عقب او تاختی لوی بر شدی
چه مرکب دران روز بآب نچشیده بود و ران آلیهم نچشم خود بدید عبد الله
چون از تاختن فرو ماند نیزه از دست بینداخت و تیغ برکشید و بگوشه میدان بایستاد
قدامه چون نیزه بدست عبد الله ندید بنا دمان گشته بر و حمله کرد و نیزه بسینه بی کینه اش
حواله نمود عبد الله پشت خود را خم داده تا نیزه او درگذشت قدامه خواست که حمله دیگر
کند عبد الله پیش دستی کرده چنان تیغ بر دبالش زد که نیم کلاه اش تا ران برفت پس
دست بر کمربندی زد و از صدر زین درربود و بر زمین بینداخت و خود بر گردنش
بنشست و نیزه برگرفت و اسب خود را حواله غلام کرد و مبارز طلبید گویند که چون

سلامه بن قدامه

یارب

سلامة بن قدامة شجاعت و چالاکی عبدالله را دید با عمر سعد گفت ای سپهسالار من حرب بسیار کرده ام و مبارزان کارزار را دیده ام اما جرأت و شجاعت و چالاکی این جوان هاشمی هیچ یکی بنظر نه آمده سالها نمی نماید فلک لعبت باز تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد چون سپاه مخالفان ضرب عبدالله دیدند و جرأت و شجاعت او مشاهده کردند چندان رعب او بر دل ایشان مستولی شد که هیچ یکی را زهره آن نبود که بجنگ عبدالله برآید عبدالله چون ساعتی توقف کرد و دید که هیچکس بمیدان نمی آید از تشنگی بیتاب شده بر میمنه فوج حمله آورد و میمنه را برهم زد و بسیاری را در ورطه هلاک انداخت از انجمله حمیر حمیری را که لعین که بقیه خوارج نهروان بود و پسرش کامل بن حمیر را بفر قار مرگ انداخت بعد از میمنه برگشت و در فوج زد و بیست کس را بدوزخ فرستاد و صالح بن نصیر را در انجا کشت و از انجا روی بمیسره آورد و داد مردانگی بداد و قدامه ماهی حبشی که پهلوان فوج عمر سعد بود او را بقتل رسانید و چون خواست که بفوج خود باز گردد پیادگان لشکر او بروی گرفتند و جذع دمشقی ناگاه از عقب وی بیک ضرب تیغ هر دو پای اسپش را قلم کرد عبدالله سبک از اسپ جست و بر زمین قایم شد درین حال نوفل بن فراحم جبیره بطعن نیزه و بر دامنی عمر بن صبیح صیداوی بضرب تیغ آن خلاصه خاندان عقیل را شهید کردند دریغ و درد که خورشید آسمان کمال غروب کرد و ذرا دج شرف ببرج زوال همای روح شریف کشادن بال برفت از این نشیمن فانی با شیان وصال بعد

یارب

شهادت یافتن جعفر بن عقیل چون برادرزاده خود را کشته و بخون آغشته دید زار زار
بگریست و بفرط جوشش محبت بی اختیار روی بمیدان آورد و رجزی برخواند که
ترجمه آن این بیت است قرة العین عقیل من و مولا حسین ٭ دل و جان پاک ز آلایش
بنهمت دو شین ٭ الیس عم من است این شهزاده که هست ٭ قرة العین نبی
چشم و چراغ ثقلین ٭ این حسین ابن علی است که جبرئیل او را ٭ پرورش کرده
او را در حلل جنتین ٭ پس هر سواری که از فوج مخالف برابر آن صدر سپر افکن
می آمد فی الحال از جان خود سیر می شد و نهال وجود خود را از آتش تیغ او
می سوخت و آن جوانمرد دلاور بهر سو که تاختی از کشته پشته ساختی و بهر جانب که
حمله نمودی جیحون خون روان کردی عاقبت الامر در دریای هیجا غوطه خورده
شناوری محاربه بمرتبه تمام کرده گوهر شرف شهادت بدست آورده بمنزل
مقصود آخرت شتافت و دل یاران و دوستان را بورطه مهاجرت انداخت
بعد مبارزت او برادرش عبدالرحمن عقیل بحرب درآمد و کمر مردانگی
بر میان جان همت بسته و بر مرکب تازی نژاد نشسته و صمصام خون آشام حمایل کرده
و حربه چون شعله آتش بدست گرفته بریختن خون فساق فجار بمیدان رفت و چندان
مخالفان را کشت که جوی خون روان گردانید عاقبت از دست عبدالله ابن عروه
بجام سعادت شربت شهادت چشید و عبدالرحمن منظور حضرت گشت چون فرزندان
رخت حیات ازین دار فانی بر داشته بدار باقی شتافتند نوبت محاربت به فرزندان

حضرت جعفر طیار رسید

حضرت جعفر طیار رسید پس از همه بعده مبارز رخصت سیوم محمد بن عبدالله جعفر
بر ستوری امام حسین عم رو بحرب آورد و رجزی بر خواند و گفت که ای نا اهل
کوفه وای نا اهل شام نانا با شما کارزار خواهم کرد نانا از برای دل حسین علی نانا جان
خود را نثار خواهم کرد نانا تا کنم دست ظالم کوتاه نانا با حرب استوار خواهم کرد نانا
کین خود از شما نخواهم خواست نانا سر دل آشکار خواهم کرد نانا شکوه در پس جعفر
طیار نانا از شما بی شمار خواهم کرد پس چندان حرب کرد که سر بی مغزان نا خدا ترسان
گوی میدان گردید و تن آن نا پاکان را پایمال سم اسب گردانید آخر الامر بجانب ستان
جنت پرواز نمود و مرغ روح مقدسش در حوصله مرغان سبز بال آرام گرفت رحمة
الله علیه مبارز رخصت چهارم عون بن عبدالله چون برادر خود را کشته دید
بی اختیار خود را در میان کشتگان افکند در آنجا قاتل برادر خود را ایستاده دید آنحضرت
کارش تمام کرد بعده مبارز طلبید پس هر که از فوج مخالف می آمد او را آنحضرت
محتاج ضرب دیگر نمی کرد و بیک تیغ تیز فولادی شاخ حیات او را از درخت
نهادش قطع می نمود عاقبة الامر از زندگی عاریه خواسته منزل بل احیاء عند ربهم
نزول کرده مقام دوام ساخت چون بعد از شهادت خواهرزاده های امام مظلوم
نوبت به برادرزادگان مهموم مغموم رسید اول بعده مبارز رخصت یعنی
عبدالله بن حسن عم جوانی نو خواسته و چون ماه شب چهارده نا کاسته و حسن اخلاق
کمال پیراسته بود پس عم بزرگوار خویش آمد گفت ای خلاصه خاندان رسالت و امامت

یارب

وای نقاوه دودمان ولایت وکرامت مرا دستوری ده که بیش ازین طاقت فراق
دوستان وخویشان وتحمل جور این ناکسان ظالمان ندارم آن حضرت آه سرد از
دل پردرد برآورد وگفت ای نور دیده من ترا چگونه اجازت حرب دهم که تو مرا یادگار
برادری ونزد من بجان شیرین برابری عبدالله آنحضرت را سوگند داده بمبالغه تمام دستوری
یافته روی بمیدان آورد ورجزی برخواند که بیتی از آن این است ان تنکرونی
فانا فرع الحسن ٭ سبط النبی المصطفی والموتمن ٭ ترجمه ابیات دیگر این است بیت
خواجه هر دو سرا جد من است ٭ پدرم حیدر محتشم ومحترم است ٭ این شهنشاه گرامی
حسین ٭ هادی راه حق عم من است ٭ نایب ذو المنن است اندر دین ٭ آنکه
امروز امام زمن است ٭ روایتی گویند که چون عبدالله بمیدان رسید بطلب مبارز
توقف نکرد وبیهانه قدم حمله بر قلب فوج عمر سعد آورد تا بنزدیک رسید لشکر خرمن
زندگی بیست ودو کس را بباد فنا برداد عمر سعد بهیبت ضرب حربش از دهان بر تافته در میان
سواران گریخت وچون حضرت عبدالله از آنجا برگشته بمنزل باز آمد مبارز طلبید عمر سعد
در پیش صف فوج خود آمده بایستاد و مردم را بانعام زر و خلعت واسب امیدوار
گردانیده بر حرب عبدالله تحریص وترغیب مینمود بختری عمر شامی گفت که ای ابن سعد
دعوی سپهسالاری داری وازین جوان هاشمی چنین گریختی عمر سعد خجل شد
گفت ای بختری جان عزیز است وعمر بی بدل اگر در آن وقت نگریختمی جان از
دستش بسلامت نبردمی اگر سخن مرا باور نداری اینک آن جوان ایستاده انتظار دارد

برو دو دست برد

برو دست برد هاشمیان به بین سه خیانت دیدمالش تیغ تیز مانا که یا مر
خواهی ازو یا گریز مانا بحتری را آتش غضب مشتعل گشت با پانصد سوار همراهان خود
روی بعبد الله آورد و از سپاه امام حسین علیه السلام محمد بن انس و اسد بن ابی دجانه
و پیروزان غلام آنحضرت بمدد شاهزاده رسیدند پیروزان سبقت کرده پیش آمد
و با بحتری درآویخت حضرت عبد الله مدد او کرد و محمد و اسد نیز با عبد الله حمله کردند
پیروزان چون شاهزاده را بمدد خود دید با ایشان متفق گشت پس این چهار جوانمرد بیک حمله
آن پانصد سوار را از میدان برداشته چون گوسفندان براندند و بقلبگاه فوج عمر سعد
رسانیدند دران حال شیث ربعی با پانصد سوار از صف خود بجنبید و بانگ بر بحتری
زد که شرم نداری که با اینهمه مردان کاری از پیش چهار کس چون روباه رو بفرار آری
اکنون برگرد پس شیث و بحتری با هزار سوار متفق شده بران چهار کس جوان حمله کردند
عبد الله رو بشیث آورد و محمد و اسد شاهزاده را نگاه میداشتند و پیروزان بهادر
بحتری حمله کرد و فوج او را زیر و زبر گردانید عمر سعد گفته که من دران روز حرب پیروزان را
نظر میکردم بخدا سوگند که اگر او یک شربت آب یافتی همه فوج ما را کفایت کردی
و من شمردم که صد و سی کس را بنیزه و دویست کس را به تیغ کشته مردیست که چون
پیروزان از بسیاری حرب کوفته شد از آنجا برگشت تا بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام
رود که عثمان موصلی از قفای وی درآمد و خنجر بر کمر وی و نیزه زد که از اسب بر زمین افتاد
و اسپش دم برداشته رو بصحرا آورد و پیروزان چون پیاده شد نیزه از دست خود بیفگند

یارب

و سپر بر سر کشید و تیغ از نیام برآورد و با آن مدبران در آویخت اسد چون پیروزان را
پیاده دید بانگ بر مرکب خود زد و حمله کرد از آنها که گرد پیروزان حلقه بسته بودند
چهارده کس را بکشت و باقی بگریختند نزدیک پیروزان رسید و گفت ای برادر
تو بر اسب من سوار شو پیروزان چون خواست که بر اسب نشیند مدبران از چهار
سو آمده بر وی ریختند و زخمها زدند اسد پیروزان را بگذاشت و خود نیز دست
بحرب گشاد در این وقت آن بختری بدبخت از دست راست آمده نیزه بر پهلوی
راست وی زد که سنان از پهلوی چپ وی برآمد نیزه از دستش بیفتاد خواست
تا تیغ برکشد دستش کار نکرد در این حال ازرق بن هاشم در رسید و آن جوانمرد را
با آب تیغ شربت شهادت نوشانید حضرت عبدالله حسن با شیث ربعی در آویخته
بود و تیغ زخم بر لب مبارک وی رسیده بود لب نجیبش در آمد و چنان جهد کرد
که همه مخالفان در و بگریز آوردند بعد بمدد اسد و پیروزان تاخت اسد را شهید یافت
حمله بر قاتل اسد کرد وی را بکشت و بختری را مجروح گردانید دیگران همه بگریختند پس
پیروزان را دید که بر زمین افتاده دست دراز میکند او را برداشت و در پیش زین
نهاده روان شد آسیبش که از صد چوبه تیر افزون زخم داشت قدمی چند رفته فرو ماند
عبدالله از اسب فرود آمد و پیروزان را نیز فرود آورد و ... عون علی اسب بیاورد
عبدالله برو سوار شد و پیروزان را بعون سپرد عون باز دلیش گرفته روان شد پیروزان
بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد ... یکباره شاهزاده دو جهان دست تو مل در حبل المتین

حسنی الله زده

یا رب

حسبی الله زده و پای یقین در رکاب و ما توفیقی الا بالله نهاده و دل از دنیا و ما فیها
برداشته و عنان اختیار بقبضه ارادت کردگار باز گذاشته رو بفوج مخالف آورده
مبارز طلبید هیچ کس را داعیه حرب او نشد عمر سعد هر چند تهدید و ترغیب سخنها
بسیار گفت اما هیچ یکی حرف او نشنید عمر در غضب شد و سپاه را نفرین کرد یوسف
بن الاحجار گفت ای ابن سعد منشور ملک ری بنام خود نویسانیده و سپهسالار
فوج گشته چرا تو خود پیش نمیروی گفت امیر مرا بر شما حاکم کرده اند اگر تو بامر من پیش نمیروی
من شکایت تو با ابن زیاد مینویسم ابن احجار ترسید و پیش عبدالله رفت و نیزه
حواله سینه او کرد شاهزاده طعن او را رد کرده چنان نیزه بر حلقومش زد که سنان از قفاش
بر آمد و آن شقی بدوزخ رفت بعده طارق بن شیث مقابل آمد و زبان ناپاک خود بناسزا
گفتن گشاد حضرت عبدالله نیزه بر زد طارق سبکدستی کرده نیزه را به تیغ قلم کرد و باز
خواست که تیغ بر عبدالله زند عبدالله دستش را با تیغ در هوا گرفت و چنان بتافت
که استخوان ساعدش در هم شکست و تیغش از دست بیفتاد پس از دست دیگر دوال
کمرش گرفته برداشت و چنان بر زمین زد که روح نحسش از جیفه پلیدش پرواز کرده
باسفل السافلین رفت بعده مدرک بن سهل که ابن عم طارق بود مقابل آمد و زبان
ناپاک خود بدشنام آن پاک نژاد حضرت عبدالله را تحمل نماند و تیغی محرف بر وی
فرود آورد که تا تنش بشکافت و بر زمین افتاد و نیمه اسپ که بر زین شاهزاده پاش
گرفته بر زمین انداخت و از اسپ جانانه خود جست و بر اسپ او نشست و مبارز طلبید

همه از ضرب تیغ و هیبت او هراسان شدند و سر در پیش انداخته ماندند عبد الله
چون دید که هیچ مبارزی بمیدان نمی آید نیزه را که بر زمین افتاده بر گرفت و بر میمنه
فوج مخالف حمله کرد و صف ایشان را از جا بر کند و همه را بر هم زد و دوازده کس را
بدوزخ فرستاد و از انجا بر گشت و العطش العطش گویان نزدیک حضرت امام حسین ع م
آمد آنحضرت فرمود ای فرزند دمی صبر کن که جد و پدرت ترا زود آب خواهند داد و مرهم
راحت بر جراحت سینه ات خواهند نهاد عبد الله ازین فرمودن وعده مسرور و شادمان
گشته رو بمیدان آورد و از فوج مخالف قریب پنج هزار سوار یکبار برو تاختند و از
هر سو تیغ و تیر و نیزه و خنجر و زوبین برو زدند تا از کار باز ماند بعد خواست که از میدان
بیرون برود منافقان رها نکردند عباس علی که علم دار فوج آن حضرت بود علم را بدست
علی اکبر داده خود با برادر خویش عون علی بمدد عبد الله رفته او را از میان مخالفان بیرون
آورد اما چون بکثرت زخم عبد الله را طاقت نبود از اسپ میراند ناگاه قهمان بن زهیر
از عقب وی آمده ضربتی میان دو کتف وی زد چنانچه از پشت در افتاد و قدم در عالم
قدس نهاد عباس علی در رسید و بیک ضرب تیغ کار آن شقی تمام کرد حمزه پسر او خواست که نیزه
بر عباس علی زند عون علی پیش دستی کرده تیغی برو زد که دستش با نیزه بر زمین افتاد و عباس
بضرب دیگر کار آن ناتمام تمام کرد و حضرت عبد الله را بر داشته پیش خیمه حضرت امام حسین ع م
آورد همه مخدرات محترمات اهلبیت بگریه در آمدند و مادرش آه آتش بار بکیوان رسانید
راوی گوید که قاسم بن حسن ع م چون برادر خود را شهید دید بی اختیار گشته از

رفتن قاسم بن حسن ع م

حضرت امام حسین عم اجازت رفتن حرب خواست چون آنحضرت اجازت نداد قاسم
ملول خاطر گشت و بگوشهٔ خیمه نشست باز یادش آمد که حضرت امام حسن عم کاغذی را
نوشته بر بازویش بسته وصیت فرموده بود که چون ترا وقتی صعب و دشوار پیش آید این کاغذ را
باز کن و بخوان و بموجب نوشتهٔ آن عمل آر قاسم چون آن کاغذ را باز کرد دید که در آن
بخط خاص حضرت امام حسن عم مرقوم است که ای قاسم وصیت میکنم ترا که چون برادرم
عمت حسین را در دشت کربلا شامیان و کوفیان بی وفا گرفتار و مبتلا ببینی زنهار
در آن وقت جان خود دریغ مداری و البته بر قدمش نثار کنی و هر چند که حسین ترا منع کند
تو بعجز و الحاح تمام از او اجازت گرفته سر خود در بازی قاسم چون آن نوشته را
دید از جای خود بر جست و شادمان پیش آنحضرت رفت و آن نوشته را نمود حضرت
امام حسین عم بر دیدن آن نوشته در گریه آمد و قاسم نیز گریست بعد ان حضرت فرمود
که ای جان عم چنانچه برادرت این وصیت تو نوشته بمن نیز توصی کرده بیا در خیمه تا
بدان قیام نمایم پس دست قاسم گرفته اندرون خیمه رفت و جامهای نو در قاسم پوشانید
و دست دختری که نامزد وی بود گرفته فرمود که ای قاسم این امانت برادرت است که
تا اینمدت پیش من بوده اکنون امانت خود بستان پس دختر را بوی عقد بسته برد
سپرد و خود از خیمه بیرون آمد قاسم دست عروس گرفته گاهی در روی وی نگریست
و گاهی سر فرو افکنده بدریای غم مفارقت فرو میرفت که ناگاه ندای هل من مبارز از
میدان بر آمد قاسم دست عروس بگذاشت و بمیدان روان شد عروس دامنش گرفته

گفت ای قاسم مرا تنها گذاشته کجا میروی قاسم گفت ای عروس غمخانه و
انیس یگانه الحال دامنم بگذار و مرا رخصت ده آخرت کن که کار این عروسی و
دامادی را بقیامت گذاشتیم عروس گفت ای مسافر راه عقبی و ای طالب رضای مولا
ترا آنجا کجا یابم و بچه نشان بجویم قاسم آستین خود دریده بدستش داد و گفت مرا نزد
جد خود بدین نشان بیابی درینحال غریو از اهلبیت بر آمد و عروس گفت بیت قاسم این چه
ظلم و بیدادست ها ها این نه آئین و رسم دامادیست ها ها حضرت امام حسین علیه السلام چون
دید که قاسم بمصاف میرود فرمود که ای جان عم بدین لباس از پای خود بلوز نتوان رفت
پس دست خود دراز کرد و گریبانش را بدرید و سر دستارش بهر دو جانب رویش فرو گذاشت
و لباسش شکل کفن گردانید و تیغ خود بدستش داد و بحرب رخصت فرمود برآنکه تا اینمقام
از مبارزان شصت و هفت کس بدرجه شهادت رسید بیمعه مبارز شصت

قاسم بن حضرت امام حسن علیه السلام رو بمعرکه آورد و رجزی بخواند که ترجمه آن ابیات اینست
بیت دل خریدار جاه خواهم کرد ها ها جان نثار شاه خواهم کرد ها ها با اساس ملکت دامادی
ها ها عزم ترتیب بزم خواهم کرد ها ها به سم مرکب سبزه ها ها ماه و ماهی تباه خواهم کرد ها ها
بلبل آئین نغمهای حزین ها ها بانگ یا سیداه خواهم کرد ها ها با بتول و علی شکایت قوم
در حریم اله خواهم کرد ها ها همچنین رجزخوانان جولان نمود و مبارز می طلبید تا مبارزی
که در میدان آمدی او جان شیرین خود درباختی و از دست او نبردی و غیر از تکبیر
محتاج حرب دیگری نشدی بسیار تنان را بی سر و طعمه گرگ و سران را بی ساز و برگ گردانید.

دیگر همه کس

دیگر هیچ کس را زهره آن نبود که بسوی قاسم نگاهی گرم کنند تا بحرب چه رسد پس قاسم بر ابن عمر سعد
رفت و گفت ای جفاکار بی وفا و تیره روز غدار بی حیا مقدار دوستان حضرت امام حسین را
شهید کردی و اقربایان او را هلاک نمودی اکنون جمعی اند تشنه و گرسنه و خسته و بریان
حال مانده اند هنوز وقت آن نیامده که دست جور از ایذا ایشان باز داری و با این مردان
سیاه رو بکوفه آری و ایشان را با اینهمه بی برگی بگذاری و از آنچه کردی پشیمان نباشی
در انصد حرم تیغ برکش زنهار با ما از آنچه با دل ما کرده پشیمان باش با ما عمر سعد گفت که تمام ایام
وقت آن نیامده که از سر نافرمانی خود در گذرید و در عاقبت خود نگریسته در سلامت
بردی حال خویش بکوشید و در بیعت یزید پلید و متابعت ابن زیاد بی بنیاد در آیید
و از اینهمه رنج و تعب برآیید قاسم بهر و بر امرا او نفرین کرده گفت ای شقی مردود
سرمدی و ملعون ابدی دین را بزیان آری بفروخته و حرمت امانت را بمزن خیانت سوخته
ندانی که این عجوزه مکاره محتاله دنیا بعقد هیچ کس در نیامد بخر دسته روزی چند بیش نباید عاقبت
الامر از تخت عروسی به تخت تابوت کشد ای عمر امروز اسب خود را آب داده گفت
داده ام قاسم گفت ویلک یا ابن سعد وای بر اسلام و ایمان تو که اسب خود را
سیراب کنی و شهسوار عرصه امامت و ولایت را تشنه داری و عیال و اطفال اهلبیت را
از تشنگی جان بلب رسیده و تو بر لب فرات ایستاده و مردم عوام را و اسب را آب داری و از
ایشان بقطره آب دریغ میکنی ندانم که تو در تشنگی قیامت از ساقی کوثر چه سان
رو نمایی و بتدارک اذکرکم الله فی اهل بیتی فراموش کرده چه دانم که شفیع روز محشر چه جواب

رب زنی

یا رب

گویی دمی بهوش آمدی و اندک تسلی یافت و جواب بدو [illegible] نیکیش ازین کلمات نصایح سمات

آتش در دل عمر سعد افتاد و جوی آب از چشمه چشمش روان شد اما چون بر گوش هوش

دیده بینا و دل [illegible] ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه

کرده بود هیچ جواب نگفت و روی بسپاه خود آورده گفت که این سپاه دلاور میدانید که

کیست این قاسم بن حسن مجتبی است که اگر دیو و دد در رزم لب تیغ آبدار زمردفام بیند

آن را لب لعل خوبان جانان فرض تصور کرده بمیل و رغبت تمام بران بوسه زند قاسم

چون دید که هیچ مبارزی بمیدان نمی آید رو بخیمه عروس آورد چون بدر خیمه رسید

معلوم شد که آن عروس سوخته آتش فراق بفرقتش می نالید قاسم نیز از شوق دیدنش

بی اختیار بود مضمون این بیت برخواند بیت ای اندکی جانان که بسیار آرزو دارم

وداع عمر نزدیک است و دیدار آرزو دارم تا عروس از خیمه بیرون دوید و گفت

خوش آمدی تو کجا میروی بیا بنشین بیا که مدتیست در دو دیده جا بنشین

قاسم از مرکب فرود آمد و پیشش رفت و گفت ای مونس جان غمخوار دل گمان دارم هم

در میدان وقت نشستن نیست و مجال دم زدن نه که سپاه خصم خیرگی میکند چه

این نگاه واپسین صحبت آخرین آمد بودیم اکنون بگو تا بروم و با آب تیغ چون آتش

جان خصم را فرو نشانم سوز دیدار تو لم دوری ضرورت می شود ورنه تا نخواهد هیچ

که جان از تن جدا گردد [illegible] عروس را وداع نموده بجانب میدان برد و بود

حربگاه رسیده مبارز طلبید اما هیچکس اجابت حرب او نکرد و بمیدان نیامد پس قاسم

بیچاره کرد

چهار کرّه بر میمنه و میسره و قلب خود را زد و بسی دلیران را مقتول و بسی را مجروح گردانید
و هر بار در میدان آمده مبارز طلبیدی اینمرتبه که آمد بانگ بر مبارز زد
عمر سعد ازرق را گفت که ای ازرق تو هر سال ده هزار دینار از سرکار یزید سالیانه میخوری
و سپهسالار فوج شامی چرا بمیدان نمیروی ازرق گفت که ای عمر مرا در معرکها برابر
هزار سوار دارند تو بجنگ طفلی میفرستی عمر سعد برو بانگ زد که ای مدبر زبانت گنگ
و لال باد که چنین حرف بی ادبانه میگوئی تو نمیدانی که او کیست که اگر او را در ماندگی
تشنگی نبودی بمثل ما مردم سخن گفتن را عار داشتی و ما هزار کس را تنها کفایت کردی
تو بهانه مگیر و بمیدان رو پس ازرق پسر مهتر خود را بمیدان فرستاد پسر ازرق برابر قاسم
رفته حمله کرد قاسم نیزه برو زد او نیزه برابر سپر فولادی گرفت سنان بشکست قاسم
تیغ برکشید او نیز تیغ بر قاسم زد قاسم بر سپر گرفت تیغش سپر را ببرید بر دست خورد
قاسم مجروح گشت محمد بن انس سپری فراخ دامن بوی آرمید پس ازرق خواست که دیگر بار
تیغ بر قاسم زند آتشش بسر درآمد او بر زمین افتاد دستش برهنه شد چون موی دراز بسر داشت
قاسم خم شده مویش در دست پیچید و مرکب گرد میدان بر دواند آخر برداشته بر زمین زد
و مرکب بر دواند چنانچه جانش بدوزخ رفت قاسم تیغش که بس قیمتی بود برگرفت و نیزه از
از زمین برداشت و مبارز طلبید ازرق چون پسر خود را کشته دید گریبان چاک کنان پیش قاسم بمیدان
آمد و گفت ای بیرحم کشتی کسی را که در ولایت شام نظیر نداشت قاسم گفت که هیچ غم
مخور که او بمیدان خفته است تو نیز به پیشش برو پس او با مدد گرد قاسم خان نیزه

بر پهلویش زد که از جانب دیگر بر آمد این هر سه برادر خود هم آغوش گشت خوش بخفت
پس مبارز دیگر طلبید همچنین هر چهار برادر متعاقب یکدیگر بدوزخ رفته خوش بخفتند ازرق
چون پسران خود را کشته دید در خاک بغلطید و از غایت غم و غصه خود بمیدان آمد
بایستاد و گفت ای سنگین دل بی رحم چهار پسران مرا که در شام و عراق نظیر نداشتند
کشته قاسم گفت هیچ غم مخور که تو نیز بایشان میرسی حضرت امام حسین عم چون ازرق را
که مبارز نامی و معروف بود مقابل قاسم دید بر روی خاک سجده و دست بدعا برداشت
و نصرت قاسم از جناب الهی درخواست کرد پس هر دو مبارز بیکدیگر حمله کردند و تا
دوازده طعن در میان ایشان رد و بدل شد کاری بر نیامد ازرق در غضب شد و نیزه بر شکم
قاسم زد مرکبش از پا در آمد قاسم پیاده شد حضرت امام حسین عم محمد الحسن را فرمود در یاب
جگر گوشه برادرم را این جنیبت را بوی رسان محمد الحسن جنیبت بوی رسانید قاسم بر وی سوار شد
و ازرق حمله کرد تا سه طعن دیگر در میان ایشان رد و بدل گشت ازرق تیغ بر کشید قاسم نیز
تیغ از نیام بر آورد و گفت بیار تا از هنرها مردان چه داری   بیا تا نبرد دلیران کنیم   در این
رزمگه جنگ شیران کنیم   ازرق چون تیغ خود در دست قاسم دید گفت ای قاسم من
این تیغ را بهزار دینار خریده ام و بهزار دینار دیگر زهر آب داده ام بدست تو چون افتاد
گفت این یادگار پدرست اکنون این تیغ را اگر دوست نمیداری بیا تا از آب این تیغ
شربتی بچشانم و ترا بفرزندانت برسانم تا غم مفارقت ایشانت نماند اما
ای ازرق سخت عجب مینماید که چون تو مبارز کارزار آزموده و سال خورده اینقدر بی خبر بود

که دق

که وقت سواری احتیاط تنگ اسب نا کردن سوار نشوی و در رزمگاه مردان بجنگ شیران
ای نزدیکست که زین از پشت اسب فرود آید تو بر زمین بیفتی آن اجل رسیده باز بجنگ خورد
و خم گشته بسوی تنگ نگاه کرد قاسم در رسید و چنان تیغ بر کمرش زد که چون خیار تر
دو نیم گشت و به پسران خود پیوست قاسم فی الحال از اسب خود بجست و بر اسب او نشست
و بخدمت حضرت امام حسین عزم بلشکرگاه خود رسانید و رکاب حضرت امام حسین ع را بوسه داد
و گفت یا عماه العطش العطش حقا اگر یک شربت آب یابم دمار این ظالمان برآرم آنحضرت
فرمود ای فرزند زود است که از دست جد خود شربت حوض کوثر بنوشی و اینهمه غم و الم فراموش
کنی اکنون دمی برو و مادر خود را تسلی ده که در فراقت می نالد قاسم چون بر خیمه رفت
مادر و عروس بر دو دویدند و بر پای قاسم افتادند و زار زار بگریستند و بنالیدند
قاسم صبر و شکیب بیداد و بگفت که ای مادر صبر کن که امروز روزیست که ایام کامرانی سرآمد
و مدت زندگانی انقطاع پذیرفت و روز وصال بشام رسید و شب مفارقت رخ نمود و
چنانکه شما را طاقت جدائی نیست مرا نیز قوت شکیبائی نه اما این دوری ضروری اضطراری است
و این مفارقت ناچاری و بی اختیاریست که غیر از این دیگر هیچ چاره و علاج ندارد پس قاسم
گریان گریان هر یک را وداع کرد و روی بمیدان آورد ناگاه نگاه قاسم بر علمی که در آن تصویر
ابن زیاد کشیده بر سر عمر ایستاده کرده بودند افتاد خواست که آن علم را نگونسار گرداند حمله
بر علمدار کرد پیادگان لشکر او را بروی گرفتند و در دفع اینها متوجه شد که سواران جماعه کثیر
از هر سو گرد آمدند و تیر و نیزه و گرز و تیغ از چهار طرف بروی باریدند قاسم تنها تشنه و گرسنه

یا رب

و کوفته و مانده در دریای هیجا غوطه خورده دست و بازو بحرب البنان گشاد چون پیل مست بهر سو
می تاخت مانند رمه گوسپندان میراند و قریب سیصد پیاده و پنجاه سوار را بر زمین بینداخت و
چون خواست که صف سواران را دریده بیرون آید مرکبش از کثرت زخمهای تیر از پا درآمد
درین حال شیث بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سر سنان از پشتش بر آمد چون هفت
زخم بر بدن قاسم رسیده بود و خون بسیار رفته طاقت نماند مایل بر زمین گشت درینحالت
آواز داد که یا عمّاه ادرکنی حضرت امام حسین عم مرکب برانگیخت و صف سواران را
دریده بقاسم رسید شیث را بر سرش ایستاده دید که قصد بریدن سر مبارکش داشت حضرت
امام حسین عم چنان تیغ بر کمرش زد که دو نیمه گشت قاسم را از زمین برداشت و بدر خیمه رسانید
هنوز رمقی جان در تنش باقی بود حضرت امام حسین عم سرش را در کنار گرفت و گیسوی
ژولیدش بیاراست و خاک و خون از روی تابانش پاک میکرد و عروس و مادرش بر بالینش ایستاده
میگریستند قاسم چشم حقیقت بین گشاده در ایشان نگریست و تبسمی فرموده جان عزیز
خود بجان آفرین تسلیم کرد و ازین خاکدان رنج و بلا و عرصه محن و عنا رهائی یافته بقرب مولی
و مقام اعلی رسید غریو از اهل بیت برخاست و عروس و مادرش در خاک و خون می غلطیدند
و میگفتند ه دریغا که بر مردی ناگهانی ٭ گل دولت بروز جوانی ٭ با حسرت ازینجهان
فانی رفتی ٭ ناخورده بر زندگانی رفتی بعده [illegible] دهم ابوبکر علی باجازت
برادر بزرگ دین بمیدان رفت و رجزی آغاز کرد که ترجمه بعضی از ابیاتش این است ه
شاه برادرم ست اختر آسمان دین ٭ مهتر و بهتر زمان قبله قدوه زمین ٭ لاله روضه صفا

گلبن باغ

یارب یارب

گلبن باغ اصطفی ❊ چشم و چراغ مصطفی سبز و امام راستین ❊ گوهر کان اجتبی مهر سپهر
اهتدا ❊ طره نشان طاه چهره گشای یاسین ❊ من نه برادر دیم خادم و
چاکر دیم ❊ پیش دو دیده شما خارجیان تیره دین ❊ تحفه جان و دل بکف آمده ام
بدرگهش ❊ دیده و رخ بر آستان تیغ و کفن در آستین ❊ حضرت امام حسین علیه السلام
او را بدعای آفرین می‌نواخت و مرکب تازی نژاد که در تیزی از باد سبق بیبرد و در تندی
از برق پیشتر میگذشت بهر طرف که می‌تاخت رایت شجاعت بدست جرات بر می
افراخت عرصه میدان معرکه از نامردان بی دل پاک می‌ساخت و بسیاری را از آن کور دلان بسقر و بسیاری را
از آن سیاه باطنان در سقر می‌انداخت تا آنگاه بکارزار دشمنان و حرب مخالفان جهد بجهد
بلیغ نمود که نقد جان در پیشگاه حضرت خداوند دو جهان تحفه برد و از بارگاه کبریا خلعت
کرامت شهادت یافت گویند که ابوبکر را بیست و یک زخم رسیده بود آخر لطمه نیزه قدامه موصلی
و قبل از آن زخم تیر عبدالله بن عقبه رخت از این منزل فانی بربست ❊ بطرب خانه باقی
نشست [illegible] عمر علی با جازت آن حضرت روی بمیدان آورد و
بقوت مبارزت و سرعت مقاتلت از سران معارک قتال بسر آمده در زمره منابت
اهلبیت با الماس زبان فصاحت بیان می‌سفت و رجزی در مدح ایشان میخواند و سر
متکبران را بخاک می‌انداخت و تن ها را بی سر میکرد عاقبت الامر بعد محاربه بسیار
بسبب غلبه اشرار فجار رخت زندگی از این دار غدار بربست و بروضه قرب پروردگار
قرار گرفت و بقول بعضی عمر علی در آن حرب حاضر نبود اما مشهور آنست که عمر علی در آن روز

یا رب

بسعادت شهادت فایز گشت بعد هم مبارز منقاد دیگر عثمان علی باجازت سبط نبی و
فرزند علی بمیدان رفت و بحرب دربوست و دست مبارزان فجار بسرپنجه مردانگی
و شوکت دلیری فرو بست و رجزی بزبان فصیح میخواند و حرب میکرد و خون دلیران
بر خاک میریخت و گرد هیجا تا بافلاک انگیخت عاقبت بزخم گران از دست یزید الطبحی
شمع حیات آن چراغ دودمان ولایت بباد صرصر اجل منطفی گشت و آن گنج
جواهر زواهر در خاک فوات مختفی شد بعد هم مبارز منقاد دوم عون علی که او جوانی
بود خوب صورت زیبا سیرت صاف نیت پاکیزه طویت نزد امام حسین بحرم آمد و گفت
ای برادر مرا در قتل دشمن اجازتی ده و همتی ارزانی کن آنحضرت فرمود ای برادر فوج دشمن
بسیار و مخالف بیشمار است عون گفت یا ابن رسول الله شیر را از کثرت روباه چه اندیشه
و شهباز را از هجوم کبکان چه غم که هر دو را شکار و صید میدانند این بگفت و مرکب
برانگیخت و بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در دریای هیجا غوطه خورد ابن الاحمار با دو هزار سوار
و پیاده گرداگرد فرو گرفت عون علی بشمشیر بلی صف آن فوج را بلرزانید و از پیش خود برانید
و عنان بجانب حضرت امام حسین عزم منعطف گردانید و بحضور حضرت آمد حضرت آفرینها
کرد و فرمود که می بینم مجروح گشته بخیمه برو زخمهای خود ببند و دمی بیاسا عون گفت ای برادر
بزرگوار مرا از حرب باز مدار که از فرط تشنگی بیتابم و بهلاکی نزدیکم و می بینم که ساقی کوثر
جامی پر از شراب بهشت بدست دارد و بمن اشارت میکند لهذا من بآرزومند و مشتاق
آن وقتم پس آنحضرت فرمود که بر آن اسب ادهم که امیر تو عنایت کرده بلو تا زین کنند و برگستوان

بیفکند

بیفکند پس آن مرکب را مکلل کرده او را روند عون علی بر وی سوار گشت و تیغ یمانی حمایل کرد و
نیزه رومی کردار بدست گرفت و روی بمیدان آورد و صالح ابن سیار را که نگاه بر او افتاد
بلرزه درآمد و کینه دیرینه در درونش جوشش زد و سبب عداوت او آن بود که در زمان خلافت
علی مرتضی علیه السلام او را مست گرفته بمحکمه علیه آنحضرت حاضر آوردند امیر المؤمنین عون را فرمود که هشتاد
دره بزن تا از حق تعالی مژده یابی عون او را بحکم پدر از روی شرع هشتاد دره زده بود
از همین جهت در دل آن عاصی بیفرمان کینه نشسته و تا اینمدت مخفی داشته در وقتی که
عون بمیدان آمد صالح نام طالح انجام بانتقام آن کینه دیرینه تیغ برکشید و زبان ناپاک خود
بفحش و دشنام دراز کرد عون خشم گرفته بیک طعن نیزه او را بر زمین انداخت
برادرش بدر ربیع بدر بن سیار دشنام گویان بر عون حمله آورد عون هم دستی کرده
چنان نیزه بر دهنش زد که سر سنان از قفایش برآمد پس هزار سوار از میمنه
و هزار سوار از میسره از چهار سو بر عون حمله آوردند و تیغ و تیر و نیزه بر او
روان کردند آن شهسوار رشید آسیب عنت بهر سو که میتاخت از کشته پشته
میساخت و سوار و پیادگان را بر زمین می‌انداخت تا آنکه زخم بسیار بر بدن مبارکش
رسید آخر الامر بطعن نیزه خالد بن طلحه از مرکب فرود آمد و گفت بسم الله و بالله
و علی ملة رسول الله یا ابن رسول الله بهوای تو در معرکه دنیا آمدیم و در امروز فدای تو
بعرصه آخرت میرویم بعده مبارز شقا و [illegible] سوم جعفر علی نعم برادر آن آغا کشته
بمیدان رفت و داد مردانگی داد و حق شجاعت و تهور ادا کرد و جزاء افعال ناپدر

یا رب

شمر و آن ناپاکان در کنار نهر ریخت و بسیار را مجروح و مقتول گردانید و در آمد
فرصتی بسر سعادت شهادت نوشید و رخت زندگی بدار السلام کشید بعده بسیار زینهار ابراهیم
عبد الله علی بمیدان رفته یکصد و هفتاد کس را بدوزخ فرستاد و خود زخم بسیار برداشته آخر الامر
بزخم هانی بن ثوبت حضرمی ازین دامگاه بلا بعرصه عالم بالا شتافت بعده بسیار ز هفتاد زخم
عباس علی که علمدار فوج حضرت امام حسین علیه السلام بود چون دید که همه جوانان و برادران و
دوستان یکایک بمیدان جانفشانی رفته نقد جان خود را نثار کونین کردند و بمقام اصلی خود
رفتند آیا برادران و عزیزان کجا شدند تا در دشت کربلا همه از هم جدا شدند
پس علم برداشته بپیش امام حسین علیه السلام آورد و بالای سر مبارکش نصب کرد و گفت ای برادر
علمداری من در قیامت افتاد اکنون اجازت فرما که بمیدان رویم و این جان قلب خود را
نثار قدم مبارکت کنیم و به برادران پیشین ملحق شویم و ازین رنج تشنگی و سوختگی رهائی یابیم
حضرت امام حسین علیه السلام باستماع این کلمات بگریست و فرمود ای برادر نشان جمعیت فوج
من تو بودی همین که رفتی همه جمعیت من بتفرقه مبدل گشت عباس علی گفت یا ابن رسول الله
جانم فدای تو باد دلم ازین دنیای دون و از معامله ابنای روزگار و از گردون به تنگ آمد و آئینه
سینه ام از غبار آزار اغیار این زمانه مکدر گشت و بیش ازین طاقت تحمل نماند میخواهم که
بمیدان روم و داد خویش ازین ستمکاران بستانم و به تیغ انتقام بعضی ازین شریران
کوفه و متکبران شام را بی جان گردانم آن حضرت فرمود که چون غرض تو این است باید که بمیدان
رفته اول بر ایشان حجت گیری و آنچه با تو گویم با ایشان گوئی اگر نشنوند آنگاه آغاز حرب کنی

پس کلمه چند

فرمود

پس کلمه چند فرمود و اجازت رفتن بداد عباس مبارز معروف و نامدار بود و شجاعت و هنر
مبارزت از پدر میراث داشته بر مرکبی بادپای برق نمای سوار و تیغ مصری و سپر مکی و خود رومی
رو بمیدان نهاد و نیزهٔ برقی گرفت در کف و ابری به پیش روی [illegible] نهاد بر سر و حرز حمایل
بر بر ران [illegible] و درمیان میدان رفته بایستاد و گفت ای قوم امام سید و سرور فرزند ستوده پیغمبر
صلعم میگوید که برادران و خویشان و یاران و هواداران مرا کشته آید و خون چندین بزرگان دین
از صحابه و تابعین بر خاک ریختید اکنون مارا اینقدر آب دهید که عورات و اطفال ما بنوشند و مرا
بگذارید تا این چند باقیماندگان را گرفته برخیزم و بطرف روم یا بلاد هند بروم و این اقلیم بشما بگذارم
و شرط میکنم که فردای قیامت من با شما خصمی نکنم و کار شمارا بخدا واگذارم عباس چون این پیام
جانسوز گفت از آنجماعه بعضی گریان و بعضی پشیمان شدند و بعضی ناپاکان بدشنام گفتن زبان خود
دراز کردند اما شمر ذی الجوشن و شبث ربعی و حجر بن الاحجار این سه سگان ناپاک پیش آمدند
و گفتند ای پسر ابوتراب با برادر خود بگو که اگر تمام روی زمین را آب فرو گیرد و آن بتصرف ما باشد
یک قطره از آن آب بشما ندهیم مگر آنکه با یزید بیعت کنید عباس برین ناپاکان بی دین نفرین کرده بحضور حضرت
آمد و حقیقت باز نمود آن حضرت سر فرو برده آب در دیده بگردانید درین وقت فریاد العطش العطش
از خیمه های عورات برآمد عباس یک مشک و دو مطهره برگرفت و نیزه بر دوش و روی بآب فرات آورد
و میگفت میخواهم تا با آب بازآیم یا در دریای آب تیغ غوطه زنم و ازین دار محن و عناد بدار السرور لقا بار برم
و از تشنه بودن و افغان تشنگان شنیدن باز رهم گویند که چهار هزار نامرد از سوار و پیاده
بر آب فرات موکل بودند چون عباس رو بآب کرد این چهار هزار ناکسان سر راه بروی گرفتند عباس

یا رب

گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس گفت در مسلمانی کی روا بود
که سگ و خوک و دد و دام چرنده و پرنده همه ازین آب خورند و فرزندان حضرت مصطفی و
جگرگوشگان علی مرتضی و نور دیدگان فاطمة الزهرا از آب محروم مانند و شما که ایشان را ازین
آب دریای فراوان منع میکنید ظاهرا از تشنگی قیامت هیچ اندیشه ندارید چون
آن مردودان بدین دل سنگین این کلمات شنیدند پانصد مرد پیاده پیش آمدند و بر عباس
تیرباران کردند عباس سپر بر سر کشیده و نیزه بر گوش اسب نهاده بر ایشان حمله کرد و هشتاد کس را
کشته و باقی را از پیش خود براند و تا رسیدن سواران اسب خود را در آب انداخت در همین حال سواران
در رسیدند و آهنگ حرب کردند عباس بر مرکب زد و از آب بیرون آمد رجز گویان بر سواران
حمله کرد مردمان از خوف نیزه و بیم تیغش همه بگریختند عباس باز اسب را در آب انداخت ایشان بار
دیگر حمله آوردند عباس نیزه در آب افکند و تیغ کشید و بر ایشان حمله کرد همه را از روی آب براند و
آب از ایشان بستد پس از اسب فرود آمد و مشک پر آب کرد چون خواست که خود آب خورد از
تشنگی حضرت امام حسین عم و زنان و کودکان یاد آورد آب نخورد و مشک بر دوش کشیده روان شد
باز سواران و پیادگان سر راه برو گرفتند و او حرب کنان می آمد ناگاه نوفل بن ارزق بی‌خبر باو رسید
و او بحرب دیگری مشغول بود و این مردود تیغ بزد چنانکه یک دست راست عباس بیفتاد عباس در آن حال
رجزی گفت و مشک را بدست چپ کشید دست چپش نیز بینداخت بعد مشک را بدندان گرفت و دستها را
از پهلوی خود بر رکاب دفع میکرد در این حال مردودی تیری بر آن مشک زد همه آبش بریخت عباس گفت
آیا چه حکمت است که آبی بحلق ما تشنگان نمی‌رسد ناگاه هاتفی از غیب گفت که شربتهای بهشت برای شما آماده کرده اند

حیف که

حیف است که برین آب سبیل کنند ه باآب سوز جهان ترکمن لب تشنه است تا تا که شربت تو مهیاست از
شراب طهور تا تا پس عباس ازان دو زخم گران از اسب بر زمین آمد و گفت یا اخاه
ادرکنی حضرت امام حسین عم چون آواز ضعیفش شنید دانست که پیش برزخم او رفت
حضرت امام حسین عم آهی سرد از دل پر درد بر آورد که تمام زمین کربلا بلرزید و گویند که
حضرت امام حسین عم بعد شهادت عباس فرمود که الآن انکسر ظهری یعنی این زمان
پشت من شکست ه بعده مبارز هفتاد و هشتم محمد بن انس که پیشین با عبد الله پیر و زان
مذکور شده در وقت پیش حضرت امام حسین عم ایستاده بود چون آواز عباس شنید و
حضرت امام حسین عم را گریان دید بی اختیار پیاده بر عباس رفته او را در میان خاک و خون افتاده
و جان بحق تسلیم کرده و ازین زندان ضیق فنا روی بفضای گلستان بقا آورده خود را برو انداخت
و شیون در گرفت جمعی سوار و پیاده حرامزاده بران غریب بیکس ریختند و ذره ذره گوشت اعضای
وی را بسنان چون گرگان در ربودند او نیز بشهیدان دیگر ملحق گشت و بیاران خود پیوست
درین محل همه خویشان و برادران و دوستان و یاران حضرت امام حسین عم که همراه بودند همه ازین دار الفنا
رحلت کرده بمنزل مقصود که دار السلام است رفتند اکنون غیر از امام حسین عم با سه پسر خود علی اکبر
و علی زین العابدین و علی اصغر که عبد الله نام داشت و آن حضرت بنام او ابا عبد الله مکنی بود دیگر
هیچکس از یگانه و بیگانه باقی نماند و امام حسین عم خواست که خود بمیدان رود علی اکبر پیش آمد
و بر پای مبارک آنحضرت افتادند و گریه و زاری بسیار کردند و الحاح تمام نمودند که ای پدر بزرگوار روا
مدار که مرا تنها میان دشمنان گذاشته تو بسوی ایشان روی توقف کن که من خود را بر تو نثار کنم و جان فدا

یا رب

همه دست بازم و دل پر خون خود از غصه این دو نان بر دارم پس حضرت امام حسین علیه السلام
بعجز و الحاح او اجازت فرمود و بدست مبارک خود سلاح مرا او را پوشانید مادر و خواهر
از خیمه بیرون دویدند و بر پای او افتادند و گریه میکردند و منع از حرب مینمودند آنحضرت فرمود
که دست از وی بدارید او را رفتن دهید که او عزیمت سفر آخرت دارد بعده سازرنگشاد
هفتم علی اکبر علیه السلام همه را وداع نموده روی بمیدان آورد و او جوانی بود هژده ساله که باروی
چون ماه و گیسوی چون مشک سیاه و از روی خلق شبیه تر از وی برسول خدا کسی نبود چون
بمیدان رسید معرکه را از شعاع روی درخشان خود منور گردانید و تمام فوج عمر سعد در جمال
جهان آرای وی حیران بماند از عمر سعد پرسید که این کیست دل ما بسته دام گیسوی او شد و جان ما
شیفته روی او شد این کیست سواره که بلای دل و دین است تا تا صد خانه برانداخته در خانه
زین است تا تا عمر سعد گفت که این پسر بزرگتر امام حسین علیه السلام است که بشکل و شمایل حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بسیار میماند مرویست که چون اهل مدینه را شوق لقای جمال مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
غالب آمدی بنزد علی اکبر آمده در روی او نظر میکردند و چون اشتیاق استماع کلام آنحضرت شدی سخن گفتن
شاهزاده می شنیدند پس علی اکبر بمیدان ایستاده مبارز طلبید کس مقابل نیامد شاهزاده خود را
بر فوج خصم زده شور در میمنه و میسره و قلب و جناح افکند چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب او
بستوه آمدند پس شاهزاده مراجعت نموده پیش امام حسین علیه السلام آمد و گفت یا ابتاه قد قتلنی العطش
والثقلنی الحدید یعنی ای پدر مرا کشت تشنگی و گران میگرداند مرا این آهن سلاح فهل الی شربة
ماء من سبیل پس آیا است بسوی شربتی از آب که راه توان برد حقا که اگر یک شربت آب بحلق

من رسیدی

سن رسیدی دمار ازین قوم برآوردمی پس حضرت امام حسین عم او را پیش خود طلبید
بدست مبارک خود گرد و غبار از رویش پاک کرد و انگشتری سید عالم صلی الله علیه وسلم
در دهن وی داد تا او بمکید و آن غلبه تشنگی اندکی فرو نشست علی اکبر باز روی بمیدان آورد
و مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیث را گفت اگر تو کار پسر حسین را بسازی من برای تو
حکومت رقه و موصل از ابن زیاد بستانم او گفت اگر من فرزند رسول خدا را بکشم و تو
وفا نکنی چکنم عمر سعد سوگند خورد و انگشتری خود بدو داد طارق مردود انگشتری را بدست کرده
بهوس حکومت موصل سعی حکومت دوزخ کرد و بمیدان آمده نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر
نیزه او را رد کرده چنان نیزه بر سینه او زد که نصف نیزه از پشتش برآمد و بر مسند حکومت دوزخ
نشست بعد از پسرش عمر بن طارق پیش آمد او نیز به نیابت پدر بدوزخ رفت بعد برادرش طلحه
بن طارق مقابل آمد گریبان علی اکبر گرفت و بخود کشید شاهزاده کونین دست فراز کرده گردنش
گرفته چنان پیچید که این نیز بشوق حکومت پیش پدر رفت نعره از فوج مخالف برآمد و هیبت تمام
بر سپاه افتاد نزدیک بود که مردم متفرق شوند عمر سعد بترسید و مصراع بن غالب را گفت
تو برو و این جوان هاشمی را دفع کن مصراع بمیدان رفته نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه اش
رد کرده چنان تیغ زد که نیزه او قلم گردید مصراع خواست که تیغ کشد علی اکبر پیشدستی کرده
تیغ بر فرق او زد که تا سر زین بشکافته دو پاره شد بر زمین افتاد سپاهش در خروش آمدند
عمر سعد حاکم بن طفیل و ابن نوفل را با دو هزار سوار بمیدان فرستاد علی اکبر این هر دو هزار سوار را
بیک حمله برداشته تا بقلب فوج رسانید و بسیاری را بکشت و فوج مخالف را زیر و زبر کرد و از آنجا

یارب

برگشته العطش العطش گویان پیش پدر آمد حضرت امام حسین عم گفت ای جان پدر دمی صبر کن زود ترا از آب حوض کوثر سیراب خواهند کرد علی اکبر ازین مژده مسرور و مبتهج بمیدان برگشت و فوج اشرار از هر سو بر او حمله آوردند و زخم بسیار بر او رسانیدند آخر بطعن نیزه ابن نمیر و گویند بضرب تیغ منقذ بن مره عبدی از مرکب درافتاد و نعره زد که ای پدر این مظلوم از پا افتاده را دریاب و دستگیر حضرت امام حسین عم نعره اش شنیده در تاخت و او را از میدان در ربود و بدر خیمه آورد و خود از مرکب فرود آمد و سرش در کنار گرفت و گفت ای جان پدر و آرام مادر سخن بگو علی اکبر دیده باز کرد و گفت یا ابتاه درهای آسمان گشاده می بینم و حوران جامهای شربت بدست گرفته ایستاده اند و مرا بنوشیدنش بشارت میکنند اینقدر بگفت و روح پاکش ازین خاکدان پرواز کرده بفضای جنت بر صدر منزل بنشست خروش از اهلبیت برآمد و حضرت امام حسین عم بگریست تا اینجا هفتاد و شش کس بدرجه شهادت رسیدند در محل چون حضرت امام حسین عم دید که از هیچ سو آشنائی نمی نماید و از هیچ کس یاری و مددکاری و غمخواری در نظر نمی آید پس آنحضرت خود قصد رفتن میدان کرد و مخدرات حجرات عصمت و طهارت خروش برآوردند و اغاز شیون کردند آنحضرت فرمود که ای پردگیان حرم نبوت خاموش باشید جزع و فزع مکنید تا شماتت دشمن نبود و محرومی از ثواب نشود پس آنحضرت همه را تسلی و دلاسا داده روان شد و چون بیرون آمد خروش عظیم از خیمه برآمد آنحضرت پرسید که موجب خروش چیست گفتند که علی اصغر از تشنگی ضعف کرده است و شیر در پستان مادرش خشک شده لهذا او بقرب هلاکت رسیده حضرت فرمود که او را نزد من بیارید زینب او را پیش آنحضرت آورد حضرت او را گرفته در پیش قربوس زین

نهاد و در میان

نهاد و در میدان پیش صف فوج مخالف رفته بایستاد علی اصغر را بر کف دست گرفته برداشت و
باواز بلند گفت ای قوم جفاکار اگر بزعم شما من گناهکارم باری این طفل معصوم هیچ گناهی نکرده است
یک جرعه آب دهید که از غایت شدت و شورش تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده آن سنگدلان
ظالم در پیش گفتند محال است که بی حکم ابن زیاد مردود یکقطره آب بشما و فرزندان شما دهیم
درینحالت نامردی سیاه باطن از قبیله ازد که بن حرمله کاهل نام داشت تیری بر حلق آن معصوم
زد که از حلق گذشته در بازوی آن حضرت نشست پس آن تیر را امام حسین عم بر کشید و خونی که از
حلق آن معصوم می برآمد از آستین خود پاک میکرد و پیش مادرش برد و گفت که بگیر این معصوم
مظلوم شهید را که از حوض کوثر سیرابش کردند شهربانو و همه خواتین اهلبیت آه و فغان بر کشیدند
و آن حضرت نیز بگریست ف در روضة الشهدا نوشته که با علی اصغر هفتاد و دو تن بودند که
شربت شهادت چشیدند و آن ازان روست که مصنف کتاب مذکور نام پنج تن که از رفیقان بودند
درحساب نیاورده و درینجا فقیر علی اصغر را از مبارزان شمرده لهذا بر هفتاد و هفت مبارز
ختم نموده والا نه با علی اصغر هفتاد و هشت تن بدرجه شهادت رسیدند و گویند که بعد شهادت علی اصغر
معصوم غیر از امام زین العابدین عم با امام حسین عم هیچکس از رجال باقی نمانده و او هم مریض بود
و از غایت شدت مرض تاب و طاقت نداشته اما چون پدر بزرگوار را تنها دید ناچار لرزان
و نیزه بر زمین کشان از خیمه بیرون آمد و رو بمیدان آورد و چون حضرت امام حسین عم
وی را دید که بمصافگاه میرود در عقبش بتعجیل رفت و گفت ای جان پسر تو کجا میروی باز گرد
که از دست تو بر آمد کارهای عالم است و حجتها در تو اسرارهای بسیار نهانست و نسل من از تو

الله

یارب

باقی تا قیامت خواهد بود و تو پدر اهلبیت و ائمه معصومین خواهی بود و من ترا وصی خود
میکردانم و مخدرات حرم محترم را بتو میگذارم و امانتی که از جد و پدر بمن رسیده است
بتو می سپارم و اول آنکه آن قران که کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی است و دیگر مصحف فاطمه و
جفر ابیض و جامعه و جفر احمر و باقی علوم دیگر که غیر از ائمه معصومین کسی از آن امانت
و اطلاع ندارد پس آن حضرت ع امام زین العابدین را بخیمه آورد و امانت اسرار بدو سپرد و بتقوی
و طلب رضای مولی وصیت فرمود و هرچه مکنون و مخزون گنجینه سینه بی کینه آن حضرت بود با نهمه تسلیم
بدان بزرگوار اهل دین قبله اهل یقین نمود و بعد از شهر بانو سلاح طلبید و فرمود که در حجله گذشتنی
تابوت امانت نور الائمه از زبان در بیان انحضرت است اینک آمد نوبت من الوداع یا الوداع
عترت من الوداع یا زود دلهای شما خواهد شدن یا سوزناک از فرقت من الوداع
یا پس آن حضرت قبای خز مصری در بر کرده و عمامه رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر سر گذاشت
و سپر حمزه سید الشهدا را در پشت افکند و ذوالفقار حضرت شاه ولایت پناه حمایل نمود و بر
ذوالجناح سوار شد و آنکه میدان کرد همه پردگیان حجله عصمت واویلاه برداشتند و از پی دوان
شدند و در پای آن حضرت سر نهاده گفتند که ای تکیه گاه بیکسان و پشت پناه درد جهان
ما غریبان بیکس را بکه میسپاری و بر کدام کس میگذاری آن حضرت فرمود شما را بخدا سپردم که
او وکیل من است و در مهمات شما کفیل کار او است بعد مبارز طلب شد هفتم بادشاه دنیا
و دین امداد خاتم النبیین جگر گوشه سید المرسلین قبله اهل یقین وسیله نجات محبین بزرگوار کونین
حضرت امام حسین علیه السلام رو بمیدان آورد و در میان معرکه گاه نیزه را بر زمین نصب کرد و رجز

اغاز نمود

آغاز نمود متضمن مدح و فضایل و علو رتبت خاندان و انساب خویش و جفای این ستمکاران با وی بنهاد
بعد بر قریب بیست بیت فرمود پس گفت ای قوم جفاکار اگر از خدا اقرار دارید و برسول که
جد منست ایمان آورده اید بترسید و اینهمه ستم بمن روا مدارید و براندیشید از آن وقت
که در عرصه قیامت جد و پدر و مادر و برادر من با شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر برانند و
آب ندهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربا و یاران و موالیان من
کشته آمد و حالا بکشتن من کمر بسته آمده اید اگر اینهمه برای مملکت است پس مرا بگذارید تا بهر
ملکی که خواهم این اقلیم را گذاشته بروم و عیال مرا که از تشنگی در ورطه هلاک اند قدری آب دهید
تا فردا با شما خصمی نکنم و اگر هیچ نمیکنید الحکم لله و رضینا بقضاء الله مردمان شام از شنیدن
این سخن برمیدند و کوفیان بگریستند و بناله درآمدند درینحال سرحلقه شقیان عمرو و بحتری
بن ربیعه و شمر ذی الجوشن و شیث بن ربعی دیدند که کار از دست میرود و نزدیکست که سپاه
فوج با امیر خود حرب نمایند پس برابر حضرت امام حسین علیه السلام آمده گفتند ای ابن ابی تراب قصه بر خود
دراز مکن و کبر از سر بنه و بیا تا پیش ابن زیاد بریم و بیعت یزید درآئی و ازین مهلکه خلاص یابی
و الا از تشنگی هلاک شوی و قطره آب از دریا نچشی حضرت امام حسین علیه السلام سر مبارک
در پیش انداخت و هیچ نگفت عمر سعد چون گریه و فغان سپاه خود دید بترسید و از قلبگاه فوج برآمد
بآهنگ بر جای کمان نهاد و گفت گواه باشید که اول کسی من بودم دیگر سخن ندارم سوی تیرباران کنید پس یکبار
چندین هزار تیر زدند قضا را یک تیر بر آن حضرت و بر مرکب وی نیامد منفعل شده باز گشتند
حضرت امام حسین علیه السلام بخیمه خود باز آمده نور الائمه از جار الله نقل کرده که درینحال ناگاه غبار

برآمد که کسی را کسی نمی‌دید و از آن میان شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی نشسته که سر و دستش
مانند سر و دست اسب و پایش چو پای شتر بود پیش امام آمد و گفت السلام علیک و علی
جدک و علی ابیک و امک حضرت امام جواب سلام باز داد و گفت تو چه کسی که بر غریبان
بیکس جانی و مظلومان در این وقت رحم میکنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریانم مرا زعفر جنی
میگویند و قوم من در بیابان است و من ممنون احسان علی مرتضی علیه السلام ام که او بضرب تیغ دیو انرا
مسلمان کرده پدر مرا بعد از آن بر ایشان امارت داده و بعد فوت پدرم الحال در فرمان من اند
اکنون آمده ام اگر اجازت دهی با دشمنانت حرب کنم حضرت امام حسین علیه السلام گفت ای زعفر
خدا ترا جزای خیر دهاد اما شما را بجز ادمیان دستوری نیست زیرا که شما جسم لطیف دارید و اینان
شما را نه بینند و شما ایشانرا به بینید و بکشید این ظلم و جنگ کردن ملائکه با کفار در جنگ بدر و
حنین با امر الهی بوده زعفر گفت ای سید کونین ما خود در الصورت انسان گردیم و از ما نیز مقتول
و مجروح کردند حضرت فرمود ای زعفر جزاک الله خیرا اکنون دلم از زندگانی دنیا گشته و من
در عالم معنا یا دیده ام که امروز بلقای پروردگار خواهم رسید تو برای خاطر من برگرد و متعرض این قوم
مشو زعفر ناچار برگشت فی الفور آن گرد و غبار نشست و حضرت امام حسین علیه السلام چون دید که اهل عناد
دست از ظلم بر نمیدارند و از خصومت در نگذرند باز بمیدان رفت و مبارز خواست تمیم بن
قحطبه که یکی از امرای شام و مبارز نامدار بود پیش آمد و آن حضرت چنان نعرهٔ حیدری زد
که زهرهٔ لشکریان عمر سعد آب گشت و بهم بر زد و تمیم سراسیمه از کار رفت و امام تیغی بر گردنش
زد که سرش بجای مقدم تو در افتاد پس حمله کرد همه از پیش وی میرمیدند بر الطعن بانگ فوج زد

که ای نامردان

یا رب

یا رب

۱ـ۴

که ای نامردان از کشتن این چنین پسری نترسید ببینید که من چگونه کار او میسازم پس پیش آمد و او
مبارز معروف بود سپاه مخالف شاد شدند و اهل بیت محزون گشتند یزید ابطحی تیغی حوالهٔ امام کرد
آنحضرت سپر پیش دستی نمود چنان تیغ بر کمرش زد که چون خیار تر دو نیم گشت پس قصد آب کرد
که بغایت تشنه بود شمر ملعون بانگ بر سپاه زد که زنهار مگذارید که حضرت امام حسین علیه السلام آب
خورد که اگر یک قطره آب بکامش رسد یکی را از ما زنده نگذارد پس جماعه انبوه آمده سد
راه شدند حضرت امام حسین علیه السلام تیغ بر کشید و ذو الجناح را بر انگیخت و صف مخالفان را
بدرید و سرهای اینها را چون برگ خزان بر زمین انداخت و بلب آب رسید و اسب در آب
انداخت و کف آب بر گرفت چون خواست که بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین آب میخوری
و سپاه در خیمه عورات در آمده غارت میکنند حضرت آب بریخت و چون باد بدر خیمه رسید
هیچکس را ندید دانست که رضا در دست بخوردن آب دنیا نیست گویند که آنحضرت از لب آب
تا بدر خیمه چهار صد کس را بر خاک انداخته بود پس باندرون خیمه در آمد و اهل بیت را فرمود که اکنون
چادرها بر سر اندازید و کمرها استوار بندید و ماتم مرا آماده شوید اما طپانچه نزنید و جزع و فزع
ننمائید و فرزندان یتیمان مرا نیکو دارید بعد امام زین العابدین را در بر گرفت و روی او را بوسه داد
و فرمود ای فرزند چون بمدینه باز رسی دوستانم را سلام برسان و بگو که پدرم چنین فرمود که
هرگاه برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آرید و چون کشته را ببینید از حلق
ناحق بریده من یاد کنید و چون آب خنکش خورید از لب تشنه و جگر تفیده من فراموش مکنید
سه ای همدمان شفیق و ای دوستان من با ما یاد آورید و نمود داستان من با هر جوی

یارب

دیده چشمه خونین روان کنید بابا از بهر آب دادن نهر روان من بابا بابا زد آسمان عمامه
خورشید بر زمین بابا بابا اندم که غرق گشت بخون طیلسان من بابا بابا هر مرده شد زغم
گل صد برگ آفتاب بابا بابا تا دیده غرق رنج خون ارغوان من بابا بابا آب فرات کف بسر
هر سنگ زد بابا بابا وقتیکه تشنه شد لب گوهرفشان من بابا بابا شهربانو پیش آمد و گفت
که ای سید و سرور من در مملکت غریب و بیگانه واقع ام و دختر یزدجرد شهریارم
غیر از تو هیچکس دیگری را نمیخواهم بلا دارم و دختران و خواهران تو اولاد حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم اند هر یک از ایشان با هیچکس دست رس نباشد مبادا که کسی بعد از تو حرمت مرا
نگاه ندارد لیکن در حق من چه میفرمایی مرا چه باید کرد حضرت امام حسین عم فرمود که ای شهربانو
هیچ غم مخور که خدا حافظ و ناصر تو خواهد بود هیچکس را بر تو دست قدرت نخواهد شد و تو
همیشه محترم و محترم خواهی بود و در روایتی دیگران است که آن حضرت فرمود که چون من بر زمین آیم
مرکب من پیش تو بیاید تو بر او سوار شو و عنان را بدو گذار هر جا که خدا خواهد اسب ترا آنجا
رساند اما روایت اصح آن است که همراه اهلبیت بشام رفته پس آن حضرت بر همگی
وداع کرد و این وداع آخرین و دیدار بازپسین بوده و سوار شد و بمیدان رفته طلب
مبارز کرد عمر سعد گفت ای قوم شما یک یک حریف او نمی توانید شد همه یکبار حمله کنید تا کار
او بر آید پس همه یکبار بجنبیدند و آن حضرت را در میان گرفتند و آن شهسوار میدان و سرور شهیدان
چون شیر غران و با تیغ بران بهر سو که تاختی صفها را بر هم زدی و قلبها را بی سر ساختی و گردان
در فوج دشمن انداختی و قیامت بر ایشان قایم کردی و در روایتی آنست که آن حضرت بار دیگر

بر آب

بر لب آب فرات رفت و کف آب برداشت و تشنگی عورات و اطفال یاد آورده از دست
بینداخت و در روایتی آنست که کفی آب بلب رسانیده و قطره از آن نچشیده بود که حصین بن تمیم
بدتخمیر تیری به دهن مبارک وی زد که دهنش پر خون گشت و خوردن آب میسر نشد
و دشمنان از هر سو حمله آوردند و چندان زخم بر بدن مبارکش زدند که دست از
حرب باز داشت و مرکب نیز از کار بیکار بماند در این وقت عمر سعد قصد آن حضرت کرد امام
دو جهان فرمود که تو بقتل من می آیی ای عمر سعد شرمنده برگشت شمر ملعون دیگران را اشارت کرد
اینها حوالی آن حضرت فرو گرفتند حضرت در این حالت حمله بر شمر و اینها کرد و همه منهزم شدند
در این وقت جماعه قصد غارت کردن خیمها کردند آن حضرت فرمود ای آل ابوسفیان اگر دین
ندارید عار هم ندارید که قصد خیمه من میکنید و تعرض حرم من می نمایید اگر قصد شما قتل من است
من اینک ایستاده ام و جنگ میکنم شمر آن جماعه را باز گردانید این مردود لشکر ساده دل باز قصد
آن حضرت کردند و محاصره نمودند وی در میان این دشمنان تنها ایستاده مضمون این بیت
میگفت به هر کو بنگرم رو میکند سوی من تیغ ها میان اینهمه بیگانه آشنایی نیست گویند که از
چندین هزار سوار و پیاده که گرد وی بودند از خوف هیچکس جرات نداشت که نزد وی
رود پس همه از دور بر وی تیر باران کردند آن حضرت از مرکب فرود آمد و بر زمین بایستاد که
مبادا از زخم پیکان اسب آزار یابد در آن که او یادگار جد و پدر بود آن جماعه کور باطن
پیاده و سوار همه دلیر شده قصد وی کردند ناگاه نامردی تیری بر پیشانی وی زد خون
چون ناودان از آن جراحت روان گشت و آن حضرت آن خون را بر سر و روی خود میمالید

یارب

و میفرمود که بهمین هیات پیش جد خود خواهم رفت و حال خود خواهم گفت مرویست که بهفتاد
و دو شکل زخم تیر و تیغ و نیزه بر بدن مبارک وی رسیده بود و آن حضرت در ضعف قبله رو
نشسته متوجه باطن بحق آورده بود و هر که بقصد قتل آن حضرت نزدیک وی می آمد چون نظرش
بر آن حضرت می افتاد از شرم بر میگشت و میگفت که نمیخواهم که فردا از قیامت خون حضرت
بر من بود مرا بدان مواخذه نمایند تا شمر لعین دید که همه لشکریان در قتل آن حضرت تعلل
و توقف مینمایند بانگ بر ایشان زد که اینهمه توقف چیست زرعة بن شریک زخمی بر کتف مبارک
آن حضرت زد بعده سنان بن انس نخعی نیزه بر پشت آن حضرت زد آن حضرت بر روی زمین افتاد
بعده خولی بن یزید اصبحی قصد کرد که سر مبارک آن حضرت از تن نازنینش جدا کند دستش در لرزه
در آمد و باز داشت متصدی آن امر عظیم نشد مرویست که در آن حال مردی بیامد که کار آن حضرت
تمام کند بر دیگری کار [illegible] فرمود که تو با دیگر زد که کشنده من و مرا در تیغ می آری که تو قاتل من
بود ذبح ...ی آن مرد گریان شد و گفت یا ابن رسول الله تو بغم ما میخوری و نمیخواهی که
ما با آتش دوزخ بسوزیم این بگفت و بهدایت ازلی باز گشت و جهد بسعد رفت او گفت
چون کار حسین بساختی گفت نه بلکه برای ساختن کار تو آمده ام و تیغ جدا کرد آن سیاه نامه
کرد لشکرش در آمدند که زخمها بروی روان کردند آن مرد روی بجانب حضرت امام حسین عم
آورد و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که مرا بسر کوی محبت میکشند و فردا مرا با خود
با خود بجنت ببری آن حضرت فرمود که خوشدل باش چنین خواهم کرد چون بسر کوی
مهر کشته شدی ما را از عهده خون بها بردن آییم من ما را مرویست که در آن حال ده کس قصد قتل

آن حضرت

ان حضرت کردند هر که نزدیک می آمد انحضرت رو می گردانید او از شرم باز میگشت اخر دو کس ماندند
سنان بن انس و شمر ذی الجوشن اما شمر ملعون بر سنان پیش دستی کرده در رسید و بر سینه
بی کینه ان حضرت نشست ان حضرت پرسید که تو چه کسی او گفت منم ذی الجوشن حضرت فرمود
که دامن زره از روی خود بردار او روی سیاه خود برهنه کرد حضرت دید که دندانش چون دندان
خوک برآمده است فرمود باری یک نشانه داری این حال سینه خود برهنه کن تا نشان دیگر ببینم
چون بند جامه بگشاد داغ برص بر سینه اش دید فرمود صدقت یا رسول الله آنچه فرمودی معاینه
کردم انگاه فرمود که ای شمر کار خود باز دار اماده دوزخ شو باز فرمود که ای شمر دانی که امروز
چه روز است گفت روز جمعه و روز عاشوراست باز فرمود که میدانی که این وقت کدام است
گفت وقت خطبه خواندن و نماز گذاردن است فرمود ای شمر در این وقت خطیبان عالم بر منبر
ایستاده نعت جدم میخوانند و مدح من و تو بر سینه من که بوسه گاه آن حضرت نشسته
و بر حلق من که بارها آن حضرت بوسه داده تو تیغ بر آن نهاده و من بروح ذکریا بیمین و روح یحیی
معصوم مظلوم را بیاد خود مشاهده میکنم ای شمر دمی از سینه من برخیز تا بنماز مشغول
شوم انگاه تو کار خود بکن که مرا از پدر میراث است که در نماز شهید شوم پس آن لعین
از سینه آن سید فرزند سید المرسلین برخاست و امام المؤمنین بهزار محنت بشوق طاعت رو بقبله
آورده بنماز مشغول گشت و سر بسجده نهاد و آن لعین بالقدر صبر نکرد که آن محبوب الله از
نماز فراغ نماید در همان حالت نماز که آن حضرت بسجده بود شمر لعین دشنه کین بر حلق آن صاحب
دنیا و دین نهاد و بنفس سعادت شهادت چشانید انا لله و انا الیه راجعون هیهات هیهات افسوس

یارب

هزار افسوس حیف هزار حیف که نخل باغ نبوت و دوحه چمن فتوت از تیشه ظلم شمر قاطع الشجر از
پای درآمد و آن سرور دنیا و دین بر زمین بیفتاد و در این حال غلغله در صوامع ملکوت افتاد
و ولوله از حظایر جبروت برآمد آفتاب عالمتاب تیره گشت و از سیر باز ایستاد ماه
جهان آرای در چاه محاق افتاد ملایک زمین و آسمان در نوحه درآمدند و جنیان و پریان
خون بگریستند مرغان آشیان خود را گذاشته سر بهوا زدند و ماهیان دریا از آب برآمده
در خاک غلطیدند و در آتش ماتم تپیدند و دریاها بجوش دل موج اضطراب زدند
کوه‌ها بصدای درد و غم نالیدند و گویند که از جانب کربلا صدای ناله و آواز گریه
می آمد و کسی را نمی دید و نمیدانست که این صدای گریه کیست اندرین غم نی همین ارض
و سما بگریستند ها ها کامل عالم از ثریا تا ثری بگریستند ها ها آفتاب و ماه و عرش و کرسی
و لوح و قلم ها ها در غم شاه شهید کربلا بگریستند ها ها در هوای آن لب مجروح از آب فرات
ها ها ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا بگریستند ها ها اولیا گفتند بهر مرتضی زاری کنان ها ها
انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند ها ها در قصور جنت الفردوس حوران سر بسر ها ها از برای خاتم
خیر النسا بگریستند ها ها در باب این واقعه جانکاه و حادثه جانسوز چه بنویسیم و در بیان
طوفان این غم و سیلاب این ماتم چه برنگارم که هیچ دلی نیست که از آتش این غم نسوخته باشد
و هیچ دیده نخواهد بود که در این ماتم خون جگر نگریسته باشد چه کنم مقصور انجالت ملالت جهان شعله
آتش غم از سینه می برآید که زبان را از حرف زدن باز میدارد مرویست که بعد قتل
امام کونین جهان غباری سرخ برخاست و روز روشن تاریک گشت که مردم را یقین شد که مقدمه عذاب

خداوند تعالی

خداوند تعالی بر قاتلان امام نازل گشت و بعد ساعتی که غبار مرتفع شد و عالم روشن گشت
ذو الجناح اسب آن حضرت پدید آمد و سر خود در خون آن حضرت بمالید و اشک ریزان در
خیمه رفت و در خیمه زین العابدین درآمد و بر پای او افتاد اشک بسیار ریخت گویند بعد
ذو الجناح چندان خود را بر زمین زد که جان داد و بعضی گویند که بصحرا رفت و دیگر
کسی از وی نشان نداده و گویند که بعد شهادت آن حضرت شمر لعین با جماعه روی بخیمه آن حضرت
آورد و هر متاعی که دیده بغارت ببرد و چون بخیمه امام زین العابدین علیه السلام رسید خواست که
که امام را شهید کند حمید بن مسلم منع نمود و بعضی گویند که عمر سعد دستش بگرفت و مانع آمد



یا ایها الاحباب اولی الالباب بدانید و آگاه باشید که از کتب با تقدم معلوم می شود که
همچنین واقع صعب و حادثه عظیم از ابتدای آفرینش آدم الی یومنا ذلک که سنه یکهزار و یکصد و
سی و نه هجری است در هیچ زمانی و بر هیچ امتی نگذشته و یقین که در زمان آینده تا قیام قیامت هم
نگذرد چه بالغرض که بتقدیر الهی اینقدر جماعه در زمان پیشین یکدفعه بقتل رسیده باشند و یا در زمان
آینده برسند اما مثل حضرت امام حسین ع م و جماعه اهلبیت کو تا مقابله توانند کرد چرا که
محبوبیت و قربت و علو رتبت آن حضرت که بجناب الهی و در باطن حضرت رسالت پناهی
اظهر من الشمس و مستغنی از بیان است بلکه غرض آنکه بآن شوق و آرزوی باطن و ثبوت قدم و استقامت
و استقلال که آن حضرت با تمام جان و مال خود در تحصیل سعادت شهادت ثبات نموده و قدم در آن بادیه مهلکه
نهاده و تا آخر کار ثابت و قائم در میان بانه تمام مخلوقات موجودات از باطن خود برسید که هیچ فردی
از افراد انسان با وجود علم خود چنین کار تواند کرد امکان ندارد که از دیگری اینچنین توقع آید و تمه

یارب

ازان همت و استقامت داشته باشند ازینجا گفته اند سه گوره گورانه مرو در کربلا تا تا نفسی چون حسین
اندر بلا تا تا یعنی تا انچنان همت و ثبوت قدم و استقامت باطن و فرط شوق بتحصول دولت
سعادت شهادت نداشته باشی زنهار زنهار بخیر مرده گورانه بهوس وصول جانان مرتبه عالی
در چنین مهلکه جسیم و خطر عظیم قدم مگذاری که ثابت قدم توانی ماند و انکه حضرت امام حسین عم
در هنگام معرکه از ابتدای حرب تا اخری نوبت چند کرت با دشمنان فرموده که شما مرا برفتن
بگذارید و راه دهید تا بهر اقلیمی که خواهم بروم و این اقلیم بشما بگذارم اینمعنی ازان بود که آن حضرت
از کار جنگ اعراض نمی کرد یا از حرب تمنای مخلصی خود میداشت تا کار مبارزت را بر خود
امر صعب و دشوار میدانست چه آن حضرت قصد و اهتمام خود در کربلا آمدن بود و شهادت
خود دران روز یقین خاطر مبارک میداشت که تغیر و تبدیل آن امکان ندارد بلکه گفتن آنمقدمه
با جماعه طاغی ازان بود تا علت انکه تعدی و ظلم آن جماعه جفا کاران و مظلومی و بی تقصیری و
بیچارگی خویش بیشک و ریب ثابت و متحقق گردد [illegible] بدانکه ماه محرم بزرگترین ماههای تمام سال
و روز عاشورا اشرف ترین روزهاست بسبب عظمات امور که حق تعالی درین روز کرده و اکثری
انبیا را درین روز از بلیات نجات داده بمرتبه علیا رسانیده [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده من صام یوم عاشورا کتب الله ثواب عبادت ستین سنة قیام لیالیها و صیام نهارها
و دهم ماه محرم بعضی ازان عاشورا گویند که ده هزار پیغمبران درین روز تولد شده اند و بعضی ازان
گویند که ده هزار پیغمبران را درین روز دعا مستجاب شده بعضی ازان گویند که ختمی ده چیز درین
روز افریده و بعضی ازان گویند که نام عاشورا بزبان سریانی است و تاریخ اول را احد دوم را

بغیر از جان دادن

ثانوا

تاتوا سوم را تاتونا و چهارم را بوعا پنجم را خاموسا ششم را سادوسا هفتم را سباتو
هشتم را تاموتا نهم را تاسوعا و دهم را عاشورا گویند و این ده چیز که در اثبات حضرت شاه
مرتضی علی کرم الله وجهه مذکور است همه در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم ماثور است اثبات علیکم
یوم عاشورا بعشر خصال بالصوم و الصلوة و التسبیح [illegible] و الغسل
اتمم و اغتسال [illegible] و صلح و العبادت الاعلی [illegible] و توسیع الطعام علی العیال [illegible] و تاهم
زیارت عالمیکم [illegible] و تاسعها الاجتماع مع الیتامی [illegible] غیر از این چند چیز دیگر هم در حدیث
آمده است یکی آنکه هر که از خدا تعالی [illegible] بهشت [illegible] حلال و دوزخ حرام گردد دوم آنکه هر که
روز عاشورا [illegible] شود و هر که [illegible] هزار [illegible] گردد سوم آنکه هر که در آن
روز زیارت مادر و پدر و گورستان مسلمانان [illegible] شود
شود چهارم آنکه هر که بر روح پاک امام حسین [illegible] طعام کند [illegible] و آورد آن
شفاعت او کند بدانکه بپختن هفت دانه روز عاشورا [illegible] و بعضی رسول الله علیه السلام
فرموده هر که طعامی درین روز بر درویش دهد تمام سال آن طعام بروی فراخ گردد پس [illegible] را
یکجا کرده بپخته دادند تا تمام سال همه جنس بر و فراخ گردد و بعضی آنکه در دشت کربلا هر کس
که با خود دانه داشت یکجا کرده بپخت پس همه سنت است و بعضی که چون امام علی اصغر تشنگی
گریه میکرد و طعامی نبود که بدهند [illegible] او سنگریزه ها در دیگ کرده بر دیگدان نهاده
و آن بقدرت الله طعام گشت و آن سنگریزه ها هفت رنگ بودند همان سنت گشت بعضی گویند
که توانگران درین روز طعام انواع می پختند و درویشان غله [illegible] که با انواع بودی می پختند [illegible]

بطعام درویشان میل میکرد لهذا پختن جمیع غله سنت است گفت بعضی گویند که چون کشتی نوح
بروز عاشورا بر کوه جودی فرود آمد آن حضرت از هر کسی تفحص غله کرد هر که با خود غله برداشته بود
حاضر آورد آن حضرت همه را جمع کرده طعام پخت و قسمت نمود لهذا درین روز اجتماع غله سنت
نوح علیه السلام گشت و در روز جمعه عند الامام است و وقت گذاردن نماز آدینه و خطبه خواندن آن
از اوقات اجابت دعا است چون آن شقیان لعین و مردودان دین انجمان برگزین خدا و رسول
در چنین روز بزرگ شهید کردند در صورت کمال علو مرتبت و شرف منزلت آن امام گزین ثابت و
ظاهر می‌شود و همچنان کمال شقاوت و نهایت بی نصیبی و حرمان آن لعینان باهر میگردد
در کتاب شرح اوراد نوشته که اعلم ان عاشورا یوم خلق الله فیه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و عزرائیل علیهم السلام والعرش والکرسی واللوح والقلم والسموات والارضین والجنة وفیه تقوم
الساعة وخلق الله آدم علیه السلام یوم عاشورا وادخله الجنة یوم عاشورا وقبل الله توبة آدم علیه السلام
یوم عاشورا ورفع الله فیه ادریس علیه السلام واخرج الله فیه نوحا ومن معه من السفینة واخرج الله فیه یونس
من بطن الحوت وکشف الله فیه البلایا عن ایوب واخرج الله فیه یوسف من السجن وفلق الله
فیه البحر لموسی ولبنی اسرائیل علیهم السلام واغرق فرعون وآله ورفع الله فیه عیسی علیه السلام الی السماء و
نجا الله فیه ابراهیم من نار نمرود وغفر الله فیه لمحمد علیه السلام ما تقدم من ذنبه وما تاخر فهذا
یوم من اطاع الله فیه نال جزیل الثواب ومن عصاه فیه یخوف بشدید العقاب لقاتل الحسین
بن علی علیهما السلام و در کتب از اقوال امامان به ثبوت پیوسته که هر کس بغم حضرت امام حسین علیه السلام
بگرید و دیگری را بگریاند حق تعالی همه گناهان صغیره و کبیره او را ببخشد و او را در جنت درجات عالیات

گرامی فرماید

گرامت فرماید و هر کسی را دوست دارد در قیامت حشر او با او بود من احب قوما فهو منهم
پس معلوم شد دوستی حضرت امام حسین علیه السلام و غم خوردن و گریستن بمصیبت آن حضرت
دلیل سعادت آن بنده است چنانچه مرویست که عمرو بن لیث پادشاه خراسان یکصد و بیست و چهار
هزار سوار مکمل با خود داشت روزی تمام فوج خود را دیده بخاطر آورده که کاشکی اگر من
در دشت کربلا با امام حسین علیه السلام حاضر می بودم تا دمار از روزگار دشمنان می برآوردم
چون این معنی بخاطر او گذشت از اسب خود را بر زمین زد و در خاک بغلطید و بسیار بگریست و
چون وفات یافت عزیزی او را در خواب دید که فراوان در جنت با حشم و خدم روان
از وی پرسید که تو بدین مرتبه چسان رسیدی گفت بدان نیت که فوج خود را دیده از
اسب خود را بر زمین زدم و گریه و زاری کردم که کاشکی من در کربلا با این همه فوج با امام حسین علیه السلام
بودمی تا با دشمنان او جنگ کردمی در عیون الرضا آمده که هر که مصیبت ما را یعنی قصه کربلا
یاد کند و بگرید و یا کسی را بگریاند چشم او نگرید روزی که همه چشمها بگریند و هر کسی مجلسی ساخته ذکر
ما را زنده گرداند دلش هرگز نمیرد وقتی که همه دلها بمیرد چون بدین محل نوشتن مرثیه محتشم که هزار
رحمت بر جان او باد که در این باب از کتابی گفته مناسب دیده بتحریر آورده شد

باز این چه شورش است که در خلق عالم است — باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین — بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو — کار جهان و خلق جهان جمله درهم است
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب — کاشوب در تمامی ذرات عالم است

گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست — این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست — سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه می‌کنند — گویا عزای اشرف اولاد آدم است
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین — پرورده کنار رسول خدا حسین

کشتی شکست خورده طوفان کربلا — در خاک و خون فتاده به میدان کربلا
گر چشم روزگار بر او فاش می‌گریست — خون می‌گذشت از سر ایوان کربلا
نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک — زان گل که شد شکفته به بستان کربلا
از آب هم مضایقه کردند کوفیان — خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و می‌مکند — خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
زان تشنگان هنوز به عیوق می‌رسد — فریاد العطش ز بیابان کربلا
آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم — کردند رو به خیمه سلطان کربلا
آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد — کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی — وین خرگه بلند ستون بی‌ستون شدی
کاش آن زمان درآمدی از کوه تا به کوه — سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی
کاش آن زمان ز آه جهان سوز اهل بیت — یک شعله برق خرمن گردون دون شدی

کاش آن زمان

یارب الله اکبر

۱۲۶۸

کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان / سیماب وار گوی زمین بی سکون شدی

کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک / جان جهانیان همه از تن برون شدی

آن انتقام گر نفتادی بروز حشر / با این عمل معامله دهر چون شدی

آل نبی چو دست تظلم بر آورند / ارکان عرش را بتزلزل در آورند

برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند / اول صلا بسلسله انبیا زدند

نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید / زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

بس آتشی ز اخگر الماس ریزه ها / افروختند و در حسن مجتبی زدند

آنگه سرادقی که ملک محرمش نبود / کندند از مدینه و در کربلا زدند

وز تیشه ستیزه در آن دشت کربلا / بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند

بس ضربتی کزان جگر مصطفی درید / بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند

اهل حرم دریده گریبان گشاده مو / فریاد بر در حرم کبریا زدند

روح الامین نهاده بزانو سر حجاب / تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب

چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید / جوش از زمین بذروه عرش برین رسید

نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب / از بس شکستها که بارکان دین رسید

نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند / طوفان بآسمان ز غبار زمین رسید

یارب

باد آن غبار چون به مزار نبی رساند — گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید

یکباره جامه در خم گردون به نیل زد — چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید

پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش — از انبیا به حضرت روح الامین رسید

کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار — تا دامن جلال جهان آفرین رسید

هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال — او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند — یکباره بر جریده رحمت قلم زنند

ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر — دارند شرم کز گنه خلق دم زنند

دست عتاب حق بدر آید ز آستین — چون اهل بیت دست در اهل ستم زنند

آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک — آل علی چو شعله آتش علم زنند

فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت — گلگون کفن به عرصه محشر قدم زنند

جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا — در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند

از صاحب حرم چه توقع کنند باز — آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند

پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل — شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار — خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار

موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه — ابری به بارش آمد و بگریست زار زار

[illegible]

الله اکبر

یا رب

گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن / گفتی فتاده از حرکت چرخ بیقرار

عرش آنچنان بلرزه درآمد که چرخ پیر / افتاد در گمان که قیامت شد آشکار

آن خیمه که گیسوی حورش طناب زد / شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار

جمعی که پاس محمل شان داشت جبرئیل / گشتند بی عماری و محمل شتر سوار

با آنکه سر زد این عمل از امت رسول / روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار

وانگه ز کوفه خیل الم رو بشام کرد / نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد / شور نشور در همه کون و مکان فتاد

هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند / هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد

هر جا که بود آهوی از دشت پا کشید / هر جا که بود طایر از آشیان فتاد

شد وحشتی که شور قیامت ز یاد رفت / چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد

هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد / بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان / بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعرهٔ هذا حسین زد / سر زد چنان که آتش از او در جهان فتاد

پس با زبان پر گله آن بضعة الرسول / رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

این کشته فتاده بهامون حسین تست / این صید دست و پا زده در خون حسین تست

یارب

یارب

این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی   دود از زمین رساند بگردون حسین تست

چون ماهی فتاده بدریای خون که هست   زخم از سنان بتنش افزون حسین تست

این غرقه محیط شهادت که روی دشت   از موج خون او شده گلگون حسین تست

این خشک لب فتاده ممنوع از فرات   کز خون او روان شده جیحون حسین تست

این قالب طپان که چنین مانده بر زمین   شاه شهید ناشده مدفون حسین تست

این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه   خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین تست

چون روی در بقیع بزهرا خطاب کرد

کای مونس شکسته دلان حال ما ببین   ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین

اولاد خویش را که شفیعان محشرند   در ورطه عقوبت اهل جفا ببین

در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان   واندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین

نی نی درآ چو ابر خروشان بکربلا   طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین

تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر   سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین

آن تن که بود پرورشش در کنار تو   غلطان بخون معرکه کربلا ببین

یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد   کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد   بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد

خاموش محتشم که از

یارب

خاموش محتشم که ازین حرف سوزناک / مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

خاموش محتشم که ازین شعر خونچکان / در دیده اشک مستمعان خوناب شد

خاموش محتشم که ازین نظم گریه خیز / روی زمین باشک جگرگون خضاب شد

خاموش محتشم که بسوز تو آفتاب / از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد

خاموش محتشم که فلک بسکه خون گریست / دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد

خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین / جبرئیل را ز روی پیمبر حجاب شد

تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد / با هیچ آفرین جفای چنین نکرد

ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده / وز کین چها درین ستم آباد کرده

در طعنت این بس است که با عترت رسول / بیداد کرده خصم و تو امداد کرده

کام یزید داده از کشتن حسین / بنگر کرا بقتل که دلشاد کرده

ای زاده زیاد نکرده است هیچ گه / نمرود این عمل که تو شداد کرده

بهر خسی که خار درخت شقاوت است / در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده

با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو / با مصطفی و حیدر و اولاد کرده

ترسم ترا دمی که به محشر در آورند / از آتش تو دود به محشر در آورند

فصل در بیان [illegible] آورده اند که عمر سعد سر مبارک امام حسین را بخولی اصبحی
داده نزد پسر زیاد فرستاده خود دو روز دیگر در کربلا مانده و مقتولان فوج خود را جمع آورده و ب

ایشان دفن کرده و بدن مقدس مطهر شاهزادگان و سایر ابدان پاکان شهدا را همچنان در خاک و خون
غیر مدفون گذاشته صباح روز سوم خود بجانب کوفه روان شد و خواتین اهلبیت را بفرمود تا لچکها
پوشیده و روبندها بسته و بر شتران بی قتب برهنه سوار شدند گویند که چون گذر ایشان بر میدان
محاربه افتاد دیدند که ابدان مطهره شهدا همچنان در خاک و خون افتاده اند و از سر هیچکس نشانی
نیافتند حضرت زینب چون بدن مقدس حضرت امام حسین عم برادر خود را خون آلوده
و بر خاک افتاده دید بی اختیار فریاد برکشید واجداه واحمداه این حسین تست که با این خواری
درین صحرا بر توده‌ای بی سر افتاده است و حلقش که بوسه گاه تو بود بدشنه ستم بریده است و این
اهلبیت تو اند که بدین مذلت و کربت غربت گرفتار اند و این بیت از کلام اوست زینب
انادیک یاجداه یا خیر مرسل حسینک مقتول و نسلک ضایع از گفتار تضرع و زاری
همه دوست و دشمن بگریستند و وحوش و طیور بنالیدند گویند عمر سعد سرهای شهدا را بر قبایل خود
بامید انعام بطریق تحفه قسمت کرده چنانچه بیست و دو سر بهوازن داد و چهارده سر بحصین بن
تمیم و سیزده سر بقبیله کنده که سردار ایشان قیس بن اشعث بود حواله کرد و شش سر بنی اسد که مهتر
ایشان هلال بن اعور بود تسلیم نمود و پنج سر بقبیله بنی ازد سپرد و دوازده سر بعهده ثقیف کرده
روان شدند مرویست که خولی حامل سر مبارک حضرت امام حسین عم بمنزل خود که یک فرسخی از
کوفه فراتر بود فرود آمد و زنش که از قبیله انصار بود و اهلبیت را بجان دوستدار از وی نهان کرد
سر مبارک را در تنوری نگاهداشت زنش پرسید که تو درین مدت کجا بودی گفت شخصی از
یزید بغی کرده بود بحرب او رفته بودم زنش دیگر هیچ نگفت و طعامی پیشش نهاده خولی زهر مار تناول
کرد و بخفت

کرد و بخفت آن زن نیک بخت سعیده را عادت بود که پیوسته در آخر شب بعبادت تهجد
برخاستی چون دران شب برخاست و در خانه تنور در آمد خانه را بمثابه روشن دید که خورشید
نور از و وام میکرد و ماه شب چهارده از و ضیا، در یوزه می نمود زن از آن روشنی
حیران بماند چون نیک نگاه کرد دید که آن روشنی از تنور می بر آید و بسوی آسمان میرود از تنور
بیشتر متعجب گشت در حال دید که چهار زن از آسمان فرود آمدند و یکی از ان فرا تنور رفت
سری را که از مهر و ماه روشن تر بود بیرون آورد و بران بوسه داد و بسینهٔ خود خم کرد و
زار زار بگریست و بنالید و گفت ای شهید مادر وای مظلوم مادر در روز قیامت تا که
حق تعالی داد من از کشندگان تو نه بر دست خود از قائمهٔ عرش بر ندارم و آن زنان دیگر نیز بگریستند
و بنالیدند و آن سر را دران تنور باز نهاده از نظر غایب شدند آن زن سعیده چون این صورت را
بدید آن سر را از تنور بر آورد و دران نیک نگریست چون حضرت امام حسین علیه السلام را بسیار
دیده بود بشناخت نعره زد و بیهوش گشته بر زمین افتاد و دران حال هاتفی آواز داد که برخیز
بگناه آن شقی بر تو مواخذه نخواهد بود پس آن زن از هاتف پرسید که این چهار زنان که بودند
گفت آن زن که سر را بیرون آورد و میبوسید و بسیار میگریست حضرت فاطمه بود و آن دیگر
مادرش خدیجه کبری بود و سوم مریم مادر عیسی و چهارم آسیه زن فرعون پس آن زن سعیده بهوش آمد
آن سر را بر آورد و ببوسید و از مشک و گلاب بشست و بغالیه و کافور بر رو بمالید و بسوی بالا شتافته
کرد و در موضع پاک باحتیاط بنهاد بعد بر سر آن شقی رفته بیدار کرد و گفت ای ملعون مردود
ستمرود تو سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را آورده در تنور نهاده از زمین و آسمان فغان میخیزد

یارب

فوج فوج ملایک آمده زیارت میکنند و بر تو لعنت کرده عروج میکنند و اکنون من از دیدن روی شوم تو در دنیا و آخرت بیزارم نمیخواهم که دیگر روی منحوس تو بینم این بگفت و چادر بر سر انداخته از خانه برآمد آن مردود گفت ای زن فرزندان را یتیم کرده از خانه کجا میروی گفت ای لعین تو فرزندان اشرف مخلوقات را یتیم کردی کو فرزندان تو هم یتیم باشند پس آن زن سعیده چنان برفت که دیگر کسی نشان او نیافت گویند که چون صبح دمید آن خوکی شقی سر مبارک حضرت امام حسین عم را بر طبقی نهاده پیش ابن زیاد برد و آن بی حیا چوبی در دست داشت و بر لب و دندان آن حضرت میزد زید ارقم یکی از صحابه کبار گفت یا ابن مرجانه چوب بر لب و دندانی میزنی که حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم پیوسته بر وی بوسه داده است انگاه گریست و حضار مجلس نیز بگریه درآمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای ابن زید تو اکبر سن گرفته خرف شده و گرنه گردنت میزدم زید برخاست و گفت یا معشر عرب تحفها از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید این بگفت و از دار الامارت بیرون آمد پس زیاد گفت این سر را باز پیش فوج برد و بر نیزه کرده با سرهای دیگر کشتگان در شهر درآوردند آورده اند که چون عمر سعد بعد دو روز از آنجا کوچ کرد اهل غاضریه این خبر شنیده آمدند و اجسام بی سر بر زمین افتاده دیدند و آواز نوحه و زاری میشنیدند و اینها چنان بودند که شب و روز میگریستند و قصاید در مرثیه میخواندند چنانچه بعضی از اشعار ایشان در کتب مرقوم است پس اهل غاضریه همه اجساد شهیدان را تجهیز و تکفین نموده و نماز بر ایشان گذارده دفن در همان خرگاه کردند و عمر سعد چون به یک فرسخی کوفه رسید سر مبارک حضرت امام حسین عم بر نیزه بردند

سر آن حضرت نیز بر نیزه کرده با سرهای دیگر در شهر آوردند و بقولی ضعیف که بصحت نپیوسته
آن است که سر و پا برهنه بر شتران بی جهاز نشانده در کوفه در آمدند و در واقع بر آن جمع
در حق ایشان غیر از اهانت نبود چه ایشان اسیر الله بودند و تمام عالم اسیر و برده
ایشان است خاک بر فرق آن شقیان مردود که ایشان را اسیر کردند و در آن
مجمع خلایق که ملائک محرم ایشان نبودند بدان حالت بردند القصه گویند که چون خبر
رسیدن ایشان با بن زیاد بی بنیاد رسید مقرر بود تا هیچ سلاح داری از کوفه باستقبال برود
و بخوف فتنه و غوغای عام ده هزار سوار خود فرستاد تا گرد محملها فرو گرفتند پس مردم از
شهر بیرون آمدند و هر گاه چشم آن سرها و محملها می افتاد فغان کرده بهایهای میگریست
و بعضی مخالفان نیز از کرده خود پشیمان شدند و نوحه و زاری و ناله و بیقراری میکردند حضرت
امام زین العابدین فرمود که چون مردم بر قتل پدر و برادران و خویشان من گریه دارند پس قاتلان
این جماعت کیان بودند القصه مرویست که چون اهل کوفه حوالی محملهای اهلبیت غلو کردند و گریه بسیار
نمودند حضرت زینب از درون هودج گفت که ای اهل کوفه اینچه مکر و فریب بود که کردید و محض
دغل و حیل بود که با برادران من نمودید و وعدهای دروغ و خلاف دادید و عهد و پیمان را از
نفاق در میان آوردید و نامهای غدر و حیله فرستادید و در قتل و هلاک اولاد رسول علیه السلام
باعث و ساعی شدید و بدترین کسان را بر بهترین و شریفترین مخلوقات اختیار کرده مسلط
گردانیدید و در قتل او تیغ کشان از دور تماشابین شدید و جانب حق نپذیرفتید و نصرت نه دادید
اکنون بروی دریا بنشین ما اشک می باریم و از روی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

یارب

شرم ندارید در میان این جماعه از خواجگان کوفه پیری بود که چنان می‌گریست که قطرات اشک از
محاسن او می‌چکید گفت ای دختر خاتون جنت هرچه میگوئید راست میگوئید پیران شما
بهترین پیران اند و جوانان شما اشرف ترین جوانان اند و زنان شما پاک ترین خاتونان اند
و اینصورت که واقع شده موجب بدنامی و ندامت کوفیان تا قیامت خواهد بود و سالها
این چه جور و جفاست ای کوفیان بی وفا ها ها و این چه ظلم ظاهرست ای شامیان مردودی ها ها
در زمان حرب با ما خندها بد ها بیهای ها ها و در پس قتل شهیدان گریهای هوی هوی ها ها و
بر آیات متعدده مشغول است که مردم بسیار از سر مبارکش بالصوت قرآن شنیدند و جنبش لبهای
مبارکش دیدند و نیز به ثبوت پیوسته که بسیاری از هیبت سر مبارکش بر زمین بیهوش شده می افتادند
و مرویست که چون سر مبارک را پیش ابن زیاد بردند آن بی دین بد اعتقاد سر مبارک آن حضرت را
بر دست گرفت اما از هیبت دستش بلرزید نگاه نتوانست داشت بر ران خود گذاشت قطره خونی
چکید و از جبه و قبا در گذشته بر فرش تخت رسید و تخت را نیز سوراخ کرده بزمین فرو رفت
و آن سوراخ ران او تا باقی زیست علاج پذیر نشد و چنان تا قنی داشت که دماغ هیچ کس تحمل آن نمیکرد
و آن شقی با اینهمه متنبه نگشت بر آن سوراخ مشک می بستی اما هیچ بوی او را دفع نکردی و در کمال
بقتل رسید ابراهیم اشتر بهمین علامت او را میان کشتگان باز شناخت و این نقل در مختار نامه
مذکور است و مرویست که چون منتسبان دودمان رسالت و اهل بیت خاندان ولایت را
بحضور آن شقی بردند حضرت زینب در پیش همه بود چون بمجلس در آمد با آن مردود سلام نکرد
و اجازت نانموده بنشست ابن زیاد مردود پرسید که این زن کیست گفتند زینب بنت علی خواهر امام حسین علیه السلام

ابن زیاد گفت

یارب

ابن زیاد گفت دیدید خدای تعالی شما را رسوا کرد زینب فرمود شکر و سپاس مر خدای را
که ما را به پیغمبر خویش گرامی گردانید و بحکم لیطهرکم تطهیرا از ارجاس پاک کرد و حق تعالی ظالمان و
فاسقان را رسوا کند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدای را در شأن برادر خود زینب گفت
جز نیکوئی ندیدم و آزاده ازلی به قتل این جماعت متعلق بود و جد بزرگوارم برادرم را خبر داده بود و او
انتظار آن وقت میداشت که بسبب آن بدرجه شهادت رسید اما ای ابن زیاد عنقریب است که
حق تعالی ترا با این جماعت در یک موضع جمع کند و با تو مخاصمت نماید بیندیش که در آن وقت ظفر
و نصرت کرا باشد از این سخن آن شقی در غضب شد و قصد قتل او کرد عمرو بن حریث مخزومی گفت
یا ایها الامیر گفته زنان مواخذه نکن خاصه زن ماتم زده و مصیبت رسیده را پس ابن زیاد از
قتل در گذشته گفت ای خواهر حسین حق تعالی ضمیر مرا از دغدغه طغیان برادرت آسایش داد و
بقتل او درد و رنج از خاطرم برداشت زینب گفت نیکو کار کرده که بسبب آن راحت و فراغت توقع داری
ای از خرد بیگانه و از دانش بی نصیب فردات کند خمار کاکنون مستی ها ها ابن زیاد از و
اعراض کرده توجه بامام زین العابدین عم نمود و گفت این کیست گفتند علی بن الحسین عم گفت شنودم
که او کشته شد گفتند که او علی اکبر بود امام زین العابدین فرمود والله ان له مطالبا یوم القیمة
آری او برادر بزرگتر من بود که او کشته شد و مطالبه خون او در قیامت خواهد بود ابن زیاد در غضب شده
فرمود که این را ببرید در گوشه برده گردن بزنید و سرش نزد من بیارید موکلان قصد وی کردند
حضرت زینب برخاست و او را در کنار خود گرفت و گفت ای ابن زیاد از ریختن خون ناحق اولاد
رسول هنوز سیر نگشته اگر البته این یتیم بیمار معصوم مظلوم را خواهی کشت اول مرا بکش حضرت امام زین العابدین

یا رب

گفت ای تخته تو زمانی گستاخ باش و سخن بمن گذار تا من جوابش دهم پس فرمود که ای ابن زیاد
تو مرا بقتل می ترسانی و بکشتن تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از عادت ماست و
این شهادت را عین سعادت و کرامت الهی میدانیم زیرا که قالب ما را باب محبت سرشته اند و تخم
محبت بید قدرت در گل وجود ما کاشته اند سه ما را قتال دشمن بدکیش عادت است با اهل بغی
حرب نمودن سعادت است تهدید ما چرا بشهادت کند کسی حقا که آرزوی دل ماست شهادت
ابن زیاد نامرد چون بجواب بر نیامد شرمنده شده زمانی سر فرو برده ملازمان خود را گفت
که مرا از گفتگوی این امام این جماعت خلاص دهید و ایشان را بیرون قصر برده بپهلوی مسجد جامع در
فلان سرا فرود آرید پس موکلان ایشان همچنان کردند و از اهل کوفه بمجلس شان پس از آن تقی ایشان
نرفت و هیچ نپرسید و بعد چند روز ابن زیاد تهیه اسباب سفر کرده زحر بن قیس و محصن بن
ثعلبه و شمر ذی الجوشن را با پنج هزار سوار مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت بشام پیش یزید برند
جوالی ایشان رو براه آوردند و قطع منازل کرده میرفتند در هر منزلی که فرود می آمدند
کرامتی دیگر ز رؤس مینمود و برهانی جدید ظهور می یافت اما این کور باطنان بی نصیب سیاه نامه را
هیچ هدایت نصیب نمی شد کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه با آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد
پس بعضی از آن حکایات کرامات بتحریر می آید که اندک دلیل بسیاری باشد حکایت
یحیی شهید آورده اند که چون بحران رسیدند بر سر تلی خانه مردی یهودی که او را یحیی
حرانی گفتندی بود او نیز بدستور دیگران باستقبال بر آمد و همه سرها را نظاره میکردند ناگاه چشمش
بر سر مبارک آنحضرت افتاد و لبهای آنحضرت را متحرک دید پیشتر رفته گوش فرا داشت خواندن این آیه

بگوشش رسید

یارب

بگوشش رسید که و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی بپرسید که این کیست گفتند حسین بن علی
گفت مادرش کیست گفتند فاطمه بنت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت اگر دین جدش برحق
نبودی این برهانش ظاهر نشدی پس کلمهٔ شهادت بر زبان راند و عمامهٔ مصری قطعه قطعه نموده بخواتین
داد و جامهٔ خز که در برش بود با هزار درم پیش حضرت امام زین العابدین فرستاد و غلامان بانگ بر وی زدند
که دشمنان والی شام را حمایت سکینه از حوالی اسیران دور شو دیگر نه سر از تیغ برمیداریم یحیی آن
گه مست بادهٔ ایمان گشته بود خادمان را فرمود تا تیغ او آوردند یحیی آن چون پیل دمان تیغ کشیده
بر آن سگان حمله کرد و پنج ناپاک را از ایشان بدوزخ فرستاد آخر از هر سو بر وی هجوم آورده شهیدش کردند
و امروز تربت او بر دروازهٔ حران معروفست و کرامات او مشهور الهی بدوستی آن پاک دین
صاحب یقین این عاصی را از سگان بخاب گردانی سه در هر دو جهان گر آبرو مطلبی تا ها بگذار بر
خاک شهیدان محتشمانا مرویست که چون اینها بنزدیک موصل رسیدند کس خود پیش امیر
موصل که عماد الدوله نام داشت فرستادند که تو شهر را بیارای و پیش ما باستقبال آی و طبقهای
زر بر ما نثار کنی و بر تمام اهل جزیره افتخار و مباهات کنی که حضرت امام حسین عزم را با فرزندان و برادران
و خویشان و یاران او قتل کرده سرهای ایشان را با اهل بیت او اسیر نموده پیش والی شام میبریم
امیر موصل باتفاق مردم شهر گفته فرستاد که آمدن شما درینجا مصلحت نیست همانجا فرود آیید پس یک فرسنگی از
شهر فرود آمدند و سر آنحضرت بر سنگی نهادند قطره خونی بر آن سنگ چکیده بود از آنگاه در هر
سال روز عاشورا آن قطره خون از آن سنگ جوشش کردی و مردم از اطراف و جوانب در آنجا جمع آمده
هم اسیم مصیبت قیام نمودندی همچنین تا زمان حکومت عبدالملک مروان بود در عهد آن او سنگ را

یا رب

از آنجا برداشته پنهان کردند و دیگر کسی اثر و نشان نیافت بالجمله در آنجا گنبدی ساخته اند هر سال مردم
در ماه محرم جمع آمده مشغول تعزیت بجای آرند و هر سال تازه میشود این درد سینه سوز
تا تا سوزی که کم نگردد و دردی که بی دوا است تا تا آبی تشنه فرات یکی دیده باز کن تا تا
گر آب دیده بر سر قبرش نبود چه باک است تا تا دیگر گویند که در بلاد روم در کوهی صورت شیری تراشیده اند
هر سال که روز عاشورا آید از دو چشم او دو چشمه آب تا شب روان میشود مردم آن حوالی
جمع آمده تعزیت مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام میمانند و از آن آب تبرک گامی برند حکایت
شیرین با عزیز آورده اند که چون این شقیان مردود بحلب رسیدند در حوالی حلب کوهی بود
بر سر آن کوه دیهی آبادان و مانش معموره بود و حصار او بغایت مستحکم و گویند که بالحال نیز آن
دیه معموره است و در آنجا کوتوالی بود عزیز بن هارون نام و اهل آن حصار با مهتر خود همه یهودی بودند.
و چنان حرمی یافتند که در حجاز و عراق و شام بتازگی و خوبی مشهور است چون در آنجا فرود آمدند
و شب شد و در خدمت شهربانو کنیزکی بود شیرین نام که در حسن و لطافت شیرین وقت بود و شیرین
در حال شهربانو نگاه کرد و بگریست چه وقتیکه شهربانو در نکاح حضرت امام حسین علیه السلام در آمد
با او صد کنیز بودند و آن شب که بزفاف حضرت مشرف گشت پنجاه کنیز را آزاد کرد و چون حضرت امام زین العابدین
متولد شد چهل کنیز دیگر آزاد نمود باقی ده کنیز با او همراه بودند و در این کنیزکان شیرین یکتا و مختار بود
روزی شیرین در نظر آن حضرت پسندیده آمد از روی مطایبه فرمود که ای شهربانو شیرین چه قدر روی
افروخته دارد شهربانو چنان برد که آن حضرت را از روی قبول پسند آمد گفت یا ابن رسول الله او را بتو
بخشیدم حضرت امام حسین علیه السلام دریافت که او چه گمان برد فی الحال گفت که من هم او را آزاد کردم شهربانو

برجست و جامه قیمتی

یارب

برجست و جامهٔ قیمتی خود بیاورد و او را بپوشانید آن حضرت فرمود که تو چندین کنیزکان را

آزاد کردی هیچ یکی را چنین خلعت قیمتی ندادی گفت که اینها آزاد کرده من بودند و این آزاد

کرده تست آن حضرت دعا کرد و شیرین باز در خدمت همچنان بدستور بماند تا درین شب که

شیرین در حال شهربانو نگاه کرد جامهٔ فراخور او ندید آن جامهٔ مرصع که وقت آزاد کردن داده بود

یادش آمد بگریست پس از شهربانو رفتن آن ده رخصت خواست شهربانو گفت ترا آزاد

کرده ام کسی ترا نگاه نمیدارد هر جا دلت میخواهد برو شیرین برخاست و روان شد و از آنجا روان

که اندک زیوری که با خود داشت فروخته جامه ابجائی برای شهربانو خرید کرد پس بالای آن کوه رفته

بر در حصار که بسته بود بایستاد و در را فرو کوفت عزیز بن هارون نیز ایستاده انتظار می برد گفت

ای گوینده در شیرین توئی گفت آری عزیز فی الحال در را بگشاد و سلام کرد و بخانه خود برده تعظیم تمام

بنشاند شیرین گفت تو نام مرا چون دانستی عزیز گفت من اول شب بخواب شدم حضرت موسی و هارون را

علی نبینا و علیهما السلام را سر و پا برهنه مضطر و گریان دیدم و گفتم ای پیغمبران بنی اسرائیل احوال شما

چون است که چون مصیبت زدگان می بینم گفتند که تو نمیدانی که سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی

صلی الله علیه و سلم را بظلم کشته اند و سرش را با اهلبیت او بشام می برند و امشب در زیر این کوه

فرود آمده اند من گفتم که شما محمد را می دانید و برو اعتقاد دارید موسی علیه السلام گفت ای عزیز او را

چون ندانم و چرا برو اعتقاد ندارم که او اشرف المخلوقات عالم است و پیغمبر برحق اکنون هر که

برو نگرود جای او دوزخ بود و ما همه پیغمبران از وی بیزار باشیم من گفتم یا نبی الله مرا نشانی ده تا یقین

من بفزاید و مرا درین کار فتحی رو نماید فرمودند که برخیز و بر قلعه رو که در آنجا میروند در شیرین نام

کنیزی آزاد کرده حضرت امام حسین عم تو در خواب خورد و حلقه بیرون در خواهند زد و او زوجه تو
خواهد شد تو نزد حضرت امام حسین عم رو و بدین السلام در آی و کسی انگشتر در را از من
سلام برسان که از جواب سلام خواهی شنید من از خواب برخاستم و در اینجا آمدم و لفظ بود
موسی عم ترا انشا ختم اکنون تو رضا میدهی که زوجه من باشی شیرین گفت بشرطی که ایمان
آری و شهربانو من اجازت دهد پس شیرین باز گشت و بخدمت شهربانو رفته تمام حقیقت را
بیان نمود و چون صبح دمید عزیز بخدمت اهلبیت روان شد و هزار درم بموکلان داده دستوری یافته
پیش امام زین العابدین رفت و آداب بجا آورد و دو هزار دینار در پیش نهاد و بکمیت خواتین اهلبیت
جامه قیمتی آورده گذرانید و در دست حضرت امام زین العابدین عم بشرف اسلام مشرف گشت و نزد
مبارک آنحضرت رفته گفت ای سید کونین سلام موسی و هارون علیهما السلام بشما آورده ام
آن حضرت جواب فرمود که سلام خدا بر ایشان باد عزیز گفت ای سید حاجتی بفرما که مرا رضای
خدا حاصل آید آنحضرت فرمود چون سلام آوردی خدا و رسول از تو خوشنود شدند و چون در حق
اهلبیت احسان کردی جد و پدر و برادر از تو راضی شدند و چون سلام آن دو پیغمبر بمن آوردی ثواب
من دریافتی و در روز قیامت میان اهلبیت من محشور خواهی شد آنگاه شهربانو بشیرین گفت
اگر رضای من میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن شیرین راضی شد پس میان هر دو عقد نکاح بستند
و همه اهل قلعه مسلمان شدند. حکایت ابوالحنوق آورده اند که او گفت که پنجاه مرد در آن
نگاهبانان بودند شبی من در میان ایشان بودم نگاهبانان همه بخفتند و من بیدار بودم ناگاه
از آسمان صدایی سخت مهیب برآمد مردی نورانی بلند بالا گندم گون با جامه سفید فرود آمد و بر سر خود ۱۰

کرد و در حضرت

یارب

کرد و سر حضرت امام حسین عم که در صندوق بود بیرون آورد و بر روی او بوسه داد و گریست
من متحیر شدم و خواستم که آن سر را از وی بستانم یکی بر من بانگ زد که بی ادبانه پیش مرو
که این آدم صفی است عم که بماتم فرزند حبیب خدا آمده باز نعره دیگر شنیدم و نوح عم فرود آمد
همچنین ابراهیم خلیل الله و اسحق و اسمعیل و انبیاء دیگر آمدند و در آخر ایشان سید المرسلین عم
با اصحاب عظام فرود آمد و بر کرسی نور بنشست و همه انبیاء و صحابه گرد کرسی نشستند بعده فرشته
بیک دست تیغ و بدست دیگر عمودی آتشین فرود آمد و دست مرا بگرفت فریاد بر آوردم
که یا رسول الله من دوستدار خاندانم همراه این قوم باکراه آمده ام آن فرشته طپانچه بر روی من
زد که آن موضع سیاه شد آن حضرت فرمود که دست از وی بدار او دست مرا بگذاشت
من بیهوش شدم بعد دمیدن صبح بهوش آمدم دیدم که از آن نگاهبانان نشانی پیدا نیست مگر گرد
صندوق چند توده خاکستر افتاده است چون روز روشن شد شمر ابو الحنوق را طلبید و از سیاهی
رویش پرسید ابو الحنوق آنچه دیده بود باز گفت و آهی سرد زد و بیفتاد و جان بداد و نگاه کردند
زهره اش ترقیده دیدند همه اهل فوج بترسیدند حکایت سرها ابو سعید دمشقی گوید
من همراه آن جماعه بودم که سر مبارک آنحضرت را بشام بردند چون نزدیک دمشق رسیدند
خبری رسید که مسیب بن قعقاع خزاعی میخواهد که بر فوج شبخون زند و سرها را باز ستاند
فوج مضطرب شد شبانگاه بمنزلی فرود آمدند در آنجا دیری محکم دیدند صلاح کردند که در آن
دیر بمانند شمر پیش سرداران دیر رفت و تمام حقیقت را باز گفت صاحب دیر گفت که شما
مردم بسیارید بدیر من گنجایش ندارد اگر چنین میخواهید این سرها را با عورات در دیر نگاهدارید و

یا رب

شما گرد دیر فرو گرفته فرود آئید و آتش افروخته هوشیار بمانید تا ایمن باشید شمر را خوش
پسندید آمد پس سر مبارک آنحضرت را در صندوقی نهاده و قفل بر وزدن در دیر نگاه داشتند
و دیر را گفتند که اندرون دیر بماند و بخوف سینه که به ابو الحتوف گذاشته بود قبول نکرد پس امام زین العابدین را
با عورات و سرهای شهدا اندرون دیر داشتند و خود گرد آن خانه که در صندوق سر مبارک نهاده
بودند میگردید ناگاه دید که آن خانه بی شمع و چراغ به از آفتاب روشن شد از روزن نگاه
کرد هر دم آن نور را در ترقی دید که دیده او را تاب دیدنش نماند ناگاه سقف آن خانه شکافت
و عماری نازل شد از آن خاتونی خوبروی بیرون آمد کنیزان خوبروی بسیار پیش پیش او ندا
میزدند که طرقوا طرقوا راه دهید که مادر آدمیان یعنی حوا می آید بهمین دستور حرم محترم خلیل الله سارا
مادر اسحق و هاجره مادر اسمعیل و راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر موسی
و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی نزول فرمودند باز خروشی بر آمد و عماری دیگر در رسید از آن
خدیجه کبری مادر دیگر ازواج طاهرات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند و سر مبارک
آنحضرت را از آن صندوق بیرون آوردند و یکیک زیارت میکردند ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد
و عماری نورانی فرود آمد و یکی بانگ بر ترسا زد که از سوراخ نگاه مکن که خاتون قیامت می آید
آن پیر از هیبت بیخود شد و چون بهوش آمد حجابی پیش نظر وی پیدا شد که از آن زنان
کسی را نمیدید اما خروش و ناله فریاد میشنید و یکی از اندرون خانه میگفت السلام علیک
ای مظلوم مادر وای شهید مادر وای مغموم و مهموم مادر وای غریب من وای نور دیده
من وای فرزند پسندیده من غم مخور که من داد تو از خصمان تو بستانم مشعله غصه ترا آب انتقام

فرونشانم

یارب

فرو نشانم و گویند حضرت فاطمه بیتی چند دران شب فرموده بودند و پیر ترسا باز بیهوش شد
و چون بهوش آمد ازان عمارت نشانی ندید پس پیر ترسا آن قفل را که بدان زده بودند
بشکست و آن صندوق را برآورده قفل را نیز بگشاد و بگلاب بشست و بر سجاده پاک نهاد و شمع بر سرش
روشن کرد و بر دو زانوی ادب بنشست و بسیار عجز و الحاح کرد و بگریست و در خاک بغلطید
و گفت ای سر سرور سروران عالم و ای مهتر بهتران بنی آدم چنان گمان می برم که تو ازان جماعتی
که وصف ایشان از توریت موسی شنیده ام و در انجیل عیسی دیده ام و در صحف پیشین خوانده ام
بحق آن خدایی که ترا این چنین جاه و منزلت داده که محرومان سرادقات عصمت و عفت بزیارت تو می آیند
و خاتونان سراپرده نبوت برای تو گریه و زاری مینمایند که مرا خبر کن که تو چه کسی فی الحال بفرمان
حضرت ذو الجلال سر امام حسین علیه السلام بسخن درآمد و گفت ای پیر انا مظلوم و انا مهموم و انا
مقتول و انا غریب منم خسته بیدلی ناتوانی بابا نه یاری نه کاری نه جانی مانی بابا اسیری
غریبی شهیدی حزینی بابا نه همره انیسی نه از کس امانی بابا پیر گفت زدنی یعنی زیاده کن
آن حضرت فرمود ای پیر از حسب و نسب من می پرسی انا ابن النبی المصطفی انا ابن الولی المرتضی
منم نور دو چشم مصطفی ام بابا فرزند علی مرتضی ام بابا سر دفتر خاندان خویشم بابا برگزیده حضرت
خدا ام بابا نبی نبی که غریب مستمندم بابا مظلوم وای شهید کربلا ام بابا پیر دیرانی بشنیدن این
کلمات فی الحال مریدان خود را طلبید و ایشان همه هفتاد و دو تن بودند صورت حال با ایشان
باز گفت همه فریاد برکشیدند و جامها بدریدند و پیش حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمدند یکبار زنارها
ببریدند و کلمه شهادت خواندند و بر پای امام بوسه دادند و گفتند یا ابن رسول الله اگر اجازت

مستمعان

یا رب

دهی بر این پاکان شبیخون زنیم و دل را از این غم و غصه خالی کنیم آن حضرت فرمود خدا کم الله خیرا
خود صبر کنید و میدانم که اینها بمکافات کار خود خواهند دید ظالمان را بکردگار سپار
تا خراسان دیدبرای زاره کویند که چون این حاملان مدبران آن مبارک
آن حضرت را با شهر عسقلان رسانیدند و حاکم این شهر یعقوب عسقلانی بود که در حرب کربلا شریک
بود و همراه این فوج آمده بفرمود تا شهر را آئین بستند و مطربان با دف و چنگ بیرون آمدند
و شادی کنان و می خواران داخل شهر شدند اتفاقاً جوان بازرگانی زرین خزاعی نام
در بازار ایستاده بود پرسید که مردمان را موجب اینهمه طرب و شادمی آراستن شهر چیست
یکی تمام حقیقت را باز نمود از شنیدن این حرف دود از دلش برآمد جانب مود چهار دوان
نظرش بر حضرت امام زین العابدین علیه السلام افتاد گریان گشت آن حضرت گفت ای جوان تو
چه کسی گفت مردی غریبم فرمود که همه شهر خندانند و تو چرا گریانی گفت از آنکه اینها همه لعنتیند
و من شما را می شناسم کاش درین شهر نمی آمدم تا اینحالت نمیدیدم دریغ که از قبله خود دورم
و غریب بیچاره مهجورم آن حضرت بگریست و فرمود ای جوانمرد از تو بوی آشنائی می آید
خوشحال ترا اجر خیر دهاد زرین گفت ای مخدوم زاده کاری و خدمتی بفرما تا آنچه توانم خدمت
بجا آورده سعادت و وسیله نجات انجهان کنم حضرت فرمود که حامل سر امام حسین علیه السلام را بگو
که پیش رود تا عورات از هجوم سوگرکم دیدند زرین پنجاه دینار بر وی داد تا او سر را پیشتر راند
و مردم از خواتین مستوران نیز بند زرین باز آمد و گفت یا ابن رسول الله خدمتی دیگر بفرما حضرت فرمود
اگر جامه زیادتی داری بیار زرین گفت و برای هر یکی اهلبیت مخدرات دو کان جامه آورد

وجهت آن حضرت

یارب

وجهت آنحضرت جبه و فرجی و عمامه ترتیب داد و درین اثنا غوغاء عظیم برخاست و دید که شمر لعین ملعون با
مست سرشار با جماعه مدهوشان جنگ و دف زنان و سرود گویان می آید زریر را غیرت این
و حرکت آمد و بحمیت اسلام در دل زریر جوشش زد و بدوید و عنان مرکبش بگرفت و گفت
ای سگ لعین گرگین و الهی مدبر بدین خون جگر گوشگان اولاد رسول را ریخته و اهلبیت را
باینحالت مذلت سر بازار می بری دستهای شما بریده و دیدهای شما برکنده باد شما
دیدهای بی نور باد الهی دل از دیدار حق مهجور باد الهی شما را جای جز سجین مباد الهی از حق جز لعنت
و نفرین مباد الهی شمر بنوکران خود نعره زد مردم از سر ریختند و در کشتنش هیچ دریغ
نداشتند زریر چون بیهوش شده بر زمین افتاد دانستند که کارش تمام شد درگذشتند
زریر در نیم شب چشم باز کرد خود را بحفظ الهی و حمایت حضرت رسالت پناهی صحیح و سالم
یافت برخاست و بدرون شهر مشهدی که مزار پیغمبران در وی بود آنجا رفت دید که در وی جماعتی پیر
برهنه جامه چاک زده نالان و گریان اند گفت که همه مردمان این شهر در طرب و سرود اند شما چرا اینجا
شما چه حسرت کشیده اید گفت ای عزیز وقت شادی غدار جهان است و وقت غم و الم ما محبان تو اگر بیگانه
میان ایشان رو و اگر یگانه باشی بنشین ای شمع بیا تا من و تو راز بگوییم تا ما که احوال دل سوخته
هم سوخته داند ماها زریر گفت من از دوستان شماام و بصد رنج و تعب جان از دست ایشان
خلاص یافته ام و تمام صورت سرگذشت بگفت و جراحتهای خود بنمود پس همه گریان شدند و تا نصف
می خوردند زریر گفت این گریستن شما اهلبیت را سودی نکند و اگر باتفاق از دشمنان انتقام توان
کشید پس همه با زریر بیعت کردند و زریر از سر تا به جوشن اسبان و سلاح خرید بیکصد و دو تن

متغلب شده بروز جمعه خروج نموده خطیب را بقتل رسانیده و امیر آنجا را بدست آورده در
دار الاماره بنشست و رفته رفته کار زر بر بالا گرفت چنانچه مفصل این حکایات را در کتاب
جنگ نامهٔ محمد حنیف نوشته ام ره در کتاب کنز الغرایب از ابو العباس سهل ساعدی رض
نقل کرده که او گفت که من بتجارت بشام رفته بودم روزی بحوالی دمشق در دیهی مردم را
در طرب و شادی تمام دیدم از یکی پرسیدم که مگر عید اینجا است که اینقدر طرب و شادی دارند
او گفت ای شیخ مگر تو اعرابی گفتم من سهل ساعدی ام صاحب رسول صلی الله علیه وسلم آنکس آهی
از سینه سوزناک برکشید و گفت عجب است که درین واقعه از آسمان خون نمی بارد و درین ساعت چه
زمین این مردم را فرو نمی برد گفتم کدام واقعه گفت این سر مبارک امام حسین ع است که اهل کوفهٔ
پر نفاق پیش یزید پلید بدینه فرستاده اند گفتم آن سر مبارک را کدام دروازه می برند گفت از باب
الساعات پس بر دویدم و بهزار رنج و تعب خود را تا بشتران اهلبیت صلی الله علیه وسلم
مشابه تر بود که بر سر شتری باشد یکی از عورات اهلبیت مرا گفت ای پیر چرا گریه میکنی گفتم
من انت گفت من سکینه ام دختر حضرت امام حسین ع مرا گریه بر من غلبه کرد گفتم ای فرزند
خاتون قیامت من سهل ساعدی ام از صحابهٔ جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم
نظر بود که این نیزه داران را بگو تا سرها را پیشتر برند تا هجوم انظار مردم از من دور شود پس من
پیش رفتم و حامل آن سر بزرگوار را چهار صد دینار دادم تا پیشتر رفت باز خواستم که خود را
بنزد اهلبیت رسانم اما بسبب کثرت ازدحام خلایق مرا دیگر میسر نشد که تا آنجا باز روم ره
گویند که چون گذران آن سر پیش مسجد جامع افتاد منبری با فحاش بسجد

بر در مسجد

۱۱

بر در مسجد ایستاده بود چون نظرش بر امام زین العابدین علیه السلام و اهلبیت افتاد گفت شکر خدای را که
شما را هلاک گردانید و خلایق را از فتنه شما آسایش داد حضرت امام زین العابدین فرمود که ای پیر
قرآن خوانده گفت آری فرمود این را در قرآن دیده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
گفت دیده ام حضرت فرمود فنحن ذو القربی باز فرمود که ای شیخ این آیه خوانده که انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پیر گفت خوانده ام حضرت فرمود که مائیم آن اهلبیت
که بآیه طهارت اختصاص یافته ایم پیر چون این سخن شنید زمانی سر فرو برد و بعده گریه بر وی مستولی شد
و گفت یا ابن رسول الله معذورم که ندانستم که شما چه کسانید پس رو بقبله آورد و گفت الهی از دشمنی
اینجماعت توبه کردم و از دشمنان ایشان بیزار شدم و بدوستان ایشان تولا نمودم پس در پای شتر آن حضرت
افتاد و در خاک می غلطید و میگفت خدایا اگر توبه من قبول کردی و از من خوشنود شدی جانم
بردار پیر دعا را آن پیر بالتقدیر ملک قدیر موافق افتاد بیک آه جانکاه بمنزل مقصود رسید الهی
بدوستی آن پیر بمحبت تخمیر این سیاه روی پر تقصیر را بدوستی اهلبیت از این عالم بردار
گویند که اول روز بود که سرها را بدروازه در آورده بودند از کثرت هجوم خلایق نماز دیگر بدر
یزید رسیدند و یزید پلید فرموده بود تا کوشک وی را بیاراسته بودند و پرده های زنبوری
در او آویخته و تختی از ساج و عاج موصل کرده و بزر و جواهر مکلل ساخته در یک صفه نهاده و دیباهای
رومی و ششتری بر روی افکنده و کرسیها به حوالی تخت وضع کرده و امرای شام بعضی نشسته و برخی
ایستاده بودند که شمر لعین سرهای شهدا را با اهلبیت در آورد و یزید ایشانرا در یک صفه
جای داده پرده از در صفه بیاویخت و سرها را در پیش تخت طلبداشته سر یک یک را بیزید رسید

یا رب

احوال هر یک آن صاحب سری برسید تا به تمام سرهای سروران دین اطلاع یافت بعده گفت
سر امام حسین را بیارید شمر نام مردی ستمکار و غدار بود سر امام حسین عم را به بشیر بن مالک داد
که پیش یزید ببر و رجزی بخوان و بقتل او فخر و مباهات کن و از یزید صله نیکو طلب کن ف
غرض آن لعین ستمکار آن بود که مزاج یزید را بقتل اولاد آن حضرت دریابد پس بشیر سر آنحضرت را
پیش یزید برد و رجزی که متضمن بر علو رتبت و رفعت شان و شرف خاندان آن حضرت بود
برخواند و طلب صله نمود یزید در غضب شد که چون میدانستی که حسین بدین صفات موصوفست
چرا کشتی والله که هیچ خیر از من بتو نرسد مگر آنکه ترا بدو رسانم آنگاه بفرمود تا گردنش زدند
و این بشیر از آن ده تن بود که بر قتل آنحضرت اتفاق کرده بودند و بروایتی این صورت در مجلس ابن زیاد
واقع شده بعده رو بامراء کوفه آورد و گفت که حسین را چگونه کشتید زهیر بن قیس و بروایتی
شمر ذی الجوشن لعین گفت که این شخص با چند تن از اقربا و دوستان خود بکربلا رسیده فرود آمد
و ما با لشکر گران متوجه او شدیم چندانکه به بیعت تو متابعت یزید خواندیم اجابت نکرد
ما برو حمله کردیم و در اندک فرصتی دمار از وی و لشکر وی بر آوردیم سرهای ایشان را ببریدیم
و اجساد ایشان بر خاک افکندیم حالا اجساد ایشان بران صحرا بر خاک افتاده است یزید پلید
زمانی سر بجیب تفکر خود فرو برده هیچ نگفت بعده طشتی زرین طلبید سر مبارک آنحضرت در وی نهاده
پیش خود گذاشت و چوبی بدست گرفته به ثنایای آن حضرت اشارت میکرد و میگفت که
حسین چه لب و دندان نیکو داشته یکی از حضار مجلس گفت که دور دار چوب را ازین ثنایا که
من بارها دیده ام که رسول علیه السلام برین لب و دندان بوسه داده بود آورده اند سمره بن جندب

رض

یارب

رضی دران مجلس حاضر بود بانگ بر یزید زد که قطع الله یدیک یا یزید من بارها دیده ام که حضرت محمد رسول صلی الله علیه وسلم برین لب و دندان بوسه داده یزید در غضب شد و گفت ای شمره اگر شرف ادراک صحبت آنحضرت که تو داری مانع نمیشد گردنت میزدم شمره گفت ای از خود بیگانه و از دانش دور ملاحظه صحبت من که با آنحضرت است میکنی و رعایت فرزند بحرم او برین نوع نکنی ازین سخن شمره و دیگر حاضران در گریه شدند و نزدیک بود که فتنه حادث شود پس مردم شمره را از مجلس بیرون بردند و یزید مشغول سخن دیگر شد مرد است که یهودی تاجر دران مجلس حاضر بود و تمام حقیقت را دریافته گفت وای بر شما اگر پیغمبر شما بر حق بود ای یزید میان من و داود پیغمبر علیه السلام هفتاد درجه است و جهودان برین جهت مرا عزت و حرمت تمام میدارند و پیغمبر شما که دیروز از میان شما رفته است و شما بچشم خود دیده اید چنین بی حرمتی و خون ریزی با فرزندانش میکنید جواب شما را اگر سوال کند تا با محمد عربی از شما مردم چرا با ما که آن چه بود که با اهل من کردند تا چون من بملک لقا رفتم از سرای فنا تا جزای آنکه شما را بدین نمودم تا روا بود که چنین بما رسد از شما تا یزید ازین سخن در قهر شد و گفت اگر پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم منع نفرموده بودی که کسی اهل ذمه را نرنجاند اگر بزمی آزار رساند در قیامت من خصم او باشم والا بفرمودمی تا گردنت می زدند یهودی گفت ای ابله بخرد کور باطن بی بصیرت کسیکه برای اهل ذمه و کتابی و جهودی خصمی کند ندانی که برای فرزند جگر گوشه جفا کنند وای بر تو بر مانی که جدش پیغمبر خدا بخصومت بر خیزد مادرش فاطمه زهرا دعوی محشر بگریبانت در آویزد و پدرش علی مرتضی خصم تو گردد آتش غضب یزید در اشتعال آمد و

یا رب

جلاد را طلب کرد یهودی برجست و سر مبارک آنحضرت را بدست برداشت و گفت یا ابا عبد الله
مولای تو و جد تو ام و از دل پاک مسلمان میشوم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد
الرسول الله ای سید کونین و ای امام ثقلین و ای شهید مظلوم و ای پاک معصوم مغموم
بر ایمان خود گواهت میکنم که فردا پیش جد خود گواهی ایمانم دهی یزید گفت اکنون وقت
کشتن مسلمان میشوی گفت ای یزید شدید پلید پس از امام حسین ع من بهتر و افضل نیستم
چون او را بکشتی مرا نیز بکش تا بحکم المرء مع من احب امیدوارم که مرا با زمره شهداء
کربلا برانگیزند با اینهمه آن شقی مردود سیاه دل کور باطن هیچ متنبه نشد و آن جوانمرد نو مسلمان
با اعتقاد را شهید کرده مرویست که ترسائی با ایلچی گری از حمایت قیصر روم با تحف و هدایا
نزد یزید آمده بود و اتفاقاً در آن مجلس نشسته چون سر امام حسین ع را دید آهی سرد از دل پر درد
بر کشید و ای گفت ای یزید من در حیات پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم با نیت تجارت اراده
رفتن مدینه کردم و از مردم پرسیدم که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم کدام چیز را دوست‌تر میدارد گفتند
بوی خوش خوش است پس من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشتم چون بخدمتش
رسیدم سلام کردم و آن تحفه را در پیش گذاشتم گفت این چیست گفتم این هدیه و تحفه ایست
پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است ولیکن هدیه ایست موری حضرت فرمود نامت
چیست گفتم عبد الشمس فرمود ترا عبد الوهاب نام کردم و اگر تو اسلام قبول کنی من هدیه ات قبول کنم
من در روی آن حضرت چون نیک نگریستم دانستم که این همان پیغمبر است که عیسی ع مرا از آن خبر داده
فی الحال ایمان آوردم و برده‌م باز گشتم و ایمان خود میان رومیان پنهان داشتم و حالا پنج

و چهار دختر

الله اکبر

یا رب

۱۸۱

و چهار دختر مسلمانم و وزیر قیصر رومم و کس از حال آگاه نیست و در آن روز که من بخدمت آنحضرت

نشسته بودم این عزیز که اکنون سر پیش درویش تو باینقدر بی قدری و خواری می‌بینیم از در حجره در آمد

و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بغل وا کرد و در کنار گرفت و هر لب و دندان او سر و رو تمام بوسه داد

و میگفت لعنت و رحمت خدا دور باد از کسی که ترا ناحق کشد روز دیگر در مسجد بحضور آنحضرت بودم

که این جوان با برادر بزرگ خود بیامد و گفت یا جداه ما با یکدیگر کشتی گرفتیم هیچ یکدیگر را نتوانستیم افکند

اکنون میخواهیم که بحضور تو کشتی بکنیم بدانیم که قوت کیست زیاده است آن حضرت فرمود که ای جانان

جد کشتی گرفتن مناسب حال شما نیست شما هر دو بنویسید خط هر که بهتر بود قوت او بیشتر باشد

پس هر دو نوشته آوردند حضرت بعد دیری فرمود ای جانان جد پدر شما خط خوب می‌شناسد

پیشش روید پس هر دو پیش پدر رفتند علی مرتضی نیز خود نگفت و پیش فاطمه زهرا فرستاد تا مادر

ایشان نیز باید نشنید ملال خاطر یکی از ایشان هیچ نگفت و فرمود که ای جان مادر من حکم نتوانستن

نمیدانم اما در عقد من هفت مروارید است بر مفارق شما نثار کنم هر که بیشتر چیند قوت او کامل و

خط او بهتر بود پس حضرت فاطمه آن گوهرها را بیفشاند و هر دو شاهزادگان سه سه دانه چیدند یکی ماند

فی الحال حضرت رب العالمین جبرئیل امین را فرمود که تو زود برو و یکدانه گوهر را به پر خود دو نیم کن

تا هر دو نیم کمان دانه بچینند و دل هیچکدام رنجیده نگردد جبرئیل همچنان کرد تا هر دو شاهزادگان نیم نیم دانه

بر داشتند الهی نیز ازین معلوم میشود که خدا و رسول و علی و فاطمه اینقدر ملال خاطر ایشان را راضی

نبودند لیکن امت تو یکی را زهر دادند و یکی را سر بریدند پس وای بر تو و منافقان تو در وقتیکه این معامله

در حشر پیش آید چون سخن تا اینجا رسید غریو از مردم بر آمد یزید بر آشفت و گفت ای عبد الشمس حلالی را

یارب

بر من می شورانی و فتنه قائم میکنی اگر تو رسول قیصر روم نمی بودی ترا البته بسیاست میرسانیدم عبد الشمس گفت

ای کافر بی شرم و بی حیا با انصاف دشمن خدا حرمت رسول قیصر نگاه میداری و حرمت رسول اکرم و [illegible]

یزید بانگ بر نوکران خود زد که این مرد را از مجلس من بیرون برید و عبد الشمس برخاست و بیرون رفت

بعده یزید فرمود که یکی از زنان ایشان را بیارید تا سخن با او بگوییم ام کلثوم و زینب و حضرت امام زین العابدین

آمدند زینب را چشم بر سر برادر افتاد و فریاد برداشت که واجداه وا محمداه پس روی به یزید آورد و گفت

هیچ میدانی که چه کار میکنی زنان خود را در پس پرده نشانده و دختران محمد رسول الله را در پیش خلق

داشته ندانم که در روز حشر از عهده باز خواست این عمل چون برآیی یزید بر خود بلرزید و پرسید که

این چه کس است گفتند خواهر امام حسین یعنی دختر فاطمة الزهرا آنگاه ام کلثوم بر پای خاست و گفت اجازت

ده تا برادر را دیدار بالیسن ببینم دستوری یافت سر مبارک آنحضرت را برداشت و بر دست گرفت

و بوسید و لب بر لبش نهاد و بیهوش شد پس سر برآورد و گفت ای یزید امیدوارم که چنانچه ما را در رنج

انداختی تو نیز درین دنیا راحت نبینی یزید گفت این زن زبان دراز هم خواهر حسین است گفتند آری

این ام کلثوم است گفت ای کلثوم دیدی خدا امثال شما را دروغ گردانید آنچه بمن اندیشیده بود دید بر شما واقع شد

ام کلثوم گفت یعلم ان المنافقون لکاذبون حق تعالی منافقان را دروغ گو خوانده و وعده عذاب نموده که

و یعذب المنافقون و المنافقات و الحمد لله که اهل بیت از کذب و نفاق مبرا آمده یزید از وی اعراض کرده

توجه با امام زین العابدین کرد و گفت این کودک کیست گفتند این علی بن الحسین است گفت من شنیدم که

او کشته شد گفتند که حسین علیه السلام دو پسر داشت علی اکبر و علی اصغر کشته شد و این علی اوسط بیمار بود

او را گرفته آوردیم یزید گفت ای صبی دیدی که پدر تو خواست که بر منبر با خطبه بنام او خوانند و سکه بنام

مقلم او بود سکه هذا

یا رب

مقام او بود شکر خدا که بمقصود رسید امام زین العابدین ع گفت ای یزید آیت بگو
که این منبر با پدران ما نهاده آمد یا پدران تو و بجای مسند خلافت پدران ما نشسته آند
یا پدران تو و این امر کار زیبا ترست یا تو که پدران ما در راه جهاد دین قایم کرده اند و یا پدران
تو بخدا شرک آورده اند اما کار من و تو در قیامت بر رسیده شود و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون یزید از این سخن در غضب شد و قهر حق بر وی مستولی باد سرهنگی را گفت که
این را ببر و ببر سرش را ببریده پیش من بیار ام کلثوم برجست و دست امام زین العابدین
گرفت و گفت ای پسر بنده دست ازین کودک بدار و الله که اکنون هیچکس نمانده که دختران
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را محرم باشد الا این کودک و برو آمدی این بیت در محل فرو مانده
انا دیلک یا جداه یا خیر مرسل نانا حسینک مقتول و نسلک ضایع یا یزید از استماع
این بیت لرزه بر اندام افتاد و سرهنگ را منع کرد و حضرت امام زین العابدین را خوانده بپهلوی
پسر خود نشاند و گفت یا علی با پسر من هم سن تست میتوانی که کشتی گیری امام زین العابدین
فرمود که کشتی کار دیگران است با تیر که هر یکی را کار دیگر است تا دشمن تو بکار بیستم هر که غالب آید
مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی در این محل نقاره فرو کوفتند یزید با خلف گفت ای پسر حسین
این نوبت پدر که زده است و نوبت پدر تو کجاست آن حضرت گفت دمی صبر کن باش تا جواب
گویم در این وقت نقاره فرو نشست و موذن بانگ نماز برداشت آن حضرت فرمود ای یزید
تو نوبت پنج روزه میزنی و این نوبت پدر و جد من است که تا قیامت خواهند نواخت یزید
خاموش شد و حاضران مجلس از فصاحت و بلاغت آن حضرت حیران و متعجب ماندند گویند که در میان

یارب

آنحضرت و یزید ذکر بسیار در میان آمد در آخر آنحضرت گفت ای یزید راست بگو که جبرئیل در خانه ما
فرود آمد یا در خانه تو و آیت تطهیر در حق ما نازل شد یا در حق تو و لزوم مودت ذوالقربی در حق
ماست یا در حق تو همچنین چندان آن حضرت گفت که رعشه بر اندام یزید افتاد و دهشتی عظیم برو طاری شد
بعجز در آمد گفت یا بن الحسین از من حاجتی بخواه تا آن حاجت روا کنم آن حضرت فرمود که قاتل
پدرم را بمن ده تا او را بکشم یزید سرداران کوفه را طلبید و گفت حسین را که کشت گفتند خولی بن یزید
از وی پرسید که حسین را تو کشتی خولی بترسید و گفت شما ما را بکشتن حسین چه کار یزید گفت پس او را
که کشت گفتند سنان بن انس چون از وی پرسید گفت لعنت خدا بر قاتلان حسین یزید تند شد گفت
راست بگوئید او را که کشت همه گفتند که شمر او را کشته چون شمر حاضر آمد یزید گفت که حسین را تو کشته
معاذ الله گفت پس همه متفق اند بر این که تو کشته گفت ایشان همه دروغ میگویند غضب یزید مستولی شد
گفت شما همه منکرید پس دیگر او را که کشته است گفت من راست گویم که حسین را کشت آنکه
قبایل عرب را جمع کرد و در خزانه گشاده فوج فوج را اسب و سلاح و خلعت داد و گفت بروید و با حسین
حرب کنید یزید از این حرف منفعل شده گفت که ای یزید لعنت خدا بر شما باد آنگاه روی با امام زین العابدین
آورد و گفت که حاجتی دیگر بخواه آنحضرت فرمود که سر پدرم را با سرها دیگر بده تا ببرم و با تنهای ایشان
ملحق گردانم گفت این حاجت رواست حاجت دیگر بخواه فرمود مرا با اهلبیت اجازت ده تا بمدینه رفته
بر سر روضه جد بزرگوار خود بطاعت الله مشغول باشیم یزید گفت اینهم رواست حاجتی دیگر بخواه
حضرت فرمود که فردا روز آدینه است مرا بگو که تا خطبه بخوانم گفت این آرزوی تو نیز حاصل کنم
مرویست که چون روز آدینه شد یزید بر منبر رفت و وعده نشان خطیبی فصیح شامی را مقرر کرد چون

همه مجامع

یا رب

همه مسجد جامع حاضر شدند خطیب بر منبر رفته زبان به سب و لعن آل ابوسفیان بر گشاده در مذمت
آل ابی طالب مبالغه کرد و بطلان امام بر حق و احقیت یزید پلید بیان نمود در تحمل امام زین العابدین را
طاقت تحمل نماند بانگ بر زد یا شافی بئس خطیب القوم انت که رضای مخلوق را بر
غضب خالق اختیار میکنی و دین را به دنیا میفروشی پیروی نفس و هوا میکنی
راه حق این است خطا میکنی در حق اخیار نگوئی سخن تا مدحت اشرار ادا میکنی
آل عبا از همه فاضل تر آمدند ذم چنین قوم چرا میکنی پس توجه به یزید کرد و گفت
که ایفای وعده بکن و عهدی که بسته ذمه خود را بری نما و اجازت ده تا بر منبر رفته خطبه بخوانم
که رضای خدا و رسول در آن بود و مستمعان را معانی شده بشتاب و ماجور شوند یزید گفت بر منبر
رفتن حاجت نیست هر چه خواهی ایستاده بگو اهل دمشق و اشراف شام آمدند و گفتند که
شنیدن کلام حجاز را آرزو داریم اجازت ده یزید گفت ای اهل شام این از بنی هاشم است
و لسان افصح ترین عرب آمده می ترسم که بر منبر رفته آل ابوسفیان را رسوا کند اکابر گفتند که
او خورد سال است چه تواند گفت ما میخواهیم که از سخنان جد خود گوید تا ما را از آن بهره و
موعظتی حاصل شود یزید ناچار اجازت داد تا امام بر حق بر منبر رفته چنان خطبه در حمد الهی و
نعت حضرت رسالت پناهی ادا نمود که سهام اوهام هیچ فصحای شیرین زبان به هدف تعریف
و توصیف آن نتواند رسید بعد حمد و ثنا که مستمعان از شنیدن آن دل بی تاب و دیده پر آب شده
آنحضرت فرمود که ای اهل شام هر که مرا داند داند و هر که مرا نداند بداند که بدانند از ابن رسول المختار
و انا ابن المصطفی سید الاخیار یعنی منم پسر صاحب معراج و خداوند تاج و دواج منم فرزند آنکه

یارب

یارب

البراق و افضل پیغمبران باتفاق منظم پیغمبر سبحان الذی اسری و مجاور حرم کان قاب قوسین
او ادنی منظم پیغمبر خطیب منبر فاوحی و عندلیب گلشن علمه شدید القوی منظم پیغمبر خواجه شرف
بطحی و صدر مسند اجتبا و اصطفی منظم پیغمبر حبیب الله یعنی محمد رسول الله منظم پیغمبر شهسوار لی
و شهباز نخجیرگاه لا فتی منظم پیغمبر وصی انا مدینة العلم و علی بابها منظم پیغمبر صاحب مناقب و مظهر
عجایب و غرایب یعنی علی ابن ابی طالب منظم پیغمبر گوهر درج فاطمة الصفیه منظم و اختر
برج من اذاها فقد اذانی منظم پیغمبر مادر سادات و شفیع عرصه عرصات بتول عذرا
یعنی فاطمة الزهرا منظم برادرزاده سبط رسول و قرة العین بتول امام مسموم ممتحن یعنی امیر المؤمنین
حسن منظم فرزند شهید مظلوم و غریب مسموم نور دیده مصطفی و سرور سینه مرتضی سپهسالار
میدان کرب و بلا یعنی حسین شهید کربلا در مجلس خان برکش آه و فغان و گریه و زاری در مسجد
شنیدند که در تمام دمشق غریو و شور افتاد پس مؤذن بر فراز عمارت رسید مؤذن اشارت کرد
که بانگ نماز بگوید مؤذن برخاست و گفت اشهد ان لا اله الا الله امام فرمود نعم شهد بها لحمی و شعری
و دمی و بشری مؤذن بگفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت امام زین العابدین عمامه از سر برداشت
و به مؤذن التفات نمود و گیسوهای مشکین پریشان کرد و گفت ای مؤذن بحق این محمد ترا سوگند
که یکدم توقف کن مؤذن خاموش گشت شهزاده گفت ای پسر معاویه این رسول کریم جد تو
بود یا جد من اگر جد خود گوئی عالم میداند که دروغ گفته باشی اگر گویی که جد من بوده که من علی
بن الحسینم پس ترا این چه دل بود که پدرم را که بهترین عترت آنحضرت است بظلم بکشتن فرمودی
و مخدرات اولاد و عترات عصمت و طهارت را چون اساری بلده به بلده بگردانیدی و در این ایام

سختی

یارب

ساختی و رخنه در دین جدم انداختی با اینهمه کلمه سکوی و روی تعطیله می آری پس دست بگریبان
جامه زد و بدرید و گفت ای مردمان آیا هست از شما که جدش پیغمبر بوده باشد غیر از
من در اینحال فریاد از مردم برآمد و گریستن بر اهل دمشق غلبه کرد و بعضی بیهوش شدند و
قیامتی در مسجد جامع پدید آمد یزید پلید برخاست و بانگ بر مؤذن زد که قامت بگو
پس قامت گفته شد و نماز گذاردند اما مردم در غلغله آمدند و دمدمه در عوام افتاد
و از هر سو خلایق بشورش برخاستند یزید را خوف فتنه پیدا شد تدبیری حیل اندیشید و مردم
اکابر شام را جمع آورده شمر و دیگران را از کوفه طلبید و سخنان درشت و خشونت بر روی ایشان گفته
نفرین بسیار کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قتل امام حسین علیه السلام راضی میشدم و اگر زنده
می آوردید من حق خدمت او بجا می آوردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امر اقدام نمود
و مرا در عراق و شام بدنام کرد و اینهمه مردکه بی حیا دروغ گفت و نمیدانند که لعنة الله
علی الکاذبین است ه در کنز الغرایب آورده که یزید اهلبیت را اندرون کوشک خود جایی بدان
مقرر کرده بود و حضرت امام حسین علیه السلام دختری داشت چهار ساله که او را بغایت دوست
داشتی و او نیز بدون پدر یکدم آرام و قرار نگرفتی و از هنگام شهادت آن حضرت پیوسته گریان
بودی و پدر را می پرسیدی مردم بانواع تسلی و صبر میدادند شبی آن دختر پدر را در خواب
دید که آن حضرت او را در کنار گرفته تلطف و اشفاق مینماید و چون بیدار شد پدر را ندید گریان شد
و اضطراب کرد که پدرم چه شد مرا بنمائید یا مرا پیش او بفرستید مردم از صورت حال پرسیدند
گفت که پدرم اکنون مرا در کنار گرفته بود چون چشم باز کردم دیگر او را نمی بینم اهلبیت از این حرف نیز

یارب

بگریه در آمدند یزید کسی فرستاد و موجب گریه پرسید ایشان صورت واقعه را بیان نمودند یزید
بعد شنیدن اینمقدمه سر آن حضرت را بر طبقی نهاده و مندیلی بر و بسته فرستاد که این را بنمایید که
تسلی یابند چون آوردند پیش او نهادند پرسید که این چیست گفتند آنچه مطلبی همین است
چون او مندیل را برداشت سر پدر را شناخت لب بر لب نهاده و آه از سینه پر درد
خود بر آورد و فی الحال به پدر رسید این مصیبت اهلبیت را دیگرباره غم حضرت امام حسین علیه السلام
تازه گردانید و حضرت ام کلثوم از یزید اجازت طلبید که بمنزلی دیگر رفته تعزیت آنحضرت
قیام نماید پس منزلی که بجهت ماتم مقرر بود در آنجا جا دادند و همه زنان اکابر شام تعزیت حاضر شدند
و شرایط مصیبت بجا آورده بدانکه از شهادت حضرت مسلم تا این محل غیر از شهدای دشت کربلا
شانزده کس بر دوستی حضرت امام حسین علیه السلام جان خود داده داخل گروه شهدای آن حضرت
شده اند پس باید که نود و سه کس تا اینمقام در تعداد شهادت آمده اند در روز حشر با آنحضرت
محشور گردند الهی بدوستی آن حضرت و آنجماعت شهدا این عاصی مجرم نامه سیاه بدترین مخلوقات را
بحکم من احب قوما فهو منهم در زمره غلامان این گروه محشور گردانی بمنه و کماله کرمه
مرویست که بعد از چند روز یزید اسباب سفر اهلبیت ساز کرده و همه را جامه و زاد راحله چنانچه لایق بود
داده نعمان بشیر را با سی سوار متکفل در رکاب اهلبیت مقرر نموده و جهت خدمت و رضامندی
ایشان نعمان را تاکیدات کرده رخصت نمود پس حضرت امام زین العابدین سر پدر بزرگوار خویش را
با سرهای شهدای دیگر گرفته بکربلا رسید و بتاریخ بیستم ماه صفر سر انور را بتن اطهر آنحضرت ملحق
گردانید و همه سرهای شهدای دیگر با جسد خود پیوست و در آن راه نعمان بشیر هیچ دقیقه از دقایق

خدمت و رضامندی

یا رب

خدمت و رضامندی اهلبیت فرو نگذاشت و قاعدهٔ تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی بجا آورد
چنانچه حضرات اهلبیت راضی شدند چون چیزی از نقد و جنس با ایشان نمانده بود بعد رسیدن
حضرت مدینه در صلهٔ خدمت او زیورها بقیه که در دست و پا و گوش و گردن داشتند
بر آورده پیش فرستادند و عذر نمودند که از بعضی جزای خدمت و حسن مصاحبت که
در دنیا میدهیم و باقی پاداش خدمت تو در عالم بقا تو خواهیم داد پس نعمان همه را
واپس فرستاد اگرچه همراهی من با شما بگفتهٔ یزید پلید بود اما رعایت حرمت و پاس خدمت شما
بعوض از ان دنیاوی نکردم بلکه جهت خوشنودی خدا و رسول بوده الحمد لله که خدمت من
قبول افتاد شکر این نعمت عظمی و دولت کبری نمیتوانم ادا کرد پس اهلبیت او را دعا کردند
و نعمان اهلبیت را بحضرت مدینه رسانیده رخصت شد رحمت خدا بر جانش باد آورده اند
که چون اهل مدینه خبر آمدن اهلبیت شنیدند اولاد مهاجر و انصار از صغار و کبار زنان و کودکان
بی اختیار سر و پا برهنه از خانه بر آمدند و فریاد کنان و آه زنان پیش اهلبیت رفتند و چون
امام زین العابدین و دیگر اهلبیت را دیدند بر پای ایشان افتادند و در خاک غلطیدند و هیچ
خرابی و بیقراری و غم و الم فرو نگذاشتند مرویست که چون اهلبیت بمدینه از گرد راه نیاسوده
اول بروضهٔ مقدسهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رفته با آواز سوزناک از جگر جان گداز
بر کشیدند که واجداه و امحمداه و اسنداه مهمان خاندان توئیم غریبان دودمان توئیم سوز
جگر بریان ماتم فرزندان توئیم محنت کشیدگان بادیه هجران توئیم مظلومان صحرای کربلا توئیم مهجوران
بیابان رنج و غمائیم لگدکوب جفاکار کوفیان بیوفائیم اندوه جفا ستم شامیان بی رحمائیم

یارب

تشنه لبان فراتیم گرمازدگان عقوبانیم سلام فرزند دلبند تو آورده ایم وارث اسرار
پناه روضه حسن اشتباه تو آورده ایم یا رسول الله سر از روضه بر آر تا بنگری اهل بیت خویش را
زار و غمناک و حزین در بلای دشمنان دین گرفتار آمده کس مبادا در جهان هرگز گرفتار
اینچنین بدانکه تا این جا از اول این باب احوال حضرت امام حسین علیه السلام از کتاب روضة الشهدا
انتخاب آمده هر چند در ذکر شهادت آن حضرت بسیار نوشته اند اما چون بیشتر روایات مختلف
می‌باید لهذا مختص بر همین کتاب اکتفا کرده بعبارت مختصر و مطلب ضروری پرداخته
خداوند تعالی بفضل و عنایت خویش مقبول انجاب گرداند و مرا از زمره سگان مخلصین
اهل بیت تو ما هواخواهیم در روز حشر محشور گردانی فصل در بیان اثبات حکم لعن
بر آن شقی مردود محروم الشقاوت ازلی یزید علیه اللعنه که صدور لعنت
بر وی و بر ناصران و معاونان او باد از رب العباد بدانکه در کتاب تکمیل الایمان
عارف کامل محقق محدث عادل حضرت شیخ عبدالحق قدس سره نوشته که در اصل
عادت و شیمه سنت نیست و لعن که المومن لیس بلعان و لعنت بر خصوص شخص
اگرچه کافر بود جایز نیست زیرا چه دانی که عاقبت کار وی با ایمان و سعادت بود مگر آنکه بیقین معلوم
شود که موت وی بر کفر و شقاوت است تا آنکه بعضی در یزید شقی نیز توقف کنند و بعضی
براه غلو و افراط در شان وی و موالات وی روند که وی بعد از آنکه باتفاق
مسلمانان امیر شد اطاعت امام حسین علیه السلام واجب نگشت نعوذ بالله من مثل القوم
و من هذا الاعتقاد که وی با وجود حضرت امام حسین علیه السلام امام و امیر شود باتفاق مسلمانان
کی بود

فصل در بیان اثبات حکم لعن بر آن شقی مردود محروم الشقاوت ازلی یزید علیه اللعنه
که صدور لعنت بر وی و بر ناصران و معاونان او باد از رب العباد

یارب

کی بود و جمیع صحابه که در زمان وی بودند والاصحابه همه منکر و خارج از اطاعت وی بودند
و جماعه که از مدینه مطهره بشام نزد وی کرها و جبرا رفتند وی جایزها و سینی و مایده ها پیش
نزد ایشان نهاد بعد از ان که حال قباحت مآل او را دیدند بمدینه باز آمدند و خلع بیعت وی
کردند و گفتند وی عدو الله شارب خمر و تارک صلواة و زانی و فاسق و مستحل محارم است
و بعضی گویند که وی امر بقتل نکرده و بدان راضی نبوده و بعد قتل آن حضرت و اهلبیت وی
مسرور و مستبشر نشده این سخن نیز مردود و باطل است چه عداوت آن بی سعادت با اهلبیت نبوی
صلی الله علیه و سلم و استبشار وی بقتل ایشان و اذلال و اهانت او مر ایشان را بدرجه تواتر
معنوی رسیده است و انکار آن تکلف و مکابره است و بعضی دیگر گویند که قتل آن حضرت
امام حسین علیه السلام گناه کبیره است چه قتل نفس مومنه بناحق کبیره است نه کفر و لعنت مخصوص
بکافران است و ندانند که ایذا و اهانت فاطمه و اولاد او موجب بغض و ایذا و اهانت
رسول است و آن سبب کفر و موجب لعن و خلود نار جهنم است بلا شک و ریب
ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا مهینا
و بعضی دیگر گویند که خاتمه معلوم نیست شاید که وی بعد از ارتکاب این همه معصیت توبه
کرده باشد و در نفس آخر در توبه رفته و میل امام محمد غزالی در احیاء العلوم برین است
و بعضی از علماء سلف و اعلام امت مثل امام احمد حنبل و امثال وی بر وی لعنت کرده اند
و ابن جوزی رح که بکمال شدت و تعصب در حفظ سنت و تشیع دارد در کتاب خود لعن
وی را از سلف نقل کرده است و بعضی منع کرده و بعضی متوقف مانده اند بالجمله فی

یا رب

مبغوض ترین مردم است نزد ما و کارهائی که این بی سعادت در این است کرده هیچکس نکرده و بعد از
قتل حضرت امام حسین عم و اهانت اهلبیت به تخریب مدینه مطهره و قتل اهل آن و سادات
و بقیه از صحابه و تابعین را امر بقتل کرده و بعد از تخریب مدینه امر بالحاد و حرم مکه معظمه و قتل
عبدالله بن الزبیر کرده و هم در بین اثنا اینحالت از دنیا رفته دیگر احتمال توبه و رجوع او را خدا
داند و حقیقتاً دلهای ما را و تمامه مسلمانان را از محبت و اموالات وی و یا و اعوان وی و انصار
وی و هر که با اهلبیت نبوت بد بوده و بد اندیشه و حق ایشان را پامال کرده و با ایشان براه محبت
و صدق عقیدت نیست و نبوده نگاه دارد و ما را و دوستان ما را در زمره محبان ایشان
محشور گرداند در دنیا و آخرت بمن و کرمش ایشان دار دشمنه و کرمه هو قریب مجیب آمین
و در کتاب منقبت السادات من مصنفات ملک العلما افصح الفصحا اکمل البلغا
قاضی شهاب شمس عمر دولت آبادی در باب این لعین مرقوم است قال الله تعالی ان الذین
یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذاباً مهیناً و قال رسول الله صلی
الله علیه و سلم حرمت الجنة علی من ظلم اهل بیتی و اذانی فی عترتی الحدیث الثانی فی المصابیح
فاطمة بضعة منی فمن اغضبها فقد اغضبنی و من اذاها فقد اذانی مصطفی فرمود صلی الله
علیه و سلم فاطمه پاره از من است هر که وی را در غضب آرد پس بتحقیق مرا در غضب آورده باشد
و قتل حسین آزار بر است فاطمه زیرا که درد ولد با در درد تر است و در ایذا علویه ایذا
رسول است و در بیان احادیث کثیره است اختصار را مذکور شد پس ایذا حسنیان ایذا
مصطفی و علی و فاطمه است و ایذا ایشان همه موجب کفر و لعنت است لهذا اتفق اهل السنة

الجماعة

يارب

والجماعة على الكفر واللعن على قاتل الحسين وآمره كذا في السفينة والتشريح چه گمان است ترا

كه ايذاء رسانند شما به سرايت مى كنند چنانچه در فقه خوانده باشى وايذاء ولد بوالد سرايت نكند اما مى

اگر كسى بجد خويش وطيور را آزار دهد جان اندوه شود كه از جان خود تر شده نقل است كه

روزى حضرت ابراهيم پسر پيغمبر عم و حضرت امامين در بازى بود و آن حضرت عليه السلام ميديد

كه حضرت جبرئيل عم در رسيد و گفت يا محمد خداى تعالى ميفرمايد كه ما ترا از عالميان برگزيده ايم و تو مشغول

با كودكان ميشوى اكنون سر محبت اين است كه موت از ين سه كودك اختيار كن پس آن حضرت موت

ابراهيم اختيار كرد و موت حسنين اختيار نكرد و علما فتوى داده اند كه اهانت و ايذاء اولاد رسول

صلى الله عليه وسلم كفر وكما قال است پس چون در علوك گفتن كفر باشد ه سوال چون قتل حسين

نزديك اهل سنت و جماعت فسق است قتل حسين چگونه كفر بود جواب از آنكه ايذاء و اهانت

حسنين بمصطفى عليه السلام سرايت ميكند كما بيناه و ايذاء و اهانت آنحضرت باتفاق كفر است

و موجب لعن چنانچه نصا و دينا و حسابا و عقلا ثابت كرده ايم ه سوال يزيد را قاتل امام حسين عم

گويند بلى فى شرف النبوة لما قتل الحسين بن على كرم الله وجهه كتب ابن عباس الى يزيد

بن معاوية انى لا ارجو ان يملك الله لك بعد قتلك عترة النبى عليه السلام و يأخذك اخذا

شديدا و يخرجك من الدنيا اثما وكفورا فعش ما استطعت لا ابا لك فسوا او راوى وفقيه بعد از است

او كشتن حسين عم بوى اضافت كرده كه او آمر و راضى بوده ه و فى دستور الحقائق اختلفوا فى

يزيد ابن معاوية قال المعتمدون انه كان راضيا بحرب الحسين و امر بقتله و ان رأسه حمل اليه و اهل منه انواع

الاهانة و هو المشهور و تفاصيل مختلفة فلا يمنع اللعن عليه و اعوانه لانه كفر باهانة حسين و بقتل حسين عم

یا رب

وضربه والامة اجتمعت والائمة اتفقت علی کفره ولعن امره وقائله الآن الآمر والراضی بالکفر یکفر
قبل ان یفعله الماسور در رساله عجیب‌ها می‌گوید که یزید لعین سر مبارک حضرت امام حسین عم امین قبله
اهل یقین بلا حجت دانی بر سر نیزه داشت که در مکه مبارک آن حضرت تیغ جنگ کشیده آورده
و در قصص بخاری می‌گوید در آن ساعت که سر مبارک را با انواع اهانت می‌بردند بعضی اصحاب پیغمبر
صلی الله علیه و سلم را رقت آمد و گریان بیامدند و گفتند ای ملعون چه بردی و چه می‌شکنی آن را
نیز یزید لعین گردن زد گویند هفت آسمان را در آن روز گردن بزده در عجز الشیر می‌گوید که از امام شعبه
روایت که بعد قتل امام حسین عم فرزندان و شکوه آن حضرت را یزید در دمشق مثل اسیران می‌گردانید
و در شافع می‌گوید که یزید لعین قرآن را هدف ساخته بوده و در واقعه‌ها می‌گوید که بعد شهادت
امام حسین عم یزید ملعون بجهت آن لشکری انبوه در مدینه فرستاده یازده روز در مدینه مبارک
جنگ شد هفت هزار و پانصد کس از فرزندان صحابه شهادت یافتند و تمام مدینه و خاندان مصطفی
صلی الله علیه و سلم را غارت کردند و در خانه ام المؤمنین ام سلمه و حفصه را نیز غارت کردند
و ده حرم رسول علیه السلام تا آن روز زنده بودند ایشان را طریق مدیان گرفتند و در شکوه
می‌گوید که سر مبارک امام حسین عم را زنگ کرده آوردند زنگ و تشت که مثل نیل است
و در مسلم بخاری می‌گوید که انس گفت دیدم سر مبارک امام حسین عم را در طشت بازگونه نهاده
بیاوردند و سر بازنیی مبارک را بینی می‌زد و بطریق تسخر و اهانت و استهزا کلمات می‌گفت و همچنین
روایت کثیره منقول است که تخریب اینهمه بطول انجامید پس لعنت بر وی باتفاق جایز است
و فتوی با همه بر این قول است کذا فی تمهید الشکور و آنکه بعضی گویند که یزید لعین را حکم به کشتن

امام حسین عم

یا رب

امام حسین عزم نفر بوده بلکه بطلب بیعت فرستاده این ضعف وجوه است چه خلیفه بر حق و
امام مطلق حضرت امام حسین علیه السلام بود او را می بایست که بقهر و حرب و غلبه او را بدست آرد
و این را هیچ عاقلی نپسندد که آن باغی متغلب بر بادشاه بطلب بیعت لشکر فرستد و چهل
هزار سواری از آن حرب بطلب کسی رود و انهمه فوج آب فرات خورد و امام تشنه بماند انتهی کلامه
ای عزیز هر تمیز چون از اینهمه دلایل روشن و براهین ساطعه معلوم شد که آن مردود ملعون
شقی ابدی است پس بیزاری از آن لعین بدین لازمه ایمان است چنانچه بیزاری و انکار
از شیطان است و هر مومن پاک دین را واجب است چندانکه از این مردود بیزاری و انکار
کند صد چندان از آن برای درستی ایمان است و وسیله نجات از نیران و دخول جنان و جنات
دار الرضوان تصدیق مودت و انقیاد دل نماید که اینمعنی موجب سعادت ابدی و حصول
مراتب علیا در آخرت تواند شد چنانچه در جناب قبل از این در ذکر تاج الاولیا حضرت
علی مرتضی کرم الله وجهه مرقوم شد اکنون درین محل بر لفظ مودت و کمال اعتقاد خود کلمه
تائید از کلام قاضی شهاب الدین ملک العلما بحریر می آید قال الله تعالی ذلک الذی یبشر الله
عباده الذین امنوا و عملوا الصالحات قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
فی المدارک لما نزلت هذه الایة قیل یا رسول الله من قرابتک هولاء
الذین وجبت علینا مودتهم قال علی و فاطمه و ابناهما و مودت ان است که جور و جفا
محبوب شمارد و جرم و جفا بر او نخواهد جبلیات و ناکامی و بی سر شدن و حمله خبر
بهر وی باز دلیس مودت بعربی بر مومن سنی بنص صریح درجه ثابت شده هر که قبول کند

یا رب

و معتقد شود مؤمن موحد باشد والا کافر ملحد و ملعون مرتد شود و المودة نهایة المحبة الا انه
و لا انقیاد و ضد الاستکبار و العناد علیه قول الشاعر لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب
لمن یحب مطیع و اعتقاد و اجزاء اولاد مصطفی صلی الله علیه و سلم راجع است از جهات اگر کسی جمیع
اساس شرایع بتن معمور دارد و با ثبات علوم را علوم کند و با بوی حضرت محمد مصطفی صلی
الله علیه و سلم را سوء ادب کند کافر گردد و نیز اگر کسی محبوب رسول صلی الله علیه و سلم را
دشمن دارد کافر گردد بحدیکه اگر گوید مصطفی علیه السلام کدو را دوست دارد من نمیدارم
کافر گردد بدانکه بغض و اهانت که جفا و حقارت ولد بو الدین خلاف و دنیا و حساب و شرعا
ثابت است و این معنی در کافه خوانی که زید اضربت غلامه ای اهنت تقدیر کرده اند
چه گمان است تو آنکه اهانت کفش عالم که از پوست گاو و خر است بسبب رجلیه کفر بود
لا سیما فرزند که جز اصلی و بر کاله صلبی و قلبی است اهانت و عناد وی بمصطفی سرایت نکند حاشا الله
لا نطیه احد در تذکرة الاولیا گوید هر کرا بمحمد علیه السلام ایمان است و بر اولاد وا ایمان ندارد
او بمحمد علیه السلام ایمان ندارد و در زاهدی عتابی گوید مودت اولاد رسول علیه السلام
شرط ایمان است زیرا که تصدیق و مودت بمعنی واحد است و شیخ احمد کازری رح گوید هر کرا
با اولاد رسول الله علیه و سلم حب طبعی است او در عین عنایت و حفظ حق است و اگر گناه عالمیان
دارد و اگر محبت طبعی نباشد باختیار دست آرد و اگر بکوشش وی بدست نیارد تحقیق دانند
که وی را از رحمت رانده آمد اگرچه از صباح تا رواح پیشانی خود بر زمین مالد و علم اولین و
آخرین بخواند هیچ سودمند نباید چه بسیار علما پارسا رانده شده اند علامت ثبوت ایمان

دوستی اولاد رسول است

دوستی اولاد رسول است و فی الکشاف قال علیه السلام الا و من مات علی حب آل محمد مات شهیدا
الا و من مات علی حب آل محمد مات مغفورا له الا و من مات علی حب آل محمد مات تائبا الا و من مات علی حب آل محمد
مات مستکمل الایمان الا و من مات علی حب آل محمد مات شهیدا الا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة
ثم منکر و نکیر الا و من مات علی حب آل محمد یزف الی الجنة کما تزف العروس الی بیت زوجها الا و من مات علی حب آل محمد مات علی السنة
والجماعة الا و من مات علی حب آل محمد جعل الله قبره مزار ملائکة الرحمة انتهی کلامه الهی بحرمت
اولاد رسول علیه السلام مارا و دوستان مارا همین طریق تا به رسد بداری و بمیرانی و محشور گردانی
بمنه و کماله و کرمه اولاد آنحضرت شش اند علی اکبر و زین العابدین و جعفر و عبد الله و فاطمه و
سکینه و مدت عمر آنحضرت پنجاه و شش سال و خلافت بعد برادر پنج سال و تاریخ شهادت
دهم محرم روز جمعه سنة ۶۱ من الهجرة نقش نگین طالب الدنیا فی التعب باب ششم در بیان
اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام که او امام چهارم است فصل اول در بیان
ولادت آنحضرت و ما یتعلق بها مرویست که ولادت در پانزدهم جمادی الاول در سال سی و
شش از هجرت واقع شده و بقولی در سال سی و هشت و بقولی پانزدهم جمادی الثانی روز
پنجشنبه و بقولی یکشنبه و بقولی روز جمعه و بقولی نهم ماه شعبان در سال سی و هشت متولد شده
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت بوده و با
امیر المومنین دو سال و با امام حسن علیه السلام ده سال و بعد امام حسین علیه السلام با پدر بزرگوار خود ده سال بوده
و ایام امامت آنحضرت سی و پنج سال بوده و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و هفت سال رسیده و مادر
آنحضرت شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بوده و بعضی شاه زنان نیز گفته اند و از حضرت امام

باب ششم در بیان اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام که او امام چهارم است
فصل اول در بیان ولادت آنحضرت و ما یتعلق بها

یارب

علی رضا علیه السلام مرویست که عبد الله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختران یزدجرد پادشاه عجم را
گرفته پیش حضرت عثمان فرستاد حضرت عثمان یکی از آن را بحضرت امام حسن و دیگری را
بحضرت امام حسین علیه السلام داد چون حضرت امام زین العابدین از و متولد شد او برحمت الهی
پیوست و آن دختر دیگر در وقت ولادت فرزند وفات یافت و بعضی شهربانو را در زمان خلافت عمر
آوردند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون شهربانو را برای خلیفه آوردند
جمیع دختران مدینه بتماشای جمالش بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع رخش روشن شده بود
پس خلیفه امر کرد که او را بفروشند حضرت امیر المؤمنین فرمود که فروختن دختران پادشاهان
جایز نیست هر چند کافر باشند ولیکن بر وی عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند با او
تزویج کن و مهر او از بیت المال ده عمر قبول کرد او را گفت که یکی از اهل مجلس را اختیار کن
آن سعیده آمده دست بر دوش حضرت امام حسین علیه السلام نهاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از وی بزبان پارسی پرسید که ای کنیزک چه نام داری گفت جهانشاه حضرت فرمود بلکه شهربانو ترا
نام کردم گفت این نام خواهر منست حضرت بپارسی فرمود که راست گفتی پس رو بحضرت امام
حسین علیه السلام کرده فرمود که این سعادتمند را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که از تو فرزندی بهم
رساند که بهترین اهل زمین باشد پس امام زین العابدین آورده اند که پیش از فتح فوج اسلام شهربانو در
خواب دید که حضرت رسالت پناه با امام حسین علیه السلام در خانه او در آمد و او را برای امام حسین علیه السلام
خواستگاری نموده با او تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح شد مهر آن مهر فلک امامت در
دل من نقش بست و پیوسته در خیال جمال انور آن حضرت می بودم باز شب دیگر حضرت فاطمه خاتون

جنت علیها السلام

یارب

جنت علیها السلام را در خواب دیدم و بر دست آن حضرت ایمان آوردم پس فرمود که در این نزدیکی
فوج اسلام بر پدر تو غالب آید و ترا اسیر کنند تا که بفرزند من حسین علیه السلام برسی بحفظ الهی
بمجلس تو دست نرساند شهربانو گوید که چون بمدینه رسیدم و جمال انور حضرت امام حسین علیه السلام را
دیدم دانستم که همان است که با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانه من آمده و حضرت رسول
مرا با و عقد بسته باین سبب آنحضرت را اختیار کردم و دیگر روایتی است حضرت امیر المؤمنین
حریث بن جابر را در یکی از بلاد مشرق والی گردانید و او دختر یزدجرد را پیش حضرت فرستاد
حضرت امیر یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین علیه السلام داد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام
از و بوجود آمد و دیگری را به محمد بن ابی بکر الصدیق داد حضرت قاسم وجد مادر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
پیدا آمد پس قاسم با امام زین العابدین علیه السلام برادر خاله زاد بود نداشهر در کنیت آنحضرت
ابو محمد است و بعضی ابو الحسن نیز گفته اند و القاب مشهور آنحضرت زین العابدین و سید العابدین
و زکی و سجاده و ذو الثفنات است و نقش نگین آن حضرت بروایة حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
الحمد لله العلی و بروایة امام محمد باقر العزة لله و بروایة حضرت امام علی موسی رضا خزی
وشقی قاتل الحسین بن علی علیه السلام بوده و بعضی گفته اند که انگشت بجز یعنی بسم من خزره نقش نگین
آنحضرت بود و منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که پدرم علی بن الحسین علیه السلام را
هرگز خدا یاد نعمتی نداد مگر آنکه سجده کرد و هرگاه حقتعالی از بدی و یا هم و بلا دفع میکرد البته سجده
مینمود و هرگاه آنحضرت میان دو کس اصلاح میکرد سجده شکر توفیق آن بجا می آورد چون اثر
سجود در جبین مبین آنحضرت پیدا بود لهذا آنحضرت را سجاد میگفتند و اثر سجود که در پیشانی

یارب

ان حضرت پیدا میشد در سالی دو کرّه ان راهی بر بره مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده که در روز قیامت منادی کند که کجاست زین العابدین پس میبینم که فرزند علی
بن الحسین میاید و صفهای اهل محشر را میشکافد تا به پیش عرش میرسد و منقول است که شبی آنحضرت در
محراب عبادت ایستاده با خدای خود مناجات میکرد که شیطان بصورت اژدهایی پیدا آمد که
آنحضرت را بخود مشغول گرداند و چون آن حضرت بر او توجه نکرد پیش آمد و انگشت ابهام پای آنحضرت را
در دهان گرفت و گزید دانست که او شیطان است پس فرمود دور شو ای لعین و در عبادت
مشغول ماند پس هاتف غیب سه کرّه ندا کرد که توئی زین العابدین از این رو آن حضرت ملقب
بزین العابدین است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که چون خدای میخواهد که امامی را
بیافریند ملکی را میفرماید تا او شربت آبی از زیر عرش آورده بپدر آن امام میرساند تا نطفه از آن
آب منعقد شود و بعد چهل روز هر چه کسی بگوید او میشنود و چون متولد شود همان ملک بامر الهی آمده
میان دو دیده اش این آیه می نویسند و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلمات
وهو السمیع العلیم و بروایتی دیگر این آیت را بر بازوی راست او نویسد و چون بمنصب امامت رسید
حق تعالی در هر شهری برای او نوری منفرد میکند تا ساکنان بناهای آن شهر آن نور را مشاهده نمایند

از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بر پدر بزرگوار خود بیست سال و
بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد او حاضر می آوردند میگریست و چون آبش می آوردند آنقدر
میگریست که آن آب با اضعاف میگردید پس یکی از غلامان آنحضرت گفت که فدای تو شوم یا ابن

رسول الله

رسول الله صلی الله علیه و سلم که تو خود را هلاک کنی فرمود که چون نگریم و حال آنکه پدرم را منع میکردند از
آبی که درندگان و حشیان میخوردند و او را با لب تشنه شهید کردند و نیز بان حضرت گفتند که القدر
میگریی که نفس خود خواهی کشت فرمود که من نفس خود را در روز اول کشته ام و بر و میگریم مرویست
که یکی آنحضرت را گفت آیا وقت آن نرسیده که گریه تو آخر شود فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب
دوازده پسر داشت و یک پسر ناپیدا شد و از بسیاری گریه دیده اش سفید شد و از وفور اندوه
پشتش خم گشت با آنکه میدانست که پسرش زنده است و من دیدم که پدر و برادر و خویشاوندان
مرا هفده نفر در برابرم کشتند و سر بریدند چگونه اندوه به نهایت رسیده نقلست که زهری فرستاده
عبد الملک مروان علیه اللعنه پیش حضرت امام زین العابدین بحرم رفت و آنحضرت را بغل و
زنجیر مقید دید از مشاهده این حال بسیار گریست و گفت کاش بجای تو من می بودم
و تو سالم می بودی حضرت فرمود که تو پنداری که اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم می توانم
از خود رفع کرد و لیکن نمیخواهم پس دستها و پاهای خود را از زنجیر برآورد و باز در زنجیر کرد
و فرمود که پیشتر از دو منزل با ایشان نخواهم رفت بعد چهار روز دیدم که موکلان آنحضرت
از راه شام برگشته در مدینه تفحص میکنند من از ایشان حقیقت حال را سوال کردم گفتند کار او
امری بس عجیبست که ما در تمام شب بیدار بوده حراست او کردیم و چون صبح دمید در محمل
غیر غل و زنجیر دیگر هیچ ندیدیم من بعد از آن نزد عبد الملک رفتم از من سوال حال آنحضرت کرد من این
واقعه را باو نقل کردم او گفت در همان روز که از آنجا آمد نزد من آمد و گفت که ترا با من چه کار است
پس از آن حضرت خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم نسبت او اراده بدی کرد گفتم اگر خواهی

نزد من باش تا ترا گرامی دارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت دیگر او را نزد پدرم گفتم علی بن الحسین
چنان نیست که تو اراده کرده و پروای در خاطر ندارد و پیوسته مشغول عبادت پروردگار
خود است عبدالملک گفت نیکو شغلی است او را و سعید بن المسیب گفته که چون یزید پلید مسلم
بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند آن ملاعین اسبهای خود را
بر ستونهای مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بستند و سه روز مشغول بغارت مدینه منوره
بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین عم بر قبر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم می آمد و دعا
میخواند و حضرت انها را امید بود و انها حضرت را امید دیدند و مردی بر اسب اشهبی سوار و جامهای سبز
پوشیده و حربه در دست گرفته هر روز آمدی بر در خانه ان حضرت می ایستاد و هر که قصد در آمدن
خانه ان حضرت میکرد حربه بروی می انداخت و بهر که حربه اش میرسید بیفتاد و میمرد چون
ان لعینان دست از غارت باز داشتند حضرت امام زین العابدین عم انچه زیور و جامه در خانه
خود داشتند جمع کرده پس ان سوار آورد و او گفت یا ابن رسول الله من ملکی ام از دوستان تو و مرا
چون این منافقان بر مدینه غالب شدند از خدای تعالی رخصت گرفته برای نصرت شما آمدم و انچه کردم
امید رحمت خدا و شفاعت رسول و از شما و از اهلبیت دارم ٥
منقول است که حضرت امام محمد باقر عم فرموده که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه خود
ضم کرد و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم انچه مرا وصیت کرد پدرم وقت وفات خود
پس فرمود که زنهار ستم مکن بر کسی که یاوری بر تو غیر از خدا نداشته باشد ٥ و انچه از روایات معتبره
بثبوت رسیده ان است که انحضرت را بزهر شهید کردند و جمعی را اعتقاد انست که ان حضرت را

ولید بن عبد الملک لعین شهید کرده و در روز وفات آن حضرت اختلاف بسیار کرده اند
بعضی بر آنند که هژدهم ماه محرم سال نود و چهار از هجرت وفات آنحضرت واقع شد و بقولی
بیست و پنجم محرم این سال و بقولی نود و پنجم سال هجرت واقع شد و بعضی روز شنبه یازدهم
ماه محرم سال نود و پنج از هجرت گفته اند و بعضی بیست و دوم محرم این سال گفته اند و بعضی
روز پنجشنبه گفته اند و بعضی دوازدهم محرم گفته اند. و در مدت عمر شریف آنحضرت نیز
اختلافست بروایت حضرت امام جعفر صادق عمر آنحضرت بر آنند که در وقت وفات آنحضرت
پنجاه و هفت سال بوده که وفات آنحضرت در سال نود و پنجم واقع شد و بعد امام حسین عم
سی و پنج سال زندگانی کرد و بعضی پنجاه و نه سال عمر شریف آن حضرت گفته اند و بقولی
مدت خلافت آن حضرت بعد از پدر سی و چهار بود و قبر منور آن حضرت در بقیع است
همه بیست و سه اولاد بودند شانزده پسر و هفت دختر اسامی
حسن پسران حضرت امام محمد باقر عم و زید و حسین الاصغر و عبد الرحمان و عبد الله و سلیمان
و علی و محمد اصغر و هادی و مهدی و ناصر و جعفر و ابراهیم و محسن و علی اقطس و طاهر و مطهر و مسلم
و اسامی دختران حضرت خدیجه و فاطمه و عایشه و کلثوم و ام موسی و ام الحسین و ملیکه و
بقولی پانزده اولاد بودند و بقولی بیست و پنج اولاد شانزده پسر و هفت دختر چنانچه مسطور اند
منقول است که حضرت امام جعفر صادق فرموده
که سعد بن مغیره دوستدار آن حضرت بوده و اعتقاد با امامت داشته و نمال بسیار میگفت
از بن رد حجاج او را طلبداشته گفت تو شقی بن کثیر او گفت مادر من نام مرا از تو بهتر میدانست

واو مرا سعید بن جبیر میخواند حجاج بعد چنین حکایات او را شهید کرده یافعی نقل کرده که
حجاج بعد شهادت سعید زیاد از چهل روز نماند و در ایام مرض موت بیهوش میشد و چون
بهوش می آمد میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جبیر و روایت دیگران است که هرگاه
بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت که ای دشمن خدا بچه جهت مرا
کشتی منقول است که حجاج دو کس از اصحاب امیر المؤمنین را گفت که بیزاری بجوی
از علی ابن ابی طالب او گفت چه برگرد از دو بیزاری بجویم حجاج گفت که برای خود
اختیار کن که برای چه عقوبت کشم گفت هرچه کنی در قیامت ترا قصاص آن خواهد بود
پس تو خود اختیار کن آنچه بر تو آسان بود حجاج گفت که تو زبان آوری بگو که پروردگار
تو کجاست گفت که در کمین ستمکاران پس حجاج دست و پایش بریده بر دار کشید بعده
دیگری را طلبداشته گفت که تو گویی آنچه یار من گفته پس این را نیز شهید کردند از حضرت علی کرم الله وجهه
روایت کرده اند که چون قنبر آزاد کرده امیر المؤمنین را پیش حجاج بردند پرسید که تو خدمت
میکردی علی ابن ابیطالب را گفت آب وضوی آنحضرت را آماده میکردم پس گفت اگر
نظر نمایم کردن را نزند چه خواهی کرد قنبر گفت که من سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت
بهرچه کسب خواهی نمود پس حجاج امر کرد تا آن مولا زدین را شهید کردند و بعضی روایت
کرده اند که روزی حجاج شقاوت ابدی خود گفت میخواهم که بکشتن یکی از اصحاب ابوتراب
نصرت جویم بسوی خدا تعالی پس قنبر را طلبداشته گفت که تو ئی مولا علی ابن ابیطالب گفت خدا
مولای من است و علی ابن ابیطالب خداوند نعمت من است حجاج گفت بیزار شو از دین او قنبر گفت

یا رب

به از دین او دیگر را النصن ده تا از دین او بیزار شوم حجاج گفت ترا البته می کشم بهر کشتنی که
خواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت من اختیار خود بتو گذاشتم حجاج گفت بهر آنکه بهر نحو که
مرا خواهی کشت من همان نحو ترا در قیامت خواهم کشت زیرا که من از امیر المومنین شنیده ام
که مرا گوسفندوار سر خواهند برید پس او را همان نحو کشتند [illegible]
[illegible]
[illegible] سلام گویند که ولادت
آن حضرت در روز جمعه و بقولی شب سه شنبه غره ماه رجب واقع شده و بقولی سیوم ماه
در سال پنجاه و هفتم از هجرت در مدینه منوره متولد شده و اسم شریف آن حضرت ابو محمد
و کنیت او ابی جعفر و القاب آن حضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین القاب
آن حضرت باقر بود زیرا که رسول صلی الله علیه آن حضرت را باین لقب ملقب گردانیده بود
جهت شکافتن علوم اولین و آخرین و نقش نگین آن حضرت بقول امام جعفر صادق عم
العزة لله جمیعا و انگشتری جد خود حضرت امام حسین عم را در دست میکرد و مادر آن حضرت
فاطمه دختر امام حسن عم که او را ام عبد الله میگفتند و آن حضرت نجیب الطرفین بود و
اول علوی که از دو علوی بهم رسید آن حضرت بود و از حضرت امام جعفر صادق عم
منقول است که چون یکی از مادران ائمه معصومین عم حامله میشود در خواب بشارت
فرزند می یابد و چون بیدار می شود از کنار خانه جانب راست خود صدای میشنود که حامله
شدی به بهترین اهل زمین و چون شب ولادت آید نوری در خانه خود مشاهده

میکند و دیگری نمی‌بیند مگر پدران امام پس امام مربع نشسته متولد شود و سرش بر زمین نمی‌آید
و چون بر زمین رسد رو بقبله آرد و سه عطسه میکند و بعد عطسه حمد خدا میگوید و ختنه کرده
و ناف بریده متولد شود و آلوده بخون و کثافت نبود و دندانهای پیشینش همه روئیده باشند

فصل [illegible] از حضرت امام جعفر صادق

منقولست که در سالی از سالهای هشام بن عبدالملک بحج آمد و من نیز در خدمت پدر خود
بحج رفته بودیم پس آنحضرت روزی در مجمع مردم فرمود که حمد میکنیم خداوندی را که محمد را براستی پیغمبر
فرستاده و ما را بآنحضرت گرامی گردانید پس مائیم که برگزیدگان خدائیم بر خلق و پسندیدگان خدا
از بندگان و خلیفهای خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت
کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند برادر هشام این خبر را باو رسانید و او در مکه
مصلحت ندید که متعرض ما شود چون ما بمدینه معاودت کردیم و او بدمشق رفت از آنجا عامل
مدینه را نوشت که پدرم را با من بدمشق فرستد و چون بدمشق رسیدیم سه روز ما را بار نداد
روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون در آمدیم دیدیم که آن لعین فوج خود را مسلح و مکمل
ساخته و آماج خانه ترتیب داده بر تخت نشسته با بزرگان دمشق تیر می‌اندازد چون نزدیک
رسیدیم پدرم را گفت که با بزرگان قوم تیر بینداز پدرم گفت که اکنون من پیر شده‌ام اگر مرا
معاف داری بهتر بود آن لعین سوگند یاد کرد و بیکی از بنی امیه اشاره نمود تا تیر و کمان را
بدست پدرم داد آنحضرت بقوت امامت خود تیر اول بر میان نشانه زد باز تیر دیگر بر فاق
تیر اول زد که آن تیر را تا پیکان برد و نیم کرد و در نشانه محکم گشت تا آنکه نه تیر چنین بپایی افکند

یارب

و هر تیر بر فاق یکدیگر نشسته آن را بدو نیم کرد پس آن لعین از تکلیف پشیمان گشته بفکر قتل پدرش
سر فرو افکند چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و نظر بسوی آسمان
میکرد و آثار غضب در جبین مبینش هویدا گردید پس آن لعین این حالت را دیده نزدیک شد و
آن حضرت را در بر گرفته بالای تخت خود نشاند و گفت باید که همیشه اهل قریش را بر عرب و
عجم فخر کنند که مثل توئی در میان ایشان هست مرا خبر ده که این تیراندازی ترا که آموخته
آن حضرت فرمود که این صفت میان اهل مدینه شایع است و ما که اهلبیت رسالتیم علم و کمال و
اتمام دین را که حقتعالی در آیه اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دیناً عطا کرده است یکدیگر میراث می یابیم و هرگز زمین یکی از ما خالی نمی باشد از این حرف هشام
در غضب شد و روی نحوستش متغیر گشت و گفت آیا نسبت ما و شما که همه فرزند عبد منافیم
یکی نیست آن حضرت فرمود که چنین است ولیکن حقتعالی ما را بعلم و سر مکنون خود مخصوص گردانیده است
که این علم دیگران را نیست بعد چنین سخنان بسیار هشام گفت هر حاجتیکه داری از من طلب کن
پدرم گفت مرا رخصت مراجعت ده هشام گفت دادم همین روز روانه شو پس از آنجا روانه
شدیم و آن لعین در آمدن اثناء راه نیز سعی قتل و ایذاء آن حضرت کرد و چون حضرت بمدینه رسید
والی مدینه را نوشت که آنحضرت را بزهر شهید کنند و پیش از آنکه آن اراده باطلش بعمل آید هشام
بدرک اسفل جحیم رسیده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که زید بن الحسن علیه السلام
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مخاصمه کرده در چند که معجزات و کرامات آنحضرت چنانچه گواهی
دادن کارد و سنگ و درخت بر حقیت و امامت آنحضرت دیده اما بخشش شو ذکر دو پس بعبد الملک

یارب

بن مروان والی شام رفت و او را ورغلانیده بوالی مدینه نویسانید در جواب عبد الملک نوشته
آنکه تو مرا بامانت رسانیدن و پوشیدن فرستادن مردی را نوشته او مردیست که در تمام روی زمین
هیچ کس چو زنج و ریاضت او نمی رسد و چون قرآن بلند میخواند باستماع صلوات حزین او
وحشیان و مرغان نزدش جامع میشوند و مانند او داناترین کسی نیست من در ایذا او برای عمر و دولت
خلیفه می ترسم چون این نامه بعبد الملک رسید مضمونش بپسندید و از والی مدینه خوشنود شد که
بان امر شنیع مبادرت ننمود چون نامه را زید خواند او گفت که اوی را از زر داده از خود راضی
کرده است باز بگفته زید بوالی مدینه نوشت که هزار درهم برای محمد بن علی بفرست و اسلحه و زره حضرت
محمد رسول صلی الله علیه وسلم از و بطلب پس والی مدینه نامه را بر خواند حضرت مهلت چند روز خواست [illegible]
اشیا چند چون عصا و شمشیر و انگشتری و غیر آنها که عبد الملک طلب داشته مهیا کرده فرستاد
عبد الملک بدیدن آنها شاد شد و بزید نمود او گفت که ترا بازی داده است هیچ یکی ازین ها
امتعه آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیست باز عبد الملک آن حضرت را نوشت که مال مرا گرفتی و
آنچه طلب کردم نفرستادی آن حضرت جواب نوشت که آنچه من دیدم بتو فرستادم خواهی باور کن
خواهی مکن پس عبد الملک بظاهر تصدیق آن حضرت کرده اهل شام را نمود و مفاخرت کرد
و بسبب ظاهر زید را مقید نموده آن حضرت را نامه نوشت که پسر عم ترا فرستاده ام تا تادیب نمای
و بخدمت خود بداری و زینی برای آن حضرت نیز فرستاده چون زید بخدمت حضرت رسید آنحضرت
بعلم باطن دانست که آن لعین زید را برای شهید کردن آن حضرت فرستاده است پس زید
گفت وای بر تو که چه بس امر عظیم شنیع امر کرده و همان بیکسی که من میدانم که این زین را

از کدام چوب

یا رب

از کدام چوب درخت ساخته اند و در آن چه چیز تعبیه کرده آند ولیکن چون مقدر است که شهادت من
باین نحو باشد پس آن زین را باز خلیفه ملعون مردود مطرود بر اسب زدند و آنحضرت سوار شد
و در آن زین چیزی تعبیه کرده بودند که بدن مبارکش ورم کرد و آثار موت پیدا شد و تا سه روز
مشقت درد و الم کشیده روز سوم بجنت الفردوس خرامید مرویست که روزی
حضرت امام جعفر صادق عم را که جمعی اهل مدینه حاضر کن چون همه حاضر شدند آنحضرت فرمود
که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل ده و در سه جامه کفن کن ردائی که در آن
نماز جمعه میکردم و پیراهنی که می پوشیدم و عمامه بر سر من به بند و این را از جامهای کفن حساب مکن
و برای من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت
و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را در جمیع گواه گرفت
چون همه رفتند حضرت امام جعفر صادق گفت ای پدر بزرگوار آنچه فرموده من خود بعمل می آوردم
احتیاج بگواه نبود فرمود ای فرزند برای آن گواه گرفتم تا بدانند که توئی وصی او در امامت تا با تو
منازعه نکنند گفت ای پدر بزرگوار امروز از همه روز ترا صحیح و سالم می یابم و آزاری در تو
مشاهده نمیکنم حضرت فرمود ای فرزند مگر تو نشنیده که حضرت علی بن الحسین عم مرا از
پس دیوار ندا کرد که ای محمد زود بیا که ما انتظارت میکشیم و بروایتی دیگر آنکه فرمود ای فرزند
گرامی من درین شب دار فانی را وداع میکنم بریاض قدسی ارتحال مینمایم و درین شب رسول
صلی الله علیه و سلم بعالم باقی رحلت نموده و درین وقت پدرم علی بن الحسین عم مرا ابی از
شربت آورد و من آشامیدم و مرا بشارت لقاء خدا داده و از حضرت امام جعفر صادق عم

یارب

روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که
ده سال در بین موسم حج مرا ندبه و گریه کنند و رسم ماتم مرا تجدید نمایند و بر مظلومیت من
زاری کنند و بروایتی دیگر آنکه ابراهیم ولید عبد الملک علیه اللعنه آن حضرت را شهید کرده
و مشهور آنست که وفات آن حضرت در سال صد و چهاردهم از هجره واقع شده و بروایتی
صد و شانزدهم و بقولی صد و هفدهم و بقولی صد و چهل و چهار بوده و ماه وفات آن حضرت چارم
ذی الحجه روز دوشنبه و بقولی ماه ربیع الاول و بقولی ربیع الثانی گفته اند و عمر شریف آن حضرت
پنجاه و هفت سال و بقولی پنجاه و هشت سال بود بروایتی که ولادت آن حضرت پیش شهادت
حضرت امام حسین علیه السلام سه سال شده و با پدر بزرگوار خود علی بن الحسین علیه السلام سی و پنج سال
و دو ماه و بعد وفات پدر خود نوزده سال زندگانی کرده پس در وقت وفات عمر شریف
آن حضرت پنجاه و هفت سال و دو ماه بود و قبر مقدس منور آن حضرت در بقیع پهلوی پدر
و جد بزرگوار و عم خود واقع است فصل دوم در بیان اولاد آن حضرت اولاد آن حضرت ده بود بر
هفت پسر و سه دختر اسامی پسران حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و علی و محمد و حامد و زید و
قاسم و اسامی دختران زینب و ام سلمه و فروه باب ششم در بیان ولادت و وفات
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و ذکر احوال امام ... فصل در بیان ولادت
مرویست که اسم مبارک آن حضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبد الله و القاب آن حضرت
صابر و فاضل و طاهر و صادق است و مشهورترین القاب صادق که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
پرسیدند که امام بعد از تو کیست فرمود که محمد باقر شکافنده علم گفتند بعد وی که خواهد بود گفت جعفر علیه السلام

جعفر که نامش نزد اهل آل

یا رب

نزد اهل آسمان صادق است گفتند چرا تخصیص او را صادق گویند حال آنکه شما همه صادق و راست
گویند فرمود که پدرم از رسول صلی الله علیه وسلم خبر داد که آنحضرت فرمود که چون متولد شود
فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق نامند زیرا که پنجم از فرزندان او
جعفر نام خواهد داشت و او دعوی امامت خواهد کرد بدروغ و افترا و آن حضرت میانه بالا
و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی و موهای سیاه و مجعد بود و بر خد روی خال
سیاهی بود و نقش نگین آن حضرت الله ولیی و عصمتی من خلقه و بقولی الله خالق کل شیء
و بقولی انت ثقتی فاعصمنی من الناس و بقولی انت ثقتی فقنی من خلقک و بقولی
ما شاء الله و لا قوة الا بالله و استغفر الله و بقولی ربی عصمتی من خلقه و بقولی الوفا سجیة
الکرام یعنی وفا کردن خصلت بزرگی است و ولادت آن حضرت بروایت مشهور
در سال هشتاد و سوم و بروایتی هشتاد و ششم و بروایتی نود و دوم از هجرت واقع شده
و تاریخ اشهر ولادت هفدهم ماه ربیع الاول و بقولی غره ماه رجب روز جمعه و بقولی
دوشنبه بوده و پدر آن حضرت محمد باقر و مادر آن حضرت ام فروه دختر قاسم بن محمد بن
حضرت ابی بکر الصدیق رض و گویند که نام او فاطمه بود و آن حضرت فرموده که مادرم
نیکوکار و پرهیزکار بوده و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و منقول است که آن حضرت فرموده
که در باب امام سخن مگویید که عقلهای شما بآن نمیرسد و وقتی که او در شکم مادر است سخن
مردم را میشنود و امام ختنه کرده متولد میشود و چون از رحم مادر بزمین می‌آید دست بر زمین
میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و ملکی در دو دیده او مینویسد این آیه را و تمت

یا رب

کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون بمرتبه امامت فائز
میگردد حقتعالی برای او در هر شهری ملکی موکل می گرداند تا احوال آن شهر را باو عرض می نماید
گویند تولد آن حضرت در عهد خلافت عبد الملک بن مروان بوده و جای ولادت او
مدینه است ه فصل او احو [illegible]
منقولست که ابو العباس سفاح که اول خلفاء سفاوت اساس بنی عباس بود آن حضرت را
از مدینه بعراق طلبید و بعد مشاهده کرامات و خرق عادات بسیار و علوم بی شمار و مکارم
اخلاق و اطوار آن امام عالیمقدار از توسل بجناب آن حضرت بمدینه معاودت نمود منصور دوانقی
برادر او خلافت را از روی غصب گرفت و آن حضرت را بار دیگر بعراق طلبید و هیج بار
اراده قتل آن امام معصوم مظلوم نمود و هر مرتبه کرامت عظیم مشاهده کرده از آن عزیمت
برگشت چنانچه روایت کرده اند که ابو جعفر دوانقی آن حضرت را طلبید و فرمود که شمشیر حاضر آرند
و نطع انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود و من مشغول سخن گفتن شوم و دست
بر دست زنم تو او را بقتل آری ربیع گوید که چون حضرت آمد و نظر منصور بر او افتاد گفت
مرحبا خوش آمدی ای ابو عبد الله من شما را بآن طلبیدم که قرض شما را ادا کنم و حوایج شما را
برآورم و عذر خواهی بسیار کرده آن حضرت را رخصت نمود چون آن حضرت بیرون آمد
ربیع گفت یا ابن رسول الله این شمشیر و نطع که دیدی برای تو بود چه دعا خواندی که از
شر او محفوظ ماندی آن حضرت دعا را بر او خواند چون ربیع از منصور پرسید که چه خبر
خشم عظیم ترا بخوشنودی مبدل گردانید او گفت ای ربیع چون او داخل شد اژدهای

عظیم را
دیدم

عظیم را دیدم که بر من آمد و دندان میخایید و بزبان فصیح میگفت اگر آزار کسی بامام زمان
رسانی گوشت ترا از استخوانت جدا کنم من از بیم او درگذشتم ، منقول است که
منصور نامنظور از رحمت الهی دو سال بحج آمد روزی بر آن حضرت خشم میکرد
و ابراهیم را گفت برو و جعفر را در گردنش انداخته کشان کشان بسوی من آر ابراهیم
گوید که آن حضرت را در مسجد ابوذر یافتم شرمم آمد مانع شد که چنانچه او گفته بود عمل آرم
آستینش گرفتم و گفتم که بیا ترا خلیفه میطلبد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
مرا بگذار تا دو رکعت نماز کنم پس آن حضرت نماز کرد و دعا خواند و گریه بسیار کرد
بعده فرمود که بهر نوع که امر کرده اند مرا ببر او گفت بخدا سوگند اگر کشته شوم ترا بدان طریق
نخواهم برد روان شد چون آن حضرت نزد بدان لعین رسید دعای دیگر خواند و داخل شد
چون نظر آن لعین بر آن امین دین افتاد شروع عتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا
بقتل رسانم حضرت فرمود دست از من بردار که زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده
رود مفارقت واقع خواهد شد چون این سخن شنید حضرت را رخصت کرده بعده عیسی بن علی را
گفت برو و از [illegible] بپرس که مفارقت من از موت من خواهد شد یا بموت او
عیسی رفت و از آن حضرت پرسید فرمود که بموت من عیسی برگشت و گفت آن لعین از این خبر
شادمان شد ، روایت است که روزی منصور بی نور در قصر حمرای خود نشسته بود و هرگاه
در وی نشستی آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا که روز او نمی نشست مگر برای قتل
در آن روز ربیع حاجب را گفت که برو و بهر حالتی که جعفر بن محمد را بیابی بیاری و نگذاری

که تغیر حالت خود دید رجیع گویند بیرون آمدم گفتم انا لله و انا الیه راجعون دیدی کار
هلاک شدم که اگر در توقف او را نزد آن ملعون برم پس از آزار دستم میرود و اگر نبرم
جان و مالم بر باد میرود آخر نفس دنیا را بر آخرت اختیار کرد و در آخر شب بمنزل
آن حضرت رسید و بموجب صلاح پدر بی بصر خود این سرگشته بخت سگ دنیا نردبان را
نهاده اندرون خانه آنحضرت در آمد و آن حضرت را پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر
بسته مشغول نماز دید چون آن حضرت از نماز فراغ شد این مرد و دگفت بیا که خلیفه
میطلبد آن حضرت فرمود که بگذار دعای بخوانم و جامه بپوشم گفت نمی گذارم حضرت فرمود که
بگذار غسلی کنم و آماده مرگ شوم گفت مرخص نیستم و نمیگذارم پس این نامه سیاه تیره باطن
جهنم مواطن بر بد سیرت مزور صورت آن محجوب گونه پسند داربن امام دین قبله
اهل الیقین را با نهمه ضعف پیری که عمر شریفش از هفتاد گذشته بود بیک پیراهن سر و پا برهنه
از خانه بیرون آورد آن حضرت پاره راه رفت ضعف بر جسم مبارکش غالب آمد پس آن
بی توفیق بتوفیق الهی آنحضرت را بر استر خود سوار کرده بدر قصر خلیفه جیفه رسانید در انجا آن حضرت
دو رکعت نماز کرد و با دانای راز نهان نیاز بسیار نمود و دعا خواند و اندرون قصر رفت چون
نظر آن لعین بی دین بر آن قبله اهل الیقین افتاد از روی خشم گفت ای جعفر تو ترک حسد و بغی
خود با فرزندان عباس نمیکنی حضرت فرمود بخدا سوگند آنچه تو میگوئی من هیچ نکرده ام و تو
میدانی که با بنی امیه که دشمن ترین خلایق بودند چها با اهلبیت کردند تا این زمان دم نزدم
با شما چرا کنیم پس ساعتی سر بزیر فرو برده گفت که این نامهاست که با اهل خراسان نوشته

بیعت من نوشته حضرت فرمود بخدا سوگند که اینها بر من افتراست من ننوشته ام خواهی
در لشکر خود بدار تا که مرگ من نزدیکست ابرسد هرچند که آن صادق القول سخنان معذرت آمیز
منفر بود آن سگ سیرت ناپاک باطن زیاده تر بخروش آمد عو عو میکرد و دست بر شمشیر از
نیام برکشیده عزم شهادت آن امام مظلوم کرد و گفت میخواهی در دین فتنه برپا کنی که خون ریخته شود
و آن حضرت سوگند انکار از ماجرا نموده سخنان معذرت میفرمود و آن مردود مأمور ختم الله
علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة گوش نمیکرد و آن محبوب خدا منظور مصطفی را
نمی شناخت آخر بخوف تیغ خون ریز حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم سر عجز را
بزیر فرو برده برداشت و از ربیع حقه غالیه مخصوص خود را طلبیده آن حضرت را معطر گردانید و
ده هزار درهم با اسب خاصه خود پیش آن حضرت کشید و ربیع را گفت که تا بمنزل آن حضرت
همراه رود در بودن اینجا و رفتن بمدینه مختار گردان ربیع گوید من شاد شدم و از آراده اول و
بعمل آخر متعجب ماند و این دانستم که اثر آن دعاست که آن حضرت خوانده بود پس آن حضرت روان گشت
و فرمود که ای ربیع اگر نه خوف میداشتم که منصور آزرده خواهد شد این زر را بتو میدادم ولیکن آن مزرعه
مدینه که پیش ازین ده هزار درم قیمتش میدادی بتو بخشیدم ربیع گفت یا ابن رسول الله من آن دعا
از تو میخواهم و توقع دیگر ندارم آن حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت عطا را پس نگیریم دعا را نیز بتو
تعلیم می نمایم پس آن حضرت تمسکی نوشته باو داد و ربیع برگشته پیش خلیفه جعفر رفت و گفت
چه بود که اینهمه غضب تو با اینهمه مدارا مبدل گشت گفت ای ربیع هرگاه که تیغ کشیده عزم قتل او کردم سر
گرت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را آستین و دامن بر زده و بروی من آتش افروخته

یارب

و بخشم تیغ بدست گرفته غضبناک حمله کنان بر خود دیدم اگر من قصد قتل او میکردم آنحضرت مرا
بقتل میرسانید ازین رو از اراده خود درگذشته اکرامش کردم ای ربیع اگر از این سخن کسی
و کتمان نداری که موجب مفاخرت بنی فاطمه گردد من ترا از بیخ براندازم ربیع گوید که من
نقل این سخن نکردم مگر بعد مردن آن لعین بدین منقول است که یک کرت آن خلیفه حقه ملعون
آن امام دین را طلب کرد و چون آن حضرت از مدینه منوره باین مسافت بعیده بشام نزد او
رسید و حاضر شد اول آن لعین اکرام کرد و بعده عتاب نمود و گفت شنیده ام که سوی
برای تو اموال و اسلحه از محبان تو جمع میکنند حضرت فرمود که معاذ الله بر من افترا است منصور
گفت که سوگند یاد کن آن حضرت بخدا سوگند یاد کرد آن لعین بی یقین گفت بطلاق و عتاق
سوگند کن آن حضرت فرمود که سوگند بخدا باور نمی کنی و مرا سوگند بامر بدعته میگوئی آن لعین گفت
نزد من اظهار دانائی مینمائی حضرت فرمود چون نکنم که مائیم معدن علم و حکمت پس آن لعین آن گوینده
کاذب روسیاه را طلب کرد و از وی پرسید آن روسیاه باطن گفت بلی آنچه در حق او گفته ام
صحیح است حضرت فرمود سوگند یاد کن آن کور باطن گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب
الحی القیوم حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و بهر نحوی که میگویم تو بگو منصور گفت در سوگند
چه علت است حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کرم است که او را بستاید بصفات کمال
و رحمت او بعقوبت علاجش نکند پس حضرت فرمود که بیزار شدم از حول و قوت خدا
و داخل شدم در حول و قوت خود اگر چنین نباشد فی الفور بخوردن سوگند آن کاذب لال
بیفتاد و بجهنم رفت منصور بدان حال بخود بلرزید و خائف گردید و گفت دیگر سخن مجلس

درحق تو

یارب

در حق تو قبول کنم محمد بن عبد الله اسکندری که یکی از محرمان اسرار ابوجعفر دوانقی بود
گوید که روزی وی را مغموم و اندوهناکش دیدم گفتم یا ایها الامیر سبب اندوه و تفکر چیست
گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید بزرگ ایشان مانده است هیچ
چاره اش نمیتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفر صادق گفتم یا امیر او مردیست که از بسیاری
عبادت و محبت خدا از ملک و مال و خلافت غافل گردیده است گفت میدانم که
تو اعتقاد امامت او داری و بزرگی او را میدانم ولیکن ملک عقیم است و من سوگند
یاد کرده ام که پیش از آنکه شام این روز در آید خود را از وی فارغ گردانم پس جلاد را گفت
چون ابو عبد الله جعفر صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بر زمین
گذارم تو گردنش بزن پس آن حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر آن لعین شد قصر
بحرکت آمد و مضطرب شد منصور برجست و سر و پا برهنه باستقبال آن حضرت دوید و بند بندش
میلرزید و دندانش بر هم میخورد و رنگش دمبدم متغیر میگشت و آن حضرت را با اعزاز و اکرام تمام آورد و
بر تخت خود نشانید و خود پیش بنده وار بدو زانو نشست و گفت یا ابن رسول الله چرا
در این وقت تشریف آوردی آن حضرت فرمود که جهت اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو
آمدم گفت رسول غلط کرده من شما را نه طلبیده ام اکنون که تشریف آورده هر حاجتی که داری بفرما
حضرت فرمود که حاجت من بتو همین است که مرا بی ضرورت نطلبی گفت چنین کنم پس آن حضرت
برخاست و بیرون رفت و منصور خود را در لحاف پیچیده بخواب رفت و تا نصف شب بیدار نشد
و چون برخاست محمد را بر بالین خود نشسته دید گفت باش تا من نماز قضا کنم و حکایت حال خود بگویم

یا رب

چون از نماز فارغ شد گفت چون آن حضرت را باراده قتل تو بعثت این قصر کشاده دندان‌ها را
بر من بنماید و بزبان فصیح با من میگفت که اگر نسبت آن حضرت اراده بدی کنی من این قصر را
با تو فرو میبرم و از خوف او دست و پا را گم کردم و بدنم بلرزه درآمد و دندان‌ها بر هم
میخورد پس محمد گفت که اینهمه هیچ عجب نباشد که لیل و نهار همه بر و بحر همه بفرمان آن حضرت جاری
و ساکن است و منقول است که روزی منصور امیری را گفت که با هزار سوار بمدینه رو و بخیز
بخانه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درآی و سر او و سر پسرش نزد من بیار چون آن امیر داخل
مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه بیارند و بر در دروازه برابر جان کردند و خود با جمیع اولاد
در محراب نشست و بدعا مشغول شد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر
با فوج خود بدر خانه ما آمد و سرها بر ناقه‌ها بر بست و چون نزد منصور رفت و گفت که آنچه فرمود
بعمل آوردم و کیسه را در پیش نهاد منصور چون سر کیسه را گشاد سرهای ناقه را دید پرسید که اینها بجهت
گفت یا امیر من چون داخل خانه امام جعفر علیه السلام شدم دو کس را دیدم بنظر چنان آمد که جعفر و پسر او است
سر اینها بریده آوردم گفت زنهار سر این کرامت با کس مگوی آن امیر گوید تا که منصور زنده بود با کسی
نگفتم [illegible] بروایت صحیح شهادت آنحضرت در سال
صد و چهل و هشت از هجرت ماه شوال واقع شده و بقولی در سال صد و پنجاه و سه از هجره
و بقولی روز دوشنبه پانزدهم ماه رجب سنه ۱۴۸ و مدت عمر شریف آن حضرت شصت و پنج سال
بوده و بقولی شصت و هشت سال بوده گویند که ولادت باسعادت آنحضرت در سال هشتاد و
سیوم بوده و با جد خود علی بن الحسین علیه السلام دوازده سال بعد مدت خلافت آن حضرت

سی و چهار بود

یارب

سی و چهار سال بوده و گفته‌اند که ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هشام بن عبدالملک
و ملک ولید بن یزید بن عبدالملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان
پس ابومسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبدالله سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال
و نه ماه ایام خلافت او بود و بعده منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یک سال و یازده ماه
پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او آن حضرت با آبا خود ملحق گردیده بقولی ابتدای امامت
آن حضرت در خلافت ابراهیم بن ولید بوده و گفته‌اند که بامر منصوری نور آنحضرت را بزهر شهید کردند
و گویند که آن کوزه زهرآلوده بآن حضرت خورانیدند منقول است که چون وقت وفات آنحضرت
رسید دیدها گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه حاضر آمدند فرمود که شفاعت من بکسی
نمیرسد که نماز را سبک شمارد و بعد فرمود که هزار دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آنحضرت بود
بدهند و هریکی را وصیتی فرمود سالم آزاد کرده آن حضرت گفت که افطس را وصیت میکنی
حال آنکه او کارد بر روی تو کشیده و اراده قتل تو کرده حضرت فرمود میخواهی که من قطع رحم کنم
و از آن جماعت نباشم که حق تعالی مدح ایشان کرده است والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل
و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس فرمود ای سالم وصیت از آن کردم که
بوی بهشت معطر دوازده هزار ساله راه میرسد مگر عاق مادر و پدر و قطع کننده رحم را بوی آن نیابد
امام موسی کاظم فرموده که پدر بزرگوار خود را دفن کردیم در دو جامه سفید مصری که در آنها
احرام می‌بست و پیراهنی که می‌پوشید و در عمامه که آنحضرت امام زین العابدین ع بآن حضرت رسیده بود
و در بردی یمانی که بچهل دینار خریده بودم و اگر امروز می‌بود بچهار صد دینار می‌ارزید مرویست که

کرام خود

یارب

بعد وفات آنحضرت عم امام موسی کاظم عم فرموده که هر شب در حجره که آن حضرت وفات یافته
چراغ برافروزند و قبر مقدس منور آنحضرت در بقیع جنب والد بزرگوار خود است
اولاد آن حضرت نزده اند یازده پسر و سه دختر و اسامی پسران حضرت امام موسی کاظم عم
ع علی و حسن و مطهر و عبدالله و اسحق و اسمعیل و مهدی و نقی و مسلم و عباس و عون
و جابر و هادی و اسامی دختران ام فروه و اسما و فاطمه و بروایتی نسبت اولاد آنحضرت اند
فصل در بیان جور و ایذا رسانیدن ظالمان مردود ان دشمنان دین
و اهلبیت [illegible] مرویست که چون منصور
بانی نور در بغداد عمارت بنیاد نهاد از هر جا که اولاد امیر المؤمنین علی عم بدست می آمد
گرفته در ستونهای آن عمارت میان گچ و آجر میداد و باین شدت [illegible] که گوش فهم
بر اساس تاب شنیدن آن ندارد آن شقی سنگدل جگر گوشگان رسول را شهید میکرد
چنانچه روزی طفلی معصوم از فرزندان امام حسن عم که از تاب رخساره درخشانش خورشید
چشم میپوشید و از انوار چهره تابانش شب یلدا سپید گشتی گوئی زفلک ستاره آمد
یوسف بزمین دوباره آمد نا چنین ماه روی مشک بوی نخل باغ نبوت و سرو چمن
فتوت را بدست آورده بنا بعمارت را بر طبق کار شقاوت آثار خویش امر کرد که
آن امامزاده معصوم مظلوم را بدستور دیگران در میان ستون گذارد و از آجر و گچ مستحکم کند چون
چشم بنا بر دل نهار جمال بی مثال آن خورشید فلک سعادت و اختر برج سیادت افتاد
رگ محبت اسلامش در حرکت آمده باطن مهر مواطنش بجوش زد و عقل صواب اندیش حکم
نکرد

فصل در بیان جور و ایذا رسانیدن ظالمان مردود ان دشمنان دین
بدوستان و اهلبیت سید المرسلین در زمان حیات آنحضرت عم

نمرد که آن نونهال باغ سیادت را از برگ و بار زندگانی عاری گرداند و آن صدر نشین مسند
کرامت را نه نشین کل والا سازد اما ناچار ضرورتا بخوف آن لعین بدین شغل امام معصوم را
تسلی بر آوردن داده چنان در ستون داشت که به بدن نازکش گزندی نرساند و نفس تنگی نکند
و چون شب آمد و کثرت عالم به تنهای مبدل گشت آن نابود دوستدار باز آمد و آن معصوم را
از آن تنگچه ستون بیرون آورد و گفت ای جان عزیز من بدوستی خدا و رسول که بر تو رحم کردم
تو نیز بر من رحم فرما و پیش مادر خود مرد و شکل خود را تبدیل داده با قلیمی دیگر رو تا این راز
پنهان ماند و من نیز از دست این ظالم در مهلکه نیفتم پس گیسوهاش برید و بجد السیر دان امام
مظلوم معصوم که چنانچه بدوستی بر من رحم کردی بر مادر من نیز رحم فرما که از زندگی من او را خبر
و این گیسوهات از من بپرسد باید که مادرم تسکین پذیرد این بگفت و راه غربت پیش گرفت
دیگر خدا داند که کجا رفت [illegible] ولادت و [illegible] این سید
[illegible] امام [illegible] بوحسن امام موسی کاظم بن جعفر
صلوات الله [illegible] فصل در بیان ولادت و نسب و اسم آن
اسم شریف موسی است و کنیت آن حضرت ابو الحسن و ابو ابراهیم بود و ابو علی و ابو اسمعیل نیز گفته اند
و القاب آن حضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و پدر آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
و مادر آن حضرت ام ولدی بود که او را نام حمیده و بربریه و نجمه حمیده الاندلسیه بود و بعضی
حمیده الاکبر گویند و جای ولادت آن حضرت در ابواء آن موضعیست ما بین مکه و مدینه
و سال ولادت آن حضرت صد و بیست و هشتم از هجرت بوده و بقولی صد و بیست و نه روز ولادت

باب [illegible] در بیان احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یکشنبه هفتم ماه صفر بوده و بقولی در سنه ۱۲۷ در عهد خلافت ابراهیم بن ولید ولادت
بوده مرویست که روزی عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر عم آمد
و حضرت امام جعفر ایستاده بود و آن حضرت الطاف و اعزاز و اکرام بسیار نمود
در اینحال عکاشه عرض کرد که یا ابن رسول الله چرا تزویج امام جعفر نمیکنی که بحد
تزویج رسیده است و این بگفت و همیان زر در پیش حضرت نهاد حضرت فرمود
که درین نزدیکی کنیزی از بربر می آید ازین زر برای جعفر او را خواهم خرید بعد چند روز
عکاشه بخدمت آن حضرت رفت فرمود که آن کنیز را که گفته بودم از بربر رسیده است
برو و ازین همیان زر او را بخر عکاشه بامر آن حضرت رفت و او را بهفتاد دینار خرید
پیش آن حضرت آورد آن حضرت از آن جاریه پرسید چه نام داری گفت حمیده
حضرت فرمود که پسندیده در دنیا و ستایش کرده آخرت خواهی شد باز فرمود که تو بکری
یا ثیبه گفت که بکرم حضرت فرمود که بکر چه سان مانده از دست نخاسان که اینها کنیزان را
سلامت نمیگذارند گفت که هرگاه کسی قصد مقاربت من می کرد مردی سفید روی و سفید مو
بر او مسلط مینمود که او را طپانچه بر رویش میزد و مانع ازین کار میشد پس حضرت فرمود
که جعفر متصرف شود این کنیز را ترا ازین فرزندی بهم رسد که بهترین اهل زمین باشد و روایت
کرده اند که حضرت امام جعفر صادق عم فرمود که حمیده پاک و پاکیزه بود از هر چرکی
و عیبی مانند شمش طلای خالص و پیوسته ملایکه بامر حقتعالی حراست او کردند تا بدست من آمده
و در روایتیست که حمیده در خواب دیده بود که ماه در دامن من فرود آمده روایت کرده اند

بسندهای

بسندهای از ابوبصیر که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حاضر بودم که یکی
از جانب حضرت حمیده آمد و مژده تولد فرزند رسانید آن حضرت بسوی او رفت و بعد
ساعتی شکفته و خندان باز آمد و فرمود که حق تعالی مرا پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست و
حمیده مرا با مری خبر داد که آن علامت حضرت رسالت پناه و جمیع ائمه بوده است گفتم فدایت شوم
یا ابن رسول الله این چه علامت است فرمود که شبیکه نطفه جد من در رحم مادر خود منعقد شد ملکی
بنزد پدر جد من شربت آبی از آسمان آورده بخوردن داد و از آن آب نطفه جد من در رحم مادر منعقد
شد و همچنین آن ملک آن شربت آب را بپدر من رسانید و همچنین آن ملک آن آب را بمن آورد و داد
تا نطفه این مولود مبارک در رحم حمیده قرار گرفت پس بدانکه دست امام حق بعد من [illegible]
که چون آن نطفه را چهار ماه در رحم مادر بگذرد روح مقدس او را به بدنش متعلق میگرداند بعد ملکی
نازل شود و بر بازوی راست او این آیه بنویسد قوله تعالی وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل
لکلماته وهو السمیع العلیم و چون از رحم مادر بر زمین می آید دست خود بر زمین میگذارد و سر بسوی
آسمان بلند میکند و گوش بصدای منادی رب العزت می اندازد که سه کرّه از زیر عرش ندا
می آید که ای فلان بن فلان ثابت باش که ترا برای امر عظیم خلق کرده ام و برگزیده عالم گردانیده ام
و تو خلیفه منی در روی زمین و جای تو در جوار رحمت من است بعزت و جلال خود همه دوستان ترا
مستوجب رحمت گردانم و همه دشمنان ترا در آخرت مستوجب عذاب گوناگون کنم چون منادی ندا
تمام کند در جواب آن گوید شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله
الا هو العزیز الحکیم و چون سخن تمام کند حق تعالی علوم اولین و آخرین را عطا فرماید و آن مرتبه

فرمود

دید که روح در شب قدر زیارت او کند ابو بصیر گفت که آیا جبرئیل روح است حضرت
که نه بلکه روح از جبرئیل بزرگتر است کما قال الله تعالی تنزل الملائکة والروح روح را جهت
علوی شان بعد ملائکه ذکر نموده است ۵ فصل در بیان شهادت آن حضرت
علیه السلام بر روایت اشهر شهادت آن حضرت در سال صد و هشتاد و سه از هجرت
واقع شده و بقولی صد و هشتاد و یک و بقولی هشتاد و شش و بقولی هشتاد و چهار روز جمعه بیست و پنجم
ماه رجب و بقولی ششم رجب و در ابتدا خلافت عمر شریف آن حضرت بیست ساله بود
و مدت امامت آن حضرت سی و پنج سال و در ایام امامت آنحضرت بقیه خلافت
منصور بود و او ظاهرا متعرض آن حضرت نشده و بعد ده سال ایام خلافت مهدی بود و آن لعین
حضرت را بعراق طلبیده محبوس گردانید و بسبب مشاهده کرامات بسیار جرات ایذا نیافت
و حضرت را رخصت مدینه نمود بعد او یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و
او نیز حضرت را آسیب نتوانست رسانید و چون خلافت بهارون رسید آن حضرت را
به بغداد طلبید و مدتی محبوس داشت و در سال یازدهم از خلافت خود آن حضرت را
بزهر شهید کرد و منقول است که چون هارون خواست که امر خلافت را بر اولاد
خود مقرر گرداند و او را چهارده پسر بودند از میان این سه کس را اختیار کرده اول محمد امین
پسر زبیده که ولی عهد او بود و بعد او عهده خلافت به عبدالله مامون بعد او به قاسم موتمن مقرر
نموده و چون جعفر بن محمد بن اشعث را سعی این زبیده گردانیده بود یحیی برمکی که از اعظم
وزرای او بود اندیشه کرده که بعد هارون اگر خلافت به محمد امین منتقل شود داشت حسب اختیار او

خواهد شد

خواهد شد و دولت از سلسلهٔ من بیرون خواهد رفت پس در سعی برانداختن ابن اشعث گذشته
با هارون گفت که او مذهب شیعه دارد و حضرت امام موسی کاظم را امام و خلیفهٔ بر حق میداند
و هر چه از اموال و اخماس او را بدست آید خمس آن را بآن حضرت میرساند ازین سخن هارون
از جا رفت و در صدد ایذای آن حضرت شد تا آنکه روزی از یحیی و دیگران پرسید که آیا
کسی از آل ابی طالب چنین میدانید که از و بر احوال خفا و اسرار نهانی موسی بن جعفر
مطلع شوم ایشان علی بن اسمعیل را که برادرزاده و محرم اسرار آن حضرت بود نشان
دادند پس بنام خلیفه او را نامه نوشته طلب داشتند چون حضرت باین معنی مطلع شد
علی ابن اسمعیل را بحضور خود طلبیده فرمود که اراده کجا داری گفت اراده بغداد
کرده ام که از فکر روزمرهٔ عیال و قرض بسیار پریشان گشته ام حضرت فرمود که من
ادای قرض و خرج عیال ترا متکفلم او قبول نکرد و طلب وصیت نمود حضرت فرمود که
وصیت من همین است که شریک سعی خون من نشوی و فرزندان مرا یتیم نگردانی هر چند سه
کرت طلب وصیت کرد حضرت همین جواب را تکرار نمود و سیصد دینار طلا و چهار
هزار درهم نقره عطا فرمود و پیوسته حضرت با او انواع احسان و عطایا مبذول میداشت
اما هیچ مراعات احسان و سخن حضرت نکرد و برخاست حضرت فرمود بخدا سوگند که
در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد گردانید حاضران گفتند یا ابن رسول الله
چون چنین میدانی چرا اینهمه احسان در حق او میکنی حضرت فرمود که رسول خدا
فرموده است که چون کسی با رحم خود احسان بکند و در برابر آن بدی نماید و این کس باز

یارب

قطع احسان خود از و نکند حقتعالی بر این کس رحم خود نکند و او را العقوبت خود گرفتار نماید گویند که

چون علی بن اسمعیل به بغداد رسید یحیی بن خالد برمکی او را بخانهٔ خود برد و با او طوطه بست که

چون به مجلس هارون برسی سخنی چند باخصم خود بگوئی که هارون را بخشم آورد پس او را

بنزد هارون برد چون بنشست گفت که هرگز ندیده ام که در یک عصر دو خلیفه باشند موسی بن

جعفر در مدینه خلیفه گشته است و مردم از اطراف عالم خرج می آورند و خزانه و اسلحه بسیار بهم رسانیده

پس دویست هزار درهم باو داد چون او بخانهٔ خود رفت دردی در حلقش پیدا آمد و همان

شب بدوزخ رسید و آن زر را باز واپس بخانهٔ خلیفه بردند و هیچ بکارش نیامد بلکه جان و دین هر دو

از دست رفت گویند که در آن سال که یکصد و هفتاد و نه از هجرت بود هارون باراده استحکام دادن

خلافت پسران خود و گرفتن امام موسی کاظم عزم حج روان شد و همه اعیان و اشراف اطراف عالم را

فرمان نوشت که در مکه حاضر آیند و خود اول بمدینه آمد و بتربت مبارک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

رفت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذری می آرم در باب امری که اراده کرده ام

که موسی ابن جعفر را حبس کنم چه میترسم که فتنه بر پا کند که خونها ریخته شود پس بصبح آن

فضل بن ربیع را بگرفتن آن حضرت فرستاد در آنوقت حضرت نزد قبر جد بزرگوار خود رسول صلی الله

علیه وسلم نماز میگزارد در عین نماز آن حضرت را گرفته بند کشیدند حضرت متوجه قبر جد خود شده گفت

یا رسول الله شکایت میکنم بانچه از دست امت تو بمن میرسد مردم از مشاهده این حالت از

هر سو گریه و فغان بلند کردند اما هیچ سود نکرد آن حضرت مظلوم را پیش آن ظالم بردند چون نظر بر آن حضرت

افتاد که خاک در دهنش که آن معصوم پاک را ناسزا بسیار گفت و مقید گردانید بعد در محمل طلبیده نشسته

بربکی نند

یارب

بر یکی نشاند و یک محمل را جانب بغداد و دیگری را جانب بصره فرستاد و حضرت در آن محمل بود
که جانب بصره می‌برد پیش عیسی بن جعفر بن منصور برادرزاده آن ظالم بردند اما هیچ از اینمعنی پی نبرد
چون بروز هفتم ذیحجه آن حضرت را بعیسی رسانیدند عیسی آنحضرت را در حجره محبوس کرد
و خود در پهلوی آن حجره شب و روز در لهو و بازی و فواحش و منکرات مشغول می‌ماند
و هارون الرشید مکرر بعیسی نوشت که آن حضرت را شهید کنید اما او باین امر شنیع جرأة
نمی‌یافت و دیگران نیز از این کار او را منع میکردند چون مدت دراز گذشت عیسی
بهارون نامه نوشت که من بر قتل او اقدام نمیتوانم کرد و چندانکه از احوال او تفحص میکنم بغیر
از عبادت و تضرع و زاری و مناجات و ذکر خدا بهیچ امر دیگر نمی‌پردازد و گاهی نفرین
من و تو بزبان نمی‌گشاید کسی را بفرست تا من باو تسلیم نمایم و دیگر حبس او بر خود نمی‌پسندیم
یکی از خواص عیسی که بتفحص احوال آن حضرت موکل بود گفته که بسیار در آن ایام و از آن حجره
می‌شنیدم که میگفت خداوندا من پیوسته سوال میکردم که زاویه خلوتی و گوشه فراغتی
و فراغ خاطری برای بندگی و عبادت خود مرا روزی کن اکنون شکر تو که دعای مرا
مستجاب کردی و آنچه میخواستم بمن عطا فرموده و چون نامه عیسی بهارون رسید کسی را
فرستاد تا آن حضرت را از بصره به بغداد بردند نزد فضل بن ربیع محبوس گردانیدند عبدالله
قزوینی گوید که روزی بر فضل بن ربیع که بر بام خانه نشسته بود رفتم گفت از این روزن
نگاه کن که چه چیزی می‌بینی گفتم جامه می‌بینم که بر زمین افتاده است گفت نیک نگر چون
بتأمل دیدم گفتم مردی در سجده می‌نماید گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست گفت ابن

یارب

موسی بن جعفر است دو شب و روز تفقد و تفحص احوالش میکنیم و بغیر از این بجائی دیگر
نمی‌یابیم و بعد نماز بامداد تا طلوع آفتاب مشغول بذکر و ورد میماند بعد تا وقت زوال بسجده
میباشد و بعد زوال بی آنکه تجدید وضو میکند نماز پیشین میگذارد پس میدانیم که بخواب
نرفته همچنین تا بین اوقات نماز در سجده میباشد و چون از نماز عشا فراغ یابد از
اندکی طعام افطار کند بعده تجدید وضو نماید و دو رکعت نماز تحیة الوضو گذارده اندکی
بر بستر استراحت دراز کشد باز برخاسته تا نماز بامداد مشغول ماند و دیگر محتاج وضو نگردد
و از روزی که نزد من آورده اند حتی الان عادت او چنین است گفتم از خدا بترس و
زنهار نسبت باو اراده بدی مکن که باعث زوال نعمت تو شود زیرا که هیچکس از خاندان
ایشان بدی نکرده مگر آنکه زود در دنیا بسزا رسیده فضل گفت مکرر نزد من فرستاده اند
که او را شهید کن من قبول نکردم و گفتم که این کار از من نیاید و اگر مرا بکشند که این کار نتوانم
کرده فضل بن ربیع گوید که صاحب حجاب هارون الرشید بودم روزی به پیشش رفتم او را در نهایت
خشم و غضب دیدم شمشیری بدست گرفته حرکت میداد چون نظرش بمن افتاد
گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عمم را زود حاضر نسازی سرت از تن بردارم گفتم کدام پسر
عمت گفت همان حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گوید در هم مقدمه متردد
شدم و از خدا ترسیدم باز شیطان مرا از راه برد و دنیا در نظرم غالب آمد و بجد آن
آخرت را بر خود اختیار کردم و گفتم چنین کنم پس جلاد را با دو تازیانه حاضر کرد آن فضل گوید
که اینها را حاضر کرده بطلب آن حضرت رفتم آخر بخرابه در نخلستان یافتم دیدم که بخلاف سیاه

مقراض در دست

سفرا ضی در دست گرفته گوشت پیشانی که از کثرت سجدهٔ آن قبلهٔ عابدان برآمده بود می بر
گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم هارون رشید ترا میطلبد حضرت
فرمود که مرا با هارون رشید چکار است باز فرمود که اگر جدم رسول صلی الله علیه وسلم اطاعت
پادشاه جابر نفرموده بودی براینه نمیرفتم پس بعزت برخاست و روان شد در اثنای راه با
ابا ابراهیم مستعد عقوبات باش که خلیفه بر تو خشمناک گشته فرمود کسیکه مالک دنیا و آخرت است او
نخواهد گذاشت که بمن آسیبی رساند ان شاء الله تعالی پس دعا خواند و سه کرت در سر گردانید
و چون بنزد هارون رسیدیم و نظرش بر امام افتاد در برخاست و آن حضرت را در کنار گرفت و
گفت خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس بنشاند و گفت
بچه سبب بدیدن ما کم می آئی حضرت فرمود که محبت دنیا و کشادگی ملک تو مرا از دیدن تو
مانع است پس هارون حقهٔ غالیه را طلبیده آن حضرت را معطر گردانید و دو خلعت و دو
بدره زر به نذر آن حضرت کرده بیرون رفت و من با هارون گفتم که اول سیاست میخواستی
باز خلعت چسان دادی گفت جماعه حربه در دست گرفته قصر مرا احاطه کردند و گفتند
اگر بفرزند رسول یک سر مو آزار بدی خواهی نمود این قصر را بزمین فرو خواهیم برد و اگر بر
احسان خواهی نمود دست از تو بر میداریم ازین رو تواضع کردم و مروی است که چون
هارون دانست که فضل بن ربیع بر قتل حضرت اقدام نمینماید آن حضرت را از خانه او بیرون
آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید و فضل هر شب طعامی جهت آنحضرت میفرستاد و
نمیگذاشت که کسی دیگر بیاورد چون در شب چهارم خوان حضرت کرد امام آنحضرت سر بسوی آسمان

یارب

برداشت و گفت خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این چنین طعامی میخوردم هر آینه بهلاک خود
سبکبار شده بودم و امشب در خوردن طعام مجبور و معذورم و خوردن آن زهر در بدن مبارکش ۱۱
پیدا آمد و رنجور گشت و چون روز دیگر شد آن ملعون طبیبی را فرستاد و طبیب احوال پرسید
حضرت دست مبارک خود را باو نمود طبیب دانست که این علت زهر است برخاست و بنزد
آن لعین رفت و گفت بخدا سوگند که او داناتر است از شما از آنچه باو کرده اید و آن حضرت
از همان بجوار رحمت الهی پیوست ه روایت دیگر است که هر چند فضل بن یحیی را تکلیف قتل
آن معصوم مظلوم کرد او بر این امر عظیم اقدام ننمود و اکرام و تعظیم بیشتر میکرد و چون هارون
خود بکوفه رفت مسرور خادم را به بغداد فرستاد و گفت تو بیخبر در خانه فضل در آی و بشناس
احوال آن حضرت تمامی اگر چنان است که مردم بما گفته اند این نامه را بعباس بن محمد بده و این نامه دیگر
بسندی بن شاهک برسانی و بگویی که آنچه در نامه مرقوم است بعمل آرید پس مسرور بی نور از رحمت
حق دور به بغداد رفت و بیخبر در خانه فضل در آمد و آن حضرت را بتعظیم دیگر هم دید و همان دم پیش عباس رفت
و نامه را بدستش داد چون او نامه را خواند فضل بن یحیی را طلب کرد و بر عقابین بستند و صد تازیانه
بر او زدند و مسرور آنچه دیده بود بهارون نوشت که آن حضرت را بسندی بن شاهک تسلیم نماید و در
مجلس خود باواز بلند گفت که فضل مخالفت من کرده من او را نفرین میکنم شما همه نفرین کنید
پس همه اهل مجلس لعن کردند و چون این خبر بیحیی رسید مضطرب شده پیش هارون رفت و گفت
اگر پسرم فضل مخالفت تو کرده من اطاعت تو میکنم آنچه بفرمایی پس هارون از یحیی و پسرش
راضی شد و مردم را بجانب سندی خود با او گرفت و امر بر رضا او داد پس یحیی را روانه بغداد ساخت

و مردم آنجا

و مردم آنجا بر فتنش مضطرب شدند که کسی سخنی میگفت و آن لعین چون به بغداد رسید سندی
بن شاهک را طلبید و امر به بردادن آن امام معصوم مظلوم کرد و رطبی چند بزهر آلوده داد که
آن امام را بخوراند و نگذارد تا آنکه تناول نکند چون ابن شاهک آن رطبها را پیش آنحضرت
برد حضرت بعضی از آن تناول فرمودند مرویست که روزی سندی بن شاهک
هفتاد کس از مشاهیر بغداد جمع آورده پیش آنحضرت آمده نشست و گفت که نظر
کنید باحوال این مرد که هیچ مضرت و تصدیع رسیده است مردم گمان دارند که من او را
برنج و مشقت داشته ام و حال آنکه با این وسعت و فراغت میدارم و خلیفه بسبب آن بدی
در خاطر ندارد فرمود باین اراده داشته است که اگر بخواهد با این صحبت برارد فرمود
که ای گروه آنچه احسان او است ظاهر است ولیکن بدانید و گواه باشید که این مرد خرما
زهر داده است فردا رنگ من سبز خواهد شد پس فردا برنج و محنت ازین دار فانی
بدار باقی رحلت خواهم کرد حضرت چون این سخن فرمودند سندی بن شاهک بلرزه
در آمد پس حضرت فرمودند که غلام را بیاور که بعد فوت من متکفل احوالم شود سندی
گفت مرا رخصت ده که از مال خود تکفین دهم حضرت قبول کردند چون حضرت از
دنیا رحلت کرد ابن شاهک روی مبارک آنحضرت را گشاده با فقها و اعیان بغداد
گفت که این موسی بن جعفر است که از دنیا رحلت کرده است به بینید که هیچ اثر جراحتی
بر بدن ندارد و هارون را هیچ تقصیر نیست و بروایتی دیگر آنکه هفتاد کس را جمع آورده
تمام بدن مبارک آن حضرت را گشاده نمود و گواه کرد که هیچ اثر جراحت بر بدن ندارد

وانچه مردم خلیفه را متهم میکردند علامتست منقول ست که آن حضرت سه روز قبل
از وفات خود با مسیب بن زهیر که موکل بر آن حضرت بود گفت که امشب بمدینه تا
زیارت رسول صلی الله علیه و آله وسلم کنم و فرزند خود علی را وداع نمایم و ودایع خلافت را
که از پدر خود یافته بودم باو سپارم مسیب گفت یا ابن رسول الله درها مقفل و حارسان
بر در چسان توانی رفت حضرت فرمود ای مسیب خداوندی که در علوم اولین
و آخرین قادر است که این در را حقیقة برمان پدر و مرا بمدینه رساند مسیب گفت یا ابن
رسول الله دعا کن که حق تعالی مرا بر ایمان ثابت دارد پس آن حضرت اسم اعظم اسمی که آصف
برخیا خوانده و ببرکت آن بلقیس را از راه دو ماه بیک چشم زدن طلب داشته بود خواند
و از نظر من غایب شد و بعد ساعتی چند بر مصلا پیدا آمد و فرمود ای مسیب بدانکه بعد از
سه روز من از دنیا رحلت خواهم کرد و بعد من فرزند من علی امام خواهد بود باید که
دست متابعت در دامن او زنی و او را بمولا خود دانی و زنهار گمراه نشوی و چون
روز سوم رسید مولای من مرا طلبید فرمود که ای مسیب چنانچه ترا خبر کردم امروز مستعد و متهیای سفر
آخرتم بدانکه چون از تو شربتی طلبم و بیاشامم و شکم من از زهر نفخ کند و اعضایم ورم
و جهتم [illegible] بزردی مایل گردد و بعده سرخ شود و باز سبز شود برنگهای مختلف برآید زنهار که
در آنوقت با من هیچ مگوی و احدی را قبل از وفات مطلع احوال من نگردانی مسیب گوید که
من محزون و غمناک ایستاده بودم که بعد ساعتی آن حضرت آب طلبید و نوشید و فرمود
که این لعین سندی گمان دارد که او تغسیل و تکفین من خواهد کرد هیهات که چنین هرگز نخواهد شد

زیرا که

زیرا که انبیا و اوصیا ایشان را بجز اهل بیت و وصی غسل ندهند چون لحظه برآمد نگاه کردم
جوانی خوش روی که نور سیادت و امامت از جبین مبین او ساطع و لامع بود در حجرهٔ حضرت
نشسته دیدم خواستم که از اسم مبارک آن جوان سؤال کنم حضرت منع فرمود و بعد
لحظه فرزند دلبند خود را وداع فرمود و نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک راضیة
مرضیه اجابت نمود و الی رفیق الاعلی ارتحال فرمود چون خبر وفات آنحضرت بهارون رشید
رسید سندی لعین را جهت تجهیز آن حضرت امر کرد خبر کردش از تمام شهر بغداد مردم آمد
اهالی سوای همه حاضر آمدند و صدای ناله و فغان بلند کردند و زمین و آسمان بگریه و زاری درآمدند
ملایک و کروبیان حلقه شیون زدند و هر برگ و گیاهی بر مفارقت آن حضرت گریستند
مسیب گوید سندی بن شاهک با جمعی متوجه غسل آن حضرت شد و اینها گمان داشتند
که ما غسل آن حضرت میدهیم و بخدا سوگند که هیچ امر از دست اینها بوقوع نیامد و همه کارهایی
اینها از بدن مبارک آن حضرت دور واقع میشد و غسل آن حضرت را امام رضا علیه السلام
متکفل بود اما اینها آن حضرت را نمی دیدند و چون آنحضرت از غسل و کفن پدر بزرگوار خود
فارغ شد رو بمن آورد و گفت ای مسیب باید که در امامت من هیچ شک نیاری و دلت
از متابعت من باز نداری که من حجت خدایم بر تو و همه خلایق بعد پدر بزرگوار خود آنگاه
آن امام مسموم مظلوم را در مقبره قریش که اکنون بمرقد معطر آن حضرت است مدفون
کردند منقولست که چون لعین ابدی سندی جنازه آن امام گرامی را برداشت جار در زن
آن ملعون که چند کس را امر کرد که این ندا میکردند هر کسی که خواهد نظر کند به جنبت این خبیث

یارب

ناله کنند بموسی بن جعفر چون سلیمان بن جعفر برادر بار دن این ندا شنید از قصر خود سر و پا برهنه
دوید و غلامان خود را امر کرد که این ملاعین را دور رانند و خود عمامه را از انداخت و گریبان
چاک زده پا برهنه در پی جنازه آن بزرگوار دین روان شد و چند کس را فرمود تا در میان خلق
ندا کنند که هر کس که خواهد نظر کند بسوی طیب ابن طیب باید که نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر عم
پس جمیع شیعیان خلایق بغداد جمع شدند که صدای آه و فغان و شیون ایشان از زمین بفلک نیلگون
رسید و چون نعش آن حضرت را در مقابر قریش آوردند پس کفنی که برای خود
بقیمت دو هزار و پانصد اشرفی خریده و تمام قرآن در آن نوشته بود بر آن حضرت پوشانیده
با عزاز و اکرام تمام در مقابر قریش دفن کردند و قبر شریف را چهار انگشت بلند گردانیدند و قبر را
بنا نمودند و یکی از خادمان امام موسی عم روایت کرده که هنگام بردن آن ستمکاران
امام معصوم مظلوم را از مدینه طیبه بعراق آن حضرت امام رضا عم را فرمود که تا رسیدن
خبر وفات من در دهلیز خانه بسر بری روای گوید که مدت چهار سال آن امام معصوم مظلوم را
بردند آن امام مظلوم در آن دهلیز خانه بسط بستر خواب استراحت کردی و تمام شب در عبادت مشغول
بودی تا شبی که فرش آن حضرت را گسترده چنانکه انتظار کشیدیم تشریف نیاوردند و از نیامدن آن حضرت
خاطر زاکیه اهل عصمت پر شوش و ملول شد و حزن عظیم در پردگیان تتق عصمت و طهارت
و طهارت پدید آمد چون صبح طالع گردید آن خورشید فلک رفعت از اوج جلالت ساطع گشت و بمنزل
در آمد و بسوی ام احمد که بانوی خانه حضرت امام موسی عم بود شتافت و فرمود که آن ودیعتی که
پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد از استماع این حرف آغاز نوحه و زاری کرد و

از سینه پر درد سرد برآورده و گریبان جامه را چاک زد و فریاد برآورد لیس انجناب وی را
تسلی داده از گریه و بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود که زنهار افشا مکن و این خبر را
در سینه پنهان دار که مبادا خبر بوالی مدینه رسد و او گوید که الشان داعیه امامت که از
علم غیب خبر میدهند و آنچه با پدر بزرگوار من کردند با من کنند پس آنچه از اسرار امامت
بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آن حضرت نمود و گفت روزیکه آن حضرت مرا
وداع سفر مینمود این امانتها بمن سپرده و باخفاء آن مبالغه بسیار نموده فرموده بود هر که از
فرزندان من بنزد تو آید و خبر شهادت من بتو رساند این امانتها بدو سپاری که او امام
زمان و جانشین من خواهد بود راوی گوید که بعد چند روز خبر وفات آن حضرت در مدینه
منتشر شد و چون معلوم شد واقعه آن حضرت همان شب بود که امام رضا عزم مائدۀ
الهی از مدینه ببغداد رفته تجهیز و تکفین آن حضرت کرده بود از همان سبب در آن شب بخانه نیامد
مرویست که چون هارون رشید کثرت رجوع خلایق و وفور اعتقاد مردم بجناب آن حضرت
بسیار دید بعقل کاسد و اعتقاد فاسد خویش در باب خلافت خود ترسید
و قصد جان آن حضرت کرده بیست دانه رطب مقرر کشید تا که زهر در رونیک سرایت کرد
و آن دانه را در میان رطبها نهاده بدست خادمی پیش آن حضرت فرستاد حضرت
آن رطب خوردن گرفت هارون سگی داشت که او را بغایت دوست داشتی
آن سگ زنجیر طلا را شکسته جانب آن حضرت دوید و در پیش آن حضرت بایستاد حضرت
همان رطب زهرآلوده را در پیش آن سگ بینداخت سگ بخورد و خود را فی الفور بر زمین زد

یارب

وفریادکنان پاره پاره گشت وحضرت رطب مابقی را خورد وخادم طبق را برداشته از نزد آن لعین
رفت هارون چون حقیقت مردن سگ دریافت آه کشید وگفت که من چاره مگر
چکنم که همه رطب نفیس من خورد وسگ عمر مرا کشت منقولست که یکمرتبه هارون رشید
جاریه را که در غایت حسن وجمال بود آراسته بخدمت آن حضرت فرستاد حضرت فرمود
مرا با اینها کاری نیست ودر نظر من قدری ندارند هارون چون این حرف شنید گفت اورا
پیش او بگذارید شاید که وقتی میل نماید تا قدر او نزد مردم کم گردد چون وقت دیگر
خبر گرفتند دیدند که آن جاریه در سجده است ونزد خدا مشغول هارون جاریه را طلب کرد دید که
همه تنش لرزان است وبسوی آسمان نگران پرسید که چه حالت است گفت مرا حالی عجیب روی
داده است که چون بخدمت این حضرت رفتم گفتم که مرا خدمتی بفرما فرمود که مرا با تو کاری نیست
با نظر فی اشارت فرمود چون نگاه کردم باغها وبوستانها لطیف دیدم که هرگز مثال آن
ندیده بودم گلها وگلزارها وبانواع فواکه بی پایان حوران وغلامان صاحب جمال جامهها [illegible]
حریر ودیبا پوشیده وتاجها مکلل بانواع جواهر گران بها بر سر نهاده همه منتظر خدمت آنحضرت
ایستاده هریکی بدست خود انواع طعامها ومیوهها وابریقها گرفته انتظار طلب آن حضرت
میکشیدند چون این حالت عجیبه را مشاهده کردم مدهوش گردیدم وبسجده رفتم وسر برنداشتم
که خادم تو مرا طلب کرد ونمیدانم که آن دولت از دستم رفت هارون گفت که اینها در خواب دیده ای جاریه
گفت بخدا سوگند که اینهمه بچشم سر خود دیدم هارون یکی از خادمان خود گفت که این را اینک نگاه
دار تا کسی را بر این سر اطلاع نشود گویند که بعد از آن پیوسته جاریه مشغول عبادت بودی

گفته

گفتند چرا نماز اینقدر بسیار میگذاری گفت که آن عبد صالح را دیده ام که پیوسته در نماز می بود
گفتند این نماز از که آموختی ان و غلامان همه باین نام آن حضرت را میخواندند و آن جاریه تا
حین حیات خود بغیر از عبادت بامر دیگر مشغول نشد حق تعالی بدوستی اهلبیت و ائمه معصومین
ما همه بندگان را توفیق عبادت دهد و مرویست که هارون برمکی را تکلیف قتل آنحضرت
میداد اما کسی اقدام و جرات نمی توانست کرد تا آنکه جماعتی را که خدا و رسول را نمی شناختند
از چین طلبید و این کار شنیع را فرمود چون آن جماعت پیش آن حضرت رفتند همه اسلحه از
دست خود انداخته لرزان و گریان بسجده در آمدند و می گریستند و آن حضرت دست بر
اینها می کشید و بلغت اینها چیزی میگفت هارون از روزن قصر آن حالت را دیده وزیر
خود را گفت که زود اینها را بدر کنید پس اینها برخاستند و پشت بجانب آن حضرت
نداده از خانه برآمدند و با هیچکس سخن نکرده از همانجا براه خانه خود رفتند و باز رفتند
گفتند که روزی هارون رشید یحیی برمکی را طلبید و گفت آیا نمی بینی که چه عجایبها
و غرایبها که من از این مرد مشاهده میکنم و هیچ چاره کردن نمی توانم اگر تدبیری بخاطر تو میرسد
بکن و خاطر مرا از کار او فارغ گردان و تو نزد او برو و زنجیر از پایش بردار و سلام من
برسان و بگو که پسر عم تو میگوید که من در باب تو سوگند خورده ام که رها نکنم تا اقرار
نکنی که آنچه نسبت تو کرده ام مرا عفو نمایی و ترا در این اقرار عاری و نقصانی نیست
چون یحیی پیغام آن ظالم را بآن معصوم مظلوم رسانید حضرت فرمود که بگو که از عمر من چیزی نمانده است
ای یحیی روز جمعه وقت زوال ما و تو چاره سر باز نگذارد و تو از این نعمت ایمن مباش که از تو

واولاد تو منحرف خواهند شد و سلسله تو را خواهند برانداخت و پیام من با و برسان که روز جمعه
وقت زوال خبر من بتو خواهد رسید و در روز قیامت که در میان من و تو خصمی کنند معلوم شود
که کیست بیگناه و مظلوم مرویست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که آیا امام وقت
فوت خود را میداند حضرت فرمود که بلی امام وقت فوت خود میداند گفتند
حضرت امام موسی علیه السلام آن رطبهای زهرآلوده را که یحیی برمکی فرستاده بود میدانست که
انها را زهرآلوده اند فرمود بلی میدانست گفتند پس [redacted]ت به کشتن خود اعانت کرد
فرمود که بیشتر میدانست جهت آنکه نفس خود را درست کند در وقت خوردن از خاطر
مبارکش محو شد تا قضای الهی جاری گردد و بروایتی دیگر چنین سوال کرده در جوابش حضرت
فرمود که در آن وقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میگفت ازو غایب شد راوی
گفت و محدث کیست حضرت فرمود که ملکیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با رسول الله
می بود و با ائمه علیهم السلام میباشد و بعضی گفته اند که آن حضرت آن رطبها را دانسته از زهر میخورد
چرا که میدانست که از دست اینها هیچ حال رهائی نیست و بعضی گفته اند که درین امور تفکر
کردن نشاید که در کارها ائمه معصومین اعتقاد می باید کرد که آنچه از دست ایشان بوجود آید
عین صواب و حق است چرا که همه نیک و بد را اینک میدانند پس هرچه خواهند کرد در حقیقت آن
نیک خواهد بود والله اعلم بالصواب عبدالله نیراز نیشابوری روایت کرده که
روزی وقت زوال در ماه رمضان المبارک پیش حمیده رفتم دیدم که خوان طعام حاضر
آورده اند مرا بخوردن امر کرد گفتم ماه مبارک است و عذری موجب افطار ندارم شاید مرا

یا رب

غذای بقدر سد جوع خورد گفت من نیز غذای افطار ندارم این بگفت و گریان گشت و بخورد چون
از خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه چیست گفت وقتیکه هارون در طوس بود
شبی مرا طلب کرد چون رفتم دیدم که خادمی پیشش ایستاده و تیغی برهنه در پیش نهاده چون
مرا دید گفت تا کجاست اطاعت مرا گفتم تا بجان و مال پس رخصت داد چون
از انجا برآمدم باز طلبیدم چون باز رفتم گفت تا کجاست اطاعت مرا گفتم تا جان و مال
و فرزند پس تبسم کرد و رخصت داد چون بخانه رسیدم باز طلب کرد باز پیشش رفتم گفت
چگونه است اطاعت تو مرا گفتم تا بجان و مال و فرزند و دین و ایمان پس خندید گفت
برخنده اش باد و گفت این تیغ بردار و هرچه این خادم بگوید بجا آر پس آن خادم تیغ
بدستم داد و مرا بر در خانهٔ مقفل آورد پس آن قفل را بگشود و مرا اندرون برد و در میان
حجره صحن خانه چاهی دیدم عمیق و در اطراف صحن سه حجره دیدم مقفل پس در یک حجره را
گشود دیدم دران حجره بیست کس از جوانان و کودکان غزلف و با طوق زنجیر از فرزندان
حضرت امیر دران محبوس اند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا بکشتن اینها امر کرده
پس آن خادم یکیک را می آورد و من برلب آن چاه ایستاده گردن میزدم تا آنکه
همه تمام شدند پس سرها و بدنهای ایشان را در چاه انداخت بعده در حجره دیگر گشود
و دران هم بیست کس مانند حجرهٔ اول بودند ایشان را نیز یکیک کشته دران چاه انداختم
بعد از ان حجرهٔ سوم را گشوده بیست کس را چون اول از انها هم آورد در کشتن اینها چون
نوبت بیستم رسید ان پیری بود سفید ریش سفید مو گفت ای ملعون شقی

یارب

ترس از خدا و شرم از رسولش نداری که پنجاه کس از فرزندان علی و فاطمه و رسول مقبول
کشتی و بر کشتنم کمر بسته بگو در حشر چه جواب خواهی گفت از این حرف بر خود لرزیدم و باز
ماندم که خادم بر من بانگ زد و تهدید کرد آخر آن پیر را نیز کشتم و همه را در آن چاه انداختم
اکنون بگو مرا روزه و نماز چه فایده بخشد و مرا در آخرت چه امید تواند بخشید ٥ فصل در بیان
اولاد آن حضرت که پنجاه [illegible] کس بودند [illegible] پسر و [illegible] دختر ٥ اسامی پسران
امام محمد موسی الرضا عم و حمزه و یحیی و عبد الله و محمد و زید و ابو طالب و ابو طاهر و صالح
و کاظم و مهدی و هادی و مسیب و عیسی و قاسم و فضل و احمد و حسن و طالب و عجاب
و هارون و اسمعیل و اسحق و سلیمان و عباس و زکریا و خضر و عقیل و نوح و ابراهیم و عدنان
و ناصر و یونس و اکبر و محسن و جعفر و موسی و اصغر ٥ اسامی دختران فاطمه و ام کلثوم
و ام جعفر و زینب و خدیجه و عایشه و امینه و مریم و آسیه و کهدانه و رقیه و سکینه و ملیکه
و عاتکه ٥ باب دهم در بیان ولادت و شهادت امام ابو الحسن علی
موسی الرضا عم و ما یتعلق بها فصل اول در بیان ولادت آن حضرت
و ما یتعلق بها ٥ آن حضرت امام هشتم است و اسم شریف آن حضرت علی و کنیت ابو الحسن
و لقب رضا و صابر و فاضل و رضی و ولی و قرة العین المؤمنین ٥ مرویست که بحضرت
آن حضرت پرسیدند که گروهی میگویند که پدر بزرگوار شما مامون ملقب برضا گردانید حضرت
فرمود که بخدا سوگند که دروغ میگویند او را حق تعالی رضا مسمی گردانید جهت پسندیدهٔ
خدا و رسول و ائمه بود و گویند که حضرت موسی عم فرزند پسندیده خود را رضا و ابو الحسن
می نامید

نامند بدانکه پدر آن حضرت موسی بن جعفر عم بود و مادر آن حضرت ام ولدی بوده که
او را تکتم نجمه واروی و سکن و سمان و ام البنین می نامند بعضی خیزران و صقر او شقرا
نیز گویند مروی است که حمیده مادر امام موسی عم که از جمله اشراف و بزرگواران
عجم بود کنیزی خریده او را بتکتم مسمی گردانید و آن جاریه سعادتمند بهترین زنان بود و عقل و حیا
و دین که من در بزرگی و محاسن اخلاق از و بهتر زنی ندیده ام و هر نسلی که از و بوجود آید
پاکیزه و مطهر خواهد بود او را بتو بخشم باید که نیک رعایت حرمت او کنی و چون حضرت
امام رضا عم از و بوجود آمد او را بطاهره مسمی گردانیده گویند که حضرت امام رضا عم
شیر بسیار می نوشید روزی طاهره گفت که مرضعه بهم رسانید که آنچه اوراد و نوافل ورد
داشتم بسبب شیر دادنش فوت میشد منقول است که شبی حمیده حضرت محمد رسول
الله صلی الله علیه و سلم را بخواب دید آن حضرت فرمود که ای حمیده موسی فرزند خود را مالک نجمه کن زیرا
که از و فرزندی بهم رسد که بهترین اهل زمین و زمن باشد پس حمیده نجمه را بان حضرت داد
تا آن وقت آن محفوظ بوده هشام گوید که چون برده فروشان مغرب آمدند حضرت
موسی مرا با خود گرفت بطلب کنیزی پیش ایشان رفت مردی را که غلامان و کنیزان بسیار
آورده بود گفت تا برده‌ها خود را بنما او نه کنیز را پیش آورد حضرت نه پسندید فرمود دیگر
بیار او گفت دیگر ندارم مگر کنیزی بیمار حضرت طلب کرد او مضایقه نمود حضرت برگشت روز دیگر
مرا باز فرستاد چون رفتم از و طلب کردم گفت دیگر از آن مرد که با تو بود گفتم مردی است از
بنی هاشم گفت از کدام سلسله گفت دیگر ندانم گفت بدانکه این جاریه را از بلاد مغرب آورده ام

یارب

روزی زنی از اهل کتاب این دید و گفت این جاریه را از برای که خریده گفت از بهر خود گفت
این کنیزک سزاوار نیست باید که نزد بهترین خلایق رود و از وی پسری متولد شود که تمام اهل مشرق و
مغرب اطاعت او کنند پس اندک زمانی حضرت امام رضا عم از و بوجود آمد مرویست که
مادر آن حضرت فرمود که چون من حامله فرزند برگزیده خود گشتم گاهی هیچ گونه ثقلی در خود نیافتم چون
بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید و تحمید از شکم خود می شنیدم خائف ترسان بیدار
میگشتم باز هیچ نمی شنیدم و چون آن فرزند سعادتمند گرامی متولد شد دستهای خود را
بر زمین نهاد و سر مطهر خود بر داشت و لبهای خود را حرکت میداد و چیزی میگفت در آن وقت حضرت موسی عم
بیامد و من آن فرزند را در جامه سفید پیچیده بخدمت آن حضرت دادم حضرت در گوش راست وی
اذان و در گوش چپ وی اقامت گفت و کامی از آب فرات و بدست من داد و فرمود که
بگیر این فرزند را که بعد از من در روی زمین حجت خواهد بود و حضرت امام موسی عم فرمود که
فرزند ختنه کرده پاک و پاکیزه متولد شده و لیکن رعایت متابعت سنت تیغ را بر آن محل زدم
و جمیع ائمه معصومین متولد شده اند مرویست که تاریخ ولادت آن حضرت روز پنجشنبه یازدهم
ربیع الاول سال صد و پنجاه و سوم از هجرت بوده بقولی در سال صد و چهل و هشتم و بقولی یازدهم
ماه ذی الحجه در سال صد و پنجاه و سوم و بقولی روز جمعه یازدهم ذیقعده از سال مذکور آن حضرت
متولد شد و جای ولادت آن مدینه است و نقش نگین آن حضرت پسندیده و معتبر ما شاء الله
لا حول و لا قوت الا بالله و بروایتی من رضی هواه کفی سر الدنیا یعنی سنگی بر هوا
و او فسنده شد از بوی دنیا ه فصل در بیان مقدمه شهادت آن حضرت

فصل در بیان مقدمه شهادت آن حضرت

ادبی آنکه

مرویست که مردی از اهل خراسان در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد و گفت که من حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم با من فرمود که چگونه خواهید بود حال
اهل خراسان در وقتیکه مدفون سازند در زمین شما پاره از تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا
و پنهان گردد در زمین شما ستاره من حضرت فرمود منم آنکه مدفون شوم در زمین شما و منم پاره
تن پیغمبر شما و منم امانت آن حضرت و نجم فلک امامت و هدایت و بدانکه هر که مرا زیارت کند
و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم شد روز قیامت و
هر که از آن من باشد ما شفیع او شویم و او البته نجات یابد هر چند بر او گناه جن و انس بوده باشد
از ائمه منقول است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود هر که مرا در خواب دید مرا
دیده است زیرا که شیطان متمثل نمی تواند شد بصورت من و بدرستیکه خواب راست
یک جزء است از هفتاد جزء پیغمبری و دیگر بسند معتبر از آن حضرت منقول است که فرمود بخدا سوگند
که نیست یکی از ما مگر آنکه کشته می شود و شهید می گردد گفتند یا ابن رسول الله ترا که شهید خواهد کرد
و گفت بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و از دیار دور در زمین غربت
مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در این غربت زیارت کند حق تعالی ثواب صد هزار شهید و صد هزار
صدیق و صد هزار حج کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و
در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد و حسن بن جهم روایت کرده است که روزی مأمون همه
علمای امصار و فضلای اقطار را طلب داشته فرمود که با امام رضا علیه السلام مباحثه نمایند چون
آن حضرت غالب آمد همه اقرار بفضل حضرت کردند و کمال اعتراف نمودند حضرت از مجلس

برخاست و بخانه خود آمد پس من در خدمت آن حضرت بودم گفتم حمد خدای میکنم که مامون را
مطیع تو گردانید که در تعظیم و اکرام تو مبالغه تمام نموده حضرت فرمود که این همه تعظیمش بکار نیست
که مرا بزهر شهید کند ۵ جعفر بن محمد نوفلی گفته که در خدمت آن حضرت براه خراسان میرفتم
فرمود که من درین راهیکه میروم بر نخواهم گشت و در شهر طوس در پهلوی هارون مدفون
خواهند شد و فرزندان مظلومم در بغداد بپهلوی پدر معصومم مدفون خواهند شد ۵ حضرت امام
جعفر صادق عم فرمود که از پسر من پسری موسی نام بوجود آید که نامش موافق نام امیر المؤمنین
باشد او را بسوی خراسان برند و بزهر شهید کنند در غربت و او را مدفون سازند هر که زیارت او
کند و حق او را شناسد حق تعالی باو عطا کند ثواب آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را
بذل کردند و بروایتی دیگر آمده هر که زیارت او در آن غربت کند حق تعالی گناهان گذشته او را
بیامرزد اگرچه بعدد ستارهای آسمان و قطرهای باران و برگ درختان گناهانش بود مروی است
که مامون ملعون امارت عراق را بحسن بن سهیل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود
و در اطراف اقلیم حجاز و یمن بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت بر افراشتند و
غبار فتنه و آشوب بلند ساختند چون این خبر بمامون رسید بمشورت فضل بن سهل ذو الریاستین
که وزیر مشیر او بود حضرت امام رضا عم را از مدینه جانب خراسان طلب نمود و رجاء
ضحاک را بخدمت آن حضرت فرستاد و مخصوصان جندی را همراهش داد که آن حضرت را
راغب سفر خراسان گردانند و بعده ولیعهدی دهند چون اینها بخدمت آن حضرت رسیدند
در اول حال آن حضرت امتناع بسیار نمود و چون مبالغه اینها از حد درگذشت آن سفر
شد انتهی

شدت انزا بجبر و اکراه اختیار فرموده مرویست که آن حضرت فرمود که چون خواستند مرا
از مدینه بیرون برند عیال های خود را جمع آوردم و خبر شهادت خود دادم و گفتم من
ازین سفر معاودت نخواهم کرد اکنون به تعزیت قیام نمایید و آه و زاری و آب از دیده
حسرت بیارید پس دو هزار دینار طلا بر ایشان قسمت نمودم محول سیستانی روایت
کرده که چون آن حضرت خواست که از مدینه منوره بیرون رود در مسجد حضرت رفت و نماز
گذارد و نزد روضه منوره سید الانام بالینا و قطرات سرشک خونین بسیار از دیده بارید
و معاودت نمود باز گرت دیگر رفت گریه و زاری و ناله و بیقراری بسیار کرد چون باز آمد و
بخدمت آن حضرت رفتم و سلام کردم و تهنیت مبارکباد آن سفر گفتم فرمود تهنیت سفر
گوی که از جدم بزرگوار خود دور شوم و در غربت شهید شوم و در پهلوی بدترین خلق خدا هارون رشید
مدفون باشم راوی گوید که من در خدمت آن حضرت بودم تا آنچه فرموده بود واقع شد
گویند توجه آن حضرت جانب خراسان البته بود از هجرت در آن وقت عمر شریف حضرت
امام محمد تقی عمر هفت سال گذشته بود که آن حضرت متوجه آن سفر گردیدند و در هر منزلی از
معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر میشد و بسیار از آثار آن کرامات تا سنوات
موجود است مرویست که چون آن حضرت در قبه قبر هارون رشید رسید در پیش قبر او خطی
کشید و فرمود که این جای تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم شد بخدا سوگند هر که
از دوستان من در این مقام آمده زیارت من کند و بر من سلام گوید حق تعالی مغفرت و رحمت خود را
شفاعت ما و اهل بیت بر او واجب گرداند چون آن حضرت در مرو رسید با مامون ملاقات کرد

یا رب

و در ظاهر آن حضرت را او تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود سزاوار خلافت یافتم حضرت فرمود به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد از شر دنیا امید نجات دارم و به پرهیزکاری از محرمات الهی امیدوارم بفایز گردانیدن ثواب نامتناهی و بتواضع در دنیا امیدوار رفعت نزد حقتعالی هستم مامون گفت اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و امانت را بتو سپارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود اگر خلافت را برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیگری بخشی و خود را عزل کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت یا ابن رسول الله البته لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود که بر ضای خود هرگز قبول نخواهم کرد تا مدت دو ماه این سخن در میان بود چندان مبالغه میکرد حضرت امتناع مینمود چون غرضش میدانست مامون چون دید که آن حضرت قبول خلافت نمیکند گفت اگر در خلافت قبول نداری اختیار کن که بعد من خلافت بتو متعلق باشد حضرت فرمود پدران مرا از رسول صلی الله علیه و سلم خبر داده اند که من پیش از تو از این دار فانی خواهم رفت و مرا بزهر خواهند کشت و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون دفن خواهند ساخت مامون از این سخن گریست و گفت یا ابن رسول الله که می تواند ترا کشت و تا که من زنده ام کرا زهره که بسبب تو بدی اندیشد حضرت فرمود که میدانم آنکه مرا خواهد کشت آن کاسه عقل بر استغنا گفت یا ابن رسول الله غرضت آن است که خلافت قبول نکنی تا مردم استغنا تبارک دنیا کنند حضرت فرمود که من

دنیا مرا می دنیا نکرده ام

یارب

دنیا برای دنیا نکرده ام مامون در غضب شد و گفت بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نمی
کنی گردنت را میزنم حضرت فرموده بشرطی قبول کنم که کسی را نصب ننمایم و عزل نکنم و
بر هم نزنم امری احداث نسازم و در بساط حکومت نظر نکنم مامون راضی شد پس
حضرت دست برداشته گفت که خداوندا تو نیک میدانی که من این امر را بجبر و اکراه تمام اختیار
کردم پس مرا مواخذه مکن چنانچه مواخذه نکردی یوسف و دنیال را در قبول خلافت از
پادشاه وقت خود پس مامون روز دیگر جمیع اکابر و اشراف و علما و سادات را
جمع و مجلس ترتیب داد و پهلوی خود کرسی آن حضرت را نصب کرد و بر او نشاند و
اول عباس پسر خود را به بیعت آن حضرت امر کرد و پس سایر حضار مجلس را به بیعت فرمود و
چون همه بیعت کردند مامون زر و جواهر بسیار بر آن حضرت نثار کرد و خلایق را بخشید و
تمام فوج را مواجب یکساله داد و همه شعرا را بمدح آن حضرت امر کرد و صله مدح شان را داد و
منابر بنیاد نهاد و دراهم بنام نامی آن حضرت سکه زد و خلایق را از لباس سیاه پوشی که بدعت
بنی عباس بود منع نمود و به پوشیدن جامه های سبز امر کرد و یک دختر خود ام حبیبه نام را
با آن حضرت عقد بست و دختری را که ام الفضل نام داشت با امام محمد تقی محرم نامزد کرد و
دختر حسن بن سهیل را تزویج نمود چون آن ناقص العقل باطل الدین کاسد الیقین دید
که روز بروز انوار علوم و آثار کمال رفعت و جلال آن برگزیده ایزد متعال هر روز در ترقی و بهجت است
و محبت آنحضرت در دلهای خلایق مستحکم میگردد و نایره حسد و بغض در کانون سینه پر کینه از آتش
اشتعال زد و عرق باطنش در حرکت آمد در پی تدبیر دفع آن حضرت شد چنانچه گویند
مامون خیال فاسد بر دل خود بسته بود که بسبب خلافت آن حضرت مردم بکمال او خواهند

آنحضرت را مایل بمذهب اهل السنه ازو نغمت خواند و در زمره چون دید که محبت آن محبوب الهی
پیوسته بر دلها در مزید است و هر روز نسبت زیاده تر رجوع خلایق میشد پس علماهای جمیع فرقه
یهود و نصاری و مجوس و صابیان و برهمه ملحدان و دهریان و فضلاء جمیع فرقه
مسلمانان جمع آورد تا با آنحضرت مباحثه مناظره نمایند شاید که بر آنحضرت
غالب آیند و از بعضی خلایق از وی اعراض کنند و این سعی او منتج به معکوس داد و همه علمای
اقالیم ملزم شدند و مغلوب آنحضرت گشته اقرار فضیلت و امامت او کردند
از این جهت خشم و کینه و حسد و بغض آن لعین بر آن لعین بیشتر از پیشتر شد تا سعی در قتل آنحضرت
گشت و در ازاله او صلاح دید صبیح دیلمی که یکی از سوالیان معتبر آنحضرت و
امین معتمد آن لعین نیز بود میگفت که شبی آن لعین مرا با سی نفر از غلامان و خاصان
خود بعد انقضای ثلثی از شب طلبید و عهد و پیمان به تقدیم امر کتمان سر خود بست
و بدست هر یکی تیغی زهرآلوده داد و گفت بحجره امام رضا علیه السلام بروید و به هر حالی او را
بیابید سخن گفتن بدو مهلت ندهید و این تیغها را بر بدنش زنید و پاره پاره کنید و
نزد من باز آیید و این بدره‌های زر را بگیرید و پیوسته از مقربان من باشید صبیح گوید که
شمشیرها را از آن ملعون گرفته بحجره آنحضرت رفتیم دیدیم که آنجناب بر پهلوی خود
خوابیده دستها را حرکت میکرد و سخنی تکلم مینمود که ما نمی فهمیدیم ترسان و هراسان
لرزان و نگران بگوشه حجره بایستادم تا که آن غلامان بی حیا جمیعاً یکبار بر آنحضرت
ریختند و بر بدن مطهرش که بغیر زره حفظ الهی هیچ بر بدن مبارکش نبود آن تیغهای
زهرآلوده را فرود آوردند و آن معصوم مظلوم را در لحاف پیچیده بسوی آن لعین برگشتند رسید

بحجره دید

یارب

چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم از آنحرف آن بدین بریقین تا آگاه از تقدیر اله
خندان گشته و بصبح آن سر برهنه و جامه دریده گریان و نالان چون مصیبت زدگان در مجلس خود
بنشست و تعزیت آن امام معصوم بکرد در آمد بعد ساعتی پا برهنه متوجه حجره آن حضرت گردید
که تهیه تجهیز نماید چون نزدیک حجره صدا از شنید بترسید و گفت ای اصبح در حجره در آی که حقیقت را
دریابی صبح گوید که چون در حجره رفتم آن حضرت را در محراب عبادت نشسته با خدا مشغول دیدم
آن لعین را خبر دادم مضطرب شد و لرزه بر اندامش افتاد و بر آن غلامان نفرین کرد و باز گفت ای
که اصبح اندرون حجره رو و حقیقت حال را نیکو دریاب و مرا اعلام کن صبح گوید که چون نزدیک
آن حضرت رفتم مرا آواز داد که لبیک سوال من بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و بسیار گریستم
فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را برخواند یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم
نوره ولو کره الکافرین یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را بدهانهای
خود و خدا تمام کننده است نور خود هر چند نخواهند کافران چون از آنجا بیرون آمدم
از بسیار غضب رنگش چون شب تار گردیده بود گفتم والله که آن حضرت صحیح و سالم در عبادت
خود مشغول اند و اثر جراحت بر بدن مبارک ندارند گفت برو که امرا آنان که بتعزیت آمده بودند
بگو که آن حضرت را غشی صعب عارض گشته الحمد لله که افاقت صحت آمد باز دیده هر که بود
که چون بخدمت آن حضرت رفتم و شکر الهی گفتم فرمود والله از کید و مکر اینها ضرر نخواهد رسید
تا که اجل موعودم نرسد [illegible] آن حضرت ابوالصلت هروی که
روزی در خدمت علی رضا عم رفتم فرمود که برو از چهار جانب قبر هارون رشید یکان کف

خاک علحده علحده بیار رفتم بموجب امر آن حضرت آوردم پس خاکی که از جانب پشتش آورده
بودم بوئید و بینداخت و فرمود که مامون ملعون اراده خواهد کرد که قبر پدر خود را قبله قبر
من کند و در اینجا سنگی پیدا شود که هیچ نوع بریده نگردد و برداشته نشود بعده خاک بالا و پائین
قبر را استشمام فرموده همچنین گفت و بینداخت آنگاه خاک جانب قبله را بوئید و فرمود
که زود باشد که قبر مرا درین محل حفر نمایند پس بر آنکه رطوبتی در قبر ظاهر شود آنگاه دعائی که
ترا تعلیم میکنم بخوانی تا بقدرت الله آن آب جاری گردد و قبر پر شود ماهی چند از
دران پیدا آید و این نان را که بتو میسپارم ریزه ریزه کرده دران بیفکنی تا بخورند آنگاه ماهی
بزرگ پیدا آید همه ماهیان را بخورد بعده این دعا را بخوان تا آن آب در زمین فرو رود
و قبر خشک شود و این عمل بحضور مامون کنی و فرمود که فردا من بمجلس آن لعین خواهم رفت
اگر از آنجا سر برهنه بیایم با من سخن کنی و اگر سر پوشیده باشم با من هیچ مگوی پس چون روز دیگر شد
نماز بامداد گذارده در محراب عبادت نشست و انتظار وقت خود میکشید تا غلامان مامون
بطلب آن حضرت آمدند پس ردا را بر دوش افکنده آن حضرت برخاست و به محفل او رفت
من همراه آن حضرت بودم در آنجا دیدم که پیش آن لعین طبقی از میوه های الوان نهاده اند
در میان انگور که رشته زهر آلوده را از سوزنی در کشیده بودند در دست خود دارد صاف
نا آلوده را خود زهر مار میکرد چون آن حضرت را دید مشتاقانه برخاست و دست دو رود دست
در گردن آن حضرت حائل کرده میان دو ابروی آن قرة العین مصطفی و نور دیده مرتضی را بوسید
و باکرام تمام و احترام بعذر آن حضرت را بالای بساط خویش نشاند و آن دانه های زهر آلوده را

بر حضرت داد و گفت یا ابن رسول الله به از این انگوری ندیده ام تناول کن حضرت فرمود مرا از
خوردن این انگور معاف دار آن سیاه باطن دشمن خاندان اهلبیت که لئیم ابن اللئیم ابن اللئیم
چندان مبالغه از حد گذرانید که ناچار و بی اختیار آن سرور سینه مرتضی و راحت جان مصطفی که
کریم ابن الکریم ابن الکریم است تناول فرموده خود را بمالک الملک تسلیم نمود و از دانه زهرآلوده
آن حضرت سه دانه خورده بود که حالش دگرگون گشت پس باقی دانها را بر زمین زد و متغیر
الاحوال از بساط آن ناپاک برخاست آن میمون بی حیا گفت یا ابن رسول الله کجا میروی
حضرت فرمود آنجا که فرستادی پس حضرت حزین و غمگین نالان و سوزان سر مبارک
خود را از ردا پوشیده در کاشانه غمخانه خود رسید و در سرا محکم بست و در بستر بیماری
تکیه زده محزون و اندوهناک بنشست راوی گوید من در زیر پای غم افتاده و دیوانه وار
در صحن خانه ایستاده بودم [illegible] حضرت امام [illegible] از مدینه [illegible]
[illegible] که ناگاه جوانی بمشابهت آن حضرت که انوار
ولایت از جبین او ساطع و لامع بود از در درآمد چون دیدم بشتافتم و دویدم و گفتم ای
جوان تنگ محنت یوسف طلعت از چه راه آمدی که من در سرا بسته ام فرمود که قادری که بیک چشم
زدن ترا از مدینه آورده می تواند که از در بسته درآرد گفتم تو کیستی فرمود که منم حجت خدا ای ابو
صلت منم محمد بن علی آمده ام تا پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم آنگاه در حجره
حضرت درآمد چون چشم آن امام مظلوم مسموم بر فرزند خود افتاد از جا برجست و یعقوب وار
یوسف گم گشته خود را در آغوش خود کشید و بسینه بی کینه خود ضم کرد و میان ابروی آن قبله

یارب

عارفان بوسیده و پیش نظر کیمیا اثر خود نشاندند و بوسه بر روی مبارکش داد و قطرات
اشک از دیده خدابین خود در مفارقت آن قرة العین می بارید و اسرار ملک و ملکوت
و خزاین علم لاهوت با آن برگزیده تسلیم نمود و ابواب علوم اولین و ودایع آخرین حضرت
سید المرسلین با آن وارث معصومین تفویض فرمود آنگاه بر لبهای مبارک آن حضرت
کفی از برف سفیدتر پدید آمد آن را امام محمد تقی عم بستید دست در سینه آن حضرت کرد
چیزی چون عصفوری بر آورد و فرو برد بعد از آن طایر قدسی روح غبار تعلقات جسمانی را از دامن
مطهر خویش افشاند و جانب ریاض رضوان قدس بال شهادت پرواز ارتحال نمود و بمقام
علی علیین رسید و بشهدا معصومین ملحق گشت پس حضرت امام محمد تقی عم فرمود
که ای ابوالصلت باندرون این خانه رو و آب و تخته بیار گفتم یا ابن رسول الله در خانه
آب و تخته نیست فرمود آنچه فرمایم بکن ترا با اینها چکار چون درون خانه رفتم آب و تخته دیدم
بیرون آوردم جهت اعانت خدمت غسل آن حضرت دامن برزدم فرمود که ملایکه مقربین
مددکار من آمدند باش که اعانت تو احتیاجی نیست چون از غسل فارغ شد فرمود که اندرون آن
خانه رو و کفن و حنوط بیار بحسب فرموده رفتم و بردو در آن خانه نهاده دیدم پیش آوردم
هرگز این چیزها در آنجا نبود پس آن امام معصوم پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد
آن حضرت حنوط مالید و با ملایکه کروبین و ارواح سید المرسلین و معصومین بر آن برگزیده رب العالمین
نماز گذارده و آنگاه طلب تابوت فرمود گفتم یا ابن رسول الله پیش نجار رفته تابوت طیار شد
کنانیده بیارم فرمود که از اندرون خانه بیار چون رفتم تابوتی طیار دیدم که پیشتر ندیده بودم معکوس

که بهتر از آن

یا رب

که بقدرت الله از چوب سدرة المنتهی ترتیب یافته بود حاضر آورد پس آن حضرت را در آن
تابوت نهاده آنگاه دیدم که سقف خانه بشکافت و این تابوت بقدرت الهی مرتفع شد و بسوی
آسمان رفت و از نظر غایب شد پس گفتم یا ابن رسول الله اگر مامون بیاید و آن حضرت را از من
طلب نماید چه گویم فرمود تا باش که باز آید بدان ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت کند و وصی
در مغرب بود حق تعالی هر دو را در یک جا جمع نماید در این سخن بودیم که تابوت باز فرود آمد
آنگاه آن امام معصوم آن حضرت را از تابوت برآورده بر فرشش بخوابانید گویا هیچ کاری نکرده اند
بعده مامون ملعون با غلامان خود بیامد و از باطن سیاه خود بمکر در آمد گریبان چاک زد و خاک
بر فرق خود انداخت و نوحه و زاری و گریه و زاری دیگر و بیقراری بنیاد نهاد پس در کار تجهیز و
تکفین در آمد چون حفر قبر را امر کرد چنانچه آن حضرت فرموده بود بوقوع آمد چون قبر آن حضرت
جانب قبله هارون کندند و آب و ماهی برآمد مامون گفت که امام رضا علیه السلام مانند حیات
در ممات هم غرایب و عجایب کرامات نماید چون بزرگ همه ماهیان خورد را برچید
یکی از وزرای مامون را گفت که هیچ سر این کرامات میدانی گفت من هیچ نمیدانم گفت
اشارت امام از این کرامات آنست که ملک و پادشاهی بنی عباس مثال این ماهیان است باید که
عنقریب این سلطنت شما منقطع شود و ملک شما از دست رود و دولت شما بسر آید حق تعالی
شخصی را مانند این ماهی بزرگ بر شما مسلط کند که همه بنی عباس را چون این ماهیان خورد
برچیند و دودمان شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت از خاندان شما
کشد مامون گفت راست میگوئی چنین است پس آن حضرت را مدفون ساخته بخانه خود رفت از

یارب

ابو الصلت پرسید که آن چه دعا بود که از خواندنش آب برآمد و باز فرو رفت گفت بخدا سوگند
فراموش گشت ابو الصلت گوید هر چند این سخن راست گفتم اما باور نکرد و مرا بزندان فرستاد
و یکسال محبوس داشت چون بغایت دلتنگ شدم شبی بعجز و زاری و نهایت بیقراری
آن سرور شفیع روز محشر و آل وی را شفیع حال آوردم و از جناب الهی از آن زندان رهائی
خواستم که فی الفور حضرت امام محمد تقی عم در آن زندان آمد و دست بر زنجیر زد و از پایم دور کرد
و دست مرا گرفته برداشت و بیرون آورد و همه جارسان و نگاهبانان میدیدند و بطرف آن حضرت
دم نزدند و چون برآمدم آن حضرت فرمود که اکنون برو و من بعد این تو مأمون [illegible] و مأمون ترا
نخواهد دید و چنان شد که آن حضرت فرمود بروایتی دیگر چنین آمده که مأمون غلامی را گفت که
ناخن خود را دراز بکن و چون روزی شنید که آن حضرت اراده فصد دارد زهری مانند
تمر هندی آورد و در دست آن غلام مالید و در ناخن ها بر گردانید و او را همراه گرفته بعیادت
آن حضرت رفت و بنشست و در آن سرا درختان انار بودند چون آن حضرت فصد کرد مأمون
همان غلام را گفت که چند انار ازین درختان بیاورد و دانهها را برآر چون آن غلام موافق
گفته آن ملعون دانهها انار را به دست خود نمک آلوده در جامی کرده پیش آورد آن ملعون
باطن سیاه از دست شوم خود پیش آن حضرت نهاد و گفت این را تناول کن که جهت دفع
ضعف تو نیکوست مبالغه تمام در خوردن آن کرد آن حضرت بجبر الظالم اللعین فاکل چند دانه
بخورد بعد ازین آن سیاه روزگار را بآخر رسانیده بیرون رفت و بنجاه کره امتزاج شد و از آن
زهر قاتل اعضای و امعای آن حضرت فرو افتاد چون خبر بان لعین رسید این ماده است که از

فصد بکند

یارب

۲۱۴

قصد بحرکت آمده دفعتاً بشما نافع است و چون بیست در آمد آن حضرت متغیر الاحوال گشت
و روح مقدسش بریاض رضوان شتافت و ارواح شهدا و صلحا و صدیقان و معصومین مستبشر
ملحق گردید و مید آخر سخنی بدان تکلم نمود این بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتبت علیهم القتل
الی مضاجعهم و کان امر الله قدراً مقدوراً یعنی بگو ای محمد اگر می بود بشما در خانها خود در آینه بیرون
می آمدند آن که بر ایشان نوشته شده بسوی محل وفات خود با قبرها خود و امر خدا مقدر است
چون خبر بمامون رسید بغسل و تکفین آن حضرت امر کرد و خود در پی جنازه بیرون آمد و برهنه و گریان
دریده گریبان و نالان چون مصیبت زدگان میرفت و میگفت ای برادر بمرگ تو رخنه در اسلام
پیدا شد و آنچه در باب تو میخواستم بعمل در بیاید تقدیر خدا بر تدبیر من غالب آمد و اینهمه فحص مکرد
فریب جهت دفع تشنیع مردم بوده بسند معتبر منقول است که آن حضرت را بعضی سیر انیش از
ذحمل طوس بعرض بعارض شده و چون بطوس رسید مرض آن حضرت شدید شد از بین سبب مامون
نیز توقف کرد و هر روزه بعیادت آن حضرت می آمد و در روز آخر ضعف بر آن حضرت
مستولی شد بعد نماز ظهر بیمار خادم را فرمود که آیا مردم چیزی خورده اند گفت ای سید من که راز
خوردن است از این حالیکه تراست پس آن معدن فتوت و مروت برخاست [illegible] با آنهمه ضعف و ناتوانی
خود بر عنایت بر وزش بند کائی نشست و خوان طلبید همه را بخوردن اجازت فرمود و زنان
طعام فرستاد بعده بر آن حضرت ضعف غالب شد و بیهوش گشت شیون از خانه آن حضرت بلند شد
و صدا ناله دل و گریه زاری از خلایق طوس بفلک انجوس رسید مامون سر و پا برهنه گریبان چاک
نالان و گریان بپیش آن حضرت آمد و سخنان دروغ بی فروغ بمکر و فریب بسیار گفت که بجدا

تکیه زده

یارب

سوگند نمی‌دانم که کدام مصیبت بر من بزرگتر است مفارقت تو یا تهمت خلائق که بر من گمان دارند
بقتل تو حضرت ملتفت جوابش نگشته فرمود باری هرچه خدا خواسته بوقوع آمده آنگاه بالزم
امام محمد تقی معاینه نیکو کنی وفات او یا وفات تو بیکدیگر نزدیک خواهد بود پس چون پاسی
از شب گذشت آن حضرت بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح دمید و شورهای عظیم میان
خلائق بر پا آمد مردم دیوانه وار شدند و این لعین بر جان خود ترسید که اگر جنازه را
بروز بیرون آرد شاید که مناقشه بر پا شود پس محمد بن جعفر عم آن حضرت را طلبید گفت که
تو بیرون رو و فتنه خلائق را فرو نشان و ایشان را متفرق کن و بگو که جنازهٔ آن حضرت را امروز
بیرون نمی‌آورم پس چون محمد بن جعفر این حرف [redacted] می گفت همه مردم پراکنده شدند و آنگاه
آن حضرت را بشب دفن کردند روایت کرده‌اند که چون آن حضرت ارتحال نمود مأمون
یک شبانه روز پنهان داشته محمد بن جعفر را با بعضی از آل ابی طالب که همراه آن حضرت بودند
طلبید خبر وفات گفت و بسیار گریه و ضرب بسیار نسبت ایشان را نزد آن حضرت برده بدن مطهر کشف شده
نمود و گفت که شما گواه باشید از من آسیبی باو نرسیده آنگاه و بان حضرت خطاب کرده گفت که ای
برادر بر من گران است که ترا باین حالت مشاهده کنم میخواستم که من پیش تو بمیرم و خلیفه و جانشین من
باشی اما با تقدیر خدا چه تواند کرد و بسیار مشغول است بعد از هرثمه روایت کرده‌اند که او گفت
شبی حضرت امام رضا علیه السلام بعد نصف شب مرا طلبیده فرمود که ای هرثمه آنچه بگویم بشنو
و ضبط کن و بدان که هنگام رحلت من رسید و با من عمر من تمام شد و این ملعون عزم کرده است که
مرا در انگور و انار زهر بخوراند پس تشنه را در زهر آلوده از سوزنی در دانه انگور خواهد کشید و دست غلامی

بزهر آلوده

خوراند
به زهر آلوده از دستش دانهای انار خواهد برآورد و فردا مرا طلب داشته چنین انگور و انار بخورد خواهد
عسل و
بعده قضای الهی بر من جاری خواهد شد و آن ملعون اراده خواهد کرد که بدست خود مرا غسل و
کفن دهد در آنوقت تو پیغام من برسانی و بگو که اگر متعرض غسل و کفن و دفن من خواهی شد
حق تعالی جانت نه ترا مهلت نخواهد داد و عذاب آخرت بزودی در دنیا بتو خواهد فرستاد چون
انحرف خواهی گفت غسل مرا بتو خواهد گذاشت و خود بر بالام رفته مشاهده غسل من خواهد کرد
ای هرثمه زنهار که تو هم متعرض غسل من نشوی و ببینی که در کنار خیمه سفیده پیدا شود باید که چون
خیمه را ببینی مرا برداشته اندرون آن خیمه برسانی و فرجه در آن بگذاری که کسی بر من نگاه تواند کرد
و زنهار بسوی من نظر مکنی که هلاک شوی در آنوقت آن لعین ترا گوید که شما می گفتید که امام را
غسل نمی دهد مگر امام مثل او در این وقت امام رضا علیه السلام را غسل که می دهد که پسرش در مدینه است
آنگاه تو بگو که در واقع چنین است که امام را غسل نمی دهد مگر امام مثل او و اگر ظالمی ظلم نمود امام رضا علیه السلام
در مدینه می بود امام محمد تقی علیه السلام علانیه غسل میداد اکنون به نحوی غسل میدهد که کسی نمی بیند پس
خیمه بگشائی مرا غسل و کفن داده بر نعش نهاده ببینی آنگاه مرا بردار بسوی مدفن ببرد دیگر در باب
کندن قبر و برآمدن ماهی آنچه سابق مرقوم گشته همه فرموده در تنفیذ امر و اخفای سر مرا تاکیدات و تهدیدات
کرد پس از آنحضرت رخصت گرفته گریان و نالان برآمده و غیر خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبوده و
چون روز دیگر شد مامون مرا طلبید و گفت نزد امام رضا علیه السلام برو و سلام من بگو و پیغام من
برسان اگر توانی بر من بیا والا نه رخصت دهی که من بر تو بیایم چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه
سخن بگویم آنحضرت خود فرمود که وصیت های مرا یاد داری گفت بلی پس ردای بر دوش

یا رب

افکنده روان شد چون بمجلس آن لعین رسید نظرش بر امام افتاد برخاست و تعظیم و
تکریم بسیار کرد و بر تخت بنشاند و از غلامی طلب انگور و دانه انار کرد چون نام انگور و انار
بشنیدم فرموده حضرت یادم آمد و لرزه بر اندامم افتاد جهت اخفای حال خود سر بزیر
افکندم چون سخنش بزوال رسید آن حضرت برخاست و بخانه آمد بعد گذشتن ثلثی از شب
صدای شیون از خانه آن امام مظلوم برخاست و به آسمان پیوست مردم بدرخانه آن حضرت
شتافتند من نیز بسرعت رفتم در انجا دیدم که ملعون ظالم بیکاره سر برهنه و گریبان
دریده بهای بهای بلند گریه میکند و چون صبح شد خواست که آن حضرت را خود غسل
دهد من پیشش رفتم و پیغام حضرت رسانیدم و تهدیدات آن حضرت گفتم از این حرف بترسید دست
از غسل آن حضرت بازداشت تغسیل را بمن گذاشت و خود بیرون رفت بعد ساعتی
خیمه که چنانچه آن حضرت فرموده بود نصب گشت و ما بباغی بیرون خیمه بودیم و از اندرون خیمه
آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل می‌شنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظروف بگوشمان میرسید
و بوی خوش استشمام میکردیم چنانچه آن حضرت فرموده بود من از بام خانه آمده با من جواب و
سوال شد بعد چون از تغسیل آن حضرت فراغت دست داد خیمه از میان برخاست
و آن حضرت را مغسول و مکفون طاهر و مطهر نفس یافتیم پس بیرون آوردیم و با جماعت نماز
گذاردیم و در کندن قبر آنچه پیشتر مرقوم گشته همه بوقوع آمده بعد نمازی قبر یک پارچه سفید
بر روی قبر کشیده شد که کس نمی دید و آن حضرت بی مشاهده کسی در قبر گذاشته شده و بی ریختن
خاک قبر پر گشته و بلند شده پس معلوم شد که چنانچه آن حضرت فرموده بود این امر از مرد

غیب بوقوع

عجب بوقوع آمد هرچه کو دید که چون مامون اینهمه عجایب و غرایب از کرامات آنحضرت دید
حیران گشت بعد فراغ مرا در خلوت طلبید اشنا داشته گفت که ترا بخدا سوگند میدهم انچه
از آنحضرت شنیده باشی بگو گفتم انچه آن حضرت فرموده بود همه در کار قبر معاینه کردی
باز گفت دیگر انچه از آن حضرت شنیده بگو و آن انگور و انار که تو او را خورانیده ای عالم
و انخفیات همه با من گفت چون آن لعین نام انگور و انار شنید رنگش متغیر گردید و لرزه
بر اندامش افتاد و بیهوش شد و بر زمین بغلتید و گفت وای بر مامون از خدای وای بر مامون
که از رسول خدا و همچنین با احترام علی بن موسی رضا گفت و بهانها های بکر بست و مرا در خفا ان
تهدید تمام کرد اگر احیانا افشاء این راز کنی سرت از تیغ بردارم و بروایت محمد بن سنان و بعضی
دیگر شهادت آنحضرت در سال دویست و سوم صفر روز شنبه از هجرت واقع شده
و بقولی در اخر صفر و بقولی در سال دویست و دوم و بقولی در سال دویست و یکم از هجرت بوده
و در ماه بعضی بهفتم و بعضی غره رمضان گفته اند و دویست و سوم ذیقعده و بعضی بهفدهم صفر گفته اند و از
ابراهیم ابن عباس روایت کرده اند فوت آن حضرت در پنجم رمضان سنه دویست و یکم از
هجرت بوده و در اول سال دویست و دوم ام حبیبه دختر خود را با آن حضرت تزویج نمود در ماه
رجب سال دویست و سوم آن حضرت را به زهر شهید کرده و روایت صحیح آنست که وفات آن حضرت
در روز جمعه بیست و یکم رمضان المبارک دویست و سوم از هجرت واقع شده و از عمر شریف
آن حضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار مدت امامتش هژده سال
کم بوده و بروایتی عمر شریف آن حضرت آن حضرت در وقت وفات بیست و پنج سال و سه ماه

و دو روز نود سال کم بست و پنج روز زندگانی کرده و وفات آن حضرت در بغداد شد
و مقابر خویش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم عم مدفون گردید و بروایتی نقش نگین
آن حضرت این است من کثرت شهواته دامت حسراته یعنی کسیکه بسیار شد آرزوهای او همیشه
باشد اندوه های وی و قاتل او معتصم علیه اللعنة فصل در بیان اولاد آن حضرت عم
هفت پسر بودند پنج پسر اسامی پسران آن حضرت امام علی عم و محمد و موسی و جعفر و مهدی
و دو دختر اسامی دختران فاطمه و امامه باب یازدهم در بیان ولادت و شهادت
امام حضرت محمد تقی عم و در [illegible] فصل در بیان ولادت آن حضرت عم
بدانکه او امام نهم است اسم شریف آن حضرت محمد بوده و کنیت مشهور ابو جعفر است و بعضی
ابو علی نیز گفته اند و اشهر القاب آن حضرت تقی و جواد است و مختار و محنت و مرتضی و قانع
و عالم نیز گفته اند ولادت با سعادت آن حضرت در سال صد و نود و پنج از هجرت
واقع شده و روز ولادت روز جمعه پانزدهم ماه رمضان یا نوزدهم و بقولی دهم ماه رجب
و مقام ولادت مدینه طیبه و پدر بزرگوار آن حضرت علی بن موسی الرضا است علیه السلام
و اسم مادر آن حضرت ام الولد و به خیزران و سکینه امر سیه نیز گفته اند و اشهر آنست خیزران ۱۱
که اسم او نوبیه و بعضی مریسه و مرویست که او از اهل بیت ماریه قبطیه مادر حضرت ابراهیم
فرزند رسول خدا صلی الله علیه و سلم بوده و مرویست که حضرت حکیمه خاتون گفته که روزی برادرم
حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که برای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که
وقت ولادت او حاضر باشی پس در آن وقت حاضر شدم و خیزران را بالای تخت

نشاندم

یا رب

زنان ندم اتفاقاً چون وقت زادن شد چراغ خاموش گشت ناگاه دیدم که آن قمر فلک امامت از افق رحم طالع گشت و در میان ظلمت نزول نمود آن حجره را چنان منور گردانید که احتیاج چراغ از میان برخاست پس امام رضا عم از در حجره درآمد و آن نور دیده را دید و مرا به مخالفت آن قرة العین تاکیدات بلیغ فرمود چون روز سوم شد آن مهد نشین تخت دین حقیقت چشم خود را بسوی آسمان گشاده جهت راست نگاه کرد و بزبان فصیح گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله مرویست که حکیم بن عمران در خدمت امام رضا عم گفت که درخواست فرزندی کن حق تعالی ترا کرامت کند حضرت فرمود حق تعالی مرا پسری کرامت فرموده که شبیه است بموسی بن عمران که دریا می شکافت بلکه شبیه عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس منور گردانیده بود و مادر او را طاهر و مطهر آفریده شده بود نام فرزندم امام تقی عم است او بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن و کشنده او و ستم کننده او بعد او دشمنش را بهره زندگانی نخواهد بود و بزودی بعذاب الهی واصل خواهد گردید مرویست که در ولادت آن حضرت ناصح در گهواره با او سخن میگفتند و اسرار الهی بگوش الهام نیوش او میرسانید و رنگ آن حضرت گندم گون بوده و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و نقش خاتم آن حضرت نعم القادر الله بعد مرویست که در وقت پدر بزرگوار خود آن حضرت نه ساله بود و بعضی هفت ساله نیز گفته اند در آن ایام آن حضرت در مدینه بود از کرامت خود جهت تجهیز و تکفین پدر بطوس حاضر شده بعضی از اهل اسلام بجهت صغر سن آن حضرت در اقرار امامت توقف و تامل داشتند تا آنکه علما و فضلا و اشراف و اماثل از اطراف عالم متوجه حج گردیدند.

یارب

بعد از فراغ از مناسک حج بخدمت ان حضرت حاضر شدند و از وفور مشاهده خرق عادات
و کرامات و کثرت ظهور علوم کمالات اقرار بامامت و ولایت آن منبع سیادت و سعادت
نمودند و زنک شک از اینه خاطرها زدودند تا انکه روایت کرده اندکه در چند مجلس متواتر
و متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسایل از ان معدن علوم و فضایل سوال کردند همه را جواب شافی داد
ه آورده اندکه روزی مامون ملعون بقصد شکار سوار شد و در اثنا راه جمع از کودکان که
در میان ایشان آن حضرت نیز بودند در رسید چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند متفرق
شدند و آن حضرت از جا حرکت نکردند و در نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت
چون مامون نزدیک آن حضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و ولایت و معاینه اثار جلالت و
مهابت آن حضرت متعجب گردید پس عنان بکشید و از آن حضرت پرسید که ای کودک چرا چون
کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جا حرکت نکردی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود
که بر تو راه گشاده گردانم و جرمی و خطای نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم کسی را در معرض
عقوبت افکنی مامون از این سخنان متعجب شد و از مشاهده حسن و جمال آن حضرت دل از دست داد
پرسید ای کودک چه نام داری گفت محمد گفت نام پدرت چیست گفت علی بن موسی الرضا چون مامون را
اسم شریف ان حضرت معلوم شد تعجبش زایل گشت بسوی صحرا جهت شکار رفت در انجا بازی در پی
دراج رها کرد باز ناپیدا شد و بعد دیر ماهی در منقار گرفته باز آمد هنوز امام ایستاده بودند مامون
گفت ای محمد این چیست در دست من ان حضرت بالهام ملک اعلام فرمود که حق تعالی دریای چند
خلق کرده است که ابر از دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازها بادشاهان ان ماهیان را
شکار میکنند

یارب

۱۰۲۱

شکار میکنند و پادشاه در کف میگیرند هر گاه نزدیکان سلاله نبوت باین امتحان میکنند مامون گفت
حقا که تو فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزندان امام همام چنین امور عجیبه بعید نیست پس اعزاز و اکرام
آن حضرت بسیار کرد و خواست که ام الفضل دختر خود را بآن حضرت تزویج نماید از دریافت این معنی
بنی عباس بفغان و شورش در آمدند و گفتند که خلعت خلافت را که اکنون بر قامت بنی عباس
درست آمده است میخواهی که برهم زنی و بر قامت اولاد علی بن ابیطالب که عداوت قدیم
میان سلسله ما و ایشان هست از سر نو دوزی و نگرانی خاطرها که همیشه از طرف امام رضا بود و انرا
از میان برداشته باز از سر نو قایم میگردانی مامون گفت که باعث آن عداوت پدران شما بودند
که خلافت ایشان را بغصب گرفته بودند و ایشان سزاوارتر بخلافت از شما بودند ایشان گفتند
که او هنوز کودک خورد سال است اکتساب علوم و کمال نکرده اگر چند دیگر صبر کنی تا ادب خواند
مامون گفت شما علم و قدر ایشان را چه دانید که علم و کمال ایشان موهبی است نه کسبی صغیر و کبیر ایشان
از همه افضل و مساویند اگر یقین این معنی ندارید همه علما فرقه اصناف رعایه را جمع کنند و با او مباحثه
نمایند پس اینها یحیی بن اکثم را که یکی از علما و قاضی بغداد بود اختیار کردند و سایر علما و اشراف را
جمع آوردند مامون مجلس عظیم ترتیب داد اکثم و سایر علما مذاکره کردند پس چندان علوم و کمالات
آن حضرت ظاهر شد که جمیع مخالف و موافق اقرار و اعتراف بفضل و کرم آن حضرت کردند و بنی عباس را
دیگر مجال اعتراض نماند پس مامون در همان مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد نکاح آن حضرت
در آورد و مال فراوان نثار آن حضرت نمود و آن حضرت را مکرم و معظم میداشت و ام الفضل را
بان حضرت موافقت نبود چرا که آن حضرت میل خاطر مبارک بزنان و کنیزان دیگر بیشتر میداشتند و

ویارب

تا در امام علی نقی علیه السلام را به وی ترجیح میداد لهذا او مکرر نزد مامون شکایت میکرد و مامون
گوشش بحرف او نمی نمود و معروفست روزی حکیمه دختر امام رضا علیه السلام بدیدن ام الفضل زوجه
آن حضرت رفته بود چون امام رحلت کرده بود از صفات و کمالات ذکر کرده بسیار گریست گفت
ای عمه اگر گویی نقل عجیب و غریب از آن حضرت خبر دهم که کاهی نشنیده باشی گفت بگو روزی در خانه
من زنی صاحب جمال خوش محاوره آمد پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم
آن ابوجعفر بن علی است در حضورش خود را ضبط کردم چون رفت حسد و غیرتی زنانه در این باب
چنان در من جوش زد که نتوانستم خود را ضبط نمود از همین شب گذشته بود که با این حالات بخدمت
پدر خود رفتم گفتم که ای ابوجعفر محمد با من چنین چنین کرده و زنان دیگر را بر من ترجیح داده اگر جرم
حرف زنم مراد ترا با عباس دشنام میدهد مامون در آن وقت چون مست شراب بود و خبر
از خود نداشت در خشم آمد و شمشیر برداشت غلامان را همراه گرفت و بسر بالین آن حضرت
که در خواب بود رفت و او را پاره پاره کرد و باز آمد من از آن گفتار و کردار ناهنجار خود پشیمان شدم
و دست بسر و روی خود زدم و اندوهناک در بستر افتادم و چون صبح دمید یاسر خادم تمام
سرگذشت با پدرم گفت و مامون از دریافت این مقدمه چندان بسر و روی خود زد که بیهوش
شد بعد بهوش آمدن خود یاسر را گفت برو و زود خبر آن حضرت بیار یاسر رفت دید که آن حضرت
وضو کرده بنماز مشغول شد یاسر شادمان باز آمد مامون بخبرت آن حضرت مژده رسانید و گفت بشارت
باد ترا که ابوجعفر صحیح و سالم بنماز مشغول است مامون سجده شکر بجا آورد و دو هزار دینار بیاسر داد و انعام کرد
و بیست هزار دینار و یک دست خلعت خاصه نزد آن حضرت و مرا تهدید تمام گفت که اگر بار دیگر از تو حرف

شرم

شکوه خواهم شنید

شکوه خواهم گشتند جز بکشتنش راضی نخواهم شد پس خود بخدمت آن حضرت رفت و با عزاز و اکرام تمام در کنار گرفت آن حضرت او را نصیحت کرد که ترک شراب کن مامون توبه کرد و استغفار نمود پس آن حضرت دعای تعلیم نمود و فرمود که به برکت این دعا از شب محفوظ ماندم مامون تا زنده بود به برکت آن دعا از جمیع بلیات حوادث محفوظ ماند و بلاد بسیار مفتوح گشت پس آن حضرت از مامون رخصت گرفته متوجه حج بیت الحرام گردید و از آنجا بمدینه منوره آمده نشست مروی است که از استماع وفور فضل و کمال آن معدن خیر و سعادت نایره حسد در کانون سینه نفاق او روشن و مشتعل شد و در صدد دفع آن حضرت در آمد و او را از مدینه به بغداد طلب کرد آنحضرت امام علی نقی علیه السلام را وصی و خلیفه و جانشین خود گردانید و لمات علوم و اسرار الهی تسلیم نمود دل بر شهادت نهاده روانه بغداد گردید و در سال دویست و نهم تاریخ بیست و هشتم شهر محرم داخل بغداد شد و آن لعین در همان سال آن حضرت را بزهر شهید کرد بعضی گفته اند الواثق بالله که بعد از آن لعین خلیفه شد و آن حضرت را بزهر شهید گردانید چنانچه گویند که چون معتصم لعین انحراف ام الفضل را از آن حضرت میدانست او را به قتل آن حضرت راضی کرده زهر حواله او نمود که بنوعی در خوردنی دهد آن ملعونه ناحق شناس انگور زهر آلود نزد آن حضرت امام بر حق آورد امام معصوم مظلوم از آن انگوری تناول کرد اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر گشت و آن ملعونه از کرده خود پشیمان گردید و چاره خود هیچ ندانست گریه و زاری می کرد و خاک بر سر می انداخت حضرت فرمود چون زهر از خود داده گریه کردنت از چه روست بخدا سوگند که ببلای مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و بدردی گرفتار

یا رب

خواهی گشت که در دنیا و آخرت رسوا شوی چنانچه گویند بعد از ارتحال آن حضرت معتصم آن بدکاره را

بحرم خود داخل نمود و چند روز آن ملعونه بفرج خویش با سور پیدا کرد و بهیچ دوا به نگردید پس از

حرم آن لعین برآمد و آنچه از مال دنیا داشت صرف در دوای مرض کرده در بدر محتاج

گردید و بعذاب دنیا و آخرت گرفتار شده روایت دیگر آنست که معتصم لعین زهر

در شربت انداخته پیش آن حضرت فرستاد حضرت در خوردنش امتناع فرمود اما آن ملعونه

چندان مبالغه بانمود که آن حضرت شربت زهرآلوده دانسته ناکام نوشید و دست

از حیات کثیر البرکات خود شست روایتی دیگر آنکه معتصم لعین بمبالغه تمام آن حضرت را

بضیافت طلبید و زهر در طعام داد حضرت چون لقمه از آن تناول کرد اثر زهر در گلوی

مبارک دریافت و از سفره برخاست آن لعین مانع آمد حضرت فرمود آنچه تو با من کرده

اگر در خانه تو نباشم بهتر بود پس سوار شده بمنزل آمد و اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر گشت

و یکشبانروز رنجور و نالان ماند پس از آن مرغ روح مقدسش بجانب شهادت بسوی جنت پرواز

کرده یکی از اهل مدینه روایت کرده که روزی در خدمت حضرت امام علی النقی عم در مدینه نشسته بودم

و آن حضرت خورد سال بود و در پیش او معلم و استاد لوحی در پیش داشت و میخواند ناگاه چهره مبارکش متغیر گردید

و بر خاست و در محل رفت و در آنجا صدای شیون بلند گردید که بعد ساعتی بیرون آمد از سبب آن

پرسیدم فرمود که درین وقت پدر بزرگوارم از دار فانی بدار باقی رحلت نموده گفتم فدایت شوم

یا ابن رسول الله از چه سبب دانستی فرمود که درین ساعت از اجلال و اکرام الهی مرا حالتی عارض

که پیش ازین نبود دانستم که پدر بزرگوار من از دنیا رحلت کرد که امر امامت بمن منتقل شد راوی گوید

که بعد چند روز

که بعد چند روز معلوم شد که آن حضرت در همان ساعت به رحمت الهی پیوسته بود و در روایتی دیگر آمده
که حضرت امام نقی ع بطی الارض ببغداد تشریف برده و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن
کرده در همان روز بمدینه معاودت نموده هارون بن الفضل روایت کرده که روزی در مدینه
بخدمت حضرت امام علی نقی ع نشسته بودم که ناگاه آن حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
پدر بزرگوارم از دنیا رحلت نمود گفتم یا ابن رسول الله چون دانستی فرمود که اکنون در خود حالتی
یافتم که پیشتر در من نبود دانستم که این حالت از لوازم امامت است و در روایتی دیگر آنکه آن حضرت
داخل خانه شد و در کنار جده خود نشست و بگریست جده پرسید که موجب گریه ات چیست آن حضرت
فرمود که پدرم از دنیا مفارقت کرد جده گفت ای فرزند چنین مگو حضرت فرمود که چنین است
که گفتم چون خبر وفات آنحضرت رسید همان روز رحلت کرده بود که حضرت امام علی نقی فرموده بود
مشهور تاریخ وفات آن حضرت آخر ماه ذیقعده سال دویست و بیستم از هجرت واقع شد و
روز سه شنبه ششم ذیحجه بقولی سه شنبه یازدهم ذیقعده در آنوقت عمر شریف آن حضرت
بیست و پنج سال و دو ماه و کثری زیاده گذشته بود و مدت امامت آنحضرت هفده سال و کثری زیاده
بود و روایت کرده اند که در وقت فوت پدر بزرگوار آن حضرت هفت سال و چهار ماه بود و دو روز
از عمر شریف گذشته بود و هر کو بدیده در همان چه خبر است او را امام شناخت و [illegible]
گوید که بعد از بیرون آمدن امام را با اهل مدائن برابر ماندم جواب ناگرفته برگشتم چنانچه آنحضرت فرموده بود
همچنان در پانزده روز داخل سامره شدیم و صدای نوحه و شیون از منزل آن حضرت شنیدم چون بخانه
حضرت رسیدیم دیدم که جعفر کذاب [illegible] آن حضرت [illegible] جمیع آمده تعزیت وفات پدر بزرگوار

یا رب

مستکو بود و تهنیت امامت او میگویند من درین مقدمه حیران ماندم و این فاسق و فاجر را با امامت چه نسبت
ناچار پیشش رفتم و تعزیت با تهنیت گفتم از من هیچ سوال نکرد درین ضمن خادمی برآمد و گفت ای
سید برادرت را کفن کردید بیا و برو نماز بگذار جعفر برخاست همه با او همراه شدند چون جعفر پیش رفت
و خواست که تکبیر بگوید دیدم که ناگاه طفلی گندم گون پیچیده موی و دندان مانند ماه بدر
خورشید انور برآمد و ردای جعفر را گرفته بغضب کرد گفت بنماز پدر بزرگوار سزاوارترم از تو
پس آن طفل معصوم پیش رفت و نماز گذارد و آن حضرت را در پهلوی حضرت امام علی النقی عم
دفن کردند بعد جماعتی از اهل قلم آمدند و از حضرت امام حسن عسکری عم سوال کردند چون
دانستند که حضرت وفات یافت گفتند اکنون امام کیست مردم اشارت بسوی جعفر کردند
پس ایشان نزدیک او رفتند و گفتند که بنما که از نامها چند آورده ایم بگو که از آن کیست و مال چه
مقدار است جعفر گفت مردم از من علم غیب میطلبند و متغیر گشت و برخاست دران حال خادمی
برآمد و از جانب صاحب الامر عم گفت با شما نامه فلان و فلان است دیگر همیانی است که
دران هزار اشرفی خیبین باید صاحب من میطلبد بمن حواله کنید پس انجماعه آن مال و آن نامها را تسلیم
آن خادم کردند گفتند که ترا فرستاده است و این مالها و نامهارا میطلبد او امام زمان است مراد
حضرت امام حسن عسکری عم از همین همیان بود پس جعفر کذاب نزد معتمد که خلیفه ناحق دران
زمان بود رفت و کیفیت نقل کرد معتمد چند سرکار خود فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری عم را
گرفته آن طفل را طلب نمایند چون او را گرفتند او انکار کرد و جهت رفع ... آن گفت که از حضرت
حملی دارم پس او را با ابن شوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود او را بکشند تا ده

عبد الله

عبدالله بن یحیی او وزیر بود صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند نیز
از خانه قاضی بخانه خود رفت مرویست که حضرت امام حسن عسکری عم در روز جمعه هشتم
ماه ربیع الاول سال دویست و شصت از هجرت وقت نماز بامداد بسرای باقی رحلت نمود
در همان شب نامهای بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود مگر جاریه صیقل نام و
غلامی عقید نام و حضرت امام صاحب الامر عم هیچکس غیر از خدا دیگری از حال امام صاحب الامر عم
مطلع نبود در ان وقت حضرت ابی طلبید انرا آب نا مصطکی جوشانیده آورده حضرت
فرمود که اول آب وضو بیاورید تا نماز کنیم چون حاضر کردند حضرت دست مالی گستردی و وضو ساخته
نماز بامداد کرد بعد ازآن قدح و آب مصطکی گرفته بیاشامید از غایت ضعف و شدت مرض دست
حضرت میلرزید و قدح بر دندان مبارکش میخورد حضرت چون آب بیاشامید روح مقدس بعالم
قدس پرواز کرده شهادت آن حضرت باتفاق اکثری در هشتم ماه ربیع الاول دویست و شصت از
هجرت بوده بقولی اول ماه مذکور بود بقول اکثری روز جمعه بود و بقولی چهارشنبه بقولی
یکشنبه بود مدت عمر شریف آن حضرت بیست و نه سال و بقولی بعضی بیست و هشت سال بود
و مدت امامت آن حضرت شش سال معتمد عباسی آن حضرت را بزهر شهید کرد و مردی که
در سنه شصت و نه از هجرت آن حضرت بوده و خود را بحج فرستاد او را خبر داد بوفات خود
در سال دیگر و فتنها که بعد وفات او واقع خواهد شد پس اسمهای اعظم الهی که موارثی
پیغمبران بود و اسلحه و کتب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بحضرت صاحب الامر تسلیم نمود
ان حضرت در ماه ربیع الاول سنه دویست و شصت از دنیا رحلت کرد و در سر من رای

یارب

در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون کرده و عمر شریف آن حضرت بیست و نه سال بود و از اولاد آن حضرت یک پسر و یک دختر ه

بدانکه آن حضرت امام دهم است و اسم شریف علی و کنیت او ابو الحسن و مشهورترین القاب آن حضرت ناصح و فتاح و نقی و هادی بود و نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز گفته اند و چون سر من رای برای لشکر بنا کرده اند آن را عسکر میگفتند و حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهم السلام را بجهت سکنای آن بوده عسکری می نامیدند و سال ولادت یازدهم و بقولی نصف ذیحجه و بقولی بیست و هفتم ذیحجه بوده و بقولی در روز شنبه یا سه شنبه پنجم ماه رجب بوده و بقولی در روز سه شنبه که سیزدهم ماه رجب بوده و جای ولادت آن حضرت موضعی است در حوالی مدینه که آن را صریا گویند و والده آن حضرت ام ولدی که آن را سمانه مغربیه گویند و بعضی ام الفضل دختر مامون گویند و نقش نگین آن حضرت الله ربی و هو عصمتی من خلقه و بروایتی حفظ العهود من اخلاق المعبود و بقولی من عصی هواه بلغ مناه یعنی کسیکه بی فرمانی کرد هوای خود را رسید آرزوی خود را ه

مرویست که شهادت آن حضرت بالاتفاق در سال دویست و پنجاه و چهارم بوده و در روز وفات اختلاف است بقولی روز شنبه سوم ماه رجب و بقولی بیست و پنجم ماه جمادی الثانی بوده بروایتی ماه مذکور و بروایتی بیست و ششم ماه مزبور بوده و سن شریف آن بزرگوار چهل و یک سال و چند ماه در وقت وفات پدر بزرگوار خود که به منصب جلیل القدر

ولادت آن حضرت ه

حضرت امام علی نقی ... در زمان

بیست و دو سال در زمان ولادت ...

شهادت در زمان معتز

و ما بعد او

و خلافت کرد

و خلافت کبری و امامت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه گذشته بود و
مدت امامت آن حضرت سی و سه سال و کسری زیاده بوده و قریب بیست سال در سر من رای
اقامت نموده بعد از آنکه متوکل لعین آن حضرت را بسر من رای طلبید و بیست سال در آنجا توطن کرده
در خانه سکونت کرده که اکنون مدفن شریف آن حضرت است و معتمد عباسی آن حضرت را بزهر
شهید کرده و در وقت شهادت آن حضرت سوای حضرت امام عسکری عم دیگری
حاضر نبود و آن امام معصوم مظلوم بدست خود آن حضرت را تجهیز و تکفین کرده در عقب جنازه
گریبان چاک زده در حجره و معبد آن حضرت بود نموده پس جمعی از منافقان زبان
اعتراض گشادند که در مصیبت گریبان چاک زدن مناسب امامت نباشد حضرت
فرمود که شما از جهل خود آگاه نیستید حضرت موسی که پیغمبر کلیم الله بود در ماتم برادر خود
هارون گریبان چاک زده بود مرویست که محمد بن عبدالله والی مدینه پیوسته در پی ایذا
و اهانت آن حضرت سعی می‌بود تا آنکه نامها نوشته متوکل را در باب آن حضرت خشمناک گردانید
و بروایتی آنکه متوکل نامه نوشت اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را ازین دیار بیرون کن
که اکثر مردم این ناحیه مطیع و منقاد خود گردانیده است و بروایتی آنکه چون حضرت از عداوت او
و دیگر والی مدینه مطلع شد متوکل را نامه نوشت که والی مدینه پیوسته بمن اضرار و ایذا می‌رساند
آنچه در حق من نوشته است محض کذب و افترا است متوکل در جواب آن حضرت نوشت که
چون مطلع شدم که عبدالله بن محمد نسبت بشما سلوک و موافقت ندارد او را عزل کرده محمد بن الفضل را
بجای او نصب کردم تا که بدان تمام اعزاز و اکرام و ابراهیم بن العباس را گفتم که او با آن حضرت

یا رب

نامه نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما است میخواهد که اگر بر آن حضرت دشوار نباشد
متوجه این صوب شوند و اگر فرمایند یحیی بن هرثمه را فرستاده است تا در راه اطاعت امر نموده بیاورد
و خلیفه نهایت شفقت و لطف و مهربانی بحال شما دارد و نزد او هیچکس گرامی‌تر از شما نیست
چون این نامه بان حضرت خاطر آن لعین جمع گردید چند روز باز نهاد آخر گفت که آن حضرت را
در کاروانسرای که نزولگاه غریبان و گدایان است فرود آورند بعد چند یا خانه تعیین کرد تا آن حضرت
در آنجا فرود آمده و از صالح بن سعید روایت کرده‌اند که او گفت روزی بخدمت آن حضرت رفتم و
گفتم این ستمکاران در هر امور سعی اهانت و ایذای شما دارند تا آنکه در چنین محلی فرود آورده‌اند که
نزولگاه گدایان بی نام و نشان است حضرت فرمود که ای سعید هنوز قدر و منزلت ما را نشناخته
نمیدانی که اینها با رفعت شان ما که خدا داده است منافقات دارد نمیدانی کسی که خدا بلند کرده است
با اینها نتوانند پس ما را به دست مبارک خود بطرفی اشارت کرد چون بدان طرف نظر کردم
بوستانی دیدم که از گل و ریحان آراسته و میوه‌ها و نهرها در صحن آن جاری و قصرهای حوران و غلمان بهر سو مرتفع
از دیدن چنین بوستان که گاهی در خواب و خیال هم ندیده بودم حیران ماندم پس حضرت فرمود ما هرجا که
هستیم اینها برای ما مهیاست مرویست که ابن اواره بدیدن آن حضرت بخانه سعید رفت چون نظرش
بر اواره افتاد گفت ایا میخواهی که خدای خود را ببینی گفت منزه است خدا از آنکه دیده او را ببیند
گفت کسی را میگویم که شما او را امام میدانید گفت میخواهم او به هم سعید گفت مرا امر بقتلش
کرده‌اند و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس مرا او رخصت کرد چون اواره نزد آن حضرت رفت دید که
حضرت در حجره نشسته و قبری در پیش روی کنده است اواره بسیار گریست حضرت فرمود که

گریه مکن

گریه مکن که او را این امر اکنون میسر نخواهد شد بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که
گفت روزی من با معتز پسر متوکل رفتم دیدم که از غایت خشم و غضب با فتح بن خاقان
وزیر خود میگفت آنکه تو در حق او این سخن میگوئی او چنین و چنان کرده است و فتح آتش خشم او را
فرو می‌نشاند و می‌گفت اینهمه بر او افترا است او از اینها بریست و سخنش هیچ فایده نمی‌کرد
غضب آن لعین زیاده میشد پس آن حضرت را طلب کرد و چهار کس از غلامان ترک را
شمشیرها بدست داد و گفت چون امام علی نقی بیاید او را بقتل آرید بعد از آن گفت بخدا سوگند
که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت راوی گوید که بعد از ساعتی آن حضرت از در درآمد لبهای
مبارکش در حرکت دیدم که چیزی میخواند و هیچ اثر خوف و اضطراب نداشت و چون نظر آن لعین
بر آن حضرت افتاد برخاست و باستقبال حضرت شتافت و در بر گرفت و میان دو دیده اش بوسید
و گفت ای فرزند رسول و قرة العین بتول و ای بهترین خلق خدا و ای پسر عم من و مولای من ای ابو الحسن در چه وقت
برای چه تصدیع کشیدی و آمدی آن حضرت فرمود که پیک تو بطلب رفته بود متوکل گفت آن ولد الزنا
دروغ گفته ای سید من برو و بهر جا که خواهی باش و زیر فرزندان و خویشان خود را گفت که متابعت
آن حضرت بکنند و آن غلامان ترک بمجرد دیدن آن حضرت بر زمین افتادند و تعظیم بجا آوردند
چون آن حضرت بیرون رفت از آن غلامان پرسیدند که چرا چنین کردید گفتند که چند شمشیر برهنه
کرده آن حضرت را دیدیم که زهره دیدن آن حضرت نداشتیم پس متوکل رو بفتح آورد و گفت
این امام تست فتح شادمان گشت گفت الحمد لله که این بلیه از آن حضرت درگذشت و مصداق قول
بظهور آمده مروی است که جراحتی در بدن متوکل بهم رسید و مشرف بهلاک گردید و هیچ دوا

یا رب الله اکبر

نمی شد پس مادر متوکل نذر کرد که اگر او صحت یابد مبلغی نذر آن حضرت و رسید و کیسه خود بجهت

دوا پیش آن حضرت فرستاد آن حضرت یک چیزی فرمود تا او صحت یافت مادرش ده هزار دینار

سر بمهر نزد آن حضرت فرستاد و بعد روزی یکی از اهل مجلس متوکل را گفت که آن حضرت

اسلحه و اموال بسیار جمع کرده اند داعیه خروج دارد پس متوکل سعید حاجب را گفت به

بخانه حضرت امام علی النقی هجوم بر و هر چه اموال و اسلحه در آنجا یابی بیار سعید نردبانی برداشت

بخانه حضرت رفته نردبان را بر دیوار بگذاشت و برآمد چون خواست که فرود آید راه گم کرد

ناگاه حضرت او را دید فرمود که ای سعید باش تا شمع بیارند چون شمع بردند فرود آمد حضرت جبه پشمین

پوشیده و عمامه پشمین بر سر بسته و بر سر مصلی رو بقبله نشسته پس فرمود که ای سعید برو در خانه

هر چه بیابی بردار پس سعید در آنجا رفت و غیر از یک بدره زر و یک کیسه سر بمهر دیگر نیافت

برداشته بیرون آمد پس حضرت فرمود که این مصلا را هم بردار و هر چه یابی بگیر چون مصلی را برداشت

شمشیری که در غلاف چوبین داشت دید آن را گرفت و برد و پیش آن لعین نهاد متوکل چون

سر کیسه بمهر مادر خود دید او را طلبید و از حقیقت حال پرسید مادرش صورت فرستادن آن نذر

تمام گفت پس متوکل خجالت برده باز چشم کرده گفت ای سعید این بدره را به شمشیر و کیسه بردار

و ببر و عذرخواهی کن سعید آنها را برده عذر تقصیر بسیار نمود و عذرخواهی کرد حضرت فرمود

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهد دانست آنها که ستم میکنند که

بازگشت ایشان بسوی کجاست و قصه برکه سباع مشهور است که آن لعین در قصر خود برکه ساخته

بجهت درندگان بود در برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد و همه درندگان بر گرد آن حضرت سر گردیدند

و زاری میکردند

دست فرود می‌آورد و بر زمین می‌مالید و روی بر پای مبارکش می‌نهاد و متوکل لعین بیقین
سیاه باطن چون حال بدید گفت زود بیرون آورید تا مردم نبینند موجب اعتقاد خلایق
نگردد و مدت عمر آن حضرت چهل و دو سال خلافت سیزده سال وفات ماه رجب سنه اربع و خمسین
و ثمانین من الهجرة قاتل آن حضرت متوکل لعین قبر در سامره پنج پسر و یک دختر
اسامی پسران امام حسن عسکری عمر و زید و حسین و محمد و جعفر و ابراهیم و دختر عایشه

بدانکه اسم شریفش حسن بود و کنیت او ابو محمد و القاب شریفش نقی زکی و هادی و عسکری است و پدر او حضرت
امام علی نقی مادرش ام ولدی بود که او را حدیثه و بعضی سوسن و بعضی سلیل میگفتند و او نسبت ملک زاده بود
و آن عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بود و اشهر تاریخ ولادت آن حضرت روز جمعه هشتم ربیع الثانی
سنه دویست سی و دوم و بقولی روز چهارشنبه دهم ماه مذکور سنه ۲۳۱ از هجرت بوده و بقولی ربیع الاول
روز دوشنبه سنه مذکور و مکان ولادت آن حضرت مدینه منوره و بقولی سر من رای است و نقش نگین
آن حضرت سبحان من له مقالید السموات و الارض و بقولی کفعمی انا لله شهید و بقولی من لا یغت کلمته
و حجت مجتبه یعنی کسی که نرم شد سخن او و درشت شد دشمنی او قاتل آن حضرت معتمد و قبر در سامره

مرویست که احمد بن عبدالله بن خاقان روزی در مجلس خود می‌گفت که در سر من رای ندیدم از
سادات علوی کسی را مانند حسن بن عسکری در علم و زهد و ورع و عبادت و هادی و وقار و مهابت و عفت
و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلق و امرا و سادات صغیر و کبیر و بنی هاشم او را تقدیم می‌کردند

[illegible]

[illegible]

یا رب

و تعظیم او می‌نمودند تمام خلایق اعزاز و اکرام او می‌نمودند روزی من در دیوار خانه پدر خود در بالای
سر او ایستاده بودم که ناگاه دربانان دویده آمدند و گفتند که ابن الرضا بر در ایستاده است
پدرم با عزاز و اکرام طلب نمود ناگاه دیدم مردی گندم‌گون گشاده چشم و خوش قامت و
نیک روی و خوش بدن در اول سن جوانی در نهایت مهابت و جلالت از در درآمد
چون نظر پدرم بر او افتاد از جای خود برجست و به استقبال او شتافت و هرگز ندیده بودم که کاری چنین
سلوک با هیچ احدی از بنی هاشم و امرای خلیفه کرده باشد چون نزدیک او رسید دست در گردنش
درآورد و دستهای او را بوسید و دستش را گرفته آورد و بر مسند خود نشاند و خود پیش او به ادب نشست و با تعظیم
و آرزوی تمام با او سخن می‌گفت و جان خود و جان پدر و مادر خود را فدای او می‌کرد و من از این
این حال متعجب شدم ناگاه دربانان آمدند و گفتند که موفق خلیفه می‌آید با خود ایشان آمدن
خلیفه پدرم بر پا و داشت و با او سخن می‌گفت تا آنکه غلامان خاص او درآمدند
پس گفت فدای او شدم اکنون اگر خواهی برو و غلامان خود را گفت که از پشت صف مردم
آن حضرت را بیرون برند تا نظر او بر آن حضرت نیفتد پس برخاست او را با تعظیم تمام
رخصت کرد و میان دو چشمش را بوسه داد و خود به استقبال خلیفه رفت چون شب شد در مجلس پدر بزرگوار
حاضر شدم گفتم ای پدر این مردم که بود که در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حد گذرانیده بودی گفت
ای فرزند این امام رافضیان است اگر خلافت از بنی عباس بدر رود غیر از او مردی از بنی هاشم
مستحق امر خلافت نیست زیرا که به عدل و انصاف و زهد و عبادت و فضل و کمال و عفت نفس
و شرافت نسب و علوی حسب و سایر صفات کمالیه مرتبه کمال موصوف است اگر می‌دیدی پدر او را

از بس بزرگوار ... می‌یافتی

می یافتی از این زیاده تر در فضل و کمال بعده پیوسته در تفحص احوال او بودم پس شنیدم از بنی هاشم
مردم صغیر و کبیر و ادنی و اعلی بغیر از توصیف و تعریف و نیکی و بزرگی او پس قدر و منزلت او
در نظرم عظیم شد رفعت او را بکمال دانستم پس مردی از اهل مجلس او سوال کرد احوال برادرش
جعفر چگونه گفت جعفر کیست که از احوال او سوال کنند یا نام حسن مقرون کردانند جعفر بود
مردی فاسق و فاجر شراب خوار و بدکردار چه نسبت خاک را با عالم پاک مرویست که
چون آن حضرت رنجور شد خلیفه کسان خود مقرر کرد که پیوسته ملازم خدمت آن حضرت باشند
و خبر بآن حضرت رسانند بعد دو روز خبر برادر که مرض آن حضرت صعب شد ضعف مستولی گشت
پس بامداد سوار شده نزد آن حضرت رفت و اطبا را تاکیدات کرد که در خدمت آن حضرت باشند
و اینهمه برای آن می کرد بسبب زهر دادن که او داده تهمت از او مرتفع کردد پس از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول
آن حضرت از دار فانی بدار باقی رحلت نمود از جور ظالمان رها یافت چون خبر وفات آن حضرت
در سامره منتشر شد چنان آه و فغان از خلایق برخاست گویا قیامت قائم گشت و بعد تجهیز و تکفین
آن حضرت تمام خلق الله سامره از کبیر و صغیر و وضیع و شریف در پی جنازه شدند پس خلیفه
ابو عیسی را امر کرد تا بر جنازه نماز کرد چون او از نماز فارغ شد همه مردم را جمع نمود و کفن از روی مبارک
آن حضرت وا کرد و خلایق را نمود که هیچ آسیبی باو نرسیده است و بمرگ خود رحلت کرده بعده در پهلوی
پدر بزرگوار آن حضرت را دفن کردند حضرت احمد بن عبدالله گوید که جعفر کذاب نزد پدرم که
عبدالله وزیر خلیفه بود آمد و گفت میخواهم که منصب برادرم را بمن تفویض نمائی و من قبول نمایم
که هر سال بیست هزار طلا بدهم پدرم در خشم آمد و گفت ای احمق نادان برادری منصب دنیاست

که بزر و مال می‌خرید سالهاست که خلفای بنی عباس تشنهٔ [?] گشته‌اند و مردم را می‌کشند و خلاف اولی را
از ایشان برمی‌گردانند و بخود رجوع می‌آرند و هیچ نمی‌توانند کرد ندیدیم از آن روز منافقت و
خفت عقل او دانسته بار در محفل خود خلیفه باز نداد از ابو الادیان روایت کرده‌اند
که او گفت من در خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بودم و نامه‌های آن حضرت به شهرها بردم
روز در بیماری خود که در آن مرض رحلت نمود نامه چند بمن این نوشته بمن سپرد که بعد پانزده روز
باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانهٔ من خواهی شنید من گفتم ای سید هرگاه این واقعه
رو دهد حکم امامت به که تعلق پذیرد فرمود که جواب نامه‌های مرا از تو طلب کند هرکه بمن نماز گذارد
و از ابراهیم ابن عباس روایت کرده‌اند که بیعت آن حضرت در پنجم رمضان سنه دویست و
یک از هجره بوده در اول سال دویست و نهم ام حبیبه دختر خود را با آن حضرت تزویج نمود
و تا دو سال دویست و سوم آن حضرت را زهر شهید کردند و روایت صحیح آنست که
وفات آن حضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان دویست و سوم از هجرت واقع گردیده
و از عمر شریف آن حضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و
[?] ماه زندگی کرده ایام امامتش بیست سال و چهار ماه بوده بقولی مدت عمر پنجاه و پنج سال
و خلافت شش سال و وفات او روز جمعه دهم ماه رمضان سنه ثلث و مائتین من الهجره بوده
گویند در هنگامی که آن حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بودند روزی حضرت امام تقی علیه السلام
در محفل خود با اصحاب کثیر نشسته بودند ناگاه جاریه را طلب نمود و فرمود که برو و اهل خانه را
بگو که مستعد و مهیا شوند برای ماتم و گریه کردن و اندوه خوردن گفتند که برای ماتم بهترین اهل زمین

درین وقت

ورمن و چون آخر معلوم شد که واقعهٔ آن حضرت همان روز بود که حضرت امام محمد تقی عم فرموده بود.
حاتم را دیگر معتبر روایت کرده که روزی در خدمت امام محمد تقی عم در مدینه منوره بودم که
ناگاه آن حضرت از نظرم غایب شد و بعد ساعتی باز آمد گفتم یا ابن رسول الله کجا رفته بود حضرت
گفت بخراسان گفتم بچه کار فرمود جهت دفن پدر غریب مظلوم و شهید او ابوالحسن
۳ اند پسر حضرت امام محمد تقی موسی و جعفر

اشهر تاریخ ولادت آنست پنجاه و پنجم از هجرت بود
بقولی پنجاه و شش و بقولی پنجاه و هشت بوده بقولی دویست و پنجاه بوده و مشهور آنست که روز
ولادت شب جمعه پانزدهم شعبان بوده و بعضی هشتم شعبان گفته اند و بعضی بیست و سوم رمضان
گفته اند و جای ولادت آن حضرت عم باتفاق در سر من رای بوده بقولی در سامره بوده و اسم
آن حضرت موافق اسم و کنیت حضرت محمد مصطفی رسول صلی الله علیه و سلم القاب آن حضرت مهدی و
قایم و منتظر و حجة الله و صاحب الامر و حیات آن حضرت تا بقای عالم و وفات آن حضرت
آن زمان که خدای خواسته و مدفن آن حضرت آنجا که مقدر بوده نقش نگین آن حضرت العلم عند الله
و لا یعلم الغیب الا الله، من فوائح امام محمد در سر من رای بیست و سوم رمضان سنه ثمان و خمسین
و مائتین متولد شده و امامیه گویند مهدی موعود اوست و محی الدین در باب سیصد و شصت
و ششم از فتوحات گوید ان الله خلیفة یخرج من عترة رسول الله و من فاطمه رضی الله عنها اسمه
اسم رسول الله صلی الله علیه و سلم و جده الحسین بن علی ابن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام

یارب

تشبه رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الخلق بفتح الخاء و ینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفه
یعیش خمساً او سبعاً او تسعاً یضع الجزیة و یدعو الی الله بالسیف و یرفع المذاهب من الارض
فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد و لما یرون من الحکم بخلاف ما
ذهبت الیه ائمتهم فیدخلون کرهاً تحت حکمه خوفاً من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم
یبایعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود و کشف بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته
و ینصرونه و لولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله و لکن الله یظهره بالسیف و الکرم فیطیعون و
یخافون و یقبلون حکمه من غیر ایمان بل یضمرون خلافه و یعتقدون ان اهل الاجتهاد و زمانه قد انقطع
و ما بقی مجتهد فی العالم و ان الله لا یوجد بعد ائمتهم احداً له درجة الاجتهاد و اما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام
الشرعیة فهو المجنون عندهم فاسد الخیال لا یلتفتون الیه بروایت صحیح از بشر بن سلیمان برده فروش
که از فرزندان ابو ایوب انصاری از خاصان حضرت امام علی نقی عم و امام عسکری عم بوده و در شهر
سر من رای همسایه آن حضرت سکونت داشته گفت روزی کافور خادم حضرت امام
علی نقی عم وی را طلبید چون بخدمت آن حضرت رسید حضرت فرمود که انصاری دوستی با اهلبیت
کرده اند و شما را محل اعتماد دانسته ام و محرم راز خود میکنم و ترا بر کنیزی میفرستم پس نامه بخط
فرنگی و لغت فرنگی بخط رومی نوشت و مهر کرد و کیسه دویست و بیست اشرفی بمن سپرد و فرمود که بگیر و به بغداد
رو و در فلان روز بمعبر جاضر شو چون کشتیهای اسیران به ساحل رسید چون از
کنیزان در میان کشتیها بسیار دیدی مشتریان بسیار از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی چند از جوانان عرب
گرد آیند و خریداری کنند تو نظر کن به برده فروشی که عمر بن یزید نام دارد کنیزی را بمشتریان

سازد
دگر کنیز که فلان
نام دارد

یا رب

۹۰۳

سازد و کنیزکی که فلان نام دارد و جامه حریر کنده پوشیده باشد چنین چنین صفت او بود عمر
از نظر مشتریان مستور دارد و آن کنیز از پس پرده بلغت رومی گوید که وای بر من پرده عصمتم
دریده شد یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی بقیمت این کنیز دهم که عفتش مرا در
خریدنش راغب گردانیده است پس آن کنیز بلغت عربی خواهد گفت که بعفر سلیمان
بن عماد ظاهر شود و پادشاهی او را بیابی من بتو رغبت نخواهم کرد و مال خود را ضایع مکن آن
برده فروش گوید که تو هیچ مشتری را راضی نمی شوی من برای تو چه چاره کنم که مرا نخرید فروختن تو
چاره نیست و آن کنیزک گوید تعجیل مکن عنقریب خریدارم میرسد دل من بوفت تو پس بنزد
برده فروش گوی که من پیش از بزرگی نامه آورده ام با ین کنیز بده اگر صاحب این نامه راضی شود من وکالت
از طرف آن بزرگ خریداری این کنیز کنم بیاور گوید که آنچه آن حضرت فرموده بود
همه را چنین آمد و بحسب فرموده آن حضرت نامه را بدست آن کنیز رسانیدم چون کنیز نامه
را مطالعه بسیار گریست و گفت بعمر بن یزید گفت که مرا بدست این صاحب نامه بفروش و سوگندهای عظیم
یاد داد و گفت مرا بدست این نخواهی فروخت من خود را هلاک خواهم کرد پس در قیمتش
گفتگوی بسیار در میان آمد آخر همان قیمت که حضرت بمن داده بود صاحب کنیز راضی شد
پس آن مبلغ را بدست صاحب کنیز دادم و کنیز را گرفتم و با خود بمقام خود آوردم چون بمقام
من آمد بنشست شادمان گشت و شکر الهی گفت و نامه را بر آورد گاهی بر سر و گاهی بر سینه و گاهی
بر دیده می نهاد و خندان و شادان گشت من از این حال متعجب شدم و گفتم که تو ای کنیز نامه را
که صاحبش را نه دیده ای میبوسی گفت ای عاجز ناقص کم فهم تو در چه بزرگی فرزندان او صیاد

یارب

پیغمبران را بدانی دل جمع آر و گوش بسخن من دار تا احوال خود را بر تو بیان نمایم که دختر پادشاه
قیصر روم و مادر از فرزندان وصی عیسی ع م است و جدم قیصر خواست که مرا العقد فرزند برادر خود
در آورد و من در آن وقت سیزده ساله بودم پس در قصر خود تختی مرصع نصب کرد و چلیپاهای
بتان خود را در آن قایم گردانید و از نسل حواریان عیسی ع م و از علمای نصاری و عباد ایشان
سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد نفر و از امرا و اکابر و سرداران فوج و بزرگان
سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر جمع آورد و فرزند برادر خود را بالای تخت نشاند
و علمای خود را چلیپاها بدست داد که بخوانند ناگاه بقدرت الله چلیپاها و بتان همه سرنگون بر زمین
افتادند و پایهای تخت بشکست و پسر برادر قیصر بر زمین افتاد و بیهوش گشت و رنگهای علما متغیر شد
و لرزه بر اندام ایشان افتاد پس یکی از بزرگان ایشان بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از این نحوستها
که بسبب این امر روی داده است و دلالت کند بر آنکه دین مسیحا زایل گردد پس جدم اینها را فال بد دانست
فرمود که تخت را بار دیگر نصب کنند و چلیپاها و بتان قایم گردانند و برادر این برگشته بخت را حاضر
کنند که بدولت او این نحوستها دفع گردد تا دختر را با این برگشته بخت تزویج نمایم چون بار دیگر همه مهیا
کردند باز حالت اولی رو نمود بلکه زیاده تر خرابی احوال پیش آمد پس جدم با نهایت فکر و الم
مأیوس برخاست و همه خلایق متفرق شدند چون شب آمد در خواب دیدم که در قصر او
زینت تخت مرصع مرتفع را نصب کردند و فرش استبرق و دیبا انداختند و حضرت مسیح و شمعون
با جمعی از حواریان خود آمدند و نشستند ناگاه دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با علی ابن
ابی طالب و جمعی فرزندان خود اندرون درآمد و تمام قصر از انوار ایشان چون روز منور شد

حضرت مسیح

و حضرت مسیح باستقبال حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم بشتافت و بتعظیم تمام آداب بجا آورد
و بر تخت نشاند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که یا مسیح الله آمده ام که دختر شمعون
وصی ترا برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشارت بسوی حضرت امام حسن عسکری کرد
پس عیسی علیه السلام بسوی شمعون نگاه کرد و گفت که شرف دو جهانی و سعادت جاودانی بتو
روآورده پیوند کن و فرزند خود را بفرزند محمد علیه السلام شمعون قبول نمود پس حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم بر منبر برآمد و خطبه خواند و مرا با امام حسن عسکری عقد بست و همه حاضران محفل فردوس
منزل گواه شدند پس چون بیدار شدم از خوف جان خود خواب سعادت مآب خود را با پدر و
جد خود اظهار نکردم و این گنجینه محبت را در سینه خود پنهان داشتم و هر روز با آتش شوق آن
یگانه زمانه می سوختم تا حدی که خواب و خور را از خود فراموش کردم و قرار و آرام بر خود حرام
گردانیدم و بمرض استیلای عشق مبتلا گشته و به بستر بیماری محبت افتادم و هر چند پدرم طبیبان ملک را
جمع آورده سعی معالجه من کرد اما هیچ سود نکرد و پی بدرد پنهانی من نرسید و همه طبیبان از علاج
مایوس گشته از بالین برخاستند روزی پدرم بمن گفت ای نور چشم و راحت جان من هیچ آرزویی
در دل داری که آن را بجا آورم و هیچ علاج نیست که سعی آن نمایم گفتم ای پدر مسلمانان اسیران
که در زندان تو اند اگر غل و زنجیر از دست و گردن ایشان برداری و از زندان رهائی دهی امیدوارم
که حضرت مسیح و مادرش دوای من کنند و مرا راحت بخشند پس چون چنین کردند اندکی صحتی از خود
ظاهر کردم و قدری طعام تناول نمودم پدرم شادمان گشت و از آن روز در اعزاز و اکرام مسلمانان
افزود و اسیران و مسلمانان را گرامی داشت پس بعد چهارده شب در خواب دیدم که بهترین

یارب

زنان دنیا حضرت فاطمه الزهرا صلوات الله علیها با حضرت مریم و کنیزان حوران بهشت عنبرسرشت
بدیدن من درآمدند و با احوال من لطف تمام کردند و بزبان مبارک خود فرمودند که ای خاتون بهترین زنان
و ای زوجه حضرت امام حسن عسکری عم بدیدن تو آمده ام از شنیدن این حرف من بر پای مبارکش افتادم
بسیار گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن عسکری عم بر من جفا میکند و از دیدن من اعراض مینماید
و مرا در آتش مفارقت خود می سوزند پس آن حضرت فرمود که ای دردمند عشق فرزندم بدیدنت چگونه
آید که تو طریق مشرکانی و مذهب ترسائی داری و اگر خواهی که خدا از تو خوشنود شود و مسیح و مریم از تو
راضی گردند و فرزندم امام حسن عسکری عم بدیدنت بیاید بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله پس کلمه طیبه را بر زبان مبارک راندم و از سر صدق محبت ایمان آوردم و بعده
آن حضرت مرا بسینه خود ضم کرد و بر پیشانی ام بوسه داده دلداری تمام فرمود و گفت اکنون منتظر
باش که فرزند خود را بفرستم چون از خواب بیدار شدم خود را معطر یافتم و کلمه طیبه را بر زبان مبارک
راندم و از سر صدق محبت ایمان آوردم و بعده آن حضرت مرا بسینه خود ضم کرد و بر پیشانیم بوسه زد
و دلداری تمام فرمود و گفت اکنون منتظر باش که فرزند خود بسوی تو فرستم چون از خواب بیدار شدم
خود را معطر یافتم و کلمه طیبه را بر زبان راندم و انتظار ملاقات گرامی حضرت امام حسن عسکری عم میبردم
تا که شب آمد و بخواب رفتم ناگاه دیدم که خورشید جمال آن حضرت در اول شب دیده بودم و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم با او مرا عقد بسته بود طالع گشت و از در درآمد پیشش دویدم و بر پایش افتادم
و گفتم ای دوست چون دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا خود را از دیدنم [illegible] شدی فرمود
که دیر آمدنم از سبب تو بود اکنون که ایمان آوردی هر شب بدیدنت خواهم رسید تا آنگاه که حق تعالی این هجران را
بوصال مبدل گرداند

بوصال مبدل گرداند و تو انتظار من رسانند از آن وقت آن معصوم هر شب مرا بشارت وصال خود
سیراب داری و دیدم می آید بعد ازآن ابوبشر پرسید که در میان اسیران چگونه افتادی گفت مرا
شبی آن حضرت امام حسن عسکری عم خبر داد که در فلان روز جدت فوج خود بر فوج مسلمانان
خواهد فرستاد و از عقب ایشان خود روانه خواهد شد تو نیز لباس خود را تبدیل داده از عقب ایشان روانه شود
و از فلان راه برو که بدینگونه رفته رفته بمن خواهی رسید پس چون آن واقعه رو داد من از عقب جد خود
می آمدم ناگاه که طلایه فوج اسلام بمن در خوردند مرا اسیر کردند مردی که من در حصه اش افتادم از
نام من سوال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزان است گفتم چنین است تا این وقت هیچکس از
احوال من اطلاع ندارد که کیستم ابوبشر گفت تو از اهل فرنگی زبان عربی را چگونه میدانی گفت جدم
از نهایت شفقت خود زنی که زبان عربی و فرنگی را نیک میدانست معلمه من گردانید و ادیب بود
که چون او را بشهر سر من رای در خدمت حضرت امام نقی عم رسانیدم حضرت او را فرمود که چه چیز میدانی
و چه میخواهی با آنکه ده هزار اشرفی بتو دهم یا بشرف ابدی ترا بشارت بخشم گفت شرف ابدی را میخواهم
حضرت فرمود بشارت ترا بفرزندی که پادشاه عالم شود و تمام روی زمین را پر از عدل کند بعد از آنکه
پر از جور و ظلم شده باشد گفت این فرزند از که بوجود آید حضرت فرمود از آنکسیکه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم برای او ترا خواستگاری نماید شمعون وصی مسیح ترا بعقد او قبول کرد گفت آن فرزند
تو امام حسن عسکری علیه السلام است حضرت فرمود تو او را میشناسی گفت از آن شبی که بدست بهترین
زنان مسلمان شدم و ایمان بصدق دل آوردم حتی الآن هیچ شبی نیست که او بدیدن من نیامده حضرت فرمود
که ای کافور حلیمه خاتون خواهرم را بیار چون حلیمه حاضر شد حضرت فرمود که ای حلیمه این آن کنیز است که

از تولد او بودم حکیمه او را در بر گرفت و نوازش بسیار کرد بسیار شادمان گشت پس حضرت فرمود که
این را بخانه خود ببر و احکام واجبات و نوافل را بیاموز که این زن امام حسن عسکری عم و مادر
امام صاحب الزمان عم است ٥ مرویست که روزی امام حسن عسکری عم بخانه حضرت حکیمه خاتون رفت از
نگاه تندی و تیز بنرجس کرد حضرت حکیمه خاتون گفت اگر میل شما باشد او را ببوی شما بفرستم حضرت فرمود
که ای عمه از ان روز است که عنقریب ازو فرزندی بوجود آید که عالم را پر از عدل و داد کند
بعد آنکه پر از جور شده باشد پس حکیمه گفت که او را بنزد شما بفرستم حضرت فرمود که از پدر بزرگوارم
رخصت طلب کن حکیمه گوید که من بخدمت آن حضرت رفتم بی آنکه سخن گویم آن حضرت از روی تبسم فرمود
که ای حکیمه نرجس را نزد فرزندم بفرست گفتم ای سید من برای همچنین مطلب آمده بودم حضرت فرمود
که ای حکیمه حق تعالی خواست با تو وسیله اجر سعادت در این کرامت فرماید پس از خدمت
آن حضرت برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و عفاف را در خانه خود واقع ساختم بعد چند روز
آن سعد اکبر با آن زهره منظر بخانه آن خورشید انور طلوع نمود و آن آفتاب فلک امامت در مغرب عالم بقا
غروب کرد و آن ماه برج خلافت حضرت امام حسن عسکری عم بر فلک امامت بر آمد و من
پیوسته بخدمت آن امام بسر میبردم روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون بیا دراز کش تا
کفش از پایت بکشم من گفتم توی خاتون صاحب من و هرگز نگذارم تو کفش از پای من کشی بلکه
من خدمت تو کنم و منت بر دیده و جان خود نهم چون حضرت امام حسن عسکری عم این سخن شنید
گفت ای عمه من ترا خدا جزای خیر دهد پس چون بعد غروب آفتاب خواستم که بخانه خود روم
آن حضرت فرمود که ای عمه من امشب در اینجا باش که در این شب بخانه ام فرزندی گرامی بوجود

خدا متولد خواهد شد گفتم من در نرجس هیچ اثر حمل نمی‌بینم این ولادت از کجا خواهد بود حضرت فرمود
که از نرجس بوجود خواهد آمد پس برجستم پشت و شکم نرجس را نیک ملاحظه کردم هیچ اثر حمل نیافتم
از آن حضرت گفتم که آثار حمل هیچ پیدا نیست حضرت تبسم فرمود و گفت که چون صبح دمد حملش ظاهر
و آن فرزند گرامی بوجود آید و صفت او مانند صفت مادر موسی است که تا هنگام ولادت
هیچ اثر حمل بر او ظاهر نبود و هیچکس اطلاع نداشت زیرا که فرعون ملعون شکم زنان حامله را
می‌شکافت فرزندان را می‌کشت و حال این فرزند چون حال موسی علیه السلام است و در روایت دیگر آنست
که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم مادران نمی‌باشد بلکه در پهلوی ایشان بود
و تولد ما اوصیای پیغمبران از رحم بیرون نمی‌شود بلکه از ران مادران فرود می‌آییم زیرا که ما نور
الهیم حق تعالی ما را از چرک و نجاست دور کرده است تا نیمه شب گذشت پس بحسب فرموده حضرت در آنجا
ماندم و نزدیک نرجس خوابیدم و هر دم از و خبر میگرفتم و من تمام شب در نماز مشغول بودم
و در آخر شب نرجس از خواب بیدار شد و وضو کرده نماز تهجد بجا آورد چون صبح قریب رسید نرجس را
درد و اضطرابی پیدا آمد پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم حضرت فرمود سوره القدر بر او
بخوان پس چون خواندن انا انزلناه شروع کردم و آن طفل معصوم در شکم مادر بمن سلام
کرد و در خواندن با من موافقت نمود ناگاه دیدم که پرده میان من و نرجس حایل شد و او از نظرم
غایب گشت من ترسیدم و بسوی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام دویدم حضرت فرمود که مترس باز
رو او بجای خود است چون برگشتم پرده از میان مرتفع بود و در نرجس نوری مشاهده کردم و دیده ام
از آن خیره گشت چون بر فلک نگاه کردم دیدم که آن صاحب الامر بر زمین رو بقبله انگشت شهادت

یارب

بسوی آسمان برداشته بخواندن کلمهٔ شهادت مشغول است و از پیغمبر خدا تا بذات خود نام یک یک بر زبان
راند و از جناب الهی در خود نصرت خواست و روایتی دیگر از وی آنست که چون حضرت صاحب الامر
متولد شد نوری از وی ساطع گشت و بآفاق برشد دیدم که مرغان سپید از آسمان فرود آمده
بالهای خود را بر سر آن حضرت می‌مالیدند و پرواز می‌کنند پس آن حضرت فرمود که ای عمه من
فرزندم را بسوی من بیار چون برگرفتم دیدم که ختنه کرده و ناف بریده پاک و پاکیزه است و هیچ چرک
و آلایش بر بدن مبارک خود ندارد و بر بازوی راستش نوشته دیدم وجاء الحق وزهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا پس بنزد پدر بزرگوارش بردم چون نظرش بر او افتاد سلام کرد آنحضرت
او را در بر گرفت و زبان مبارک بر دیده‌اش مالید و در دهنش گردانید و بگوشش رسانید
و دست مطهر خود بر سر آن سرور عالم مالید فرمود ای فرزند بقدرت الله سخن گو آن صاحب الامر
تعوذ و تسمیه گفته آیتی از کلام الهی و حدیثی از رسالت پناهی بر خواند بر آن سرور عالم فخر بنی آدم
صلی الله علیه و آله و سلم و بر جمیع ائمه معصومین و بر پدر بزرگوار خود صلوات و سلام گفت پس در تحت
مرغان بسیار نزدیک سر مبارک پیدا شدند و یکی از آن مرغان مرغ دیگری را گفت که این طفل را
بردار و نگاهدار و محافظت کن بعد هر چهل روز یک مرتبه نزد مادرش بیار پس مرغ آن حضرت را
برداشت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان از عقبش پرواز کردند حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
گفت سپردم ترا بآن کسی که مادر موسی موسی را سپرد پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که
گریه مکن شیر غیر از پستان تو نخواهد خورد و بزودی بتو باز خواهد رسید حکیمه پرسید این چه مرغ بود
که صاحب الامر را باو سپردی فرمود که این روح القدس است که بر ائمه معصومین معلم و موکل است
از جانب خدا

از جانب خدا و ایشان مرا مسند ارد از خط حکیمه خاتون گوید که بعد از چهل روز بخدمت
آن حضرت رفتم که طفلی در میان خانه بجا راه میرود گفتم ای سید این طفل دو ساله
می نماید حضرت تبسم نمود و فرمود اولاد پیغمبران که اوصیا باشند بر خلاف اطفال دیگر
رو بنمو نهند یک ماه ایشان مانند یکساله دیگران بود ایشان در شکم مادر
سخن میگویند و قران میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و بهنگام خوردن شیر
ملایکه در فرمان ایشان باشند و هر صبح ایشان نازل میشوند پس در هر چهل روز دیگر به
بدیدنش میرفتم و آن صاحب الامر را می دیدم یکبار به بعد چندی رفتم و بصورت مرد کامل
مشاهده کردم او را نشناختم بفرزند برادر خود گفتم که این مرد کیست با او نشسته ام
گفت حضرت فرمود که فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد من عنقریب است که من از شما
بروم باید که سخن او را قبول داری و اطاعت امر او کنی پس چندی روز آن حضرت علیه السلام
بقا رحلت نمود اکنون من هر صبح و شام آن صاحب الامر را می بینم و از هر چه سوال میکنم
جواب آن می یابم گاهی بی سوال جواب می دهد مرویست که حکیمه خاتون گفت که
بعد ولادت آن صاحب الامر مشتاق دیدنش هر روز سوم بخدمت آن حضرت رفتم و گفتم
که مولای من کجاست فرمود سپرده ام او را بکسی که از من و شما احق و اولی بود بر روز سوم
بیا او را ببین چون من رفتم گهواره بر سر گهواره دیدم بر دیدم مولای خود را چون ماه
شب چهارده دیدم نظرش چون بر من افتاد خندید و تبسم فرمود پس حضرت فرمود که
مرا بیار بر داشتم بخدمت آن حضرت بردم حضرت زبان خود در دهانش گردانید و فرمود

یا رب

ای صاحب الامر سخن بگوش شنیدم تا بینم چه خوانده صلوات علیهم رسالت و سایر ائمه معصومین فرستاد
ولیت از قرآن تلاوت فرمود که ای فرزند آنچه حق تعالی بر پیغمبران خود فرستاده است بخوان
پس آن حجة الله در صحف حضرت آدم علیه السلام بزبان سریانی خواند و صحف ادریس و نوح
و هود و صالح و ابراهیم و توریت موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم اجمعین همه را خواند و قصص انبیای پیشین را ذکر کرد پس حضرت فرمود
چون حق تعالی حجة الله صاحب الامر روی زمین خود را بمن عطا فرمود ملکی فرستاد تا او را بسرا پرده
عرش رحمانی برد در آنجا بخطاب مستطاب پروردگار خود مخاطب گشت چنانچه حق تعالی فرمود
مرحبا ای بنده برگزیده من ترا خلق کرده ام برای آنکه نصرت و یاری کنی دین محمد را و اظهار
امر شریعت او نمایی تو ابعث بالهدایت کنی و بندگان مرا بمن رسانی قسم بذات مقدس خود
میخورم که با طاعت تو ثواب دهم و بنافرمانی تو عقاب کنم و بشفاعت تو بندگان را بیامرزم
و با انکار و مخالفت تو ایشان را معذب گردانم بفرمود حق تعالی آن ملک حامل او را که بگردانید او را بسوی
پدرش ببرید از جانب من او را سلام رسانید بگوئید تو خاطر خود جمع داری که آن بنده برگزیده من از این
شر دشمنان در حفظ و حراست و پناه و حمایت من محفوظ است تا هنگامی که او را ظاهر گردانم
و حق را از سعی او قایم کنم و باطل را از دست او سرنگون سازم و دین محمد را کامل رسانم و تمامی
روی زمین را پر از عدل کنم و جور و جفا از بیخ بر کنم و او را نگهبان سازم هر جا که نگاه دارم خواهم ٥ دیگر آنکه
از علماء معتبر اهل سنت و جماعت منقول با عتقاد ایشان مرقوم آنست که حضرت امام مهدی علیه السلام
در آخر زمانه بوجود آید و الصورت و سیرت و نام و کنیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پیدا آید و در بعضی

از کتب تواریخ

[illegible]

از کتب و رسایل چنین مرقوم دیده بتحریر آورده شد تا طالب وجویای احوال معصومین بهره و
عالم حاصل اید و امر نهان و مستوری راحق داناتر است والله اعلم بالصواب ه احوال مجملا از
احوال حضرات چهارده معصوم که تعلق ازین باب دارد و نیز درین اوراق ثبت نماید تا جویای
احوال ایشان ازین قدر عاری نباشد معصوم اول حضرت
محمد اکبر ابن امیرالمومنین علی ابن ابیطالب ع م برادر حضرت امام حسن و حسین علیهما السلام مادرش
حضرت فاطمه علیها السلام لقب طاهر بونید بضرب دره شهید شده قبرش در بقیع است و در
روضة الشهدا نام برادر امام محسن بوده و در صغیر سن حضور امیرالمومنین فوت شد ه معصوم دوم
حضرت عبدالله ابن امام حسن ع م و بقولی ابن امام حسین ع م در سن هفت سالگی بدست طلحه ابن
عامر شهید شد قبرش در بقیع ه معصوم سوم حضرت عبدالله ابن امام حسین ع م و بقولی ابن
امام حسن ع م در دو سالگی بدست عامر عیار ابن ازرق دمشقی شهید شده قبرش در کربلا است
معصوم چهارم حضرت قاسم ابن امام حسن ع م در سه سالگی شهید شده قبرش در کربلا است ه
معصوم پنجم حضرت حسنین ابن امام زین العابدین ع م در شش سالگی بدست منصور ابن احمد نیز در دشت کربلا
شهید شده قبرش در ری است ه معصوم ششم حضرت قاسم ابن امام زین العابدین ع م در
سه سالگی از عدو ابن یزید شهید شده قبرش در بصره است ه معصوم هفتم حضرت علی اصغر ابن
امام محمد باقر ع م در شش سالگی بدست احمد منصور دمشقی شهید شده قبرش در شام است بقولی
در سامره ه معصوم هشتم حضرت عبدالله ابن امام جعفر صادق ع م در سه سالگی در میان مغان و
ولطام بدست غریبان شهید شده قبرش در لطام است و بقولی در دو سالگی بدست خلیفه عبدالله

یارب

ابن محمود در کوفه شهید شد قبرش در بغداد است ۵ معصوم نهم حضرت یحیی ابن امام جعفر
صادق علیه السلام در دو سالگی در میان اشیب و جهار است غریبان شهید شد قبرش در [illegible]
بقولی است عبدالله محمود کوفی شهید شد قبرش در بغداد است ۵ معصوم دهم حضرت صالح ابن
امام موسی کاظم علیه السلام در سه سالگی بدست یوسف بن ابراهیم دمشقی شهید شد قبرش در ری است
۵ معصوم یازدهم حضرت طیب ابن امام موسی کاظم در هفت سالگی در سر بازار بدست عثمان
دمشقی شهید شد قبرش در شیراز است ۵ معصوم دوازدهم حضرت جعفر ابن امام محمد تقی علیه السلام در چهار
سالگی بدست یوسف ابراهیم دمشقی شهید شد قبرش در روم است ۵ معصوم سیزدهم حضرت جعفر ابن
امام حسن عسکری علیه السلام در یک سالگی بدست محمد بن داود تاجر ابراهیم دمشقی شهید شد قبرش در ری
معصوم چهاردهم حضرت قاسم ابن امام آخر الزمان محمد مهدی در [illegible] سالگی بدست منصور دمشقی
شهید شد قبرش در خیبر است و در روایتی در خراسان

~~تمام شد نسخه شریفه مسمی بتذکره [illegible]~~

در ماه المبارک [illegible]
و [illegible] تمام [illegible]
[illegible]
[illegible]
حفظ [illegible]



